

جاهلیت و فساد

تصویر ابو عبد الرحمن الکردی



نالیف: محمد قطب

ترجمه: محمد علی عابدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَفْخُكُمُ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ
حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ. (صَدَقَ اللَّهُ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ)

مائده - آیه ۵۰

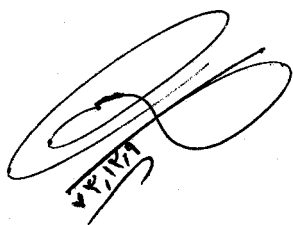


محمد قطب

جاہلیت قرن بیستم

۴

محمد علی عابدی



نام جاهلیت قرن بیستم : ازسری اسلام و نابسامانیهای روشنفکران

تاریخ چاپ آذرماه ۱۳۵۹

تعداد ۱۰۰۰۰

ناشر مرکز - نشر انقلاب

آدرس - بهارستان - اول خیابان جمهوری اسلامی روبروی دبیرستان

دکتر علی شریعتی پلاک ۲۶

	مقدمه مترجم
۱	مقدمه مؤلف
۱۹	صفحاتی از تاریخ
۵۵	خصوصیات جاهلیت نوین
۵۹	فساد در تصور
۱۳۰	فساد در سلوک
۱۳۷	فساد در سیاست
۱۶۴	فساد در اقتصاد
۱۸۴	فساد در اجتماع
۲۱۴	فساد در اخلاق
۲۴۲	فساد در روابط جنسی
۲۶۵	فساد در هنر
۲۷۴	فساد در همه چیز
۲۸۴	بشریت گریزی از اسلام ندارد
۳۸۲	چرا آنرا دشمن دارند
۴۰۴	بازگشت انسان بسوی خدا

مقدمه مترجم

روزگاری گذشت ، و گذشت ، تا درست مانند گذشتن سیخ از کباب ، و من در
لابلای حوادث غلطیدم و غلطیدم ، درست مانند غلطیدن حباب در محور گرداب ،
و روزی نگذشت که من در این اندیشه نباشم که اجتماع ما ، اقتصاد ما ، اخلاق ما ،
افکار ما ، تصور ما ، هنر و نیروهای هنری ما ، و سرانجام همه چیز ما چرا این اندازه
گرفتار فساد و مشکلات شده است ؟ و چرا این گرفتاریها هر لحظه رو با افزایش است ؟
و چرا این اجتماع گرفتار ، هنوز بخود نیامده که برای درد زدائی چارهای بیاندیشد ؟
و آیا این چاره اندیشی اصلاً " ممکن هست و یا از جمله غیر ممکن ها است ؟ و با این
اندیشه من هم مانند دیگران در پیچ و خم این اوضاع در هم و برهم پیچ و
تاب خوردم ، و مانند سرستان طوفان گرفته که از خود بی خبرند سرگردان و سرگران
حرکت کردم ، روزگاری گذشت و من خود را در میان تودهای ظلمات متراکم دیدم ، و
هر چه بدقت نگریستم جز تاریکی و سیاهی و سرانجام ویل و نابودی چیزی ندیدم ،
و عاقبت بخود آمدم که باید رخت از این ورطه بیرون کشید ، چون از یک طرف
فشار فقر در محیط : فقر اقتصادی ، اجتماعی سیاسی ، و سرانجام بالاتر از همه
انواع فقرهای فقر اخلاقی بر آن محیط تاریک سایه گسترده بود و تاریکتر ساخته بود ،
و مرتب هم می ساخت ، و از طرف دیگر فشار زورمندان و زرمدان و بلکه تزویر و
ریامندان محلی بر ناتوانان و محرومان چنان وارد می شد که گوئی حکایت از اوضاع
قیامت کبری میکند : که مردم را مستان می بینی و حال آنکه مست نیستند ، در
آن روز می بینی که هر مادر شیردهی از شیرخوار خود غافل می ماند ، و هر بارداری
بار خود را فرو می نهد ، اما در این میان عذاب خدا شدید است ، که این اوضاع

را ایجاد کرده است. و شاید این همان عذاب شدید است، و یا گوشه‌ای از آنست، و سرانجام توفیق یا آمد و بهر ترتیب بود از این مهلکه بیرون تاختم و خود را در میان گروهی روی بال فرشته‌نشینان یافتم، آنان همان دانشجویان علوم قرآن و آئین آسمانی هستند، و چندسالی در میان این جمع بودم و در اینجا نیز فراوان غلطیدم تا رسیدم بفرازی که واقعا "تماشائی بود و تماشا کردم و شاید سکوت محیط آن زمان این جمع باعث شد که از آنجا نیز بیرون آمدم.

و مدتی قاصدک‌وار در دست‌گردباده‌ها و تندبادها گردیدم، دور شدم، نزدیک شدم، مست شدم، هوشیار شدم، عاقبت روزی به نوشته‌هایی از دانشمند جامعه شناسی، و نقاد کم نظیر اسلامی، محمد قطب برخورد کردم، دیدم تا اندازه‌ای او در نوشته‌های خود برای این آتش سوزان آب پاشیده است، و تا اندازه از طوفان آن کاسته است، در قلمش التیامی است برای دردمندان گروه‌های مسلمان، و با زبان همه آنان سخن رانده است، شیعه و سنی را بیک راه فراخوانده است. همان راهی که قرآن فراخوانده، و خود در صف اول قرار گرفته و با آتش افروزان و فتنه انگیزان شرق و غرب روبرو شده: داد نه شرقی و نه غربی زده است، باین فکر افتادم که تا میتوانم این کتابها را بزبان فارسی برگردانم که شاید در محیط ما اثر بگذارد و همه را بسوی یک هدف فراخواند که هدف اتحاد است، هدف قرآن است، و خدا را شکر که توفیق حاصل شد، کتاب اول و دوم بزبان فارسی برگردانده شد و ماموریت خود را بنحوشایسته انجام داده. و سوم و چهارم هم ترجمه شد اما اوضاع اختناق اجازه نداد که چاپ شود و عرضه بگردد، تا عصر درخشان انقلاب اسلامی ایران فرارسید و قهرمان انقلاب از دور و نزدیک غریب و جوشید و خروشید، و همین سخنان را با زبان انقلاب در جامعه طوفان زده ایران مانند گوه‌های گران‌بهاء نثار کرد، و بازبان ایران و ایرانی و اسلامی با آن شیوه پیامبرانه خود هر صبح و شام با هر وسیله ممکن بگوش مردم رساند نه تنها مردم ایران، و نه تنها مردم مسلمان بلکه بگوش همه مردم جهان، و من هم در این میان سومین ترجمه‌ام را انتشار دادم و آن هم مانند اول و دوم ماموریت خود را انجام داد، تا نوبت بچهارمین رسید

که اینک تقدیم گردید، و این سری بنام اسلام و نابسامانیهای روشنفکران نام گرفت و چه نام زیبایی!! که قاطعانه بر دهان روشنفکران و منافقان و یاوه‌گویان کوبید، و با زبان اسلامی خود آنان را رسوا کرد، و این کتاب هم از همان سلسله است و بنام اصلی خود: جاهلیت قرن بیستم نام گرفت که واقعا رسوا کننده جاهلیت قرن بیستم و هر جاهلیت دیگر است.

و اینک در تعریف آن این قطعه بس است که ناشر عربی کتاب در پشت جلد آن مطابق آداب و رسوم محلی خود نقدی بر آن نوشته و با زبان گویا و شیرین، آن را به جامعه مسلمانان معرفی کرده است و متأسفانه کسی هست که کارش دزدیدن فضل دیگران است که این کتاب را نیز مانند کتاب اول و سایر کتابهای دیگر ترجمه کرده و بعضی را بنام تالیف و بعضی دیگر را بنام از کتاب فلان انتشار داده و این نقد را هم بعنوان مقدمه در کتابش ترجمه کرده و آورده و فقط تنها کاری که کرده زیرش امضای خودش را گذاشته چنانکه در کتاب اول هم مقدمه مولف را آورده و بجای امضای او امضای خودش را چسبانده و این ترجمه من قبل از ترجمه او آغاز شده بود که تا امروز مانده بود و بهر حال این است آن نقدی که در بالا ذکر شد.

بدون شک بیش از هر چیزی نام این کتاب یک رشته علامت تعجب و پرسش فراوانی را در خط سیر خود نقش میزند ، برای اینکه مجرد خواندن این نام این تصور را در ذهن خواننده زنده میگرداند که چگونه در این قرن بیستم جاهلیتی وجود دارد ؟! آیا جاهلیت همان مقطعی محدود و قطعه معینی از زمان نیست که روزگاری بر جزیره العرب حاکم بود و گذشت ؟! و علاوه بر آن آیا جاهلیت چگونه با علم و معرفت ، و تمدن و فرهنگ و صنعت ، و پیشرفت و ترقیات روزافزون مادی ، و نظامهای فکری و سیاسی قرن بیستم سازگار خواهد بود ؟!

اما نویسندگان این کتاب با بیان معنی و تفسیر حقیقت جاهلیت آنگونه که مفهوم اسلامی ، و تصریحات قرآنی ایجاب میکند باین پرسشها پاسخ میگوید ، و عقده این مشکلات پیچیده را با سرانگشت اندیشه می‌گشاید .

سپس ، پس از تعیین حدود اصلی و ترسیم خطوط اساسی برنامه خود بخشی را بعنوان صفحه‌های از تاریخ راجع بقیافه و مشخصات جاهلیت باز میکند و بخش دیگری بعنوان فساد در تصور ، پشت سر آن می‌آورد ، و چون هیچ زمانی فساد تصور از فساد در سلوک و رفتار جدا نمیتواند باشد ، بخش دیگری هم تحت عنوان فساد در سلوک می‌گشاید ، سپس در چند بخش دیگر بررسی دقیق و مشروح واقعیت بشریت می‌پردازد و سرانجام در همه ابعاد زندگی جاهلانه قرن بیستم بیک نتیجه قطعی میرسد ، و آنرا در بخشی جداگانه تحت عنوان : بشریت گریزی از اسلام ندارد بررسی میکند ، و در این بخش قاطعانه با دلیل و برهان ثابت میکند که اسلام تنها و سیلۀ نجات و یگانه راه حل مشکل و راه رهایی بشریت از بدبختیها و تیره روزیها است که هم اکنون در آن‌ها گرفتار است ، و چون بسیاری از اقوام و ملل ، بشریت را از توسل باین وسیله نجات ، و از پیمودن این راه رهایی بخش جلوگیری میکنند ، نویسنده تحت عنوان چرا آنان از اسلام بیزارند و چرا آنرا دشمن میدانند بدقت بررسی مینماید ، و علل بیزاری آنان را از اسلام بروشنی بیان میکند .

و سپس در پایان در بخشی هم بعنوان بازگشت انسان بسوی خدای خویش از آینده اسلام و بشریت سخن میگوید ، و در این بخش بروشنی ثابت میکند که

انسان بفرمان فطرت و طبیعت خود نمیتواند مدت زیادی از خدای خویش دور بماند ، و روی این حساب است که در پایان کتاب امواج درخشان انوار خوش نوید و امید بخشی را که از دورهای دور نمایان است و آرام آرام چشمها را بسوی خود خیره میسازد ، و نواهای گرم و آهنگهای دلنوازی را که در نهاد این جهان با کمال شیرینی و لطافت سروده شده و بگوش جان شنیده میشود باین ترتیب اعلام میدارد :

انسان بسوی خدا باز خواهد گشت ! باز خواهد گشت با ایمانی راسخ و عقیده‌ای محکم و عزمی استوار ! آری بسوی خدا باز خواهد گشت !!

بشارتها و چشم‌اندازها و دیدبانهای این نور درخشان هم‌اکنون در دل این ظلمات متراکم نمایان است ! و فرداست که خورشید تابان دین خدا انوار درخشان خود را بی‌امان بر سراسر جهان بگستراند خواه ما آن روز را در این عمر کوتاه خود ببینیم ، و یا توفیق دیدن آن نصیب نسلهای آینده باشد . در هر حال انسان بسوی خدای خویش باز خواهد گشت ! با ایمانی راسخ و عقیده‌ای محکم و عزمی استوار !

آری بسوی خدا باز خواهد گشت !!

مقدمه مؤلف

بیقین مردم از نام این کتاب سخت در تعجب خواهند ماند، و حتماً "گروهی نیز با دیده انکار در آن نگاه خواهند کرد، که چگونه میتوان این قرن بیستم را، قرن فرهنگ و تمدن را، قرن علم و اکتشافها و نظامها را، قرن برنامه‌های استوار و دامنه‌دار را، و این قرن پیروزی انسان بر طبیعت و اتم شکافتن موشک رهاکردن بر آسمانها را، و سایر چشم‌اندازهای پیشرفت قدرت و عظمت انسانرا جاهلیت نامید؟!

حقا که انسان در این قرن پرشکوه بقله بلندی از عظمت و قدرت رسیده که در هیچ یک از ادوار تاریخ زندگی تاکنون به چنین مقام ارجمندی نرسیده و به چنین قله بلندی گام نهاده بود، آنچنان قدرت و عظمت و شکوهی بدست آورده که دست یافتن و رسیدن بآن حتی در این ایام اخیر هم بخاطرش خطور نمیکرد، تا چه رسد بقرنهای پیش!

پس بنا بر این چگونه میتوان گفت که انسان در این زمان و در این شرایط شگفت انگیز در جاهلیت بسر می‌برد؟! و چگونه باور توان کرد که قرن با شکوه بیستم قرن جاهلیت است؟! و چگونه میتوان این موازین آزادی و این مفاهیم برادری و برابری و دموکراسی را و این عدالت اجتماعی پرشکوه را که بر سر بشریت در این عصر درخشان سایه گسترده است موازین و مفاهیم جاهلیت نامید؟!!

بسیاری از مردم چنان گمان دارند که جاهلیت قطعه‌ای از زمان بوده که قبل اسلام بر سرزمین جزیره العرب تابید و گذشت و به پایان رسید، گویا این تصور ناشی از اندیشه مردم پاکدل و پاک‌نهاد و ساده لوحی است که بیان قرآن را در باره زندگی عرب قبل از این چنین باور میکنند، و از روی صدق و صفا معتقدند که زندگی مردم عرب در آن زمان در قیاس با اسلام زندگی جاهلیت بوده است.

اما مردم شیطان صفت و سیاه دل، مردم ناپاکی که دربند تعصب گرفتارند و مصداق این سخن حکیمانۀ اسلامند. از مانیت آنکس که دعوت بعصیت کند. این گونه مردم این حقیقت را هنوز باور نمیکنند، و هنوز هم باشدت و حرارت از جاهلیت عربی بدفاع برمی‌خیزند و هنوز هم معتقدند که زندگی عرب قبل از اسلام آن گونه که قرآن بیان کرده نبوده است و عصر آنان عصر جاهلیت نبوده، زیرا مردم آن روزگار و ساکنان آن دیار از یک طرف سهم بسزائی سرشار از فضایل و مزایای اخلاقی محلی داشته‌اند، و از طرف دیگر - بنابر تحقیقات خاورشناسان - در اثر ارتباط با دو امپراطوری بزرگ روم و ایران، از فرهنگ و تمدن آنروز این دو کشور متمدن برخوردار بوده‌اند. و بدون تردید که این طبقه از مردم بمقتضای آنکه میزان و الگوی وجود جاهلیت و عدم آنرا وجود و عدم قضایل و مزایا و فرهنگ و تمدن موجود می‌پندارند، و از این رهگذر عصر قبل از اسلام را عصر جاهلیت نمی‌شناسند و روی این پندار نادرست بطریق اولی باور ندارند که این قرن بیستم هم عصر جاهلیت است.

این خلاصه و فشرده پندار این دو طبقه از مردم است در باره جاهلیت. اما حقیقت امر این است که هیچ یک از این دو گروه معنای جاهلیت را هنوز هم نفهمیده‌اند، و هنوز هم حقیقت آنرا آن طور که منظور قرآنست درک نکرده‌اند!

پاکدلان ساده لوح دیدگاههای جاهلیت را فقط در دایره شرک و بت پرستی ساده، و خونخواهی و انتقام جوئی و جنگ و ستیز و مفاساد اخلاقی آنچنانی میدانند که در محیط آنروز عربستان رواج داشت، و عبارت دیگر این مردم ساده لوح مظاهر جاهلیت عربی را بجای مفهوم جاهلیت مطلق گرفته‌اند، و براساس این پندار غلط

جاهلیت را در همین سیمای ممتاز و در همین قطعه معین از تاریخ بشر و در همین سرزمین جزیره العرب محدود ساخته‌اند و سرانجام معتقد شده‌اند که دیگر چنین شرایط و اوضاعی برای ابد به پایان رسیده و هرگز تجدید نخواهد شد!

و اما آن شیطان‌صفتان و ناپاکان سیاه‌دل چنین پنداشته‌اند و هنوز هم می‌پندارند که جاهلیت درست نقطه مقابل علم و یا تمدن و یا این پیشرفت مادی است، و یا این موازین و مزایای فکری، اجتماعی، سیاسی و این انسانیت مصنوعی است.

و روی این حساب پیوسته تحت تأثیر آن عصیانی که پیامبر اکرم آنرا مذموم شمرده تلاش فراوان بکار می‌برند تا ثابت کنند که ملت عرب مردمی جاهل نبوده‌اند، زیرا این قوم بهره‌ای از علم و معرفت را دارا بوده‌اند، و هرگز مردمی عقب‌افتاده نبوده‌اند، برای اینکه از تمدن و فرهنگ زمان خود نصیبی داشته‌اند، و از مزایا و موازین اخلاقی بهره‌مند بوده‌اند، زیرا از فضائلی مانند کرم، شجاعت، سخاوت، فداکاری و فریادرسی ستم‌دیدگان، و از خودگذشتگی در راه شرف و انسانیت سهم بسزائی داشته‌اند. پس بنا بر این توصیف این ملت با صفت جاهلیت چنانکه در قرآن آمده یک حقیقت تاریخی نیست؛ و نیز بنا بر همین اساس، قرن بیستم در نظر این گروه با اصطلاح روشنفکر بالاترین قله بشری و آخرین مرحله پیشرفت است، که پیوسته بشر آرزوی رسیدن بآن را در سرداشته است، چنانکه پیش از این گفتیم هیچ یک از این دو گروه معنا و حقیقت آن را تاکنون درک نکرده و منطق قرآن را از این کلمه نفهمیده‌اند. زیرا جاهلیت آنطور که این پاک‌دلان ساده لوح تصور کرده‌اند پاره‌ای از تاریخ و مقطعی از زمان نیست که گذشته و دیگر قابل برگشت نباشد، بلکه جاهلیت خود یک‌گوه و یک معنای ممتاز و معینی است که بنسبت و اندازه محیط، شرایط، زمان، و مکان سیمای گوناگون و اشکال مختلف بخود می‌گیرد، اما با وجود این اختلاف در سیمای شکل باز هم از نظر واقع یک حقیقت بیش نیست، و همچنین جاهلیت، خواه آنچه در عربستان قبل از اسلام بوده، خواه آنچه که در این قرن درخشان بیستم وجود دارد، همانگونه که این شیطان‌صفتان و این بدنهادان

پنداشته‌اند، یک معنا و یک موضوع نیست که در مقابل علم و معرفت و تمدن و پیشرفت مادی و موازین و مزایای اجتماعی و سیاسی و انسانی . . . در اصطلاح امروز قرار گرفته باشد، بلکه جاهلیت که در قرآن و سنت بیان شده، یک نوع حالت نفسانی و کیفیت روانی است که از پیروی از هدایت الهی سرباز میزند، و حکومت خدا را در امور و مسائل زندگی برسمیت نمی‌شناسد، قرآن کریم در این باره اشاره زیبایی باین حقیقت دارد^۱ آیا آنان حکم و فرمان آن جاهلیت را میخواهند، و آن کیست که از خدا زیبا حکم تر باشد، البته برای آن ملتی که اهل یقین و ایمانند و حکومت خدا را برسمیت می‌شناسند و پس.

پس بنابراین از دور پیداست که جاهلیت مفهومی در مقابل خداشناسی و پیروی از آئین هدایت و پذیرش حکومت الهی است، و آنطور که کوتاه‌نظران و کج‌اندیشان پنداشته‌اند مفهومی در مقابل علم و تمدن مادی و پیشرفت تولید نیست.

قرآن هرگز ملت عرب را از آن رواهرل جاهلیت نخوانده است که این ملت علوم ستاره‌شناسی، طبیعی، شیمی، و پزشکی . . . را نمی‌شناخته‌اند و یا بانظامهای سیاسی آشنا نبوده‌اند، و یا در پیشبرد تولید کالاهای مادی ناتوان بوده‌اند، و یا از فضائل همزمان خود بهره‌ای نداشته‌اند، و یا بطور کلی از موازین و سجایای اخلاقی و انسانی بی‌بهره بوده‌اند. زیرا اگر قرآن کریم این مردم را از این جهات اهل جاهلیت معرفی میکرد حتماً "برای جبران همین جهات از نقص و ضعف آنان قیام می‌نمود، و بجای این جهل و نادانی در موضوعات گوناگون علمی بهره‌ای سرشار از علوم ستاره‌شناسی، طبیعی، شیمی و پزشکی . . . باین ملت می‌بخشید، و بجای جهل و نادانی در امور سیاسی نظریه‌ها و تئوریهای گوناگون مشروح و مفصل سیاسی در اختیار آنان قرار میداد، و بجای ضعف و ناتوانی و بازماندن در مرحله تولیدات مادی برنامه‌های تولیدی و اقتصادی پیش رفته برای آن طرح‌ریزی میکرد، و بجای نقص درپاره‌ای از فضائل و سجایا بهره آنان را از فضائل و مزایای اخلاقی

افزایش میداد، و لکن قرآن ملت عرب را هرگز از این جهات اهل جاهلیت نخوانده است، و آن مواهبی که در عوض دست برداشتن از آئین و عقاید جاهلیت بآنان داده از این نوع و از این مقوله نیست، قرآن از آن رو ملت عرب را اهل جاهلیت نامیده که آنان حکومت را بهوا و هوس و خواسته‌های نفسانی خود می‌سپرده‌اند، و حکومت خدا را برسمیت نمی‌شناخته‌اند، پس روی این حساب دقیق قرآن اسلام را بجای جاهلیت باین ملت عطا کرده است.

بنابر این میزانی که قرآن زندگی بشر را با آن می‌سنجد عبارتست از حکومت هوا و هواس و یا حکومت خدا، و در هر زمان و مکان که هوا و هوس بشر بجای خدا حکمرانی کند آن زمان، زمان جاهلیت است، و آن مکان هم. خواه این حکومت در سرزمین عربستان قبل از اسلام باشد و خواه در سایر سرزمین‌ها، و خواه در قرن بیستم باشد و یا سایر قرن‌ها بدون فرق. قرآن داستان بسیاری از تمدنهای ملتهای گذشته را بیان کرده است، و با اینکه آن ملتها از لحاظ تمدن تا اندازه‌ای بر ملت عرب قبل از اسلام برتری داشته‌اند، آنها را اهل جاهلیت شمرده، برای اینکه آن ملتها نیز از آئین خداپیروی نمی‌کردند، و اینک چه زیبا بیانی دارد قرآن^۱: آیا آنان در این زمین بسیر و سیاحت نمی‌پردازند، تا بدقت و بعیان ببینند عاقبت آنان را که قبل از اینان در آن زندگی می‌کردند؟ آنان از جهت قدرت و نیرو و اینان سخت‌تر و پرفشارتر بودند، و این زمین را زیرورو کردند و پیش از اینان آبادش ساختند، و پیامبران‌شان آیات و بیناتی فراوان آوردند و آنان نیز همین آیات را مشاهده کردند و تکذیب نمودند، پس هرگز خدا بر آنان ظلم نکرد و لکن آنان بر خود ظلم می‌کردند، سپس آنانکه این کارهای زشت را انجام دادند عاقبتشان این شد که آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را باسته‌زا گرفتند، خود در اثر این اعمال زشت نابود گشتند.

و همین‌طور که ملاحظه میکنیم قرآن در این بیان کفار و مردم جاهلیت عرب

را پیوسته فرا میخواند تا در زندگی ملتهای جاهلیت نیرومندتری که قبل از آنان زندگی میکردند بدقت بنگرند، و بدفرجامی و عاقبت شوم آنانرا بررسی کنند و ببینند که آن ملتها با آن همه قدرت و مهارت که در عمران و آبادی و پیشرفت و برتری در تمدن داشتند، چگونه در اثر تکذیب پیامبران و باستهزاف گرفتن رسالتهای آسمانی ببدبختی و گرفتاری افتادند، تا در اثر این سرمشق سازنده و تحقیق از آن جاهلیت که ملتهای پیشین را هلاک و نابود ساخت اینان عبرت بگیرند و پرهیزکنند و خودرا در حوزه هدایت الهی قرار بدهند و اسلام را بجای جاهلیت انتخاب نمایند.

پس بنابراین جاهلیت در قاموس قرآن یک نوع مخصوصی حالت روحی و کیفیت روانی و فکری است که از پذیرفتن هدایت الهی سرباز میزند و نافرمانی میکند، و یک نوع مخصوصی از برنامه و نظام شیطانی است که زیر بار حکومت دین و آیات خدا نمی رود، و آن هنگام گرفتاری و آثار شوم این انحرافات آن ملتها را در برمیگیرد و بکام طوفان نابودی می کشد، و از جمله این گرفتاری ها است پریشانی ضمیر و وجدان و نابسامانی این بشر جهالت زده و ویرانی این جهان پر آشوب و عصیان. پس با توجه باین حقیقت روشن پیدا است که جاهلیت در عالم منحصر بجاهلیت عربی و محدود بزمان و ملت معینی نیست، بلکه خود یک حالت و کیفیت مخصوصی است که در هر زمان و مکان میتواند پدید آید، چنانکه میتواند در میان هر ملتی و هر نژادی هر اندازه هم که پایه های معرفت و اصول تمدن و پیشرفت آن محکم تر باشد، و در هر سطحی از ترقی فکری، سیاسی، اجتماعی و انسانی هم باشد باز هم گریبان گیر شود، باز هم عالمی را تیره و تار سازد. زیرا زیر بنای هر جاهلیتی پیروی از هوا و هوس و انحراف از هدایت و نافرمانی از رسالتهای خدا و سرپیچی از پذیرفتن حکومت الهی است.

و کسانی که هنوز خیال می کنند که جاهلیت منحصر بجاهلیت قبل از اسلام است باید اول با حقیقت جاهلیت آشنا بشوند، تا در اثر همین آشنائی با نوع زندگی و با حقیقت حیات خویش هم در همین ایام که آنرا قرن بیستم می نامند آشنا

گردند ، و نیز کسانی که تحت تأثیر عصبیت بدفاع از جاهلیت برخاسته‌اند ، چه بهتر است که از آن تلاش و کوشش بیهوده‌ای که در این راه بکار می‌برند اندکی بکاهند ، زیرا این تلاش گران بیهوده‌هراندازه هم که در این میدان تلاش کنند و زحمت بکشند هرگز نمی‌توانند عرب قبل از اسلام را از لحاظ پیش رفت علمی و تنظیم سیاسی ، اجتماعی ، ترقی فکری ، و فلسفی در سطحی قرار بدهند که هم سطح تمدن قرن بیستم باشد ، و با این حال همین قرن بیستم از لحاظ تحقیق در جاهلیتی رسواتر و مفتضاحانه‌تر از جاهلیت چهارده قرن گذشته فرو رفته است . بلکه جاهلیت همین قرن درخشان در حقیقت رسواترین و پست‌ترین و بی‌شرم‌ترین جاهلیت‌ها است که در تاریخ بشر در این سیاره خاکی پیدا شده است .

آری جاهلیت عرب یک نوع بخصوصی جاهلیت ساده‌ویی- پایه‌ای بوده است ، برای اینکه این جاهلیت پوچ‌یک‌رشته بتهای محسوس و ساده و مخلوق دست خود را می‌پرستید ، گرچه از لحاظ تفکر و سلوک و رفتار خود منحرف بود ، و لکن انحرافش هم با سادگی توأم بود و چندان پایه‌ای نداشت است ، و گرچه قوم قریش در حفظ منافع و نفوذ و سیادت خود ، و پایداری در برابر حق و عدل ازلی یعنی ؛ خدا برای حفظ این منافع مانند هر جاهلیتی ، قدیم و یا جدید لجبازی و سرسختی شدیدی از خود نشان داده است . و لکن با این وصف لجبازی و عنادش نیز سیمای ساده و شکلی صریح و روشن داشته است ، برای اینکه در آن جاهلیت عامل فساد آنقدر که در سطح و سیمای زندگی گسترش داشت هنوز در عمق و پایه فطرت کاملاً " نفوذ نکرده بود ، و بهمین لحاظ بس بود که نیروی حق ، سطح ظاهری و پوسته جارجی فساد و فاسد را درهم بکوبد ، تا فطرت بشریت در مقابل قدرت حق و عدل ازلی تسلیم گردد ، و ابرهای تیره و باطل از فضای فطرت و آفاق انسانیت زدوده گردند .

و اما جاهلیت قرن بیستم را حسابی دیگر است بسیار عمیق‌تر و ریشه‌دارتر و لجبازتر و نافرمان‌تر و چومش‌تر از جاهلیت عربی ! زیرا این جاهلیت امروز جاهلیت (علم) است جاهلیت بحث و بررسی و تحقیق است ؛ جاهلیت اندیشه و افکار است !

بلی هم اکنون جرقه‌ای از نور تابناک در تاریکیهای متراکم این شب تار در حال درخشیدن است ، و همین آن آنرا بعیان می‌بینیم ، و این کتاب را در پرتو آن نور می‌نویسیم و توفیق خدا را در همه حال از پیشگاهش امیدواریم .

پیریزی برای بحث‌های آینده

هم اکنون دانستیم که جاهلیت قطعه محدودی از زمان نیست که در لابلای تاریخ بگذرد و نابود گردد . و نیز دانستیم که جاهلیت خود یک مفهومی در مقابل مفهوم علم و تمدن و پیشرفت مادی و مانند آنها نیست ، و معلوم شد که جاهلیت سرپیچی کردن است از پذیرفتن هدایت خدا و برسمیت نشناختن حکومت قوانین و احکام الهی .

و حالا که این حقایق برای ما روشن گردید حتما " پاره‌ای از اذهان و افکار برای گفتگو در باره جاهلیت قرن بیستم آمادگی پیدا کرده است .

اما اینکه ما می‌گوئیم . پاره‌ای از اذهان و نمی‌گوئیم همه برای این است که بسیاری از کسانی که هم اکنون در تلاطم طوفان امواج سحرگونه این جاهلیت نوین گرفتارند از شنیدن این سخن واز خواندن این مطلب شانه‌های خود را از روی استهزاء ببالا حرکت خواهند داد و خواهند گفت . اگر منظور شما از مفهوم جاهلیت همین است که ما مشاهده می‌کنیم پس این یک جاهلیتی است بسیار پسندیده و زیبا که ما با آن روبرو شده‌ایم ، و ما از این وضع و حال که شما آنرا جاهلیت می‌نامید از جان و دل خوشحالیم و بلکه دائم در پاسداری و حفاظت آن میکوشیم و هرگز حاضر نیستیم که دست از آن برداریم . و بحوزه‌ماء موریت هدایت خدا برگردیم . برای اینکه بعقیده ما هدایت خدا همان جهل و خرافات ، و همان عقب‌ماندگی و انحطاط وحشی‌گری

و جاهلیت نظامات ثابت و ریشه دار و جاهلیت پیشرفت مادی مغرور بنیرو و سرمست ترقی و برتری است! و جاهلیت حیل و تزویر ساخته و پرداخته بر اساس علم و سیاست است که برای نابودی بشریت بکار میرود! و خلاصه جاهلیت مخصوصی است که تاکنون در تاریخ بشر سابقه و نظیری ندارد!!

و هدف این کتاب بررسی و تحقیق در باره این پدیده نوظهور است یعنی: جاهلیتی است که امروز گریبان قرن بیستم را سخت گرفته است و فشارش میدهد، و نیز منظور این کتاب حاضر بررسی اسباب و علل و سیمای و آثار شوم و انعکاس همین پدیده است که در کیفیت تصور و رفتار بشر و نتیجه های آن در زندگی این قرن و زندگی آینده بشریت اثر بسزائی دارد، و دلیل و شواهد ما در این بررسی از واقع زندگی موجود بین مردم شرق و غرب است که هم اکنون در این جهان بزندگی پرداخته اند. یعنی، شواهدی است از بنیاد این جهان.

و منظور ما هم از این بررسی تصحیح فکر و تصور و تصحیح سلوک و رفتار و آشکار ساختن سیمای واقعی این جاهلیت است که مردم جهان را بعنوان پیشرفت و ترقی و تمدن و علم فریب داده است، تا شاید از این رهگذر بتوانیم این فریب خوردگان دلباخته را از بدمستی و سرمستی بیرون آریم، و این گودال سهمگینی را که در آن گرفتار شده اند و در عین گرفتاری آنرا راه راست سعادت و پیروزی میدانند بآنان نشان بدهیم.

و نیز منظور ما از این بررسی بشارت و نوید دادن از آینده پیروز بشریتی است که ما انتظارش را داریم. آینده ای که ما بآن ایمان داریم، و در هنگام خروج مردم از ظلمات این جاهلیت فروغ فروزان آنرا انتظار میکشیم...

پربدیهی است که این چنین هدفهای عالی با نگاشتن یک کتاب و بلکه هزار کتاب تحقق نمی پذیرد! و اما ما در اینجا دو موضوع را تاءکید میکنیم اول آنکه هرگز ممکن نیست که کلمه حق تباه و بی اثر گردد گرچه روزگار زیادی هم گوش شنوائی نیابد، و دوم اینکه هم اکنون این تحول خروج از ظلمات بروشنائی آغاز شده است و ما هنوز از آن غافلیم!!

است ...

و ما تاکنون بسیار تلاش کردیم تا کشتی خود را از آن طوفان بیرون کشیدیم ، تا بلکه متمدن و روشن فکر بگردیم ، و از تاریکیهای متراکم جهل بسوی روشنائی علم و دانش درآئیم ! و از این جهت این جاهلیت برای ما خوشایند تر از هدایت و رسالتی است که شما ما را بسوی آن فرا می خوانید !

و شکی نیست که سخن خدا در باره این گروه صادق است ، و چه زیبا سخنی است سخن قرآن جلیل : آنان کوری ضلالت و گمراهی را بروشنائی و فروغ هدایت برگزیده ماند ! و نیز این منطق گویای وحی باین گروه ناظر است و چه بیان زیبا است ! : نادانان گذشته هم سخن مانند اینان گفته اند ، و ه ! دلهایشان چه قدر شبیه یکدیگر است ! ! در مردگی و افسردگی ، در پریشانی و نابسامانی با هم برابرند !

آری این مردم جاهلیت پرست در طول تاریخ پیوسته یک گروهند و دائم در یک راه قدم بر میدارند چون از یک قماشند .

پس حالا که بعضی از اذهان برای بحث و گفتگو در باره جاهلیت قرن بیستم آماده گردیده است ، و همین موضوع همانطور که بنظر آنان در ابتدا ناپسند می آمد هم اکنون ناپسند نیست ، اما با این حال بتوضیح بیش تری نیازمند است ، و بلکه نیازمند بیک توضیح و بهان گسترده است که سرتاسر این کتاب و کتابهای بسیاری را فرامیگیرد .

بلی بدون تردید دشوارترین گره این جاهلیت و هر جاهلیت دیگر ، این است که چون ملتی گرفتارش گردد در درجه اول هدایت خدا را انکار می کند ، و کوری گمراهی را برفروغ هدایت برمی گزیند ، و چنان گمان میبرد که همان وضع موجود خیر محض است و بس ! و نیز گمان میکند آن هدایتی که بسویش دعوت میشود باعث زیان و ورشکستگی است ! ! و تاروژی که از این ظلمات جهل بسوی نور هدایت نیاید و در شعاع هدایت الهی بفطرت پایدار خود ایمان نیاورد انحراف و نابسامانی و گمراهی خود را احساس نخواهد کرد ؛ پس از این لحاظ وظیفه ارزنده ما در این کتاب این است که "اولا" معنای این انحراف و این نابسامانی فکری و گمراهی را که بشر امروز از رهگذر این جاهلیت سیاه گرفتار آنست با آنان بازگو کنیم و روشن گردانیم

و ثانياً " پیوند این بدبختیها و ارتباط این تیره‌روزیها را با دور ماندن از هدایت خدا ثابت کنیم . . .

و بدون تردید پذیرفتن این واقعیت برای اذهان و افکار این مردم گرفتار کاری است بس دشوار و باز هم دشوار! زیرا دائم شیوه جاهلیت این است که انواع فنون والوان فراوانی از انحرافات را در نهاد تصور و رفتار و در نفوس اسیران خود می‌کارد باین ترتیب که تماشا میکنیم:

۱ - گاهی بپیروان اسیر خود چنین می‌نمایاند که آنان در تصور و سلوک و رفتار خود هیچ‌گونه مخالفتی را با خدا ندارند، و هرآنچه را که مطابق فرمان خداست، و سازگار با وظیفه‌ایست که خدا معین کرده است انجام میدهند!

۲ - و گاهی هم بپیروان و دنباله‌روان خود چنان وانمود میکند که انحرافات بشر در تصور و سلوک و رفتار از حوزه اختیار و اراده او بیرون است، و یک موضوع حتمی و اجباری است که بشهرگز آن قدرت را ندارد که آنرا رد کند و یا تغییر بدهد!! و این جاهلیت سیاه پیوسته همه‌کارها را برای اسیران خود از زاویه‌ای تفسیر و بیان میکند که نامی از خدا در آن نباشد، و یادی از فرامین الهی در آن برده نشود! چنانکه می‌بینیم گاهی میگوید: فلان گرفتاری و حادثه‌ای که بر سر شما آمده از ستم و طغیان نیروئی از نیروهای این طبیعت قهار است. و گاهی هم میگوید: برای جلب فلان سودی و یا برای دفع فلان زیانی لازم است که با نیروئی از نیروهای همین طبیعت مبارزه کرد، و یا فلان وضع را باید تغییر داد . . .

ولکن هرگز آن نیرو یا آن وضع را با میزان و مقیاس الهی اندازه‌گیری نمی‌کند، برای اینکه خدا در قاموس این جاهلیت سیاه وجود ندارد! و روی همین اساس آن‌دم که مردم از بدمستی این جاهلیت هشیار می‌گردند، و در بهبود وضع و کار خود بفکر می‌پردازند، از رهگذر تعجب می‌نگرند که این وضع ناپسامان اختصاصی بجاهلیت عصر حاضر ندارد! و بلکه در تمام ادوار هر جاهلیتی که در مدار تاریخ

بشریت گرفتار آن شده است این وضع بهمین ترتیب بوده است! و این خاصیت تفکیک ناپذیر مفهوم جاهلیت است!! وه! قرآن در بیان این نکته دقیق چه نیکو گفتاری دارد! این گونه مردم گرفتار آن دم که کار زشتی را انجام میدهند میگویند، ما پدران خود را در این راه یافته‌ایم و خدا بانجام آن فرمان داده است! و باز هم سخن نیکوئی دیگر از قرآن ۲: مشرکان بزودی خواهند گفت، اگر خدا می‌خواست نه ما مشرک می‌شدیم، و نه پدران و نیاکان ما!

با توجه با آنچه ما گفتیم که این جاهلیت‌ها، اگرچه در قیافه مادی و خصوصیات مربوط بمحیط خود بسیماهای گوناگون ظاهر میشوند، ولیکن از لحاظ تصورات فکری و آثار خود در مدار تاریخ و در ادوار مختلف کوچکترین فرقی با هم ندارند، و در هر حالی برای آن مردمی که در کوران جاهلیت افتاده‌اند و دست و پا میزنند، بسیار سخت و دشوار است که از انحرافی که هم‌اکنون در آن گرفتارند بآسانی آگاه بگردند! و تشخیص بدهند که این انحراف آنان باعث دور ماندن و دور شدن از هدایت خداست، و در صورت تشخیص و دریافت این حقیقت باز هم برای این‌گونه مردم بسیار سخت و دشوار است باین نکته توجه کنند که هدایت خدا بآسانی میتواند آنان را از این پریشانی سوزان و از این ناپسامانی سیاه نجاتشان بدهد، و بساحل آسایش و آرامش سعادت بخش برساند بلی! پس از تلاش فراوان و کوشش گسترده‌ای که این جاهلیت سیاه در دور ساختن مردم از خدا و راندن آنان از هدایت پروردگار بکار برده است و همه مسائل زندگی را موافق با هر منطقی جز منطق وحی و رسالت برای آنان تفسیر و بیان کرده است آنان را این چنین اسیر خرافات و گرفتار اوهام پوک ساخته است!

بنابر این پس از این همه کوشش و تلاش پی‌گیر پر بردیهی است که این آگاهی و این تشخیص و این توجه برای این مردم اسیر بسیار دشوار است بدون تردید!

اما این دشواری و این سوء هاضمه فکری هرگز نمیتواند ما را از بیان حقیقت باز بدارد، و هرگز نمیتواند مردم را از پذیرفتن حق و قبول کردن هدایت خدا بازدارد، چون همین مردم - برخلاف تلقین ها و اداعای پوچ جاهلیت - بخوبی میتوانند در یک لحظه کوتاه برق آساییده دل را در مقابل جمال حق بازکنند و بحکم سابقه و آشنائی قدیم که در میان فطرت سالم انسان و میان حق برقرار است آنرا باسانی بشناسند و از این رهگذر آنرا دوست بدارند و احکامش را در زندگی بکار بگیرند و در پاسداری و حمایت از آن بمبارزه برخیزند و این بشریت اسیر را از دست این دیو جهل آزاد گردانند!!

بلی مردم در آغاز کار باسانی اعتراض نخواهند کرد که این نابسامانی فکری و این پریشانی سیاه که هم اکنون جهان را فرا گرفته است، نتیجه دورماندن بشر از خداست، چون این جاهلیت نوین چنان وانمود کرده است که باعث این پریشانی دردآور موضوع سرمایه، یا ستیزه طبقاتی، یا مالکیت فردی، یا تضادهای حتمی و یا فشار عوامل اقتصادی و امثال اینهاست. و لکن هرگز این جاهلیت سیاه تاکنون باین مردم نگفته است که خدا، و یا سنت خدا، از دور و یا از نزدیک با واقعیات زندگی کوچکترین پیوندی دارد، بلکه بعکس این جاهلیت روسیاه هرگونه تفسیری را در صعود و سقوط زندگی، و در خوشبختی و بدبختی زندگان که کوچکترین پیوند و کمترین ارتباطی با خدا و یا با آئین خدا داشته باشد بطوفان مسخره و استهزا داده است و پیوسته با تمام نیروی ممکن تلاش کرده است که در این راه همه پیوندهائی را که در میان نفوس و افکار مردم ممکن است با خدا و با آئین خدا برقرار باشد بگسلد و پاره کند!! و هیچ گونه ارتباطی را چه کوچک و چه بزرگ میان واقعیات زندگی و خالق زندگی ناگسته نگذارد، خواه این ارتباط در مرحله نظریات باشد و خواه در مرحله تطبیق این نظریات!!

و بالاتر از همه اینکه این جاهلیت نوین تاکنون تلاش و کوشش بس گسترده ای بکار برده است تا خدا و آئین خدا را با قرون تاریک و سطحی و دورانیهای تاریک زندگی بشر پیوند و ارتباط بدهد، چنانکه همان تلاش و کوشش گسترده را فراوان بکار

برده تا در میان علم ، و روش های علمی و دوری گزیدن از آئین خدا یک پیوند ناگسستی ایجاد کند ، و روی این میزان مردم در آغاز کار بآسانی نمیتوانند باین حقیقت اعتراف کنند و باور کنند که این جاهلیت باعث این همه پریشانی و نابسامانی است !!

پس با توجه باین حقایق درخشان راه و روش ما در این بحث این است که اولاً " بیان کنیم که این جاهلیت نوین چگونه پیدا شده و این یک صفحه از تاریخ است و ثانیاً " قیافه جاهلیتی را که مردم جهان با آن روبرو هستند نشان بدهیم ، و این هم یک صفحه از وضع حاضر است که می بینیم ، و در بار سوم چشماندازهای این جاهلیت را در تصور ، در سلوک و رفتار ، در سیاست ، در اقتصاد ، در اجتماع ، در روانشناسی ، در اخلاق ، در هنر و سرانجام در همه فعالیت هایی که این مردم در میدان وسیع زندگی انجام میدهند بآنان بشناسانیم و این هم یک صفحه از واقع و زندگی است که تماشا میکنیم :

و در خاتمه برای همین مردم ثابت کنیم که هرگاه آنان بپیروی از آئین خدا قدم بردارند حال و وضعیتشان در تمامی این مراحل بچه کیفیتی خواهد بود و همین الآن اگر بخواهند چگونه میتوانند غبار این همه پریشانی ها و نابسامانی ها را یکباره از سیمای خود دور کنند ، و قدم در راه حرکت بسوی قله هدایت خدا بردارند ، و این هم صفحه ایست از آرزوی نزدیک ما نسبت بآینده روشن بشریت .

و ما بخش هایی که بعد از این در این نامه خواهیم داشت شرح و بیان این چند صفحه است و بس ، و اینک صفحه اول .

صفحه‌ای از تاریخ

جاهلیت در این سیاره خاکی تاریخ بس قدیمی دارد، همانگونه ایمان در آن دارای تاریخ بس قدیم است، و این هر دو تاریخ بانسان نخستین آدم ابوالبشر و بفرزندان او منتهی میگردد. چنانکه این هردو شاخه از تاریخ باصل طبیعت بشریت و قابلیت آن برای پذیرفتن ضلالت و هدایت، جاهلیت و معرفت باز می‌گردد، و قرآن^۱ جلیل در این باره زیبا بیانی دارد که می‌شنویم. قسم به نفس و بآن نیروئی که آنرا آراسته و آماده ساخت، که سرانجام راه فجور و تقوی را بآن الهام کرد، الحق پیروز شد آنکس که آنرا پاک و پاکیزه ساخت، و الحق ورشکست شد آن کس که آنرا آلوده ساخت. و این^۲ سخن شیرین هم از قرآن است. و باو یعنی انسان این هردو راه را نشان دادیم: راه فجور و تقوی را و باز هم اشاره دیگر از قرآن کریم. ما باو راه را نشان دادیم او یاسپاس گذارست و یا ناسپاس.

پس می‌بینیم که منطق قرآن در آیات اول ابتدا بنفس و روان انسان و بآفریدگار آن قسم می‌خورد، و بعد یادآوری میکند که آن آفریدگار بعد از آفرینش هردو راه فجور و تقوی را باو الهام نموده است، و بعد از آن تذکر و هشیار باش میدهد که هرکس آنرا پاک و پاکیزه ساخت و بخود سازی پرداخت او پیروز خواهد گشت،

۱ - سوره شمس آیه ۷ - ۱۰

۲ - سوره بلد آیه ۱۰

و هر کس که آنرا آلوده و تباه ساخت او قطعاً "ورشکست و سرشکست خواهد گشت، که یکی راه ایمان و دیگری راه جاهلیت است. و در آیه دوم نیز تذکر میدهد که خدا راه پیروزی و رستگاری و راه ضلالت و گمراهی را باونشان داده است که عبارتست از همین دوراه ایمان و جاهلیت، و در آیه سوم یادآوری میکند که خدا راه زندگی انسانیت را بانسان نشان داده و او مختار است که یکی را انتخاب کند براه ایمان برود و سپاس‌گذار باشد، و یا در راه جاهلیت قدم بردارد و ناسپاس و کفور گردد، و سرانجام نتیجه هر دو را خواهد دید. پس بنابراین هر نوع کاری که از انسان در این جهان سربزند، و هر حادثه‌ای که در میدان زندگیش رخ بدهد حتماً "بمقتضای همین سنت لایزال الهی است، که انسان را دارای طبیعت دوگانه میسازد، و آماده پذیرش از هدایت و ضلالت می‌کند، پس در طول تاریخ بشر هیچ عملی از انسان سرنمی‌زند، و در مدار زندگی او هیچ حادثه‌ای رخ نمیدهد که بیرون از مدار این سنت لایزال باشد. و هرگز خروج از این مدار امکان‌پذیر نبوده و تا ابد هم نخواهد بود، و نتیجتاً "تاریخ‌زندگی این بشر هیچ‌وقت بیرون از این مدار نبوده و نخواهد بود، یا هدایت و یا ضلالت- یا اسلام و ایمان و یا این جاهلیت سرگردان!

و تردیدی نیست که همین بشر در مدار زندگی خویش دورانه‌های گوناگونی را از تطور و تحول پیوسته طی میکند، و گاهی این تطور بمعنای واقعی جریان می‌یابد، و در این صورت این بشراورشد و نمو و کمال را طی میکند و بکمال میرسد، و گاهی دگر این تطور از معنای حقیقی منحرف می‌گردد و بمعنای باطل حق نما جلوه میکند و بشریت نیز در این دوراهی، حق و باطل و در این تطور و تحول دوگونه، سیماها و قیافه‌های گوناگونی متناسب با محیط و همگام با سطح همان پیشرفت مادی، علمی، سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی را بخود می‌گیرد، اما همین بشر هرگز در همه این مراحل تطور و در همه این سیماها و قیافه‌های گوناگون از این دو حال بیرون نیست، یا وضع و حال هدایت را دارد، و با وضع و حال ضلالت را، یا اسلام را دارد و یا جاهلیت را.

پس بنابراین و با توجه باین حقیقت بخوبی پیداست که موضوع جاهلیت

هیچگونه پیوندی با زمان و مکان و پستی و بلندی علم و صنعت، تمدن‌ها، نظام‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ندارد، و هدایت نیز در همه حال و همه وقت و در همه زمان یک حقیقت است، همانطور که جاهلیت هست. و فقط تنها اختلافی که هست آن مربوط بسیمایا و قیافه‌ها است. هدایت در همه جا و در همه وقت و در همه حال معرفت خدا و پیروی از آئین اوست. و جاهلیت هم بهمین ترتیب در همه جا و همه وقت و همه حال جهل بخدا و دور ماندن است از آئین خدا.

و این است اصل و اساس هدایت و جاهلیت، اما این اصل و این اساس نسبت بر رشد عقلی زائیده بررسی و مطالعه در آفاق و انفس، و نسبت به تجربه‌هایی ایست که در زمینه تنظیم و ارتباط میان عوامل گوناگون در بوته زندگانی بدست آمده است، در عالم اقتصاد، اجتماع، سیاست، و علم و هنر و اخلاق سیمایا گوناگون و قیافه‌های مختلف بخود میگیرد، ولیکن با آن همه اختلافی که در سیمایا و قیافه‌ها ظهور میکند باز هم یک حقیقت در جای خود محفوظ است، و آن این است که این اقتصاد و اجتماع و سیاست و علم و هنر و اخلاق... یادر مسیر هدایت است و یا در مسیر ضلالت، یا بر اساس برنامه‌های اسلام است و یا بر اساس کوره‌راه‌های جاهلیت. و از اینجا روشن میشود که هیچ‌گونه پیوند، میان یک مرحله تطور و یک طور معینی از اطوار و اشکال زندگی و یا تاریخ بشر یا جاهلیت وجود ندارد و اگر پیدا شود این پیوند یک امر عارضی است که با اختیار انسان عارض میشود.

و این نکته هم مخفی نماند منظور ما در اینجا بررسی همه صفحات تاریخ نیست چون این یک امر محال است و غیر ممکن، بلکه منظور ما فقط آوردن و نشان دادن یک رشته نمونه‌هایی از تاریخ است، و روشن ساختن یک حقیقت است، که این جاهلیت نوین آنرا عملاً "فراموش کرده است، تا از این رهگذر میان مردم و میان آن پیوندهایی که آنان با خدای خویش دارند فاصله بیاندازد و تا میتواند این فاصله را مرتب عمیق تر بگرداند!! بلی. دین از همان آغازش یک برنامه جامع همگانی و کامل برای تنظیم همه امور زندگی بوده و هست و تا ابد هم خواهد بود!

و این برنامه دائم همه ابعاد زندگی بشر را زیر پوشش خود خواهد گرفت ، از اجتماع و اقتصاد و سیاست و علم و هنر و اخلاق گرفته تا وجدان و عقیده و ایمان . . . همه را در بر خواهد گرفت بدون فرق و بدون شک و تردید .

اما این جاهلیت نوین - همان طور که ما بعد از این بیان خواهیم کرد - تلاش و کوشش گسترده‌ای بکار برده است تا بلکه این حقیقت را انکار کند ، و چنین وانمود کرده است که فعالیت دین هرگز از حدود وجدان و از حوزه عقیده بشر تجاوز نکرده است و در هیچ عصری با تشریع قوانین و با برنامه‌ریزی های زندگی سروکاری نداشته است

و این فشرده ادعاها و خلاصه منظور تلاش و کوشش این جاهلیت نوین است که دیدیم ، ولیکن حقیقت امر این است که دین در همه دورانها و اطوار زندگی از دوزیربنای اساسی ، و از دو عنصر محکم تشکیل یافته است . عقیده ، و شریعت . اما عقیده ، آن در همه ادوار و اعصار ثابت و تغییرناپذیر بوده و هست و تا ابد هم خواهد بود ، و روحش هم این است که آفریدگار جهان و خدای معبود انسان خدای یگانه است : لا اله الا الله . اگر چه سیما و قیافه‌های عبادت در هر دینی و در هر آئینی متناسب و هماهنگ با همان دین و آئین بوده است .

و اما شریعت ، آن پیوسته همراه با رشد و تکامل انسانها و پیدایش حادثه‌ها و واقعه‌ها مرتب از سادگی به پیچیدگی ، و از اجمال بتفصیل گرایش یافته است ، تا در رسالت و مأموریت همگانی پیامبر اسلام که هردو عنصر دین . عقیده و شریعت باوج کمال خود رسیدند و کامل شدند . و اینک قرآن کریم در بیان این حقیقت چه شیرین بیانی دارد ! : ^۱ امروز من دین شما را برای شما بکمال رساندم ، و نعمتم را برای شما پایان بردم ، و اسلام را : این زندگی مسالمت آمیز را برای شما دین کامل برگزیدم .

و در طول تاریخ پیوسته هدایت و جاهلیت شانه به شانه و گام بگام با هم

حرکت کرده‌اند، و در هر عصری که خدا پیامبری برانگیخته و رسالتی را از جانب خود بوسیله پیامبران در اختیار مردم گذاشته، در هر طور و هر سطحی از زندگانی که بوده‌اند، گروهی از آن مردم راه هدایت را برگزیده‌اند، و گروهی دیگر راه جهالت را انتخاب کرده‌اند، حالا این گزینش یا در همان طور بوده است: در یک عصر عده‌ای براه هدایت و عده‌ای هم براه ضلالت بوده‌اند، و یا در اطوار دیگر: در یک طوری هم مؤمن و صالح و در طور دیگر هم ناصالح و کافر.

و هدایت و جاهلیت نیز در هر طوری هم گام و هماهنگ با سطح زندگی همان مردم همزمان خود بوده‌اند، و قرآن^۱ جلیل در باره رسالت شعیب از این راز پرده برداشته است: و ما بسوی اهل مدین برادرشان شعیب را بر رسالت فرستادیم، و آمد و گفت: ای ملت من شما خدای یکتا را بپرستید، شما که جز او خدائی ندارید، بحق که برای شما از جانب پروردگارتان دلیل و بینه محکمی آمد، پس شما نافرمانی نکنید و کیل و میزان را بخوبی پیمانه بزنید و بر مردم کالاهایشان را کم ندهید، و در روی این زمین فساد راه نیاندازید بعد از آنکه خدا آنرا بر پایه صلاح آفریده و آنرا برای زندگی شما شایسته ساخته، این برای شما بهتر است اگر شما مؤمن باشید، و در سر هر راهی ننشینید که مردم را بترسانید و زندگی آنان را بخطر اندازید، و از راه خدا باز ندارید کسانی را که بخدا ایمان آورده‌اند، و آنرا را کج نیپمائید آن راه راست است، بیاد آورید آندم شما اندک بودید و ناتوان که او شما را افزون کرد و توانا، و بدقت نظر کنید بفساد کاران و مفسدان که عاقبت شوم آنان بکجا کشید و بکجا رسید.

همانطور که می‌بینیم در این دو آیه رسالت شعیب خلاصه آمده، و این رسالت دو عنصر مرکب است یکی ثابت: عقیده که قرآن اشاره میکند. خدا را بپرستید که شما جز او خدائی ندارید (اعبدوا الله ما لکم من اله غیره) و دیگری عنصر شریعت که ابعاد مختلف اقتصاد و اجتماع و سیاست را در بر می‌گیرد و اشاره به میزان و کم

پیمان‌زدن و درست پیمان‌زدن و فساد در روی زمین دارد (فافواالکلیل و المیزان ولا تبخسوا الناس اشیائهم) و در این بخش دو اصل اساسی اقتصاد را که عبارتند از کامل پیمان‌زدن و مبارزه با کم فروشی و کم کاری ، و دیگری جلوگیری از تضییع حقوق مردم و جلوگیری از فساد اجتماعی و احترام بتلاش و کوشش مردم . و در آخر بموضوع اجتماع و سیاست پرداخته و مفسده جوین و خود سران را از ایجاد فساد و از تهدید و ارباب و اختناق و جلوگیری از آزادی عقیده و ایمان هوشیار باش زده و عاقبت سوم تبهکاران و جاهلیت پرستان را پیش کشیده و نابودی و هلاکت فسادگران را کوشزد نموده ، و این اختلافات را طی برنامه هماهنگ و متناسب با وضع اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی آن مردم پیاده کرده است ، باین ترتیب که دیدیم : *ولا "تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ، ولا تعقدوا بکل صراط توعدون ، و تصدون عن سبیل الله من آمن به"*

در این مرحله از اطوار زندگی می بینیم که گروهی از بشر زندگی اقتصادی ، سیاسی ، و اجتماعی خود را بر اساس شریعت و هدایت خدا پایه گذاری کرده اند ، و از این رهگذر در زمهره مؤمنان قرار گرفته اند ، و بمعنای عمومی و فراگیر اسلام در قلمرو مسلمانان وارد شده اند ، و گروه دیگری از ملت شعیب از پذیرفتن هدایت و شریعت باز ایستاده اند ، و جاهلیت روی آورده اند ، و این اسلام و آن جاهلیت با سطح آن تمدن و با آن مرحله از اطوار زندگی آن ملت در آن زمان هماهنگی کامل و پیوند محکم داشته است .

سپس می بینیم که موسی مبعوث شده و توراۃ را که دارای نور و هدایت از جانب خدا بود آورد که این کتاب مقدس نیزه نور وادی همان تکامل و ترقی و همگام با پیدایش اجتماع منظم و تشکیل دولت و حکومت مناسب زمان و محیط خود بود ، و احکام و قوانین آن نیز بر تمام شئون آن ملت ناظر بود ، اجتماع اقتصاد ، سیاست ، تجارت و امور تشکیل خانواده را زیر پوشش حمایت خود گرفت .

می بینیم در این مرحله از اطوار زندگی نیز گروهی از مردم آن عصر زندگی اقتصادی ، اجتماعی ، و سیاسی خود را بر اساس همان شریعت و هدایت بنا نهاده اند

و در زمره مؤمنان و مسلمانان قرار گرفته‌اند، و گروه دیگر بعکس آن از پذیرفتن همین هدایت و همین شریعت باز ایستاده‌اند و بجاهلیت روی آورده‌اند، و این اسلام و جاهلیت هم با سطح آن تمدن و با آن مرحله از اطوار زندگی آن ملت و آن زمان هماهنگی کامل و پیوند محکم داشته است.

و آن‌دم که انجیل بر عیسی ابن مریم نازل شد که در واقع مکمل تورات و ادامه برنامه‌های آن بود باز هم جریان بهمین ترتیب است گروهی ایمان آوردند و گروهی دیگر دنباله‌رو همان جاهلیت گردیدند.

و باز می‌بینیم سپس اسلام آمد و دین خدا با آخرین مرحله کمال خود قدم گذاشت و نعمت خدا بر بشر کامل شد. آن نیز مانند سایر ادیان الهی دارای دو جزء و دو عنصر است؛ عقیده عنصر ثابت و تغییرناپذیر، و شریعت عنصر مترقی و متحول در آخرین قیافه و کامل‌ترین سیما. همان سیمائی که خدا آنرا از بدو آفرینش جهان برای آینده همه جامعه‌ها و همه ملت‌ها اراده کرده است و همه جا و در همه زمانها هماهنگ و هم‌نوا با رشد فکری، عقلی، و اجتماعی بشریت پایه‌گذاری کرده است، و احکام و قوانین آنرا با در نظر گرفتن همه ابعاد زندگی و متناسب با همه مراحل رشد و نمو و گسترش و تطور و جهش‌های اجتماعی و فرهنگی توده بشر پی‌ریزی نموده است.

بخوبی می‌بینیم گروهی نیز در این مرحله با سلام گرویدند و در زمره مسلمانان درآمدند و گروه دیگر از پذیرفتن باز ایستادند و در غرقاب جاهلیت گرفتار شدند. در طول این چهارده قرن که از ظهور اسلام و انتشار دعوت و رسالت آن می‌گذرد زندگی بشر در این زمینه مراحل فراوانی از تطور و تحول راپشت سر گذاشته است، و در این مدت مردم جهان در هر مرحله از تطور و در هر سطحی از تمدن و فرهنگ که بوده‌اند، از دو گروه تجاوز نکرده‌اند، یا در طریقه اسلام بوده‌اند، و یا در طریقه جاهلیت، یا ملت‌هایی بوده‌اند خدا شناس و خدا پرست آن‌طور که شایسته است، و حکومت خدا را در همه تاریخ و در زندگی پذیرفته‌اند، اینان همان ملت‌هایی هستند که بمعنای اعم کلمه مسلمان نامیده می‌شوند و یا ملت‌هایی بوده‌اند که خدا را آن‌طور که شایسته

خدائی اوست نشناخته‌اند، و حکومت خدا را در تارو پود زندگی نپذیرفته‌اند، و اینها هم ملت‌هایی هستند که بمعنای عمومی کلمه ملت‌های جاهلیت نامیده می‌شوند، اگرچه این جاهلیت از روی وراثت از نیاکان و تقلید هم باشد. و این نمونه از تاریخ بشر که پرده از روی یک حقیقت مسلم برمیدارد، و بخوبی نشان میدهد که زندگی بشر هرگز از این دو صورت بیرون نبوده و نخواهد بود: هدایت و اسلام، و یا ضلالت و جاهلیت.

و پربدی‌هی است که روی این حساب ادوار و اطوار زندگی بشر قرن بقرن و نسل بنسل مرتب تغییر قیافه خواهد داد، اما هم‌این تحولات و این تغییرات در داخل یکی از این دو الگو تاکنون صورت گرفته و بعد از این هم خواهد گرفت: هدایت و اسلام، ضلالت و جاهلیت.

برای اینکه این دو مرحله از اطوار زندگی نیست که مرزهای هدایت و یا جاهلیت را نمایان می‌سازند، بلکه راه و رسمی که این دو مرحله تطور در آن قدم برمیدارند موقعیت و وضع هدایت و یا جاهلیت را تعیین و ترسیم می‌کنند، یعنی: اگر این راه و رسم در جهت اسلام باشد بی‌دریغ آن دو مرحله هم بهیمن ترتیب خواهد بود: اسلام و ضد اسلام، و عبارت آسانتر هدایت و جاهلیت هیچ یک برای خود دوران جداگانه و استقلالی ندارند، بلکه هر دو در مسیر خود از ادوار زندگی دارای سهم و ماموریتی طبیعی هستند. و این مثالها را که از تاریخ یادآوری کردیم، در این بخش هدف اصلی ما نیست که فقط به بیان آنها بپردازیم، بلکه آوردن این مثالها یک مقدمه لازم است برای بیان آن حقایقی که می‌خواهیم در این صفحه از تاریخ مطرح کنیم، اما هدف اصلی در اینجا نمایش دادن تاریخ و هویت این جاهلیت نوین است که کی و چگونه آغاز شده و چرا و بچه علت در خط مخصوص خود تاکنون حرکت کرده تا در این قرن بیستم این چنین ریشه‌دار و پایدار گشته است، و چه عواملی را در آن تزییق کرده‌اند تا این گونه تنومند و پرشاخ و برگ شده و همه تار و پود زندگی بشر را در برگرفته است؟!!

در عصر حاضر اروپا - که امریکا هم از دنباله‌های آنست

— با گسترش روزافزون تمدن، فرهنگ، فلسفه، و عقاید خود سراسر عالم را در پوشش نفوذ خود قراردادهاست، و تاریخ این قاره چنانکه از بررسی دقیق آن بدست می‌آید تاریخ یک سلسله از جاهلیت‌هایی است که حلقه‌های آن زنجیرگونه در طول قرن‌ها و عصرها بهم پیوسته است. از آغاز پیدایش تاریخ این قاره با جاهلیت سیله یونان آغاز شده. و سپس در مسیر خود با جاهلیت روم در آن سرزمین پیوند خورده است، و سپس آن جاهلیت قرون وسطی با آن همه عقاید انحرافی و با آن همه تصورات واهی با آن دو جاهلیت درهم آمیخته و بدنبال آن سه جاهلیت این جاهلیت نوین بر عقل و ضمیر بشر اروپا نفوذ کرده است، و این جاهلیت نوین اگر بدقت بنگریم بازگشت و تکرار همان دو جاهلیت قدیم یونان و روم است از یک جهت، و از جهت دیگر تطور و تحول و تکاملی است در جاهلیت که خود مولودی از نظریه داونیسم است، و پیوسته مهارت و نبوغ یهود در تخریب جهان بشریت آنرا بکار برده است و همه جا از آن بهره‌برداری خرابکارانه کرده است.

و چون موضوع اساسی بحث ما در این کتاب همین جاهلیت نوین است ما در باره جاهلیت قدیم و جاهلیت قرون وسطائی بیک بحث کوتاه و زودگذر قناعت میکنیم، و منظور ما هم از این بحث کوتاه آشنا ساختن خوانندگان این کتاب است با اصول و اساس همین جاهلیت نوین، زیرا این جاهلیت هرگز بطور ناگهانی و بدون سابقه پدید نیامده است، بلکه آن در سرزمین اروپا و در تاروپود تاریخ آن ریشه‌های بس محکم و عمیقی داشته است.

بنابراین بطور حتم و یقین اساس حقیقی تمدن امروز اروپا همان جاهلیت قدیم یونان و روم است، و این حقیقتی است که همه منابع اروپائی بآن اعتراف دارند، اگر چه در مقام بیان و تعبیر آن را جاهلیت نمی‌نامند و بلکه تمدن... و جای تردید نیست که (رونسانس) یا این نهضت نوین‌یاد اروپا مرتب و فراوان در موارد فراوانی از ثمره‌های تمدن و فرهنگ اسلامی استفاده سرشاری برده است، و این حقیقتی است که از طرف دانشمندان اروپائی مورد تأیید قرار گرفته است، اما این نهضت — همان‌طور که در آینده خواهیم گفت — هرگز از برنامه‌های اسلامی و بطور

عموم هرگز از خط سیر هدایت الهی پیروی نکرده است، بلکه آن مواردی را که از اسلام گرفته سخت کوشیده تا برنگ یونانی و رومی درآورده، و یک نوع مخصوصی تمدن بت پرستی و جاهلی در پوشش بسیار لطیفی از پوسته مسیحیت آفریده است. همان مسیحیتی که مولود کلیسا بود و ساخته و پرداخته کلیسائیان!

و این پوسته لطیف در مدار قرن‌ها مرتب و پیوسته رقیق و رقیق‌تر میشد و شد تا در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم یکباره و ناگهان شکافته شد، و این جاهلیت نوین مانند مار پوست کنده از لابلای آن بیرون پرید!

پس بنابراین بسیار لازم و شایسته است که قبل از آغاز سخن در باره جاهلیت قرن بیستم، دورنمایی از سیمای جاهلیت یونان و روم، یا بگو: جاهلیت مرکب را از نظر خوانندگان این نامه بگذرانیم.

بلی. این حقیقت قابل انکار نیست که جاهلیت یونان دارای اندوخته‌های فراوان از انواع گوناگون هنر، فلسفه، نظریات سیاسی، و تحقیقات و بررسی‌ها و کاوش‌های علمی بوده است، و روی این حساب اروپا در عصر (رونسانس) یا نهضت نوین خود همه ابعاد اندوخته‌های علمی و فرهنگی یونان را کاملاً "مورد کاوش و بررسی دقیق قرار داد، و تا آنجا تاخت که در باره دقیق‌ترین جزئیات آن هم خود را بکاوش عاشقانه زد و ب بررسی دقیق پرداخت، برای اینکه این اندوخته‌ها یک منبع غنی است که اروپا در عصر جدید نهضت خود از آن سیراب می‌گردد، و نیز شکی نیست که این اندوخته‌ها در تعداد ابعاد و گسترش آفاقی که دارد، ثمره و نتیجه تلاش و کوشش عظیم و گسترده‌ایست که یونانیان در راه تولید و ذخیره کردن آن تاکنون انجام داده‌اند. و به همین لحاظ ما در آن مقام نیستیم که در این باره حق شکن باشیم و ارزش تلاش دانشمندان یونان زمین را نادیده بگیریم، بلکه منظور مادر اینجا این است ابعاد انحرافات را که از لوازم تفکیک ناپذیر هر جاهلیت است در اندوخته‌های فرهنگی یونان نشان بدهیم، زیرا آشنائی با این انحرافات در شناختن این جاهلیت نوین که خود وارث اندوخته‌های فرهنگی یونان قدیم است نقشی بس ارزنده و اثری بسزائی دارد.

و این نکته هم قابل انکار نیست که در اندوخته‌های فرهنگی یونانی مواد با ارزش فراوانی وجود دارد - چنانکه در اندوخته‌های فرهنگی هریک از ملتها و تمدنهای باستانی دیگر این‌گونه مواد با ارزش فراوان یافت میشود - اما در این باره دو نکته حساس و پرازش موجود است:

۱ - چون این اندوخته‌های فرهنگی یادگار ملی ملت‌های اروپاست از این لحاظ اروپا در جاهلیت نوین خود بخاطر عصبیت و عرق قومی خود در بزرگداشت آن تلاش و کوشش گسترده‌ای بکار برده و آن قدر در این راه مبالغه افراط‌گرانه کرده که آنرا از هر لحاظ با ارزش‌ترین و بلندترین قله معرفت نشان داده است، و پیوسته از آن بجای حساس‌ترین و دقیق‌ترین مقیاس در سنجش حقایق جهان و حتی در سنجش وحی الهی استفاده کرده است، و صدق و کذب آنرا در گرو تصدیق و تکذیب ایسن اندوخته‌های فرهنگی و قومی قرار داده است، زیرا بعقیده بشراروپائی این اندوخته‌های یونانی حساس‌ترین و دقیق‌ترین میزانی است که نظیرش تاکنون در پهنه این جهان دیده نشده!

۲ - چون که خوشایند بودن و ارزش دادن مابه بعضی از ابعاد این اندوخته‌های فرهنگی - مانند ارزشی که بهارهای از اندوخته‌های فرهنگی ایران، هندوچین و مصر میدهیم - هرگز نباید باین معنا تفسیر گردد که مابرای این اندوخته‌های فرهنگی ارزش مطلق و بی‌قید و شرط قائل هستیم، برای اینکه اندوخته‌های هر تمدنی و ارزش آنها دائم باید بنسبت زمان خود آنها ارزیابی گردد، و نیز معنای این بزرگ داشت و این با ارزش داشتن این نیست که در همه مفاهیم این اندوخته‌ها - حتی از انحرافات جاهلی و خرافات بت‌پرستی آن - نیز الهام بگیریم، چون ممکن است که آفرینندگان این مفاهیم برای نارسائی فکر و اندیشه و فهم خود در آن محیط عذری داشته باشند، - اما برای ما - پس از آنکه از ظلمات متراکم جاهلیت بیرون جسته‌ایم و بنور هدایت خدا پیوسته‌ایم، و یا دست کم سزاواریم که این‌گونه جسته و پیوسته باشیم - در الهام گرفتن از آن خرافات و از این انحرافات کوچکترین عذری باقی نماند است!!

بلی این نکته هم فراموش نشود: قطع نظر از اعتقاد به تعدد خدایان — که خود نیز از آثار هر جاهلیت است خواه قدیم باشد و خواه جدید، و خواه خدایان مادی باشند و یا معنوی، و خواه این اعتقاد صریح و آشکار باشد، و یا نهان و ضمنی — با قطع نظر از این خود این موضوع تعدد، جاهلیت یونان موضوع دشمنی و عداوت را نیز بطور قاطع میان بشر و آن خدایان موهوم بر این موضوع افزوده است، و بهترین مثال و شاهد برای نکته افسانه ساختگی (پرومیثوس) سارق آن آتش مقدس است:

(پرومیثوس) یک موجود افسانه‌ای است که (زیوس) او را در آفرینش بشر از آب و گل بکار گماشته بود، و این موجود ساختگی نسبت ببشر در دل محبت و مهربانی احساس کرد که در اثر این مهربانی آن آتش مقدس را از آسمان دزدید و باین بشر هدیه کرد، و برای کیفر همین دزدی (زیوس) او را گرفت و در کوه‌های قفقاز بزنجیر کشید و زندانی ساخت، و کرکسی لاش‌خوار را بر آن ماء‌مور ساخت که در سراسر ساعات روز مرتب و بتدریج جگرش را می‌خورد، و چون شب فرا میرسد آن جگر آرام آرام نمو میکند و بحال خود برمیگردد، تا این عذاب و شکنجه از نو تجدید شود و ادامه یابد و روز از نو و روزی از نو آغاز گردد.

این کیفر و انتقام نافرمانی (پرومیثوس) بود، و اما انتقام (زیوس) از آتش مقدس که در دسترس بشر قرار داده بود، این بود که (پاندورا) نخستین زن افسانه‌ای را که برای اولین بار در این زمین پیدا شد با صندوق در بستمای پر از انواع شرو فساد بسراغ بشر فرستاد تا دمار از روزگارشان درآورد!! و چون پس از آمدن او با برادر (پرومیثوس) بنام (ایپستمیثوس) ازدواج کرد، هدیه (خدا) را از او پذیرفت و در صندوقچه را گشود، که در نتیجه سراسر روی زمین پر از شر و بلا گردید!!

و این یک نموداری است از طبیعت رابطه و پیوند بشر با خدا از نظر جاهلیت یونان: بشر از راه غصب و دزدی (آتش معرفت) را از چنگ خدایان بیرون می‌آورد، تا در پرتو دزدی پی با سرار آفرینش و زندگانی ببرد، و از این راه خود را در صف خدایان وارد سازد، و خدایان هم با کمال شدت و فشار از او انتقام می‌گیرند، تا

زمام قدرت را از دست ندهند، و نفوذ خود را بر بسترهای سراسر جهان حفظ کنند!!
 اروپا هم - در جاهلیت نوینش - سخنان فراوانی از افسانه‌های یونان و بویژه در باره این افسانه بسیار سروده است، باین ترتیب: گفته است که افسانه داستان مبارزه و دفاع انسان برای اثبات ذات خویش است، اثبات وجود خویش است، اثبات تلاش و کوشش خویش است در میدان زندگی، و سرانجام اثبات جنبه‌های ایجابی خویش است و نافرمانی از خدا!! بلی نافرمانی از خدا در نظر این جاهلیت دلیل بر جنبه ایجابی و اثبات ذات خویشتن است!!

ما در اینجا در صدد انتقاد و مناقشه و تحقیق از جاهلیت قرن بیستم نیستیم بلکه نظر ما در اینجا فقط نشان دادن زاویه‌هایی از این جاهلیت یونانی است، تا در آینده روشن شود که چگونه این جاهلیت در فکر بشر اروپائی این اندازه تأثیر و نفوذ گسترده است! و این انحراف که ما از جاهلیت یونان بازگو کردیم، یک نوع مخصوصی از انحراف زشت و چندش‌آوری است که فقط مخصوص این جاهلیت است! زیرا جاهلیت‌های دیگری - تا آنجا که ما اطلاع داریم - گرچه اعتقاد بوجود خدایان متعدد داشته، و بعضی از این خدایان را شرخواه و انتقام‌جو، و برنامه کارشان را بدون سبب و فایده آزردن بشر می‌شناخته است، هرگز این چنین مبارزه و ستیزی در میان خدایان و بشر برپا نساخته است، و این فقط جاهلیت یونان است که برای اثبات تلاش و بدست آوردن جنبه‌های ایجابی نسان دست بدامان این چنین خرافات سیاه زده است، و این انسان را گرفتار این چنین لعنتی بی‌پایان ساخته است، که هرگز ضمیر و وجدانش با خدا آشتی نمی‌کند، و هیچ وقت در میان خواسته‌های فطری او نسبت با ثبات ذات خویش، و خواسته‌های فطری او نسبت با ایمان بخدا در نهاد و روح و دل او سازش و همکاری پیدا نمی‌شود!!

و یک نمونه دیگری از انحرافات اندوخته‌های فرهنگی یونان افراط و زیاده‌روی در بزرگداشت (عقل) و کاستن از ارزش روح انسانی است. این جاهلیت سیاه در حالی که سخت در تلاش است تا با اعتقاد جاهلیت نوین اروپا شخصیت و تأثیر شخصیت و بزرگداشت گوهر و قیمت مقام انسان را در میدان زندگی نمایان سازد،

بزرگترین و با ارزش‌ترین بعد انسان (روح) را با سانی زیرپا نهاده و بدون توجه باین زاریه پرارزش از زوایای شخصیت انسان (عقل) را بکرسی فرمان روائی و نفوذ در قلمرو وجود او جای داده است!!

بلی در این نکته تردیدی نیست که عقل یکی از نیروهای باارزش و با عظمت انسانی است که در اثبات شخصیت انسان و تلاش و کوشش و تأثیر او در جهان هستی نقش بس مهمی را عهده دار است، و اما ایمان بعقل فقط، و بالا بردن ارزش و عیار آن، همگام با کاستن از ارزش و عیار روح یکنوع مخصوصی از انحراف جاهلی است که عاقبت از ارزش و عیار انسان می‌کاهد. و او را بعنوان یک حیوان که تنها مزیتش عقل او است معرفی می‌کند، چنانکه قبل از این فلسفه یونان نیز در شناساندن انسان همین نکته را بکار برده و او را حیوان عاقل معرفی کرده است، و حال آنکه انسان در واقع و حقیقت امر موجودی دیگر است، گوهری است برتر از این (حیوان) ارزش مقام انسان هرگز تنها با عقل او نیست، بلکه این ارزش با همه ابعاد و جوانب شخصیت او پیوند ناگسستنی دارد، و ناشی از گسترش آفاق دورپایان اوست در تکامل و هم بستگی و پیوستگی محکم در میان نواحی وجود و عناصر گوناگون شخصیت او. و این موجود طوری ساخته شده که این امتیاز جز در این ترکیب وجودی در جای دیگری تحقق نیافته است.

و سرانجام در اثر این افراط‌گری در بزرگداشت عقل و بی ارزش ساختن روح و یا بگو جنبه الهام پذیر انسان یک رشته انحرافات در جاهلیت یونان پیدا شده است. و از آن جمله یکی این است 'هرچه که عقل از درک آن ناتوان باشد باید از حساب خارج گردد، و یکی دیگر هم این است: همه ابعاد و زاویه‌های باریک وجود فقط باید از جنبه عقلی بررسی گردد، و حتی وجود خدا هم!

پس بنابراین حساب وجود خدا تا آنجا است که عقل توان درک آن را داشته و بیرون از مرز این الگوی عقلی وجودی برای خدا نیست! و اما ادراک روحی و یا بگو جنبه الهام پذیر انسان نسبت بخدا در تمامی تولیدات علمی و در همه اندوخته‌های فرهنگی یونان - و در نهاد این جاهلیت نوینی که خود فرزند

جاهلیت یونان است - بی‌اثر و یادست کم، کم اثر است!!

و یکی دیگر از این انحرافات نیز پیدایش این تجربدهای ذهنی و خیال‌پروری‌های خشک و خالی است، که در اثرافراط و گزاف‌گوئی در بارزش رساندن عقل، اندیشه و اذهان دانشمندان یونان را بخود مشغول ساخته و سراسر قلمرو فلسفه یونان را فرا گرفته بود، و در طول مدت قرون وسطی همه نیروهای سازنده فکری و ذهنی بشر اروپائی را پوک و تباه میکرد، و این وضع نابسامان و آشفته بهمین ترتیب ادامه داشت، تا در این قرنهای اخیر تحت تأثیر مذهب تجربی قرار گرفت همان مذهبی که اروپا آنرا از مسلمانان آموخته بود، و عاقبت دوران این خیالبافی خشک و خالی در آنجا به پایان رسید.

و یکی دیگر از این انحرافات هم این بود که موضوع اخلاق سازنده در آن سرزمین از گردونه خارج شد و از سازندگی بازماند و در زندگی بشریونانی بسیمای یک رشته قضایای خشک و بی‌پایه ذهنی و تشریفاتی نمایان گردید.

البته این نکته نباید فراموش گردد که دموکراسی یونان دارای یک رشته فضایل اجتماعی ویزهای بود که پیوسته آن فضایل را در نهاد افراد یونانی پرورش میداد، اما متأسفانه فلسفه یونان که فقط از سرچشمه عقل سیراب میشد از شناخت تأثیر عامل اخلاقی در مهار و کنترل غریزه چموش جنسی ناتوان ماند، و چون ناتوان ماند موضوع حساس و پرتأثیر روابط جنسی را بدون قاعده و قانون رها ساخت، تا سرانجام همین بی‌نظمی و بی‌قانونی جنسی ضربه مهلکی بر پیکر آن دموکراسی وارد کرد که آنرا بانقضاض کشید و بزباله‌دان تاریخ انداخت که هنوز هم ...

و این بود نمونه‌هایی از انحرافات جاهلیت یونان که بطور اختصار دیدیم زیرا منظور ما در اینجا چنانکه قبل از این هم گفتیم شرح و بیان تفصیلی جاهلیت یونان نیست، بلکه منظور ما فقط جمع‌آوری مجموعه‌ای از حقایق است که در بررسی این جاهلیت نوین و تحقیق در سایر جاهلیتهای گذشته مورد استفاده قرار میگیرد.

و اما آن حقایقی که تاکنون ما از بررسی جاهلیت یونان بدست آوردیم باین ترتیب است که تماشا میکنیم:

۱ - وجود پاره‌ای از فضایل و امتیازات، و نیز وجود آن اندوخته‌های علمی و یا فلسفی در هر یک از این جاهلیتها دلیل بر این نیست که آنها از عیب و نقص مبرا باشند، و نیز دلیل بر این نیست که مردم باید از آن جاهلیت پیروی و تقلید کنند.

۲ - بودن این فضائل و این امتیازات و وجود این اندوخته‌های علمی و فلسفی در هر جاهلیتی دلیل بر آن نیست که آنها هیچ ننگی از دامن این جاهلیت نتوانند بزدایند، برای اینکه آن جاهلیت ناگزیر آلوده بانحرافات است که سیمای این فضایل را زشت و نازیبا نشان میدهد و عاقبت این فضایل علمی و فلسفی را پوک و تباه میسازد، و این نکته هم حتمی است که مأموریت فضائل در هر جا و مکانی ننگ زدائی است، والا فضایل نمیشوند.

۳ - علت اساسی این انحرافات این است که دائم هر جاهلیتی تحت نفوذ و سلطه حکومت هوا و هوس و یا زیر فرمان معرفت نارسای بشریت هم زمان خود قرار میگیرد، برای اینکه جاهلیت هرگز خدا را نمی‌شناسد و یا اگر هم بشناسد از اطاعت او سر باز میزند و بغیر خدا روی می‌آورد، والا بآن جاهلیت نتوان گفت. پس بنابراین اکنون که ما با این حقایق تابناک آشناگشتیم برگردیم و ببررسی جاهلیت روم بپردازیم، و با چکیده‌ای هم از آن آشنا شویم:

این نکته بسیار روشن است که جاهلیت روم جاهلیت ماده و جاهلیت حواس است و جای انکار نیست که این جاهلیت نیز چیزهای باارزش فراوانی برای بشریت ایجاد کرده و بارمغان آورده است، همان گونه که قبل از آن جاهلیت یونان این مأموریت را انجام داده بود باین ترتیب که می‌بینیم:

۱ - از آن جمله است ایجاد و انشاء تنظیمات سیاسی، اداری، استراتژی سپاهی و مدنی...

۲ - و از آن جمله است ابداع و ایجاد مدنیت (تمدن‌گرایی) بمعنای استخدام وسائل مادی و تولیدات مادی برای آسایش زندگی مردم و تسهیل مشکلات زندگانی توده‌ها، و بدیهی است که این مزیت در آن جاهلیت و در هر جاهلیتی دارای آثار و چشم‌اندازهای بسیاری است مانند ایجاد شبکه‌های راه‌سازی و ساختمان پلها

و سدها و شبکه‌های آبیاری و بنای اماکن عمومی: حمامها، ورزشگاهها، تأثرها، و سینماها... و مانند کی قبل از این گفتیم که هر جاهلیتی از هر نوعی که باشد خالی از بعضی مظاهر خیر و برکت و وسایل سود مردم نمی‌تواند باشد. و نیز پشت سر آن هم گفتیم که این خیر و برکت و سود نسبی حتماً "نباید این جاهلیت را از انحراف کاملاً" باز بدارد، و سرانجام آنرا از سقوط و تباهی باز دارد اگر غیر از این باشد که آن جاهلیت نیست. و نیز یادآور شدیم که جاهلیت روم هم با وجود آن همه خیر و برکت نسبی باز هم دارای یک رشته انحرافات بوده است، و مهمترین انحرافات جاهلیت روم ایمان محکم این جاهلیت است بماده و بی‌اعتنائی آنست بروح انسانی، چون در قاموس این جاهلیت وجود فقط وجود مادی است و بس: وجود همانست که فقط حواس می‌توانند آنرا درک نمایند، و اما هر آنچه که از دایره ادراک این حواس بیرون شد آن چیزی است که وجود ندارد. و یا چیزی است که در قاموس فلسفه رومی بحساب نمی‌آید. و بنا بر همین طرز تفکر، ناتوان‌ترین جنبه‌های زندگی ملت روم جنبه عقیده است.

۳- و از انحرافات بزرگ این جاهلیت است، توجه گسترده آن بعالم حس و لذت‌های زودگذر حسی، و از این راه ملت روم تا گردن در دریائی از فسق و فجور و کامیابی‌های مادی غرق گشت. آری این کامیابیها از مرزهای لذت جنسی و رسوائی از مرز کارهای بی‌آبرویی گذشت، و دست بلذت‌های درندگی زدودر قتل و خونریزی و شکنجه و آزار توده‌ها در هم پیچید و با هم پیوند خورد، و عاقبت در رسوائی و درندگی بمقامی رسید که زیباترین صحنه‌ها برای تماشاگران آنان که از هیچ گونه بذل مال در آن دریغ نمیشد صحنه مبارزه بردگان بود و اسیران جنگی، و در این صحنه‌های انسان سوز بردگانی که خود را برای کشتن و کشته شدن آماده کرده بودند بجان هم می‌افتادند، و با شمشیر و خنجر شکم‌های یکدیگر را پاره می‌کردند، و سرها را از پیکرها جدا می‌ساختند، و در جلو چشم تماشاگران بی‌انصاف جویبار خون براه می‌انداختند تا آنان تماشا کنند و لذت ببرند و شاد شوند!!

و وحشیان و درنده خویان رومی با شوق پراز التهاب این منظره چندش‌آور را تماشا

میکردند و از شدت هیجان شادی حوار میزدند، و این شادی هنگامی با وج خود میرسد که یکی از مبارزان این میدان نامردی و یا هر دو نقش بر زمین میشد و دست و پامیزد و جان میداد و صحنه پایان می‌گرفت...

۴- و از انحرافات بزرگ این جاهلیت است موضوع (عدالت) معروف روم که از حقوق ویژه خود رومیان بود! و اما بردگان یعنی: همه توده‌ها و ملت‌های دیگر که امپراطور گسترده روم از آنها تشکیل مییافت هیچ‌گونه سهمی از این عدالت و از این حقوق نداشتند، و تنها سهمی که داشتند همان وظیفه‌های دشوار و طاقت‌فرسا بود که بایستی انجام میدادند و اگر انجام نمیدادند شکنجه و آزار و بلکه کشتار بدنبال داشت!!

بلی این بود نمونه‌هایی از مظاهر انحرافات در جاهلیت معروف و باستانی روم قدیم!!

ولکن در قرون وسطی جاهلیتی از نوع دیگری حکومت میکرد، و آن عبارت بود از جاهلیت عقاید فاسد و تحریف شده‌ای! اینک این مرد دانشمند امریکائی (دراپر) است که در کتاب خود بنام (نزاع میان علم و دین) چنین میگوید: شرک و بت پرستی با دست منافقان نصرانی بآئین نصرانیت راه یافت، و این منافقان همان گروهی بودند که با تظاهر بنصرانیت در دولت پراقتدار روم دارای وظایف بس خطیر و دارای مقام‌های بس عالی شده بودند و حال آنکه کوچکترین اعتنائی بدین و آئین نداشتند، و هرگز نسبت با مورد پینی کوچکترین شرط اخلاص بجانی آورده بودند! و در این میان وضع و حال خود قسطنطین نیز بهمین ترتیب بود، چون سراسر ایام زندگانی خود را در ظلم و ستم بیپایان برده بود و جز چند صباحی از آخر عمر (در ۳۳۷ میلادی) خود را مقید باطاعت از فرامین کلیسا ندید، اگر چه ملت نصارا این چنین نیروی گسترده‌ای بدست آورده بود که با سانی قسطنطین را بسطنت برگزید و لکن نتیجه آن همه تلاش و مبارزات این ملت این شد که اصول دیانت آن ملت با اصول بت پرستی پیوند خورد و نتوانست ریشه بت پرستی را از بیخ برکنند و کاخ بتان را ویران سازد! و از این پیوند نامقدس یک نوع مخصوصی معجون دینی نوینی پدید

آمد که نصرانیت و بت پرستی در آن بطور مساوی عرض اندام کرد! و این جا است که حساب اسلام از نصرانیت جدا میشود زیرا اسلام رقیب خود یعنی: بت پرستی را از ریشه برانداخت عقاید خود را پاک و بی آرایش ساخت و در همه جا بگسترش آن پرداخت. و این قسطنطین: این امپراطور پیرایه که خود بنده جاه و مال واسیر مقام دنیائی بود و عقاید دینی اش بسیار پوچ و بی ارزش بود، برای تأمین مصلحت شخصی خود و برای هماهنگ ساختن دو حزب پر خاشاک زمان خود: حزب نصارا و حزب بت پرستان - پیوسته در این اندیشه بود که این دو حزب را با هم متحد سازد و میان آن دو دائم الفت و سازش برقرار نماید این برنامه تا آنجا پیش رفت که حتی نصرانیهای اصیل و محکم در نصرانیت نیز او را از پیاده کردن چنین برنامه و برانگرنه‌ای نهی نکرده‌اند! و شاید هم این دین داران چنان گمان میکردند که دین نوین امپراطوری اگر با عقاید بت پرستی باستانی روم پیوند بخورد یک دین پرشکوهرتری خواهد شد، و عاقبت آئین نصرانیت از آرایشهای بت پرستی آراسته و پیراسته خواهد گشت!!

و این شهادت با ارزش یک مرد دانشمند مسیحی غربی برای اثبات انحرافات اروپا ما! بس.

و با وجود این چنین شهادتی ما نیازی بشرح و بیان تفصیلی دیگری نداریم. و هم اکنون نکته‌ای که بیان آن برای ما بسیار لازم است این است که بیک رشته انحرافات در زندگی واقعی جاهلیت اروپائی در قرون وسطی اشاره کنیم: جاهلیتی که در ظاهر امر دائم در سایه دین زندگی میکرده...

آری مسیحیت نیز مانند سایر ادیان که از جانب خدا نازل شده دارای دو عنصر است: عنصر عقیده، و عنصر شریعت، و حکمت این نکته که تفصیلات تشریعی در این آئین دیده نمیشود این است که شریعت اساسی این دین همان تورات است که با تغییرات و تعدیلات بسیار مختصری که حضرت مسیح بواسطه وحی در انجیل انجام داده است، و قرآن جلیل هم این نکته را از قول حضرت مسیح بیان کرده است: و من آمده‌ام برای تصدیق هر آنچه که قبل از من از نورا در میان شما بوده است،

و برای اینکه حلال گردانم بعضی از آن چیزهایی را که برای شما حرام گردیده^۱ است . همانگونه می‌بینیم در این آیه حضرت عیسی اول تصدیق خود را در باره توراۃ بیان میکند ، و بعد از آن در بیان فلسفه بعثت و رسالت خود میگوید : من آمده‌ام تا پاره‌ای از چیزهایی را که برای شما حرام شده بود حلال بگردانم . پس بنابراین می‌بینیم که مفهوم طبیعی دین مسیحیت این بوده که مطابق با قانون آسمانی تورات با آن اندک تعدیلاتی که در انجیل آمده حکومت بکند .

اما آنچه که در خارج بنام مسیحیت واقع شده رگز این چنین نبود ، زیرا با آن نفوذ گسترده‌ای که کلیسا در قرون وسطی داشت شریعت و قانون الهی جز در مواردی از احوال شخصیت تطبیق و اجرا نگردید ، و قسمت اعظم برنامه‌های همگانی زندگی هرگز تحت حکومت قانون خدا در نیامد ، بلکه پیوسته در چهارچوب قوانین روم و یا جاهلیت روم باستانی اداره میگردید ، و با اینکه هنوز نفوذ دین در مشاعر و اندیشه های مردم برقرار بود این جدائی میان دین و زندگی توده مردم پدید آمده بود ، اگر چه این تنها و یا مهم ترین نشانه جاهلیت قرون وسطی در محیط تاریک اروپا نبود ، ولیکن باز هم یکی از نشانه‌های بزرگ این جاهلیت بشمار می‌آید !!

آری . گرچه آن دستگاه گسترده کلیسا و واقعیت زندگی و برنامه‌های اجتماعی رادر اختیار قوانین روم گذاشته بود ، ولیکن باز هم در سرتاسر قرون وسطی تسلط و حکومت خود را بر قلوب و مشاعر توده مردم ادامه داده بود و در تحمیل این سلطه و این حاکمیت خود سرانه از مرز خردمندانه تجاوز کرده بود ، تا آنجا رسیده بود که کاهنان و کشیشان کلیسا نشین ملکوت آسمانها و بهشت برین رادر دفتر اسناد مالکیت خود ثبت کرده و برای خود احتکار نموده بودند . و جز کسی را که از اوراضی و خوشنود بودند در کاخ این ملکوت اعلی راه نمیدادند ، و دیگر افراد توده را از رحمت و رضای خدا بی نصیب و محروم می‌ساختند !!

و نیز به همین ترتیب بارگاه عظیم کلیسا در این نفوذ بی پایان خود مالیاتهای کمر شکن

و باج‌های طاقت‌فرسای فراوانی بر مال و منال و عقل و روح و روان مردم تحمیل میکرد، و نیز تحمیل میکرد بر آن ملت پرداختن سوراتهای ننگین، و انجام دادن کارهای رایگان در مزارع کلیسا، و خدمات سربازی اجباری رایگان در آرتشهای نظامی کلیسا برای سرکوبی پادشاهان و کیفرنا فرمانان از فرمان رجال کلیسایی را، و اینها نمونه‌ای است از ستم‌های کلیسا، و نمونه دیگرش خضوع و کرنشهای ذلت‌بار در برابر رجال دینی و بسجده افتادن مردان با شخصیت در زمین‌های پراز گل ولای در پیشگاه کشیشان و کلیسانشینان، و تحمیل نظریات پوک و بی‌اساس با اصطلاح علمی کلیسایی بر مردان دانشمند و شکنجه و آزار و بلکه کشتن و سوزاندن آنان که با افکار پوک کلیسا بمخالفت برمی‌خاستند، آری در آن عصر خفقان کلیسایی که با علوم تجربی و نظری، دانشمندانی مانند (گوردانو برینو) و (کوپرنیک) و (گالیله) بمخالفت برخاست پوک و بی‌اساس بودن این نظریات را ثابت کرد، کلیسای آنروز روم آنان را زیر شکنجه کشید، تا یا در زیر شکنجه بمیرند و یا از عقیده خود برگردند و دیگر با نظریات مقدس کلیسا بمخالفت برنخیزند!

این جاهلیت ننگین که در آن عصر نام دین بر خود نهاده بود، در ظلم و ستم باین اندازه نیز قناعت نکرد بلکه رسوائی را بآنها رساند که دیرهای راهبان را که با پول و زحمت آن مردم برای عبادت خدا ساخته شده بود بمراکز فحشا و عیاشی و فسق و فجور تبدیل کرد و همه‌گونه جرمهای اخلاقی و بی‌عفتی‌های رسواگران را مردان و زنان تارک دنیا و صومعه‌نشین بجای عبادت در آنها انجام میدادند. و اینک قرآن کریم در بیان اشاره باین رسوائی‌های عبادت‌نما شیرین سخنی میگوید:

و آن^۱ رهبانیتی که آنان بدعت نهاده بودند - و حال آنکه ما بر آنان واجب نکرده بودیم مگر انتخاب و گزینش رضایت خدا را - که آنان این وظیفه را آنطور که لازم بود هرگز مراعات نکردند و آخرین و بی‌شرمانه‌ترین قدمی که این جاهلیت ننگین در راه ظلم و ستم برداشت فروختن بهشت و خریدن جهنم و صادر کردن

و دادن اسناد ثبت و قانونی بدست گناهکاران بود که کار دین کلیسائی رایکباره از رونق انداخت و آنرا بسیمای بازیچه‌های مسخره انگیز و ریاکارانه درآورد و سرانجام مردم را علیه کلیسا بشورش کشید.

بلی این بود نمونه‌ای از انحرافات ویرانگرانه جاهلیتی که در قرون وسطی از سرزمین اروپا بقسمت عظیمی از جهان بنام دین آسمانی مدت زیادی حکومت کرد... و این جاهلیت نوین هم خلاصه و افشوده‌ای از همه این جاهلیت‌ها است باضافه یک رشته انحرافات جدید که در این عصر پیدا شده است! و مادر بخش‌های آئین‌ده چهره‌های چرکین آنرا - خواه در مرحله تصورات و اندیشه‌ها و خواه در مرحله اجرا و تطبیق - نمایش خواهیم داد. زیرا در این بخش بررسی و ویران کردن آثار شوم آن وظیفه حرکت قدم بقدم تاریخ است، و روی این میزان بحث و بررسی خود را در این قسمت پی گیری میکنیم باین ترتیب: 'نهضت نوین اروپا در یک محیط دور از دین و بیرون از دایره نفوذ دین، و یادر محیطی سرشار از دشمنی با دین پدید آمده و آغاز بکار کرد، و این حرکت گرچه خود از روز پیدایش از راه راست منحرف بود، اما نسبت بشرایط محیط و زمان خود که در آغاز این نهضت در سرزمین اروپا وجود داشت یک امری طبیعی بود که باید چنین نهضتی بیراهه انجام بگیرد!!'

بلی. در قرون وسطی جنگهای صلیبی در میان اروپای باصطلاح خود مسیحی و عالم اسلام شعله ور گردید با آنکه اروپا چنانکه قبل از این هم اشاره کردیم مسیحی نبود، اما این مسیحی نبودن هرگز ملت‌های اروپائی را از تعصب و بسیج علیه اسلام باز نداشت بلکه هر لحظه با طغیان و طوفان عصبیت در این جنگ حریص تر شدند و بداعی همان عصبیت جنگی را با اسلام آغاز کردند که در بسیاری از صحنه‌های نبرد کار بوحشی‌گری کشید و بیرون از انسانیت جنگیدند، و بدقت که بنگریم همین تعصب بهترین دلیل بر فساد تدین این ملت است، بخاطر اینکه ملت دین‌دار هرگز در هیچ کاری تعصب بکار نمی برد. بلکه در همه حال از هدایت الهی پیروی می کند.

بهر ترتیب قدر مسلم این است که این اروپا آن فرصت را بدست آورده بود که دین و آئین و هدایت خدا را بپذیرد، اما در اثر این تعصب بی پایه آنرا برایگان

از دست داد! و در ادامه راه تاریک جاهلیتی که تاجانه در منجلاب آن غرق بود اصرار ورزید. ولیکن این نبود و آثار شوم آن هرگز در آن حد بازنیستاد، برای اینکه در این مرحله عوامل گوناگون دیگر بودند که این چرخهای ویرانگر را بسرعت بجلو حرکت میدادند! اما باید دید در کدام راه!!

و برخورد های ملتهای صلیبی با جهان اسلام یک منشأ تحول گسترده و اساسی بود در زندگی اروپائی. همانگونه که برخورد خود اروپا با اسلام در اندلس از مهم ترین عوامل در پیدایش و بیداری اروپای نوین بود!

(بریفولت)) نویسنده مشهور در کتابش

بنام Maknig fo Humanity چنین میگوید: علم با ارزشترین ارمغانی بود که تمدن اسلامی بدنای جدید بخشید اما افسوس این باغ میوههایش دیررس بود، بدلیل اینکه آن نهضت بی نظیری که فرهنگ اسلامی در اسپانیا آغاز کرد، روزگاری - رازی پس از مخفی شدن این تمدن در پس پرده های ظلمات متراکم آنروز، با وج قدرت خود رسید، و این نه فقط علم بود که زندگی را از نو با اروپا بازگرداند، بلکه همگام با آن نیروهای دیگری نیز از عوامل تمدن اسلامی در کار بودند که علم توانست نخستین و نافذترین اشعه خود را در سطح زندگی اروپائی بگستراند، زیرا با اینکه همه جوانب و ابعاد در حال شکوفان تمدن اروپائی بطور یقین ریشه های خود را با سرچشمه های فرهنگ اسلامی سیراب می ساخت، آثار فعالیت این عوامل در پیدایش یک قدرتی که پایه گذار نیروی ثابت و شاخص عصر جدید باشد، و نیز در اصل و اساس قدرتی که عنصر نوین را شکوفاتر و بارورتر بسازد از دور نمایان بود. یعنی: در علوم طبیعی و در بحث و بررسی های علمی با ارزش تر و آشکار تر بود! و این دو برخورد در میان اروپا و عالم اسلامی بودند که عصر (رونسانس) و یا نهضت نوپای اروپائی را بوجود آوردند. اما افسوس که این نهضت بجای آنکه از آن آئین الهی که تمدن و فرهنگ اصلی و مورد اقتباس اروپا را بوجود آورده بود پیروی کند، با شدت سرسختانه و با خوی درندگی با دشمنی و مبارزه با اسلام برخاست، و هدف نهائی خود را دشمنی آشکار با دین و عقیده قرار داد!!

اما عداوت و ستیزاین نهضت با اسلام، مولود آن تعصب احمقانه بود که در جنگهای صلیبی با وحشیانه‌ترین وضعی باوج کمال خود رسیده بود! و اما عداوت و ستیز آن با مفهوم دین و عقیده، آن نیز مولود حماقت و سفاهت کلیسا و تصرفات خودسرانه و خودکامانه بارگاه کلیسا بود که وجود داشت!!

بلی، دربار کلیسا با علم مبارزه میکرد، چون جهل پرست بود، و جهل هم مهم‌ترین سنگر و قوی‌ترین پشتیبان آن در حفظ قدرت و سلطه خود برتوده‌های محروم مردم بود، و اگر این توده‌ها از دانش بهره می‌بردند و درست می‌فهمیدند که همه سرمایه دین اروپا جز یک مشت افسانه‌های بی‌پایه بیش نیست و در برابر انتقاد و بررسی‌های علمی توان مقاومت ندارد، هرگز در چنین شرایطی باآسانی اختیار خود را بدست کلیسا نمی‌دادند، آن‌طور که در شرایط جهل و نادانی داده بودند!!

کلیسا با مفهوم آزادی نیز مبارزه می‌کرد، بدلیل اینکه آزادی برای هر حاکم ظالم و برای هر خودسری بسیار خطرناک است! و هر وقت که مردم طعم آزادی را بچشند، هرگز خود را دربند بندگی صبرکاذب اسیر نخواهند ساخت، اگرچه این بندگی بنام دین هم برآنان تحمیل گردد.

کلیسا در درون صومعه‌ها و دیرهای خود مشغول فسق و فجور بود و مردم را هم بزه و تقوی دعوت میکرد، و از ملت مکارم اخلاق طلب میکرد و خود در غرقاب رزائل اخلاق فرو رفته بود!!

این نکته هم پوشیده نماند که این فجایع اجتماعی غیر از آن باجها و خراجها بود که کلیسا بزور و فشار از مردم میگرفت. و نیز علاوه بر آن همکاری و همیاری‌ها بود که پیوسته با تیولگران و فئودالها علیه کشاورزان محروم انجام میداد!!

و با توجه باین حقایق روشن دیگر جای تردید نبود که این نهضت در هر آن و لحظه‌ای که برپا گردد باید بدوراز دین و بلکه با عداوت با دین آغاز بکار بکند.

و این بود همان وضع و حال طبیعی که انتظار میرفت و واقع گردید.

بنابراین می‌بینیم که این نهضت در این سرزمین دور از دین و براساس لادینی

متولد شد و بتدریج و آرام آرام بر محوری می‌چرخید که از دین و عقیده و از عواطف و احساسات دینی دوری می‌جست و سرانجام هم بآن مرکز اصلی رسید که در عصر های پیش از مسیحیت داشت یعنی: دوباره باندوخته یونان و روم بازگشت، و در آنجا با اینکه خود یک جاهلیت التقاطی بود با آن دو جاهلیتی که قبل از خود بودند و عالمی را مدت درازی زیر نفوذ و سلطه خود داشتند پیوند خورد. و قیام این نهضت بعنوان بازگشت از ظلمت بنور بحساب آمد، و بدون تردید در این میان نوری هم در کار بود، نوری که از آفاق باز عالم اسلامی بر اروپای تاریک و پیریشان می‌تابید، تا عقول گرفتار خرافات را از بند خرافات آزاد سازد. و این نفوس اسیر را از بند خضوع پر دلت سلطه و نفوذ کلیسای ظالم رها سازد!

اما اروپا هرگز شرایط بهره‌برداری از این نور را در نظر نگرفت و هیچ وقت دیده دل را در پرتو هدایت آن باز نکرد تا بجهان انسانیت تماشا کند، و با آنکه این ارمغان هدایت را از اسلام دریافت کرده بود هرگز نخواست آنرا در پیروی از آئین درخشان اسلام بکار ببرد و آنرا چراغ ره بسوی خدا قرار بدهد.

بلکه دایم در باره مردانی که آنرا باین نهضت رسانده بودند ناسپاسی کرد، محکمه‌های تفتیش عقاید را برای گرفتاری آنان تشکیل داد و گروهی از مسلمانان را در آن محکمه‌ها بازجو و شکنجه و آزار کشت، و گروهی را هم از سرزمین اندلس تبعید و آواره ساخت! بلی این نکته قابل انکار نیست که اروپا بگواهی دانشمندان و نویسندگان با انصاف خود ثروت‌های سرشار و اندوخته‌های فراوانی از جهان اسلام بدست آورده بود باین ترتیب که تماشا می‌کنیم:

۱- علم، تمدن و آزادی را از مسلمانان آموخت.

۲- روشهای تجربی و تحقیقات آزمایشگاهی را که بر اساس نهضت نو بنیاد علمی

استوار است از مسلمانان آموخت.

۳- اجتماعات خود را از برنامه‌های اجتماعی و نظم و نسق مدنی اسلام فرا

گرفت، امتهای و ملتها را درست مانند مسلمانان سازمان داد. چون در اروپای قرون وسطی امت و ملت و سازمان در آن سرزمین وجود نداشت، و فقط اجتماع سازمانی آنروز

بپیروی از رژیم تیولگران بود و بسو بصورت سازمانهای مستقل محلی سازمان میگرفت که هریک در محیط خود زیر نفوذ یک تیولگر خود سرو جبار بود با سلیقه مخصوص خود و محیط خود. و نیروهای سه‌گانه قانون‌گزاری، قضائی و اجرائی را در دست در اختیار داشت، و بعبارت ساده‌تر شخص تیولگر در قلمرو خود بجای خدا بود که مردم آن حوزه بندگان او بودند و دیگر هیچ!!

۴ - و نیز اروپا حقوق طبیعی انسانرا از اسلام آموخت و در سایه این آموزش به مطالعه و بررسی آزادی خود از بند عبودیت‌های خفقان را بپا خاست و نهضت را از این رهگذر آغاز کرد.

اما این اروپای متعصب با هم‌این راه‌هایی که در استفاده از برنامه‌های تعلیمی اسلام از آنها حرکت کرد، باز هم به‌همین ترتیب بصورت یک جاهلیت زنده ماند، چون در همه این مراحل پیوسته از پیروی برنامه‌های الهی باز ایستاد و نیرو‌هایی که از این طریق اندوخته بود در راه بازگشت بآن دو جاهلیت قدیم یونان و روم به‌در داد، و این چنین فرصت کمیاب و گران‌بها را که برای نجات از جاهلیت‌ها بدست آورده بود برایگان باخت، و بعبارت کوتاه‌تر: علم و تمدن و آزادی را برایگان اندوخت و خود تمدنی بس عظیمی بنا نهاد، اما افسوس کای این تمدن را در پرنگاه یک دره سهمگین بس تاریک بنا کرد!!

ما قبل از این گفتیم که جاهلیت یک مفهومی، مقابل علم و تمدن و فرهنگ و پیشرفت تولید مادی نیست، چون ممکن است که ملتی از همه این امتیازات برخوردار باشد ولیکن باز هم در هیچ جاهلیتی گرفتار نگردد! و باز هم گفتیم که هیچ جاهلیتی در اساس از یک قسمت عناصر سودمند برای بشریت خالی نیست و نمیتواند هم باشد، ولیکن منافع نسبی موجود در آن جاهلیت ننگ و آلائش جاهلیت را از آن پاک نمیتواند بکند و هیچ وقت نمیتواند آن را از آثار شوم جاهلیت محفوظ بدارد، و ما هم در اثبات این حقیقت هرگز نمی‌خواهیم پرشتاب حرکت کنیم بلکه همه‌جا و همه وقت همگام با تاریخ پیش خواهیم تاخت.

این هم نکته‌ایست که دور ماندن از دین یک ضربت قاطع و ناگهانی نیست که

با شتاب کامل و ناگهانی در نفوس توده‌ها اثر داشته باشد، چون بدیهی است که هرگز آئین طبایع و نفوس این‌گونه نبوده و نمیتواند هم باشد، بلکه نفس آدمی همیشه بتدریج و آرام آرام اثر می‌پذیرد، در صورتیکه این کیفیتها در نهاد و در روح فرد این چنین بکندی و آرامی بوجود آید، بدیهی است که پیدایش آن در نهاد جماعتها و ملتها کندتر و آرامتر از این هم خواهد بود، برای اینکه هماهنگی و هم‌بستگی جماعتها و ملتها افکار و مشاعر را از ویرانی و تباهی سریع حفظ میکند، و در مقابل هر یک از عوامل و مؤثرهای جدید یک نوع مخصوصی مقاومت ایجاد میکند تا مقاومتها را با هم هماهنگ بسازد و یک مقاومت و پایداری ملی و همگانی بوجود بیاورد و این خود مستلزم چنین کندی و آرامی است!!

و روی همین میزان اروپا در طول چند قرن با یک شخصیت دوتابه که از دو عنصر بت‌پرستی و مسیحیت تشکیل یافته بود زندگی می‌کرد یعنی: نه بت‌پرست بت‌پرست بود، و نه مسیحی مسیحی. از یک سو نهضت اروپا با الهام از بت‌پرستی یونان و روم راه خود را در پیش داشت و میرفت، و همه آن پیشرفت‌ها و آن ترقیات روزافزون را که از تمدن و علوم اسلامی دریافت کرده بود با این دو جاهلیت قدیم رنگ می‌زد. و از سوی دیگر عقیده در ضمیر و نهاد مردم آن چنان رسوخ داشت که تا اندازه‌ای در رفتار و سلوک شخصی و مفاهیم زندگی مردم پیوسته اثر می‌گذاشت و گرچه همین زندگی آرام آرام و بتدریج تحت نفوذ و سلطه مفاهیم لادینی و یا مفاهیمی دور از تعلیمات دینی قرار میگرفت، و در سایه این پیوند نامقدس دو گانه که در میان بت‌پرستی و مسیحیت در نهاد مردم پیدا شده بود یک تحول گسترده‌ای که در تاریخ اروپا بنام جنبشهای اسلامی نامیده میشد بوجود آمد. و هدف این جنبشها هم ظاهراً " بازگرداندن دین‌بان پاکیزگی و صفای اولیه خود بود و گسترده ساختن آن بود بر همه صحنه‌های گوناگون زندگی واقعی مردم، اما تحقیق این هدف یا امکان داشت و یا هرگز بوقوع نپیوست.

و علت این دو این بود که دین رنگ مخصوصی جاهلیت بخود گرفت یعنی به ننگ تفکیک عقیده از شریعت آلوده شد حتی در نظر خود اصلاح طلبان نیز

شریعت و قوانین غیر خدائی مجاز گردید که در زندگی واقعی مردم حاکم مطلق باشد، و در این چنین شرایطی هر اصلاح دینی که انجام گرفت یک نوع اصلاحی بود که فقط در جنبه‌های وجدانی دین انجام میگرفت و کوچکترین اثری در اصل زندگی مردم نداشت، بویژه آنکه انگیزه این حرکت‌های اصلاحی انگیزه‌های نژادی و قومی بود و هیچ‌گونه ربطی با دین نداشت، باین ترتیب که پیوسته ملت‌های مسیحی می‌خواستند که از رهگذر جدا کردن کلیسای خود از کلیسای مرکزی روم که پایگاه پاپ اعظم بود، امتیاز قومیت و نژاد خود را آشکار سازند، و این امری بود درست مخالف با طبیعت عقیده، بدلیل اینکه دائم طبیعت عقیده مردم را دعوت به اتحاد و هماهنگی میکرد که همه با هم راه توحید را پیش‌گیرند و با هم در این راه قدم بردارند، نه بر اساس قومیت و نژاد و نه بر اساس موقعیت جغرافیائی و امتیازات کاذب. برای اینکه جای تردید نیست که شخصیت و هستی بشریت یک وحدت مخصوصی است، و روی همین حساب دینی که از جانب خدا برای اصلاح و هدایت همه ابعاد زندگی بشر نازل میشود یک وحدتی است که در آن تفکیک عقیده از شریعت ممکن نیست، و مسائل مشاعر و وجدانش نیز از مسائل واقعیت زندگی تفکیک پذیر نخواهد بود. و این یک حقیقتی بود که در آن عصر از نظر اصلاح گران دینی پنهان ماند در این میان که نهضت‌های اصلاح دینی از هر طرف بحرکت درآمد بود سرمایه‌داری نوپائی در آن محیط انقلاب گسترده‌ای را در جهان بر اساس لادینی برپا انداخته بود، و از رهگذر ربا و غل و غش و دام نیرنگ و تزویر و ظلم و تجاوز بحقوق رنجبران و زحمتکشان خون توده‌ها را می‌مکید و هر لحظه نفوذ و سلطه خود را افزون و افزون‌تر می‌ساخت، و در همین اوضاع نابسامان و با این شرایط پریشان اصلاح گران دینی هم با اصلاح وجدان این مردم بلا دیده پرداخته بودند!!

و خلاصه، این ازدواج شخصیت، و این شخصیت دوتا به چند قرن در اروپا پایدار و برقرار ماند، اما باز هم برای کسانی که پیوسته سیرتاریخ را بررسی میکردند بخوبی آشکار بود که پیشرفت این حوادث روزانه در همه ابعاد زندگی متوجه آن قطب لادینی است (Secularism) و در حال دوری تدریجی از ره دین

است.

و این پیشرفت تدریجی بسوی لادینی بهمین ترتیب بآرامی و نرمی ادامه داشت تا قرن نوزدهم یا بگو قرن پرحوادث تاریخ سیاه اروپا فرارسید، و در این قرن طوفانی دوطوفان بزرگ رخ داد که مرزهای تاریخ را مشخص و معین ساخت و این دو طوفان بزرگ یکی طوفان داروینیسیم بود و یکی دیگر هم انقلاب صنعتی^۱ گویا که این دو طوفان ویرانگر با هم پیمان بسته و قرار گذاشته بودند که تا آثار و ثمره‌های قرون وسطی را و یا بهتر بگوئیم ته‌مانده جاهلیت قرون وسطی را نابود نکنند دست‌از حرکت و تلاش‌باز ندارند، و از این‌راه زمینه را برای ساختمان یک کاخ محکم و با عظمت برای یک جاهلیت دیگر: جاهلیت سومی آماده بسازند و این همان است که هم‌اکنون در جهان حکومت دارد.

و بحکم همین‌قرار و بمقتضای همین پیمان نامقدس داروینسم اساس عقیده‌ها در عالم نظریات و اندیشه بشدت کوبید و متزلزل ساخت و انقلاب صنعتی هم اصول عقیده را در عالم تطبیق و اجرا در زندگی مردم ویران ساخت، و هریک در انجام مأموریت خود بسزا کوشیدند.

داروین در سال ۱۸۵۹ متولد شد و در سال ۱۸۵۹ کتاب (اصل الانواع) را و در سال ۱۸۷۱ کتاب دیگرش بنام (اصل الإنسان) را نوشت و منتشر ساخت و پس از انتشار این دو کتاب یک رشته امواج پرتوفانی از حوادث در عالم عقیده و در عالم اندیشه و افکار برخاست، و نظریه‌تطور، و یا نشو و ارتقاء مانند یک دیو زنجیرپاره کرده افکار و عقاید را پایمال کرد، و پیوسته کوشید تا هر ثابت و تطور ناپذیری را که در سر راه خود بیاید در هم بکوبد و ویران بسازد و این نظریه‌تطور در محیط تحقیقات آزمایشگاهی داروین در زندان نماند و ممکن هم نبود که بماند چون محیط و شرایط برای عنان گسیختگان آماده شده بود.

و سرانجام این نظریه ویرانگر و این دیوگرسنه از حصار آزمایشگاه بیرون تاخت و در محیط آرام افکار و اندیشه دانشمندان و در میدان اندیشه طبقات مختلف مردم بتاخت و تازپرداخت، و آن چنان در سرها سرگیجه دواند

که در سراسر پهنه این عالم هستی هیچ موضوعی ثابت و پایدار دیده نشد. حتی فکر عقیده و اندیشه وجود خدا هم در امان نماند و در نتیجه انتشار این نظریه (تطور) مبارزه سختی میان کلیسا و داروین آغاز شد و جنگ سختی در گرفت، کلیسا داروین را ملحد و خارج از دین می‌نامید و داروین کلیسا را بجهالت و خرافات متهم می‌کرد، و مردم هم در آغاز این درگیری در صف کلیسا قرار داشتند، چون خیلی گران بود که داروین از راه برسد و عقیده آنان را پایمال کند. و انسان را در یک سیمای پست حیوانیت بنمایش گذارد. ولیکن طولی نکشید که همین مردم در صف کلیسا بتدریج و آرام آرام از صف کلیسا بیرون خزیدند و صف داروین پیوستند در نتیجه پس از مدتی اندک آن صف خالی شد و این صف برگردید و همین مردم علیه کلیسا وارد کارزار شدند و کلیسا را در هم کوبیدند. چون این مبارزه را فرصت مناسبی برای درهم شکستن قدرت کاذب کلیسا و پایان دادن بدوران ظلم و استبداد و تجاوز آن دستگاه مغرور یافتند، و عاقبت در این درگیری ویرانگر دین شکست خورد و بگوشه انزوا خزید، و دیوتطور عنان گسیخته و سرمست داروین پیروز شد و پیروز...

و در این میان که این نظریه دیوانه (تطور) همه جاسنگرهای دین و دژهای کهنه کلیسا را با شدت وحدت درهم می‌کوبید و ویران می‌ساخت انقلاب صنعتی هم بی‌کار نبود، و آن هم با استفاده از این فرصت آشفته رستاخیز عظیمی را تدارک می‌دید و در میدان زندگی مردم براه می‌انداخت، و بنای قدیم را ویران می‌ساخت و محیط را برای تأسیس یک بنای جدید آماده!!

و از اینجا ساختمان نوین جدائی از عقیده آغاز گردید و بناها مشغول بکار... ساختمان‌هایی که هر سنگ آن در جهت مخالفت با دین بکار میرفت و خود سنگر محکمی برای مبارزه با دین میشد!

بلی ساختمان سرمایه‌داری دیوانه‌ای که از هیچ‌گونه اهانتی نسبت بدین و تعالیم دینی خودداری نمی‌کند، مرتب می‌دزد، غارت می‌کند، شکنجه می‌دهد، خون میریزد، دام حيله و تزویر می‌گستراند، مردم را بباژی و فریب می‌گیرد، و از زندگی

ساده و بی‌آلایش خود منحرف می‌سازد، تا بلکه از این راه در فروش وسایل آرایش و تجمل سود سرشاری بجیب بزنند!!

سرمایه‌داری بی‌انصافی که مرتب زن را از حریم خانه بیرون می‌کشد و برای جستجوی لقمه‌نانی بکارخانه‌ها روانه می‌سازد، و از وجودش برای شکستن اعتصاب‌ها و درهم‌کوبیدن مقاومت مردان استفاده می‌کند، و در این گرفتاری خلاف عفت او را بیهای لقمه‌نانی آلوده می‌سازد،

سرمایه‌داری سودپرستی که پیوسته کارگران جوان را با سرهای شوریده و با طوفان جوانی از خانه و خانواده دور می‌سازد، و طوفان فساد اخلاق را در میان آنان بشدت گسترش می‌دهد، و مشکلات فشار جنسی را همه جا از راه‌زن‌آزمیزش‌های نامشروع آسان می‌سازد، و سنگ‌های عقیده‌واخلاق را یکی پس از دیگری می‌کوبد و ویران می‌کند تا مسیر سودپرستی خود را همه‌جا باز کند و باز...

این نکته هم مکتوم‌نماند که عوامل این نابسامانی‌ها و این طوفانهای سیاه منحصر باین دو قطب ویران‌گر داروینیسیم و انقلاب صنعتی نبود، بلکه در این میدان پراز بلا یک تیم شیاطینی فرصت طلب هم شرکت فعالانه داشتند و بی‌سروصدا موریانه‌وار در تکاپو بودند، و آن شیاطین عبارت بودند از گروه مکاری یهودیسم (صهیونیسم امروز) جهانی، آنان در این زمان آشفته در انتظار فرصت مناسبی در کمین نشسته بودند تا با استفاده از آن فرصت بآرزوی دیرین خود دست یابند، تا اندیشه سلطه بر بشریت را: تسلط بر (امیون) را بمرحله انجام و اجرا برسانند، چون بعقیده این قوم نژادپرست (تلمود) بآنان وعده داده است که این امیون چارپایانی هستند که خدا آن‌ها را برای سواری دادن بنژاد یهود: نژاد برگزیده خود آفریده است و نیز برنامه‌های سری یهود بآنان دستور میدهد که در کمین بنشینند تا فرصتی بدست‌آید و از غفلت مردم استفاده کنند و از پشت سر برگرده آنان سوار شوند...

و بهمین میزان این یهودیت (صهیونیسم) جهانی از پیدایش این نهضت اروپائی بر اساس لادینی سرمستانه بوجد آمدند و شاد کام شدند، چون می‌دیدند

که بوسیله آن نصف راه بدون زحمت برای درهم کوبیدن عقیده اروپائی طی شده است، و شکی نیست که عقیده دشمن سرسخت این صهیونیسم جهانی است، و یک سد بسیار محکمی است در برابر تزویر و نیرنگ شیاطین، پایدار و استوار!! و خوب میدانستند که هروقت که این سد استوار بشکند و یا آسیب ببخیزد سوار شدن این شیاطین برگرفته این چارپایان با اصطلاح آسان خواهد شد.

قرآن کریم در این باره خطاب بشیطان چه بیان شیرین دارد! :
 ۱) "واقعاً که بر بندگان من، توسطه‌نداری، سلطه‌تو نیست مگر بر پیروان خود از بیهوده‌گران و بیهوده‌سرایان.

۲) باز هم خطابی دیگر: بحق‌ا و را سلطه‌ای نیست بر آن کسانی که ایمان آورده‌اند و توکل پیوسته بر پروردگار خود دارند.

۳) و این هم بیان زیبایی دیگر: سلطه‌ا و فقط بر کسانی است که مرتب او را از جان دوست دارند و بر آنان که مشرک هستند، و شیطان را در کارهای خدا شریک می‌پندارند. بلی یاران و دوستان شیطان از صهیونیسم جهانی و یهودیت گرایان بین الملل هنوز هم در انتظار فرصت نشسته بودند تا شرایط محیط و زمان اروپا و نیز حوادث نابسامان اروپا آنان را با این دو حادثه ویرانگر یاری دهد: یکی حادثه داروینیسیم، و دیگری حادثه انقلاب صنعتی!!

و شاید داروین شیطان نبود، و شاید هرگز شر و فساد برای بشریت نمی‌خواست، شاید او یک دانشمند بود آنچه را که حق میدانست بیان می‌کرد، و یا اینکه در نظریه خود مانند هر صاحب نظری مرتکب خطاهائی شده بود که اگر بی‌بآنها می‌برد حتماً "باز میگشت و با صلاحش می‌پرداخت که داروینیسیم جدید New Darwinism با ایمان باصل نظریه او پرده از خطاهای او برداشته است. و با این همه شاید که او

۱ - سوره حجر آیه ۴۲

۲ - سوره نحل آیه ۹۹

۳ - سوره نحل آیه ۱۰۰

در بیان نظریه خود هرگز نیت بدی نداشته است! اما این شیاطین این یهودیان مزدور شیطان در ترویج و پخش نظریه داروین سرمایه فراوانی از سوءنیت را دارا بوده‌اند و بخاطر نشر فساد و ویران کردن بنای سازمان اجتماع و آشفته ساختن زندگی مردم دست بچنین تلاش شیطانی زده‌اند!!

پروتوکلهای صهیون فاش میگوید: داروین یهودی نیست، اما ما باآسانی دریافتیم که چگونه آراء و نظریات او را بگسترده‌ترین وجهی منتشر سازیم، و آنها را برای درهم کوبیدن دین و ویران ساختن عقیده‌بهترین حربه خود قرار بدهیم. و باز هم همان پروتوکلهای صهیون میگوید: ما بودیم که پیروزی نظریه‌داروین و مارکس و نیتچه را با ترویج و گسترش آراء آنان پی‌ریزی کردیم، و اثر اخلاق براندازی که علوم آنان در فکر مردم غیر یهودی تزریق میکرد کاملاً " برای ما روشن و آشکار است. این گروه شیطان: صهیونیسم جهانی با دست این سه نفر دانشمند یهودی: مارکس، فروید، و درکیم، نظریه داروین را و اندیشه تصور را بازشت‌ترین سیمائی برای ویران کردن هر فضیلتی که در نهاد جاهلیت اروپائی باقی مانده بود دست آویز کردند و کوبیدند و ویران ساختند!

ابلی این سه نفر یهودی خائن پیوسته دین را با چماق تحقیر و سرزنش کوبیدند و قیافه آنها در آئینه نهاد بشرو در لوح اندیشه مردم زشت و آلوده نمایش دادند در کیم میگوید: دین یک موضوع فطری نیست!

مارکس میگوید دین افیون ملت‌هاست! و باز هم میگوید: دین مجموعه‌ایست از افسانه‌ها که تیولگران و سرمایه‌داران برای تخدیر افکار زحمتکشان و دل خوش ساختن آنان با نعمتهای آخرت و برای منحرف کردن افکار توده‌ها از محرومیت در این جهان آنها را سروده‌اند!!

و فروید میگوید: دین در سایه سرکوبی غرائز و از پیدایش عقده (اودیب) و از سوزش عشق جنسی که پسر نسبت بمادر در خود احساس میکند و از پشیمانی و

ندامت او از گناه کشتن پدر در نهاد خود می‌بینید بوجود می‌آید!!
و این است چکیده نظریه این سه نفر یهودی (دانشمند) در باره دین .
و بخوبی پیدا است که هر سه یهودی دین و اخلاق و فضیلت را تا می‌توانستند
درهم کوبیدند .

درکیم چنین میگوید : جرم یکنوع پدیده طبیعی است ، و ازدواج از لوازم
فطری بشر نیست و اخلاق موضوع ثابتی نیست که در باره آن بتوان گفتگو کرد ، و این
کارها همه از ساخته‌های (عقل اجتماعی است) که هیچ‌وقت در یک حال ثابت نمی-
ماند ، و دائم از یک نقیضی بنقیض دیگر پرواز میکند .

مارکس چنین میگوید : اخلاق فقط سایه و انعکاس است از وضع اقتصادی هم
زمان خویش ، و چون وضع اقتصادی دائم در حال تحول و دگرگونی است پس اخلاق
هرگز آن قابلیت را ندارد که بعنوان یک موضوع ثابت ارزیابی گردد .

فروید چنین میگوید : اخلاق حتی در طبیعی‌ترین و عادی‌ترین حال و قیافه خود
یکنوع قساوت و فشار است ، و تعالیم اخلاقی هم بکنوع سرکوبی و اختناق ویرانگر
است برای طبیعت انسان .

اما این تلاشهای شیطانی پیداست که هرگز در این حد متوقف نشد ، بلکه
کوشید و کوشید تازن را از پرده عصمت بیرون کشید و باز چیه‌کوی و بازارش ساخت !!
مارکس فاش میگوید : زن باید کار کند .

درکیم بگوش زن میخواند : ازدواج یک امر فطری نیست .
فروید از زن این‌گونه پشتیبانی میکند : زن باید طبیعت غریزه جنسی خود را
بدون قید و شرط آشکار گرداند .

و پیداست که یهودیت جهانی (صهیونیسم بین‌الملل) هرگز تلاش خود را
در نظریات محدود نمی‌کند ، بلکه برای اجرای مقاصد شوم خود بتلاش و کوشش
در میدان گسترده واقعی می‌پردازد .

همانگونه که نظریه (تطور) و اندیشه (نشو و ارتقاء) را در چنین قیافه زشت
و زننده‌ای - که حتی بخاطر داروین خطور هم نمی‌کرد - در راه اجراء و پیش برد

مقاصد شوم خود مورد بهره‌برداری قرار داد. و بهمین ترتیب از انقلاب صنعتی هم چنین بهره‌برداری میکند، و دائم در تلاش است که آنرا برپایه فساد و تباهی استوار گرداند. چنانکه هم اکنون می‌بینیم که سرمایه‌داری یکنوع بدعت ویران‌گر یهودی است که رباخواران یهودی در سایه آن این تلاش شیطانی را هر لحظه گسترده‌تر می‌سازند و زالووار خون‌ملتها را آرام آرام می‌مکند.

مرکز اقتصاد سرمایه‌داری بتولید کالاهای سودمند و پیاده کردن برنامه‌های مشروع قناعت نمی‌کند، بلکه دائم در تولید هرگونه کالا و پیاده کردن هر نوع برنامه نامشروع که منافع سرمایه‌داران، راتاء مین‌کند پیش‌گام است، چنانکه سیمای سرمایه‌داری امروز که پیش از هر چیزی موء سسه یهودی است، با نمایش منظره‌ها و نشان دادن عملیات شهوت‌انگیز در تباهی نسل جوان همه جا کوشش گسترده و تلاش خستگی‌ناپذیر دارد، و با دایر کردن سالنهای مد و آرایشگاههای شهوت‌بار دائم در تلاش است تازن را که مارکس بیبانه‌کار از پرده عفت بیرون کشید برای ربودن دل مردان بیارایند، و با این حيله مرد را نیز در دام هوا و هوس و شهوت گرفتار گردانند و گره عقده خویش را در دل بگشایند...

تا آنجا پیش ناخته‌اند که امروز سراسر جهان با ماکن فسق و فجور و فساد و بخانه‌های شهوت و رسوائی تبدیل شده است که هم مردان و هم زنان تاگردن در آن غرق گشته‌اند، همین جا است که فرصت طلبان یهود بعقیده خودشان برگرده این چارپایان سوار شوند و آرزوی شیطانی خود را برآورند، همان آرزویی که کتابهای (مقدس) بآنان تلقین کرده است و اجرای آنرا وعده داده است.

آری. باین ترتیب، جاهلیت سراسر عالم را فرا گرفته است، چون اروپا که تا روپود جاهلیت در طول تاریخش از نهاد آن کشیده شده هم اکنون بربرشیت سلطه یافته و مفاهیم و افکار تاریک این جاهلیت برمغز و اندیشه این مردم جهل‌زده سایه گسترده است. و این جاهلیت یک معجون خوش چاشنی است که از جاهلیت‌های باستانی یونان و روم و عقاید انحرافی قرون وسطی سرچشمه گرفته است، و امروز هم با انفصال کامل از دین و عقیده تحت تأثیر (داروینیسیم) و انقلاب صنعتی با

هم پیوند خورده است، و با سیمای یک جاهلیت جدیدی جلوه کرده که نامش جاهلیت قرن بیستم است!!

و همانطور که گفتیم این جاهلیت نوپا امروز دیگر در انحصار اروپاست زیرا که امروز این اروپای جاهل رگ و ریشه نفوذ خود را در سراسر جهان گسترده است و سرطان گونه بهر نقطه از نقاط زمین که قدم گذاشته اصول و اساس جاهلیت را گسترش داده است تا آنجا پیش رفته است که دیگر این جاهلیت ویرانگر فرمان روای مطلق جهان گشته است.

و این بود این صفحه از تاریخ که دیدیم و خواندیم و اکنون آن فرصت فرا رسید که خصوصیات و مشخصات جاهلیت نوین را ببینیم و بخوانیم و پرده از چهره نازیبای آن براندازیم!

خصوصیات جاهلیت نوین

گرچه همه جاهلیت‌ها: جاهلیت قدیم، جاهلیت قرون وسطی، و جاهلیت عصر جدید، در خاصیت‌های اصلی و کیفیت ماهیت جاهلیتی با هم شریک و متحد هستند، اما با این اشتراک در خاصیت و با این اتحاد و هم‌بستگی باز هم هر جاهلیتی در مدار تاریخ قیافه و سیمای مخصوصی دارد که با آن از سایر جاهلیتها شناخته‌میشود و پیوسته‌این قیافه و این سیمای مشخص با شرایط آن محیطی ارتباط دارد که این جاهلیت در آن پرورش می‌یابد، و نیز هماهنگ و همگام با آن مرحله از تطور و اوضاع متحول اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است که آن جاهلیت را در برمی‌گیرد.

و مادر بخشهای آینده در بیان این انحرافات جاهلیت قرن بیستم سخن خواهیم گفت و در کیفیت تصور و سلوک و رفتار و نظریات آن در عالم واقع بحث گسترده‌ای خواهیم داشت، اما قبل از آغاز باین بحث شایسته است که خصوصیات جاهلیت و شکل و قیافه مخصوص آنرا اجمالاً" در نظر بگیریم، همانگونه که در بخش گذشته اجمالاً" در بیان تاریخ جاهلیت سخن گفتیم، و پیدایش این جاهلیت و مراحل تطور و تحول آنرا در طول قرن‌ها بررسی کردیم. و هم‌اکنون هم می‌گوئیم: همه جاهلیتها ایمان واقعی بمعنای ایمان بخدا و اعتقاد حقیقی بمعنای اعتقاد بخدا ندارند.

و این بزرگترین و گسترده‌ترین خاصیت مشترک میان همه جاهلیت‌های تاریخ است، و بلکه آن ریشه‌ایست که دائم جاهلیت از آن جوانه می‌زند، و همه انحرافات دیگر خواه در مرحله اندیشه و تصور، و خواه در مرحله سلوک و رفتار از آن سر می‌کشد. و این نکته هم جای تردید نیست که عقیده صحیح تنها عامل نافذی است که موقعیت صحیح انسان را در عالم وجود تعیین و تحدید میکند، و همین عقیده است که گام‌های انسان را در عرصه زمان و مکان پایدار و استوار می‌سازد. چون بدیهی است که همین عقیده صحیح است که بیانگر هدف و مقصد صحیح است، و آنرا برای انسان تعیین میکند، و نیز راه رسیدن بآن هدف را برای انسان هموار می‌سازد، و از این رهگذر است که وجدان و مشاعر، سلوک و رفتار، اعمال و کردار، و ظاهر و باطن انسان استقامت می‌یابد و پایدار میگردد، و همه عناصر و ابعاد شخصیتش با هم پیوند می‌خورند و تکامل می‌گیرد، و پس از آن در جهت صحیح بحرکت در می‌آید. و پربدیهی است هر وقت که این عقیده منحرف گردد بناچار و بطور خودکار طوفان اضطراب و نابسامانی در همه تار و پود و ابعاد شخصیت انسانی بجوش و خروش در می‌آید، درست مانند آن عقربه حساس قطب نما هر دم که با حائلی برخورد کند، ناکزیر و بطور خودکار گرفتار طوفان اضطراب و آشوب میگردد و در چنین حال پرطوفان است که پیوند و هم‌بستگی‌های همه ابعاد شخصیت و عناصر وجود انسان گرفتار طوفان زوال میگردد، و قدم‌های او در خط سیر زمان و مکان میزان خود را می‌بازد، و مشاعر و وجدانش، سلوک و رفتارش، اعمال و کردارش، و بالاخره ظاهر و باطنش همه و همه به پریشانی و آشفتگی و بحران داخلی گرفتار میشوند، و آن وحدت و یکپارچگی که لازم است در ابعاد گوناگون وجود انسان موجود باشد از هم گسیخته میشود و سرانجام آن آرامش و آسایشی که انسان در سایه عقیده صحیح بدست می‌آورد، خود بخود از محیط زندگیش دور میگردد، و درست در همین هنگام است که جاهلیت متولد میشود! ...

پس بنابراین جاهلیت عبارتست از انحراف از عبادت شایسته در پیشگاه خدا عبادتی که پیوسته در سایه پذیرش حکومت خدا در همه برنامه‌های زندگی

انجام می‌گیرد، و درست همین جا است که در نتیجه این انحرافات طوفان امواج نابسامانی و پریشانی زندگی انسان را درهم میکوبد! پریشانی در تنظیم برنامه های زندگی، پریشانی در افکار و اندیشه، پریشانی انسان در ارتباط با خالق، و سرانجام پریشانی انسان در رابطه با انسان و در رابطه با جهان هستی و در رابطه با زندگی انسان همه جا را فرا میگیرد و در هم می‌نوردد!!

و در طول تاریخ هرگز انحراف از عبادت شایسته خدا انجام نگرفته مگر اینکه در جوار آن تاروپود علاقه‌ها و رابطه‌ها، و تصورات و افکار و اندیشه‌های انسان هم بطوفان انحرافات ویرانگری گرفتار شده است، چون تنظیم کننده و سازمان بخش همه آنها همان عقیده است، و بدیهی است هر وقت که فرمانده بخواهد بدهد حساب فرمان گیر و فرمان پذیر هم روشن است.

خواه در این خط سیر انسان باین حقیقت توجه بکنند یا نکنند، بلکه خواه بخواهد و یا نخواهد.

پس بنابراین هر وقت که عقیده صحت بپذیرد، همه ابعاد زندگی انسان نیز بصحت و استقامت می‌گراید و قدمهایش در عرضه زندگی استوار و پایدار می‌گردد، و هر وقت که عقیده گرفتار طوفان انحراف و اضطراب گردد، خود بخود این طوفان همه شئون و برنامه‌های زندگی انسان را فرا خواهد گرفت بدون تردید.

و نیز در طول همین تاریخ هیچ وقت با بودن استقامت در عبادت خدا کوچکترین اضطراب و آشوبی در زندگی انسانها پدید نیامده است. ممکن هست گاهی عقیده وجود داشته باشد، اما فقط وجود عقیده تنها در این جریان نافذ و مؤثر نیست، بلکه وجود عقیده آنگاه نافع و سازنده است که زنده و پرتحرک و گسترده و روبتکامل باشد، وجود یک عقیده سازنده‌ای که سرتاسر شخصیت و هستی آدمی را فرا بگیرد، وجدان و مشاعر، سلوک و رفتار، اعمال و کردار و ظاهر و باطن و عواطف و تصورات انسان را بگردش وادارد.

والا هر وضع و حالی که غیر از این باشد — عقیده بخدا در آن باشد یا نباشد خود یک رنگی از رنگهای گوناگون جاهلیت است که نام جاهلیت با آن شایسته

است، و ناگزیر عواقب شوم و دنباله‌های طوفان خیز جاهلیت با آن پیوند خواهد داشت، چون این اقتضای سنت خدا است، و بدیهی است که سنت‌های خدا هرگز تغییر پذیر نیست!

بلی شکی نیست که ملت عرب در عصر جاهلیت خود خدا را می‌شناختند و باو ایمان هم داشتند و با توجه هم می‌کردند. اما این توجه و این ایمان و این شناخت هرگز صحیح و شایسته نبود، قرآن کریم در این باره بهترین شاهد است و زیبا میگوید^۱: و اگر از آنان بپرسی این آسمانها و این زمین را کی آفریده است؟ آنان بی درنگ خواهند گفت: خدا و نیز در^۲ این زمینه میگوید: و اگر از آنان بپرسی که خودشان را کی آفریده است؟ حتماً خواهند گفت: خدا. و بار سوم با اندکی تفصیل^۳ میگوید: بآنان بگو: کی شما را از این آسمان و زمین روزی میرساند؟ یا بلکه: کی این گوش و این چشمها را در اختیار دارد؟ و کی مرتب زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد؟ و کی اداره میکند امر آفرینش را؟ بی دریغ خواهند گفت: خدا. و در چهارمین بار این حقیقت را با اندکی ملامت و سرزنش میگوید: ^۴ بگو بآنان: این زمین از آن کیست؟ و این مردم در آن از آن کیست؟ اگر شما میدانید پاسخ دهید؟ بزودی خواهند گفت از آن خداست! بآنان بگو: آیا شما هرگز نمی‌پذیرید؟! بآنان بگو: پروردگار این آسمانهای هفتگانه کیست؟ و پروردگار این عرش با عظمت آفرینش کیست؟ آنان بی درنگ خواهند گفت: خدا! بگو: آیا پس شما تقوی را پیشه خود نمی‌سازید؟! بآنان بگو: کی در دست اوست ملکوت همه چیز؟ و او بهمه جوار و پناه میدهد و خود شایسته پناه گرفتن نیست؟! اگر شما میدانید؟ بزودی خواهند گفت همه در دست خدا و از آن خداست!! بگو پس شما

۱ - سوره لقمان آیه ۲۵

۲ - سوره زخرف آیه ۷۸

۳ - سوره یونس آیه ۳۷

۴ - آیات ۸۴ - ۸۹ سوره مؤمنون

چرا و چگونه فریب میخورید مانند سحرزدگان؟!

نظر باین حقایق روشن از دور پیدا است که ملت عرب در عصر جاهلیت خود خدا را می شناختند ، و او را پروردگار و مالک و مدیر همه چیز می دانستند ، اما جاهلیت عرب از این جهت بوده که خدا را آنچنان که شایسته معرفت او بوده نمی شناختند و چنانکه شایسته ایمان بخداست مؤمن نبودند ، وسلطه و مدیریت او را در همه امور و در همه برنامه های زندگی بشر قبول نداشتند — قرآن کریم اشاره لطیفی بس کوتاه باین حقیقت دارد : آنان بخدا حق تقدیر و مدیریت قائل نبودند آنچنانکه سزاوار تقدیر و مدیریت اوست !!

بنابراین می بینیم که عرب خدا را می شناختند ، اما هرگز این ملت بنتیجه و پیوندهای طبیعی این شناخت که حتما " باید برآن مترتب شود نمی پرداختند ، و در اعتقاد وجدانی بخدا اعتقاد داشتند ولکن خدایان دیگری راهم در عبادت با او شریک می پنداشتند ، در سلوک و رفتار خود با خدا آشنا بودند ، اما هرگز در عمل این آشنائی را بکار نمی بردند ، و خدا را در همه تاروپود زندگی مخلوق خود حاکم نمی دانستند ، و بهمین دلیل آنان در برابر این گونه فکر نابسامان کفار بودند و اهل جاهلیت !! و آن جاهلیتی را هم که قرآن نکوهش میکند دارای این مرحله از نقص است . اما در مسئله اعتقاد به آنه عرب این بود : ما این بتان راهرگز بعنوان اینکه ذاتا " آنها شایسته عبادت هستند عبادت نمی کنیم ، بلکه از این جهت آنها را عبادت میکنیم که ما را بخدای شایسته عبادت نزدیک سازند ! قرآن در رد این بهانه این اعلامیه همگانی را صادر میکند . و خطاب به پشراعلان میدهد :
آگاه باش و هشیار ؛ از آن خداست آن دین خالص و بی آرایش ؛ و آنان که جز خدای بی نیاز برای خود سرپرستانی و مدیرانی گرفته اند میگویند : ما آنها را نمی پرستیم مگر باین علت که ما را بخدا نزدیک بسازند ! بحق که خدا در میان آنان حکم میراند

در آن چیزی که آنان پیوسته در اختلافتند!! همانگونه در این آیه بروشنی دیده میشود قرآن در درجه اول اعلام میکند که دین خالص و بی آلاش فقط دین خداست و بس.

و پس از آن بهانه مشرکان عرب را مطرح میکند و سپس با بیانی تهدیدآمیزی آنان را دروغگوی حق پوش میخواند و به تبعید از هدایت خدا محکوم میسازد و این از شدیدترین نوع تهدید و ملامت است!

و در مسئله شریعت قرآن جلیل پیوسته بشر را با بیان اکید بپیروی از شرایع خدا فرا میخواند و با جتناب از پیروی شرایع دیگر هشیار باش میزند، و صریحا" اعلام میکند که شریعت و اعتقاد هرگز نباید از هم جدا باشند. و هرگز ممکن نیست که ایمان و عقیده صحیح با انحراف از قانون خدا و حاکمیت دادن نیروئی غیر از خدا در کوچکترین برنامه از برنامه‌های زندگی در ضمیر انسان تحقق نپذیرد، باین ترتیب که می‌بینیم: ^۱ ما تورات را نازل کردیم که در آن هدایت و نور است که حکم میرانند بوسیله آن این پیامبران کسانی را که تسلیم حکم خدا هستند از کسانی که هدایت یافته‌اند و با آن حکم میکنند دانشمندان ربانی و احبار یهود با آن چیزی که از کتاب در حافظه آنان جای گرفته است و آنان بر آن حکم شاهد و گواه هستند، پس بنا بر این از مردم نترسید، و فقط از من بترسید، و آیات مرا ببهای کم نفروشید، و کسانی که حکم نرانند بآن چیزی که خدا نازلش کرده پس همه آنان کافرنند. و مادر آن تورات بر آنان نوشتیم و واجب کردیم، که قصاص یک نفس با همان نفس است قصاص چشم با همان چشم است، قصاص بینی با همان بینی است، قصاص گوش با همان گوش است، و قصاص دندان با دندان است، و جراحتهای دیگر نیز قصاص جراحتهای مانند خویش است، پس در قصاص هر آنکس که تصدق بدهد و از قصاص بگذرد همان برای او کفاره است از گناه، و هر آنکس که بحکم خدا حکم نراند آنان همان ظالمان هستند، و ما پشت سر این پیامبران را با برانگیختن عیسی ابن مریم

پی گیری کردیم ، او آمد در این حال که تصدیق میکرد پیشینیان خود را از تورات ، و با و انجیل را دادیم که در آن نور و هدایت فراوان بود برای اینکه خدا در آن این نور را نازل کرده بود ، و آن کسانی که بحکم خدا حکم نراندند پس آنان همان فاسقان هستند ،

و ما بسویت این کتاب را بحق نازل کردیم و حال آنکه آن گواه کتاب پیش از خود هست و آنرا تأیید می کند ، پس تو نیز در میان آنان با آن چیزی که خدا نازل کرده حکم بکن ، و هرگز تابع هواهای خود سرانه آنان مباش ، زیرا آنان از آن حقی که بسویت نازل شده در اثر همان هواهای خود سرانه منحرف هستند ، ما برای هر یک از شما پیامبران راهی و روشی مخصوص قرار دادیم که مردم را راهنما باشید ، و اگر خدا میخواست همه شما را یک ملت قرار میداد ، و اما این کار را نکرده تا شما را در آن چیزی که برایتان آمده بازمایش برساند ، پس بنابراین در انجام کارهای خیر بمسابقه برخیزید و پیش بتازید ، خدا مرجع و مرکز بازگشت همه شما است ، پس او شما را آگاه میسازد با همان چیزهایی که در آن در اختلاف هستید ، و تو در میان آنان قضاوت کن با آن چیزی که خدا نازلش کرده ، و هرگز از هواهای خود سرانه آنان پیروی مکن ، از آنان دائم در حذر باش که فریب ندهند ترا از پاره آن چیزهایی که خدا بر تو نازل کرده است ، پس اگر آنان روی گردانند ، تو بدان و آگاه باش که فقط خدا میخواهد که بآنان برساند و بچشاند بعضی از گناهان خودشان را ، و بدان اکثر مردم فاسق هستند ، پس بنابراین آیا باز هم حکم جاهلیت را میخواهند ، و حکم کدام حاکمی زیباتر از خدا حاکم خواهد بود برای آن ملتی که یقین خود را بدقت بکار می گیرند .

پس در این آیات چنانکه می بینیم قرآن کریم اول کسانی را که با شریعت و قوانین الهی حکم نکنند کافر ، ظالم و فاسق می نامد ، و سپس پیامبر اسلام را مأمور میکند که در اختلافات و محاکمات مردم مطابق احکام و قوانین خدا قضاوت کند ، و در خاتمه او را بر حذر میدارد و هشیار باش میدهد که مبادا از هوا و هوس آنان پیروی کند که خطرناک است . و در پایان منافقان و منحرفان را ملامت و سرزنش میکند که

هنوز هم میخواهند با فرمان جاهلیت زندگی کنند. و اعلام میکند که هرکس بهتر و زیباتر از فرمان و حکم خدا اگر حکمی را سراغ دارد باید اعلان کند...

بنابر همین اساس است که قرآن خوردن گوشت حیوانی را که بنام خدا ذبح نشده است حرام میکند باین ترتیب که می بینیم: و هرگز شما نخورید از آن چیزهایی که نام خدا بر آنها ذکر نشده است، و این یاد نکردن، یا این گونه خوردن حتماً "کار فسق است، و بحق که آن شیاطین مرتب بدوستان خود الهام میکنند که آنان با شما بمجادله و مبارزه برخیزند، و اگر شما از آنان اطاعت کنید، بدانید که آنان مشرک هستند. و عاقبت شرک هم معلوم است که..."

می بینیم که در اینجا قرآن از خوردن گوشتی که در هنگام ذبح بیاد خدا نبوده اند و نام خدا نبرده اند نهی میکند و سپس خوردن آنرا فسق می نامد، و پس از بیان این حکم اشاره زیبایی دارد باین نکته که توطئه گران غافل نه نشسته اند همشیار باشید که مرتب مردم را علیه شما بشورش و امیدارند که دشمنان داخلی را بمبارزه و مقابله بکشند که چگونه گوشت حیوانی که خدا آنرا کشته نباید خورده شود، و گوشت حیوانی را که بشر آنرا با نام خدا کشته خوردنش اشکال ندارد! و در پایان بمسلمانان میگوید که اگر از راه و رسم کفار و توطئه گران بر حذر نباشند با آنان هم مانند مشرکان رفتار خواهد شد، کیفر و رفتار با مشرکان هم که معلوم است. پس بنابراین. مسئله شریعت هم درست مانند مسئله عقیده است و هیچ فرقی میان این دو مسئله وجود ندارد: یا تسلیم بحکم خدا، و یا تسلیم بفرمان جاهلیت و نتیجه شناخت خدای واقعی و ایمان بخدای واقعی این است که فقط او را مبعودیگانه و حاکم یگانه بدانیم، چون او خالق و مدیر جهان و انسان است، و از این لحاظ است که فقط اوست که اطاعتش واجب است، و تنها اوست که شریعتش نافذ است، پس در حقیقت عقیده و شریعت هر دو یک چشمه سارند که دارای دوشعبه است و هر دو در آخر خط نیز با هم پیوند می خورند، که اولش ایمان بخدا و آخرش تسلیم بفرمان اوست. و بیرون از این خط سیر هر چه باشد جاهلیت است خواه در عقیده و خواه در شریعت، و خواه در هر دو، پس بنابراین جاهلیت دارای نشانه های فراوان است

باین ترتیب که می بینیم :

۱ - نداشتن ایمان صحیح بخدای یگانه

۲ - تسلیم نشدن به یکی از احکام و یا بهمه احکام خدا .

و در این دو نشان عقیده و شریعت در یک سطح مساوی قرار دارند و هیچ انفصالی در کار نیست . نتیجه ایمان صحیح اعتراف بیگانگی خدا است در مقام الهیت ، و نتیجه اسلام هم اعتراف بیگانگی خداست در مقام حاکمیت او . و جاهلیت هم از اعتراف نکردن بیگانگی خدا در یکی از این مقامها متولد میشود ، یا از شرکت دادن معبود دیگر ، و یا فرمان بردن از فرمان دیگری . جز فرمان خدا . بنابراین اکنون معلوم شد که جاهلیت هرگز تن بفرمان و حکومت خدا نمی دهد ، باین نتیجه میرسیم که جاهلیت عبارتست از پیروی کردن دائم از هوا و هوسو بس :

۳ - فرمان بردن از هوا و هوس و این نشان یکی از فروع عدم ایمان حقیقی و تسلیم نشدن بحکومت خدا است .

قرآن مجید در اشاره باین نکته این فرمان صریح را نسبت بخود پیامبر اسلام صادر میکند^۱ : "توحتما" در میان آنان با فرمان خدا که بر تو نازل کرده حکومت کن ، و تابع هواهای خودسرانه آنان نباش ، و از آنان دائم در حذر باش که تو را در انجام پاره از فرمانهای خدا فریبت ندهند ، بدقت که بنگریم می بینیم در اینجا اول بخود پیامبر فرمان میدهد که حکم خدا را در میان مردم بکار ببند ، و بی درنگ او را از پیروی هوا و هوسهای خودسرانه آنان بر حذر میدارد ، و از این بیان این معنا بدست می آید که اداره جهان زندگی باد و حکومت است یا حکومت خدا ، و یا حکومت هواها و هوسها ، و این نکته هم بخوبی پیدا است که هر حکومت و شریعتی که جز حکومت و شریعت خدا باشد آن هوا و هوس است و این یک حقیقتی است که همه میدانهای زندگی در مسیر تاریخ بآن گواهی میدهند !!

و بدون تردید هوا و هوس در هر عصری و در میان هر ملتی با سیما و قیافه های

گوناگون خود را نشان میدهد، اما در همه این حالات هوا و هوس گروهی از مردم هوس باز بوده است که بر دیگران حکومت میکرده‌اند، یعنی فردی یا جماعتی بوده که با هوا و هوس خود بر دیگران سلطه یافته بودند و خود را حاکم میدانستند و نیز بدون تردید تنها شریعت بی‌آلایش و دور از هوا و هوس شریعت خداست، چون خدا همه مردم را در حقوق انسانیت مساوی آفریده‌است و هیچ فردی را جز با تقوی امتیاز بر دیگران نمی‌دهد و برای پاسداری از این جریان این اعلامیه جهانی را انتشار داده است: ^۱ آهای مردم ما شما را از یک نرو ماده: از یک مرد و یک زن آفریدیم، و ما شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید - و این امتیازی نیست - امتیاز فقط این است: (ان اگر مگم عند الله اتقیکم) که خدا دانای خبیر است.

و این نکته را هم باید افزود که خدای یکتا و بی‌نیاز بحساب هیچ فردی و یا دسته‌ای مصلحت و منفعتی را منظور نمی‌کند، که در نتیجه از فرد، و یا از دسته‌ای برخلاف حق و عدالت طرفداری کند، و دیگران را زیر سلطه آنان قرار بدهد، و برای اثبات این حقیقت است که قرآن کریم این اعلامیه صریح را صادر میکند: ^۲ من از آنان هرگز روزی نمی‌خواهم، و هرگز نمی‌خواهم که آنان برای من سفره طعام بگسترنند، می‌بینیم که در این آیه بروشنی بیان میکند که علت اساسی پیروی از هوا و هوس در حکومت چشم داشت منفعت و یا برطرف ساختن احتیاج است اما خدا که ذاتاً "غنی و بی‌نیاز است و چون بی‌نیاز است دیگر هوا و هوس در حکومتش معنا ندارد.

پس روی این میزان زندگی بشر در هر زمان و در هر مکان از این دو حال بیرون نیست، یا پیروی از قانون خدا یعنی: اسلام است و یا پیروی از هوا و هوس یعنی: جاهلیت است.

۱ - سوره حجرات آیه ۴۹

۲ - سوره الذاریات آیه ۵۷

۴ - نشانی است که در همه جاهلیتها از دور نمایان است، و آن وجود طاغوتان است که پیوسته میکوشند تا مردم را از عبادت خدای یگانه و از پذیرفتن احکام و قوانین او بازدارند، تا از این طریق آنانرا بعبادت طاغوتان و پذیرفتن سلطه و نفوذ خودشان وادارند، یعنی در برابر هوا و هوس وادارشان سازند. و اینک قرآن کریم است که در این باره این اعلامیه جهانی را صادر میکند^۱: خدا سرپرست کسانی است که ایمان باو دارند، پیوسته آنانرا از ظلمات متراکم بسوی نور هدایت میکند و از تاریکی بروشنائی می کشاند. و آنان که کافر گردیدند سرپرستان آنها طاغوتانند، که پیوسته آنانرا با فشار از نور بتاریکی های متراکم می کشانند.

و این اعلامیه دیگر: آنانکه ایمان آورده اند مرتب در راه خدا پیکار میزنند، می کشند و کشته میشوند، و آنانکه کافر گردیدند در راه طاغوت پیکار میزنند: می کشند و یا کشته میشوند، می بینیم که حساب مؤمن و کافر از هم جداست و پاداش و کیفر هم باراهداران و سرپرستان است.

بلی بخوبی پیداست که وجود طاغوتان نشان دائمی دور افتادن از آئین خداست! چون بدیهی است مردم که مردم از عبادت حقیقی منحرف شوند بطور خودکار بعبادت معبود باطل می پردازند و دیگر هیچ!! بلی گاهی این معبودان ناحق را بتنهائی می پرستند، و گاهی دگر آنها را شریک معبود بحق می پندارند، و همین جا است که این معبودان دروغین برمیکردند و طاغوت میشوند، پس بنابراین مقصود از طاغوت یک معنای عمومی است: فرد، جماعت، گروه خاصی، عرف و عادت، تقلیدی و یا هر نیروئی است که مردم را در قید بندگی دیگران اسیر گرداند، و قدرت بیرون شدن از سلطه طاغوت را از آنان سلب کند.

طاغوت از هر نوعی که باشد: فرد، دسته، و یا هر کس و هر چیز، هرگز دلشاد نیست که مردم بخدای خویش ایمان بیاورند، و چنانکه شایسته است او را بپرستند، چون هر زمان و هر مکانی که خدا در آن سرپرست و فرمان روا باشد بدون

شک آنجا میدان فعالیت طاغوت نیست، بلکه میدان فعالیت طاغوتان مساوی است با انحراف مردم از عبادت خدای خویش، تا با استفاده از این فرصت آشفته بتواند هوا و هوس خود را بر دیگران تحمیل کند!! و بهمین مناسبت است که این شیطان بزرگ دائم بعداوت و مبارزه با عقیده حق برمی خیزد، چون او پیوسته میخواهد که سرپرست و یا دستکم متولی مردم باشد، اما عقیده حق همیشه این پست را پست اختصاصی خدا میداند و بس!!

و نیز بهمین مناسبت جاهلیت: انحراف از عبادت خدای بی نیاز، همیشه و در همه جا مساوی است با وجود طاغوت!!

۵- نشانی است مشترک و همگانی در میان همه جاهلیت‌ها، یعنی: سرازیر شدن و جریان یافتن در آب راه شهوات است، گرچه سرمایه این نشان در نهاد فطرت انسان در کمین است، اما بیرون نمی‌آید مگر در هنگام دورماندن از آئین خدا!!

این نکته قابل انکار نیست که همه شهوات برای انسان خوش آیند است و زیبا و قرآن مجید هم در این باره یک اعلامیه جهانی دارد^۱: برای مردم محبت شهوات آراسته گردیده است از: زنان، فرزندان، و اندوخته‌های انبوهه از طلا و نقره، و اسبان علامت خورده، و چارپایان فراوان، و کشتزارها، همه و همه لذت‌های این زندگی نزدیک و زودگذر است.

در این اعلامیه جهانی همه اصول مطالب انسانی و اساس شهوات نفسانی آمده است و می‌بینیم این تذکر هم آمده است که همه اینها سرمایه این زندگی زودگذر است، و قابل انکار نیست که وجود این سرمایه برای این زندگی ضروری است، و هیچ بشری بدون استفاده از آن قادر بانجام هیچ وظیفه‌ای نیست، و این وظیفه‌انسان هم عبارتست از خلافت او در روی همین زمین از جانب پروردگار تا با بهره برداری از آن به عمران و آبادی روی زمین بپردازد. و بهمین مناسبت غرایزی در

نهاد انسان اجتماع کرده که او را دائم جستجوی این سرمایه وادارد، تا او در این ماموریت علاقه پیدا کند و بزندگی بپردازد یعنی: بهمان عمران و آبادی بپردازد و خلافت را با شایستگی بانجام برساند. اما هر دم که این جستجو از حد اعتدال تجاوز کند و بصورت دیوشهوتی سلطه‌گر بروجود آدمی مسلط گردد، انسان آن وظیفه‌ای را که خدایش برای وی معین کرده است انجام نخواهد داد، و این سلطه فطرت انسان را آشفته و پریشان و نیروهای او را پراکنده خواهد ساخت در نتیجه او را از انجام این ماموریت خطیر باز خواهد داشت و از سطح عالی انسانیت پائین خواهد انداخت و در زمره چارپایان و شیاطین قرار خواهد داد. و یگانه نیروئی که میتواند از این سلطه ویران‌گر بکاهد و آنرا در قلمرو فطرت و وجود آدمی محدود بسازد، فقط عقیده بخدا و زیستن در سایه آئین و حکومت خداست و بس. و دیگر هیچ...

تجربه‌های فراوان بشر در مدار تاریخ و در لابلای قرن‌ها و عصرها، این حقیقت را ثابت کرده است که دائم فرزندان آدم و حوا یا در دامنه‌های گسترده هدایت خدا زندگی کرده‌اند، و یا در گرداب تاریک و متعفن شهوات، و طوفانی‌ترین گردابها هم غریزه جنسی بوده است و هرگز ممکن نیست که انسان جز برای رضای خدا دست از شهوات بردارد!!

بلی گاهی اتفاق می‌افتد که انسان از کیفر قانونی می‌ترسد، و روی همین حساب کارهای خلاف را در پشت پرده و دور از دید قانون انجام میدهد، همانطور که گاهی اتفاق می‌افتد که آدمی در خلاف کاری ترس از مردم دارد، و بهمین حساب کارهای خلاف قانون را دور از دید مردم و در خلوت انجام میدهد. اما همین بشر هیچ وقت و در هیچ جا جز بعلت ترس از خدا دست از انجام گناه برنمی‌دارد، زیرا میداند که برای خدا پشت پرده و پیش‌پرده معنائی ندارد او بینا و دانا است و خلوت برای او عیان است!!

و علاوه بر این بررسی تاریخ بخوبی نشان میدهد، که هیچ جاهلیتی هیچ‌گونه گناه و فساد اخلاقی را در هیچ زمانی بطور مشخص و بنام تحریم نمی‌کند، خواه این جاهلیت ایرانی باشد، یا هندی، یونانی باشد، مصری باشد، یا رومی و یا

جاهلیت قرن بیستم، همه و همه در این جرم سیاه شریک مساوی هستند، این امر علل و اسباب گوناگون دارد، گاهی باین علت است که طاغوت زمان در اثر سرگرمی و بحمایت از منافع شخصی خود از پرداختن بسایر امور غافل می ماند و در اثر این غفلت بجلوگیری از انحراف مردم در غریزه جنسی اقدامی نمی کند، و در اصلاح اوضاع آشفته آنان قدمی برنمیدارد، و گاهی هم باین علت است که خود طاغوت عملاً "بگسترش فساد و فحشاء می پردازد، تا از این طریق قبح این عمل زشت را از میان بردارد، و بدون نگرانی از برخورد مانع آن کار را آزادانه انجام بدهد، تا مردم را از رهگذر عیاشی و خوشگذرانی و غرق شدن در گنداب غریزه جنسی سرگرم گرداند، تا سوزش و تلخی ستمی را که بر آنان حاکم است فراموش کنند، و تا از فکر انتقام از طاغوت باز بمانند. البته این نکته هم فراموش نشود هرچکمی که برخلاف قانون خدا باشد آن حکم هم طاغوت است. اگر چه عرفی، عادتی و یا تقلیدی باشد!! و در هر حال همیشه جاهلیت مساوی است با سقوط در طوفان شهوات بدون تردید!

پس آنچه که ما هم اکنون بیان کردیم نشانه های چشم گیری است که در هریک از جاهلیت های تاریخ از دور پیداست، و همه آنها شاخه های یک نشان بزرگ تر است که در نهاد هر جاهلیتی ریشه دوانده است و آن عبارتست از انحراف از عبادت خدای بی همتا و بی نیاز، بلی اینها نشانه های مشترک و همگانی است که هیچ جاهلیتی نمیتواند آنها را دارا نباشد، والا جاهلیت نمیشود.

این نشانه ها در جاهلیت های ایران، یونان، روم، و مصر هم بوده اند، و در جاهلیت نوین قرن بیستم هم هستند، و فقط تنها فرقی که هست در صورت و سیمای ظاهری آنها است، و حتی در بعضی موارد و در بعضی اوقات این اختلاف هم نیست!!

در جاهلیت عرب مردم از عبادت خدا منحرف بودند - چه در عقیده، و چه در شریعت، مجسمه ها و سنگ پاره ها را عوض خدا می پرستیدند، و قوانین و آداب و رسوم جاهلیت بجای قوانین خدا بر جامعه حکومت میکرد، هوا و هوس در سلوک

و رفتار مردم حاکم و نافذ بود، قوی ضعیف را پایمال می کرد، و ضعیف باراستبداد قوی را با جان و دل بدوش می کشید، طاغوتها و جباران قریش، کاهنان و خدمت گزاران بتکده ها، طراحان سنت های غلط، و پایه گذاران تقلیدهای منحرف، هرچه را که خود می خواستند حرام میکردند، و هرچه را که میخواستند آزاد می ساختند، بلکه گاهی بخواست دل یکسال حلال و یکسال حرام می کردند، و با استفاده از سلطه و نفوذ نامشروع خود مردم را بخاک سیاه می نشاندند و برگرده ملتها سوار میشدند، و خلاصه انواع شهوات و فسادهای اخلاقی از شراب، قمار، زنا، قتل، غارت، تفاخر بظلم و ستم در جامعه رایج شده بود که هیچ کس از دیدن آنها ناراحت نمی شد!

امروز هم پس از گذشت چهارده قرن از آن تاریخ این جاهلیت نوین قرن بیستم بر آن پایه استوار است بدون فرق!!

و اما انحراف جاهلیت نوین قرن بیستم از عبادت خدا - خواه از طریق عقیده و خواه از طریق شریعت - روشن تر از آنست که بیان شود!

در موضوع عقیده انحراف آن محدود بتجاوز از بسیاری از حقایق عقیدتی نیست، و در مسئله شریعت هم منحصر بانحراف آن در همه مظاهر شریعت نیست، بلکه بالاتر از اینها است، و آنقدر بالاتر که کار بالحداد و لجبازی کامل کشیده است بطوری که هم اکنون عده زیادی از مردم بآن سرگرم هستند، و یا طاغوتان زمان این وضع آشفته را بر مردم تحمیل کرده اند، و یاشیاطین دست اندر کار، شب و روز در بزرگداشت و تقدیس آن در تلاشند و کوش!

و اما پیروی و فرمان بردن از هوا و هوس، روشن باید گفت که در طول تاریخ تاکنون هیچ قرنی این چنین هواپرست و هوس باز نبوده است و در هیچ زمانی در هیچ گوشه ای از شرق و غرب عالم عقاید مردم این اندازه پایمال نگشته است، و مقدسات اجتماع و قوانین و ضوابط بشریت این همه ببازیچه گرفته نشده است! و فسق و فجور، و عیاشی و خوش گذرانی، مدبازی و مدپرستی تا این اندازه سربرسوائی و بی شرمی نکشیده است!!

و اما طاغوتان، در هیچ یک از ادوار گذشته تاکنون هرگز این اندازه انبوه و فراوان و رنگ برنگ نبوده‌اند! در یک گوشه طاغوت سرمایه‌داری حکومت میکند، در گوشه دیگر طاغوت کمونیستی، در یک گوشه طاغوت دیکتاتوری مقدس فرمان میراند، و در گوشه دیگر طاغوت تقلید فاسد از مدها و طاغوتهای دیگر! ... و اما شهوات... آیا در باره آن نیز سخنی باید گفت؟!

لب فروبستن اولی و سزاوار!!!

بلی. و اینها نشان‌هائی هستند، که هیچ جاهلیتی تاکنون از آلائش آنها پاک و مبری نبوده‌است!

بنابراین هم‌اکنون که قدر مشترک سرمایه جاهلیتها را شناختیم - و بزودی در بخش آینده در این باره سخن خواهیم گفت - آن فرصت بدست آمده که نظری هم اجمالا "بر خصایص این جاهلیت جدید بکار ببریم، تا بتوانیم سیمای همگانی و قیافه کامل آنرا در صفحه ضمیر خود نقش بزنیم، و هم‌اینها خصایصی هستند که در اصل از بزرگترین سرمایه‌نشان‌های جاهلیت‌ها سرچشمه میگیرند: انحراف از عبادت خدا.

اما این جاهلیت در این خصایص، - خواه از نظر شکل و قیافه، و خواه از نظر تفصیلات آن - کاملاً "منحصر بفرد و در یک وضع ممتازی قرار دارد، زیرا هم‌اینها در سايه شرایط محیط و زمان و در اثر تطور و پیشرفت علمی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فکری، در یک وضع اندیشه‌ای مخصوصی است. که از اول دور از دین خدا و بلکه با عداوت یا دین خدا بگونه خاصی تشکیل یافته است! و هریک از جاهلیت‌های گذشته علاوه بر نشانه‌های مشترک نشان‌های مخصوصی هم داشته‌اند، اما همه نشانه‌های این جاهلیت ممتازند و مخصوص!! مثلاً: "زنده‌بگور ساختن دختران، و برهنه براه افتادن زنان و مردان در انجام مناسک حج و حرام کردن بعضی از اقسام کشاورزی و دامداری از خصوصیات ممتاز جاهلیت عربی است، و قرآن کریم نیز در این باره شیرین اشارتی دارد: ^۱ و آنان قرار دادند از آنچه خدا

آفریده - از قبیل کشاورزی و دامداری - نصیبی و سهمی برای خدا، و سپس گفتند: این مخصوص خداست، و این هم مخصوص شریکانی است که ما برای خدا قرار میدهیم - البته بگمان آنان - پس آنچه که سهم، شرکای آنان بود هرگز بخدانی نرسد، و هر آنچه که سهم خدا بود آن هم بشرکای آنان میرسد. و چه بد حکمی است که آنان میکنند، و بهمین ترتیب آراسته شده برای بسیاری از این مشرکین که فرزندان آنان را، همین شرکای آنان بقتل میرسانند، تا آنانرا بیازارند و تا دینشان را بفساد بکشند، و اگر خدا میخواست آنان هرگز این کار را نمیتوانستند بکنند، پس تو آنان را و افتراهای آنان را با بی اعتنائی بدور بیانداز. و نیز گفتند: اینها چارپایان، و این هم کشتزارهای محصور ما هستند، که هرگز طعم آنها را نمی چشدمگر آنکس که ما بخواهیم - این هم بگمانشان یک قسمت از چهارپایان است که پشم و کرک و سوار شدن آنها حرام است، و قسمت دیگری هم هست که نام خدا را هنگام ذبح - از روی افترا بستن بخدا - نمی برند، بزودی آنان را خدا کیفر میدهد چون بخدا افترا می بندند، و نیز گفتند: آنچه که در درون این چارپایان است مخصوص گروه مردان ما است، و بر زنان و همسران ما حرامست، و اگر این حیوان میته بود همه با هم شریکند و یکسان!

می بینیم که قرآن مجید در این آیات چندین نمونه از خرافات جاهلیت عرب را بیان می کند، و مکرر اشاره میکند که این خرافات ناشی از پندار غلط و پدیده اوهام آنها است. و این خرافات در این جاهلیت تحت شرایط محیط و زمان فراوان بوده است باین ترتیب که پاره ای از آنها را می شماریم:

۱ - در میان بعضی از مشرکان رسم بر این بود که قسمتی از محصول کشاورزی و یا دامداری را بخدا و قسمتی را هم به بت های خود اختصاص می دادند، و اگر وقتی چیزی از سهم بتها بسهم خدا داخل می گردید فوراً "آنها باز می گردانند، و اگر وقتی چیزی از سهم خدا در سهم بتها داخل می شد آنها باز نمی گردانند، و نیز در هنگام آبیاری اگر آب مزرعه خدا طغیان میکرد و به مزرعه بتها می رفت از این طغیان آب جلوگیری نمی کردند، و اگر داستان بعکس می شد با دست پاچگی

جلوآب را می‌گرفتند، و دلیل آنان هم این بود که خدانیازی باین سهم ندارد، و این بتها پراز نیازند و احتیاج!!

۲- بگمان بعضی از عرب، بتهایی که آنان شریک درمال خود می‌پنداشتند کشتن اولاد را در نظرشان زیبا جلوه می‌دادند، تا آنها با سانی فرزندان خود را بکشند و دین و آئین خود را با خرافات آلوده سازند!

۳- رسم چنین بود که عرب مشرک قسمتی از محصول زراعت، و دامداری خود را مخصوص بتها می‌ساختند و می‌گفتند: این قسمت حرام است مگر برای آنکس که ما بخواهیم، جز خدمتگذاران بتها که آنان هرگز حق چشیدن ندارند، چه ما بخواهیم و چه نخواهیم.

۴- مشرکان عرب سوار شدن بر قسمتی از چارپایان خود را حرام می‌کردند، و قسمت دیگر را هم در سفر حج سوار نمی‌شدند.

۵- عرب مشرک شیر و بچه‌ای که در شکم بعضی از حیوانات بود مخصوص مردان میدانستند و بر زنان حرام می‌ساختند، اما اگر حیوانی سقط چنین می‌کرد آن را بر مرد و زن حلال می‌کردند.

و جاهلیت یونان نیز دارای امتیازاتی است که چشم‌گیرترین آنها پرستش عقل و عبادت کردن بجسم است.

و امتیازات جاهلیت روم هم فراوان است که ممتازترین آنها دایر کردن آن مسابقات کشتی و مبارزات توان سوز و غیر انسانی در میان بردگان است بآن ترتیب خاصی که تاریخ نشان می‌دهد.

و جاهلیت هند هم امتیازات خرافی داشت که معروف ترین آنها وجود طبقه نجس و اختصاص دادن زنان فاحشه برای خدمت در معابد بود که باز دست دادن احترام ناموس خود این خدمت را انجام می‌دادند، و این کار حیوانی را جزئی از برنامه‌های دین می‌دانستند!!

و در جاهلیت مصر هم امتیازاتی بود که بارزترین آنها پرستش فرعون و قرار دادن همه نیروهای ملت در خدمت فرعون پرستی و بالاخره مقدس شمردن فرعونها

بود!!

و در جاهلیت قرون وسطی نیز امتیازات فراوانی وجود داشت که بارزترین آنها عبارتست از: طغیان کلیسا و گسترش فساد آن در صومعه‌ها و دیرها و خرید و فروش جهنم و بهشت و تقسیم براتهای مغفرت و غفران!

و بهمین میزان جاهلیت نوین: جاهلیت قرن بیستم هم دارای امتیازات و خصوصیات فراوان است تقریباً "باین ترتیب که تماشا میکنیم:

۱- این پیشرفت سریع و بی‌نظیر علمی است که در این راه یکی از بارزترین وسائل انحراف مردم از خدا گردیده، و برای آزار و شکنجه و فشاربندگان خدا بکار می‌رود!

۲- خودخواهی و خودبزرگ‌بینی و افتخار انسان است در رویارویی و نافرمانی با خدای خویش، در نتیجه مغرور شدن بعلم خویش و به‌پیش رفت مادی خویش، و پیدایش این تصور غلط که انسان قرن بیستم از خدا بی‌نیاز است، و یا اینکه انسان خدای این قرن بیستم است.

۳- پیدایش نظریه‌های گوناگون علمی است، در اجتماع، در اقتصاد، در روان‌شناسی، و در همه مراحل زندگی که شیطان گونه مرتب مردم را بانحراف می‌کشد!!

۴- پیدایش این خودباختگی‌ها است در مقابل نظریه تطور در قرن بیستم
۵- آزادی و عنان‌گسیختگی زن است در اجتماع آشفته قرن بیستم. و همان‌طور که قبل از این گفتیم، منظور ما در این بخش نشان دادن قیافه کامل و بیان کردن صفات مشترک و امتیازات جاهلیت قرن بیستم بطور تفصیل نیست، چون جای آن در بخش‌های آینده است که بتفصیل مطرح خواهیم کرد. اما برای آشنا شدن بیش‌تر با این جاهلیت بناچار در اینجا اندکی در بیان فتنه و آشوبی که در این جاهلیت نوظهور برپا شده سخن باید گفت:

بزرگترین فتنه و آشوب در جاهلیت قرن بیستم این است که سرمایه‌بس‌عظیمی و اندوخته‌هنگفتی از علم و دانش را در اختیار دارد، و دارای قدرت و نیروهای

مادی سرشار است، و با بهره‌برداری از این دو بسیاری از مشکلات را در زندگی مادی آسان ساخته است، و خیر و برکت و منافع فراوانی را بدامن بشریت ریخته است. و ما بهمین حساب در آغاز این کتاب بیان کردیم که این جاهلیت پیچیده‌ترین، و پرحیله‌ترین، و خطرناک‌ترین جاهلیتهای تاریخ است تاکنون!!

در جاهلیتهای گذشته بطلان و نیز خود باطل هردو آشکار بود، و یا اینکه رنگ جاهلیت همه جا عقل و وجدان و مشاعر مردم را تیره و تار میساخت، و پیوسته توده‌ها را از تشخیص بطلان و باطل باز میداشت، و همه جا دعوت حق را در نظرها و اندیشه‌ها باطل و زیان آور نشان میداد، اما باز هم کمیت جهل و باطل در آنها بمراتب کم‌تر بود، و هدایت با آنکه وظیفه بس سنگینی را برعهده داشت باز هم سرانجام پیروز بود و سیمای حق بی‌پرده در دیدگاه مردم آشکار می‌گردید، و دیگر جای هیچ‌گونه شک و تردیدی باقی نمی‌ماند.

و اما امروز و در این جاهلیت قرن بیستم آنطور نیست، باطل امروز بجای علم نشسته و علم را سپر قرار داده تا مردم را بوسیله آن گمراه کند و دارد میکند، و چون چنین است حق و باطل در اذهان توده مردم درهم شده و یکی بجای دیگری دیده میشود، و دیگر تمیز دادن مشکل گردیده است!!

و نیز پیشرفت روزافزون مادی در سایه پیشرفت علم یکی از بزرگترین علت‌های این فتنه پرطوفان است.

شکی نیست که هر جاهلیتی در مدار تاریخ پیوسته بنوعی از انواع نیروی مادی تکیه داشته است، و این نیرو داثم از طاغوت همان جاهلیت طرفداری میکرده، و همه جا و همه وقت آنرا بروجدان و اندیشه مردم تحمیل می‌نموده که باید همه گفته‌ها و اندیشه‌های همان طاغوت را زیر فشار بیم‌و امید، بصورت قضایای مسلم، و حقایق انکارناپذیر بپذیرند، و در مقابل سلطه و نفوذ آن بمبارزه برنخیزند، و حتی قبل از آنکه اندیشه و خیال مبارزه در نهاد آنان جان بگیرد تسلیم فرمانش شوند، اما با این حال، هرگز نیروهای مادی جاهلیتهای گذشته دارای این اندازه قدرت و شدت و صولت و نظم و دقت نبودند که نیروی جاهلیت قرن بیستم هست، زیرا این نیرو

در قرن بیستم منحصر بسیم و زر فراوان و سلاحهای گوناگون ویرانگر نیست. این جاهلیت: این قهرمان قرن علاوه برآن یک دستگاه تبلیغاتی مجهز و گسترده‌ای را در اختیار دارد تاکنون در مدار تاریخ بی‌مانند و بی‌سابقه است، و این دستگاه عظیم تبلیغاتی امروز بسیمای مطبوعات: روزنامه‌ها و مجله‌ها رادیو، تلویزیون، تاتر، و سینما آن چنان ذهن و اندیشه مردم را بخود مشغول ساخته که باطل را باآسانی در نظرها باسیمای حق بنمایش درآورده و حق را باسیمای باطل، که آدمی نمیتواند تشخیص بدهد مگر پس از چشیدن گرفتاری‌ها و تلخیهای آن!!

و باز هم یکی دیگر از علت‌های این فتنه طوفان‌زا این است که ظاهر سیمای این قهرمان قرن: این جاهلیت سیاه درزندگی مردم سرشار از خیر و برکت دیده میشود، اما اندرون آن پراز شر و فساد و... است!

بلی تردیدی نیست که در هر جاهلیتی در هر زمانی باید مقداری خیر و برکت باشد تا وجودش را قوام بخشد. و هرگز ممکن نیست که هیچ جاهلیتی در هیچ زمانی و در هیچ مکانی خالی از خیر و برکت باشد. چون این برخلاف فطرت موجودات و فطرت نفوس است، و فطرت بشریت هر اندازه هم که بطوفان فساد گرفتار گردد، ممکن نیست که یکباره برگردد و بشر و فساد محض تبدیل شود!!

بلی این ممکن است که افراد شریری که هیچ‌گونه امیدخیری در آنها نباشد یافت شوند، اما آیا چنین پیش‌آمدناگواری برای مجموعه بشریت امکان‌پذیر هست؟! البته که نه! و اجتماع در هر حال از خیر و برکت خالی نخواهد بود! و پیوسته از همین خیر در تاریک‌ترین ادوار بشریت باز هم جرقه‌ای میزند و جهان تاریکی را بروشنائی تبدیل میکند! و بهمین حساب است که در هریک از جاهلیتها هر اندازه هم تاریک، مقداری از این خیر وجود دارد که سرانجام آن را تباه سازد و می‌سازد!!

و این نکته را نباید فراموش کرد: آن مقدار خیری که در این جاهلیتها دیده شده و میشود آن یک خیر ظاهری و کاذب است، ربطی بذات جاهلیت ندارد چون خود جاهلیت نمیتواند دارای خیری باشد برای اینکه نفی مطلق است و در نفی خیری نباید باشد، و اما چون هیچ جاهلیتی خارج از زمان و مکان و بیرون از آداب

ورسوم زندگی مردم نیست ناگزیر با جنبه‌های ایجابی برخورد میکند و این خیری که دیده میشود مربوط بآن جنبه‌های ایجابی است که در ظاهر مربوط بخود جاهلیت دیده میشود ولیکن در واقع این یک دید کاذب است و یک سیمای کاذب و ظاهری.

و اینکه ما این مقدار خیر را خیر ظاهری مینامیم برای همین نکته است که این خیر متکی بحق نیست و از شریعت صحیح سرچشمه نگرفته است و بهمین جهت با حرکت جاهلیتها دائم بهدر می‌رود، و در مجرای صحیح قرار نمی‌گیرد، و همین مقدار خیر ظاهری با بگو خیر کاذب است که پیوسته فکر و اندیشه مردم را بخطا می‌کشاند و چنان نمایش میدهد که آنان در جاهلیت نیستند. و قرآن مجید چه نیکو اشاره‌ای باحوال این گونه مردم خطا فکر دارد!!^۱: آنان چنان می‌پندارند که ره بهدایت بردگانند و حال آنکه هنوز درهلاک و فساد غوطه می‌خورند.^۱

همانگونه که گفتیم که هر جاهلیتی ظاهراً "از خیر و برکت مادی دائم بهره‌ای دارد، اما این جاهلیت سیاه قرن بیستم با استفاده از امکانات روزافزون علمی و مادی خود، منافعی برای مردم عصر ببار آورده که در نوع و کمیت در میان همه جاهلیتهای گذشته سابقه و همتائی ندارد، و روی همین حساب است که بیش از همه جاهلیتهای تاریخ چشم و دل و اندیشه و افکار مردم را مات و مبهوت و تیره و تار ساخته است و مشاعر آنان را با شتاب انداخته است!!

و این طغیان دردآور و این طوفان ویرانگر جاهلیت قرن بیستم که توده مردم را این چنین شیفته و دل‌باخته خود ساخته از شدت انحراف مردم از آئین و قوانین خدا سرزده است، زیرا هر اندازه که منحرف‌تر شوند، طاغوت نیز بر شدت و سرعت حرکت خود می‌افزاید بدون تردید!! و بهمین دلیل مردم قرن بیستم هم در انحراف از آئین خدا این چنین عنان گسیخته پیش‌تاخته‌اند و می‌تازند که هیچ یک از ملت‌های منحرف تاریخ تاکنون نتاخته‌اند.

و نیز بهمین دلیل است که قدرت و نیروی طاغوت قرن بیستم از همه طاغوتان تاریخ افزون تر است!

علم و این پیشرفتهای علمی، نیروی مادی و این پیشرفتهای آن، نظامهای دقیق اداری که از نشانههای تمدن و از جلوهگاههای مهارت فکری گسترده این قرن است، همه و همه وسایل و ابزاری است که هم اکنون آنها در خدمت طاغوت استخدام شده اند. زیرا این سه عامل نیرومند: علم، نیروی مادی، نظامات اداری، نیروهای بی طرفی هستند که هرگاه در اختیار کسی قرار بگیرند ناگزیر بخدمت او می پردازند، و بدیهی است که اگر بشریت بمعرفت خدای خود هدایت یابد با آسانی میتواند همه این نیروها را در راه خیر بشریت بکار گیرد.

پس بنابراین بشیفتگان جاهلیت کافر قرن بیستم این اندازه پس که بنشینند و ببیندیشند که این دیو سرکش تا چه اندازه احوال و افکار، و مشاعر و وجدان آنان را تباه ساخته است. وجه فرصتهای گرانبهای سرشار از خیر و برکت را که ممکن بود بدست آورند از آنان بهدر داده است، تا شاید بدانند که همه آن منفعتهایی که جاهلیت امروز از راه ایجاد تسهیلات در زندگی، و انجام خدمات بهداشتی و اجتماعی و اجرای عدالت کاذب در اختیارشان قرار داده است تهمانده سفره بی ارزشی بیش نیست که طاغوت قرن پیش این مردم می ریزد، تا لزوم سلطه خویش را بر آنان ثابت کند، و آتش خشم و انتقام محرومان را خاموش گرداند، و با استفاده از سستی و غفلت گسترده مردم دائم آنان را در زیر بار ذلت و بردگی نگهدارد، و این سلطه و نفوذ روز افزون را که تاکنون برای هیچ طاغوتی فراهم نگشته است برای خود محفوظ بدارد و ادامه بدهد!

بلی اگر مردم در این باره اندکی باندیشه بپردازند بدون تردید می فهمند که در چه جاهلیت و پیرانگری بسر می برند، و این اعتقاد را بر خود لازم خواهند ساخت که باید این جاهلیت نابود گردد. پس هم اکنون مادر این بخش آینده بمنظور روشنگری مردم باین حقیقت، در باره این فساد گسترده ای که این جاهلیت سیاه در پهنه این جهان پدید آورده است سخن خواهیم گفت:

فساد در تصور و اندیشه.

فساد در سلوک و رفتار.

فساد در تصور

جاهلیت قرن بیستم هیچ یک از ابعاد تصور بشر را خالی از فساد نگذاشته است چون همه تصورات و پیوندهای انسان را، از خالق تا جهان هستی و زندگی، تا پیوند انسان با انسان، همه را فاسد و تباه ساخته، و بجای آنها یک رشته انحرافات را نشانده است.

انحراف در تصور خدا و پیوند انسان با خدا، انحراف در تصور جهان هستی و ارتباط آن با خدا، و پیوند انسان با جهان و ارتباط جهان با انسان. انحراف در تصور زندگی و پیوندهای آن با انسان و جهان، انحراف در تصور نفس بشری و پیوند انسان با انسان، و پیوند فرد با اجتماع و اجتماع با فرد، با همسر و با فرزند... و خلاصه انحراف در همه ابعاد و برنامه‌های زندگی از اول تا آخر.

این جاهلیت نوین همانطور که قبل از این گفتیم خلاصه و فشرده‌ایست از جاهلیتهای گذشته و چیزی هم افزون‌تر از آنها است، زیرا در این جاهلیت همه اندوخته‌های جاهلیتهای یونان، روم، و قرون وسطی درهم آمیخته‌است، و اندوخته‌هایی هم از عصر جدید با دست و اندیشه‌ی (اندیشمندان و دانشمندان) یهود و شاگردان آنها بر آنها چاشنی شده است!

بلی اروپا در تصور خدا — خواه در فلسفه، خواه در علم، و خواه در واقع

زندگی گرفتار انحرافات و خطاهای فراوان شده است، ولیکن مادر اینجا فقط انحرافات عقیده اروپا را در تصور خدا و تصور وحدانیت خدا مورد بحث و بررسی قرار میدهیم، — چون چنانکه در گذشته نیز گفتیم — شهادت آن مرد دانشمند امریکائی (دریبر) در نوشته خود (نزاع بین علم و دین) ما را از بحث در این باره بی نیاز می سازد، بلکه منظور ما از بحث در اینجا آن انحراف بزرگ و آن خطای نابخشودنی است که هم اروپای مسیحی قرون وسطی و هم اروپای قرن بیستم کافر و ملحد یکسان و یکنواخت در آن گرفتار گشته اند، و آن خطای بزرگ ویران گر این است که تصور کرده اند که دین عبارتست از نوعی علاقه وجدانی خشک میان بشر و خدا، و هیچ گونه پیوندی با واقع و حقیقت زندگی ندارد!

و چنان تصور کرده اند که عقیده فقط مربوط بداخل قلب و اعماق وجدانست و زندگی انسان در جهان هیچ گونه پیوندی با عقیده ندارد، بلکه زندگی انسان بیرون از مرز وجدان براه خود ادامه میدهد.

و بدون تردید این تصور یکی از بزرگترین خطاها و بلکه از بزرگترین اوهام جاهلیت است بخصوص جاهلیت قرن بیستم:

بلی این یک حقیقت روشن و انکار ناپذیر است که عقیده — خواه صحیح و خواه فاسد — نیروی برنامه ریز و طراح سیمای زندگی انسان است، چون این عقیده است که سراسر زندگی بشریت را زیر سایه خود میگیرد، و هرگز باریکترین خاطرها و دقیق ترین اعمال انسان خارج از مرز سلطه و دور از شعاع تاثیر آن بحقیقت نمی پیوندد.

بنابراین فکر تفکیک دین از واقع زندگی انسان و اندیشه تفکیک احساس و عمل از عقیده و شریعت یکی از بزرگترین حماقتهای دوران تاریک قرون وسطی بود، اما باید دید آیا تاکنون چنین اندیشه ای جامه عمل پوشیده؟ و آیا دین حتی در آن روزگار تاریک از واقع زندگی یک لحظه جدا شده؟! هرگز و هرگز!!

چرا! تنها نتیجه حتمی این اندیشه فاسد این بود که یک عقیده فاسد و ویرانگر زندگی اروپائی را زیر بال خود گرفت تا دامنه فساد آرام آرام و بتدریج همه ابعاد

زندگی را در آن محیط فرا گرفت، و این خود عقیده است.

پس بدیهی است که زندگی هرگز نمیتواند از عقیده جدا باشد اگر چه عقیده فاسدهم باشد، و روی این حساب لازم است که برای اثبات این حقیقت قبل از هر چیزی آزمایش و حقیقت عقیده آشنائی و آگاهی بدست آریم:

عقیده مجرد احساس در داخل وجدان و اعماق قلب نیست، بلکه عقیده زیر بنای محکم و پایه استواری است که دائم تصور کامل زندگی و روابط و پیوندهای زندگانی روی آن بنا و پیوسته ارزش و مقام انسان در جهان هستی با آن مشخص و ممتاز میگردد. بلی. بسیاری از مردم ساده لوح در اثر فساد عقیده چنان تصور میکنند که دین عبارتست از مجرد احساس وجدانی در درون ضمیر و در اندرون دل انسان و بس! اما هرگز این تصور صحیح نیست، چون می بینیم که همین مردم ساده لوح نیز بسیاری از مسائل و حوادث زندگی خود را با همان میزان احساس و وجدان دینی خود می سنجند، و بفرمان همان سنجش بعضی را می پذیرند، و بعضی را رد می کنند، و همیشه روابط موجودات را در شعاع همان الهام وجدانی تفسیر و بیان می کنند. و روی این حساب است که می بینیم که دین، حتی در میان این گونه مردم ساده لوح هم خود پایگاه معینی از زندگی است. و خود تصور روشنی از معنای زندگانیست!

اغلب کسانی که دین را - در دوران جاهلیت - در زندگی واقعی ناتوان می بینند، آنان گرفتار کابوس این توهم میشوند که سلطه دین در واقع زندگانی و پیوند آن با حیات روزانه مردم ضعیف و ناتوان است و چنان می پندارند که برنامه های خارجی زندگی از عقیده جداست، و تحت تاثیر اسباب و علل دیگر و وابسته بروابط دیگر است که با دین هیچ گونه پیوندی ندارد. اما نباید از نظر دور داشت که خود همین توهم نیز یکی از آثار جاهلیت است، و یکی از آثار همان فساد است که این جاهلیت در محیط تصور بشریت پدید آورده است.

بلی. این نکته بسیار روشن است که هر زمانی که تاثیر دین در زندگی مردم روبستهتری برود، آن باین معنا است که عقیده در داخل نفوس فاسد گشته است،

و عاقبت باین معنا است که زندگی در خط سیر طبیعی خود جریان ندارد، و گرفتار نوعی از انحراف است، که آثارش بطور خودکار پس از گذشتن چند صباحی ناگزیر آشکار خواهد شد!

و هر زمانی که تاثیر دین در زندگی مردم بسستی گراید، آن باین معنا است که آن مردم خدا را نمی پرستند، و حق پرستش را در پیشگاه خدا انجام نمیدهند، بلکه معبودان دیگری و خدایان دیگری را با او شریک میدانند، و بجای آنکه خدا را در زندگی حاکم بدانند خدایان مخلوق خود را در زندگی حاکم می پندارند!

و این نخستین قدمی است در مرحله فساد عقیده! و نیز نخستین قدمی است در مرحله شرک و تعدد معبود که خود نشان همه جاهلیتها است در مدار تاریخ.

و این نشانه مشترک میان جاهلیتها: تعدد معبود و شرک بناچار تاثیر عقیده را نیز در عالم واقع و در زندگی روزانه مردم بدنبال خواهد کشید، برای اینکه در اثر تعدد آن همه انوار عقیده بجای آنکه فشرده گردد و با فشردگی و قدرت بیک جهت بتابد، گرفتار شکست و انسکار میگردد و از کار بازمی ماند بگونه‌ای که عاقبت آثار حتمی این تعدد معبود نمایان میشود، هرچند که پدید آمدن این آثار طولانی گردد و بتدریج انجام بگیرد و مردم آنرا دیرتر احساس کنند!

و اولین اثر این تعدد معبود این است که قدمهای بشر در راه زندگی گرفتار طوفان بی نظمی میگردد، چون قدمی بسوی خداست و قدمی دیگر بسوی واقع منحرف است: منحرف از راه هدایت خدا است!

و دومین اثر این تعدد معبود این است که فکر انسان در تشخیص ارزش هدفهای زندگی گرفتار طوفان بی نظمی میگردد و دائم در میان تضاد و اختلاف سرگردان میماند، چون یک هدف از دید آئین خدائی با ارزش واز دید همان واقع منحرف بی ارزش جلوه میکند، و یک موضوع در دید آئین خدائی حرام، و در منطق همان واقع منحرف زندگی دلخواه و یا ضروری و لازم دیده میشود!

و شکی نیست که این اختلاف و این تضاد بینی در وجدان و افکار مردم یکبار سنگین است که دائم فشار میدهد، اگرچه مردم تدریجی بودن این فشار این سنگینی

را دین رسمی امپراطوری روم قرار داد ، آنروز این دین در نظر مردم عبارت از یک عقیده وجدانی بود که قوانین آسمانیش برزندگی حکومت نداشت ، و بلکه حتی در همان عالم عقیده نیز بت پرستی رومی با این دین آمیخته شده بود تا چهرسد بمرحله قانون گذاری و تشریع !

اما با این وصف باز هم مردم در اثر آن شور و اشتیاقی که نسبت بعقیده جدید داشتند این عقیده اندک تسلطی برواقع زندگی بدست آورده بود ، و این وضع بهمین ترتیب ادامه داشت تا دوران نهضت (رونسانس) اروپا فرارسید . و در این ایام که این نهضت در اروپا آغاز گردید ناگزیر میزان کارها یکباره بهم خورد ، وبرنامه ناگهان تغییر یافت وعقیده جای خود را باین نهضت واگذار کرد ، و دوباره مرکز گردونه زندگی همان اصول و مقرراتی شد که از یونانی مآبی (هلینیسم) قدیم و مفاهیم فکری وتصورات فلسفی یونان سرچشمه میگرفت . و این مقررات یونانی مآبی آرام آرام وبتدریج برزندگی مردم اروپا چیره شد وعاقبت بآرامی مرکزیت و پایگاه زندگی از خدای واحد حق جدا شد و بخدایان باطل انتقال یافت !!

وعلت این تحول و انگیزه این انتقال دو موضوع مهم بود : یکی ظاهر وعیان و دیگری عمیق و نهان .

واما آن علت ظاهر همان جنگ و ستیزی بود که کلیسا علیه علم وعلما وعلیه هرگونه جنبش ترقیخواهانه برانگیخته بود ، چون دائم ترس از این داشت که علم گسترش یابد و سلطه کلیسا را در هم شکند ، واین سلطه را از آن بگیرد و بمقام دیگری بسپارد ، روی این حساب جنبش علمی از آغاز کار خود بخود یا دشمن کلیسا بود ، و یا حداقل تحت نفوذ کلیسا نبود ، چنانکه نهضت فکری ومدنی هم بهمین ترتیب بود زیرا این نهضت یک نهضت ودگرگونی مخصوص بود که دائم با اراده کلیسا در تثبیت و راکدنگهداشتن وضع موجود مخالف و ناسازگار بود . کلیساهمه چیز را ثابت می دید و این نهضت همه چیز را در حال تحول و تطور .

و این نکته هم بسیار روشن بود که این نهضت جوان فکری ومدنی آرام آرام زندگی واقعی را زیر نفوذ و سلطه خود قرا رمیداد ، چون این نهضت بحکم طبیعت

را زود احساس نمی‌کنند، بلکه مدتها طول میکشد که آنرا احساس کنند!!

و باین ترتیب و از این طریق زندگی مردم آرام آرام از نفوذ عقیده دور و دورتر میگردد. و باین گویان معبودان مخلوق اندیشه‌های فاسد از آئین خدا بتدریج دورتر میگردند که سرانجام جهان رو به فساد و تباهی پیش می‌تازد.

و در چنین شرایط است که زندگانی واقعی مردم تحت نفوذ هواها و هوسها قرار میگیرد، و دائم در مقابل طاغوت زمانش سرفرود می‌آورد، و گرفتار دیوشهوات میشود، و دامنه فساد هر لحظه گسترده و گسترده‌تر میگردد و سرانجام خدا بی‌ارزش ترین معبود در زندگی مردم بحساب می‌آید و معبودان دروغین بر همه برنامه‌های زندگی فرمان روا میشوند، و این همان سرز هلاک و نابودی است، همان بلای ویرانگر است!! و این داستان دنیای غرب است و داستان جهان اروپا است!

داستانی است بس دامنه‌دار، و قصای است بس دراز که قرن‌ها را فراگرفته است. داستانی است که از اول با تفکیک دین از زندگی آغاز شده است. و بدنبال آن دوران نهضت، اروپا پدید آمده و آنرا گسترش داده و هر لحظه فاصله دین و زندگی را عمیق‌تر ساخته است!!

این سخن حق است که اروپا در جاهلیت قرون وسطی کلام حضرت مسیح را درست نفهمید که گفت: آنچه را که حق قیصر است بقیصر واگذار کنید، و آنچه که حق خداست بخدا واگذارید. و در نتیجه همین سوءفهم و انحراف در درک مقصود حضرت مسیح اروپا چنان پنداشت که مقصود او از این سخن این است که دین از سیاست جداست، و دین عبارتست از یک رشته عبادات مانند نماز و روزه و امثال آنها، و شاید علت این سوءفهم یک رشته علل تاریخی بوده که اروپا در آنها گرفتار بود. چنانکه (لیوپولد وایس) خاورشناس نامداری که سرانجام مسلمان شد، و بنام (محمداسد) معروف شد در کتاب خود (الاسلام علی مفترق الطريق) میگوید: مسیحیت نمیتوانست سلطه خود را بر امپراطوری عظیمی که با قوانین و نظام رومی اداره میشد، و دین در آن محیط یک رشته تشریفات پوک و بی‌پایه شده بود گسترش دهد. و برای همین هم در قرن سوم میلادی که قسطنطنین مسیحیت

خود با واقعیات مادی و زندگی عادی مردم پیوند و اتصال داشت، از آنجا که کلیسا هرگز با این نهضت سازگار نبود، ناگزیر بتدریج فاصله میان زندگی مردم و دین کلیسا هر لحظه عمیق تر و زیادتر میشد.

و این فاصله که در میان این نهضت پرخروش و آن کلیسای مغرور پدید آمده بود، خود یک فرصت بسیار مناسبی را در اختیار اروپایمی گذاشت که همه اوضاع نابسامان زندگی را سروسامان بدهد، و با استفاده از این فرصت مناسب خود را از تاریکیهای مترکم جاهلیت نجات بدهد و در شعاع نور آئین الهی قرار بگیرد اما اروپا هرگز از این فرصت رایگان استفاده نکرد چنانکه قبل از این هم گفته شد، بلکه تحت تاثیر آن عصبيت صلیبی قرار گرفت و این چنین فرصت را تباه ساخت، با اینکه علوم و روش تجربی و برنامه های تمدن اسلامی را از مسلمانان فرا گرفته بود، از پذیرفتن آئین الهی و برنامه های آسمانی که بهترین پایگاه بود سرپیچی کرد، و روی این حساب این نهضت از همان روز تولد از آئین خدا منحرف گردید.

و این بود علت ظاهر انتقال مرکزیت در زندگی نوین اروپائی از خدای حق بخدایان باطل!

و اما آن علت عمیق و نهان این انتقال همان اندوخته های منحوس جاهلیت قدیم یونان بود که بار دیگر از نهاد ضمیر و وجدان بشر اروپائی جوانه زد و سربیزون آورد و افسانه (پرومیتئوس) آن سارق آتش مقدس را که مدتها در داخل ضمیر مردم اروپا نهفته بود بیدار کرد، و اینجا بود که نوبت انسان اروپا در رسید که خود را در مقام (پرومیتئوس) قرار بدهد و بجای او خود سارق آتش مقدس جاهلیت نوین گردد!

آری. این افسانه و امثال آن در وجدان و ضمیر بشر اروپائی کار خود را بشایستگی انجام داد، و این بشر را در راه کسب معرفت بعداوت با خدا برانگیخت و او را طوری پرورش داد که دائم در دل احساس کرد که خدا بابشر دشمنی دیرینه دارد! و این اندیشه را در نهاد ضمیر و فکر اروپائی بارور ساخت که خدا - یا خدایان - هیچ وقت خیر و سعادت را برای انسان نمی خواهند، بخصوص معرفت را. و چنان وانمود

کرد بشر باید بجای آن آتش مقدس معرفت را بزور و تزویر (از خدایان) بر باید ، و همیشه خیر و سعادت خود را برخلاف خواسته (خدایان) از طریق غصب و دشمنی و کینه توزی تامین کند .

و همانگونه که ژولیان هکسلی ملحد در کتابش (انسان در دنیای جدید) فاش میگوید : این افسانه و امثال آن این عقیده را در نهاد دل بشر اروپائی کاشت که تنها جهل و ناتوانی است که انسان را در برابر خدا پیوسته بتسلیم و ادوار میسازد و دائم بگرنش و امیدارد ! و روی این حساب هر وقت که معرفت و توانائی انسان افزایش یابد ، دیگر دلیلی نیست که انسان باید بعبادت و پرستش خدا برخیزد ، و همین جا است که در پندار اروپائی انسان جای خدا را می گیرد و خود خدا میشود !!

و این نکته هم بسیار بدیهی است که جریان این برنامه ها در محیط اروپا یکباره و بطور ناگهانی این خط سیر را طی نکرد ، چون طبایع نفوس پیوسته در پذیرفتن هر تحولی بخصوص تحول مربوط به عقیده بکندی و آرامی حرکت میکند و آرام آرام قدم برمیدارد ، و بهمین مناسبت دائم برای پذیرش هر تحولی بروز کار درازی نیاز هست که قرن ها را در بر میگیرد !

و این بود آن علت عمیق و نهان در این انتقال که اروپا را زیر نفوذ و سلطه خود گرفت . و اما در مرحله متوسط ، طبیعت پرستی آرام آرام جای خدا پرستی را گرفت چون طبیعت پرستی یگانه پناهگاهی بود که بشر اروپائی میتوانست برای فرار از خدای ظالم کلیسا بآن پناه ببرد ، زیرا خدای کلیسا قرن ها بود که مردم را ببندگی کشیده بود ، و مرتب باجها و خراجهای گزافی به مردم تحمیل میکرد ، و در مزارع کلیسا آنان را بکارهای اجباری وادار می ساخت و در آرتش کلیسا خدمت سربازی را باجبار از بندگان خود میگرفت ، و اما طبیعت در پندار بشر اروپائی یگانه معبودی بود که نه کلیسا داشت ، نه آرتش داشت ، نه مزارع کشاورزی داشت ، نه مالیات داشت ، نه ماء مور مالیاتی داشت و نه اردوگاههای کار اجباری . و معبودی بود که بندای خواسته های فطرت در توجه بخالق و پرستش خالق جواب مثبت میداد ، و در عین حال با حفظ سمت بخواسته های بشر اروپائی برای فرار از سلطه نفوذ کلیسا ،

و فرار از ستمهای چندین قرن کلیسا پاسخ روشن میداد!

و درست در این میان که دیگر طبیعت معبود بی چون و چرای اروپا شده بود هنوز خدا در نهاد و جدان و نهانخانه ضمیر مردم اروپا وجود داشت و هنوز بفرمان فطرت خود با و توجه داشتند، و در داخل کلیسا او را هنوز می پرستیدند، و هنوز پاره‌ای از اخلاق و آداب و رسوم زندگی را بفرمان عادت، و گاهی هم بفرمان ایمان با آئین خدا هموار می کردند.

در این محیط باین ترتیب بتدریج خدایان و معبودان متعددی پدید آمدند و آرام آرام روابط و پیوندها در میان آنها پیچیده و پیچیده تر گردید! و نخستین معبود بشر اروپائی خدا بود که در هنگام نماز ساعات حضور در کلیسا و در بعضی از لحظه‌های زودگذر زندگی با دل‌های بشر اروپائی پیوند داشت و دلشکستگان با او راز دل می گفتند!!

و دومین معبود این مردم طبیعت بود که از یک طرف با مشاعر فنی و هنری آن مردم پیوند داشت، و نهضت نوین هنری و رومانیتیک آنرا بیش از حد و اندازه مورد عنایت قرار میداد، و دائم شعر و نقاشی و سایر تجلیات هنری را در قالب تقدیس و بزرگداشت آن میریخت، و از طرف دیگر با پیشرفت علمی روز پیوند ناگسستنی داشت، چون دانشمندان مرتب قوانین طبیعی را کشف میکردند، و قوانین اداره جهان هستی را — بدون اینکه با محک عقل آزمایش کنند، و با میزان منطق بسنجند مستقیم به طبیعت نسبت میدادند!!

و سومین معبود این مردم، دولت و قوانین و تنظیم‌های دولت بود که مردم اروپا خواه‌ناخواه آنرا می پرستیدند، و بهمین ترتیب که در برابر خدا خاضع و خاضع‌تر بودند، در برابر دولت هم خاضع و خاضع‌تر می شدند، و باین ترتیب که دین در جاهلیت های قرون وسطائی دارای دوشعبه بود: عقیده و شریعت که هریک در مقام خدائی جداگانه‌ای قرار داشت، در این جاهلیت دارای سه شعبه کاملاً "ضد هم" گردید، و هریک از آنها تحت لوای حکومت معبودی جداگانه قرار گرفت!

سپس تدریجاً "یک تحول دیگری در زندگی بشر اروپائی پیدا شد که در اثر

آن خدای حق یکتا از قلوب مردم اروپا یکباره فراموش گردید، و آن تسلط و نفوذی که در اندیشه رفتار مردم داشت روبخاموشی نهاد، و انسان مخلوق بشر برکرسی خدائی نشست.

و در اینجا دیگر دوران فتوداليسم پایان گرفت، و در نتیجه پیدایش ماشین انقلاب صنعتی اروپا تولد یافت، و انقلاب تازمای دروجدان و افکار بشر اروپائی پدید آمد و طوفانی را برانگیخت.

این انقلاب صنعتی در میان چنین جاهلیتی متولد شد که خدا را پرستش نمی کردند جز بظاهر و بطور تشریقاتی، و درست در همان امتیازات جاهلیتی که بر زندگی مردم حکومت داشت پرورش یافت و سرانجام در همان لباس جلوه گر گردید، اما این انقلاب نوپا بر قدرت و سرعت انتشار آن جاهلیت سرعت سرسام آوری بخشید، در زندگی کشاورزی با اینکه کشاورزان خدایان دیگری را هم در عبادت با خدای حق شریک قرار میدادند، و در باطن هنوز وجدانشان با خدای یگانه در ارتباط بود او را از وجدان بیرون ساخت، چون این کشاورزان در رویش بذر و رسیدن میوه ها و برکت گرفتن محصول و محفوظ ماندن کشت و زرع از آفت ها هنوز چشم امید بدرگاه خدای یکتا داشتند، و لکن با پیدایش زندگی ماشینی عواطف و وجدان مردم از چنین پیوندی خالی شد!

آری، جاهلیت در دوران انقلاب صنعتی چنین خیال میکرد که تولید فقط، با دست و نیروی انسان بی پیوند با خدا اداره میشود، و خدای حق در این جریان کوچکترین نقشی ندارد!!

این جاهلیت عقیده داشت که این انسان بیاری علم و دانش خود رموز و اسرار ماده را کشف کرده است، و با نیروی همین علم ماشین را آفریده است، و آنرا در راه تولیدات مادی بکار انداخته است، و این فقط انسان است که این ماشین های غول پیکر و این کارخانه های سرسام آور را بگردش می آورد، و هر لحظه که اراده کند آنها را از کار باز میدارد و این فقط انسان است که مواد خام را از یک سربخورد ماشین میدهد، و کالای ساخته و پرداخته را از سردیگراین اژدهای دمان تحویل میگیرد!

پس بنابراین دیگر سزاوار است که این انسان صانع بجای آن خدای مورد ستایش و پرستش، بنشیند و خود، خدا گردد!!

و در این میان (طبیعت) از اوج عظمت خود سقوط کرد و جاذبه الوهیت خود را در دل‌های مردم از دست داد، زیرا از یک طرف هنر و ادب - چنانکه در عصر رومانتیک تحت تاثیر طبیعت قرار داشت - در این عصر توجهی بطبیعت نداشت، و از طرف دیگر علم بی‌مهابا پرده بسیاری از اسرار ناشکفته طبیعت را درید، و آنها را در برابر سلطه انسان رام ساخت، و دیگر برای طبیعت نفوذ و قدرتی باقی نماند، و از این طریق مقام خدائی از خدا و طبیعت بانسان منتقل گردید!

و در این دوران کاذب بود که این انسان مغرور اعلام داشت: دیگر برای بشر ننگ است که خدا را بپرستد! ننگ است که نیروی نادیده را بپرستد! ننگ است که دیگر اخلاق و رفتار و افکار و مشاعر، و آداب و رسوم خود را از خدائی که نه‌اوست دیده و نه تا ابد خواهد دید دریافت کند! ننگ است که دیگر خدای افسانه‌ای برای او قانون تصویب کند و او کورکورانه از چنین قانونی پیروی نماید بدون اینکه حق اظهار نظر و انتقاد داشته باشد، و بدون اینکه رای خود را در باره چنین قانون افسانه‌ای که از جهان افسانه‌ها آمده اظهار نماید!!!

چون بشر هم اکنون از قید جهل و خرافات آزادگشته است! و دیگر هرگز برای این بشر آزاد شده سزاوار نیست که رفتار و کردارش را بآئین عصر جاهلیت و روزگار ناتوانی بشر: روزگاری که هنوز اسرار جهان خود را شناخته بود، روزگاری که هنوز براین طبیعت سرکش پیروز نگشته بود تطبیق بدهد! دیگر امروز شایسته نیست که این بشر آزاد شده از زندان جاهلیت خدا را عبادت کند و یا بفرمان او گوش بدهد و او امر او را اطاعت کند!!

دیگر شایسته است که این بشر در هر چیزی اظهار نظر کند و بانتقاد و تحقیق بپردازد و میزان آنرا عقل خود قرار بدهد که بهترین میزان است، و هرچه که مورد قبول عقل قرار بگیرد باید بعنوان حقیقت برسمیت شناخته شود، و هرچه که عقل از پذیرش آن سرباز بزند بعنوان باطل و خرافات شناخته گردد!

شایسته است که ادب بشد دنگ بشد قانه نگذاشت، بنشیند، و نامه نندگ

خود را خود تصویب و تنظیم کند، برای اینکه او دیگر احتیاجات و شرایط زندگی خود را از خدای قرون وسطی بهتر نمی شناسد، و بهتر از هر چیزی با اسرار زندگی آشنا است! و خلاصه شایسته است که بشر امروز زمام زندگی خود را بدست خود بگیرد و خود زندگی ساز باشد و بس، و در این جهان شریکی برای خود برنگزیند!!

اما ماقبل از آنکه در این مرحله که خود بلندترین فراز جاهلیت قرن بیستم است ببحث و بررسی بپردازیم، بهتر است که آثار سایر جاهلیتها را که روی این تصورات منحرف در باره مقام خدائی اثر نامطلوب گذاشته است قاطعانه بررسی کنیم.

پیش از این آثار جاهلیت یونان را در ایجاد کینه و ستیز در میان انسان و خدا شناختیم، و در اینجا نیز آثار شوم جاهلیت روم را در ایمان بآنچه که حواس آنها درک میکند و موهوم شمردن هر آنچه حواس از درک آن عاجز است درمی یابیم، و با سانی پی میبریم که بی ایمانی جاهلیت قرن بیستم بخدا از جمله آثار شوم همان جاهلیت روم است، چون خدا هرگز توسط حواس درک نمیشود!

و نیز بخوبی می بینیم که بار دیگر تاثیر جاهلیت یونان در جاهلیت قرن بیستم خود را عیان میسازد، و عقل انسان را مقدس ترین می شمارد و کار این بزرگداشت تا آنجا رسیده که عقل را بر عرش خدائی می نشاند، و بآن حق میدهد که در باره وحی خدا بقضاوت بنشینند، و بلکه بالاتر از آن در باره وجود خدا داوری کند!!

و سپس بار دیگر جاهلیت قرن بیستم را بدرقه میکنیم و بخوبی می بینیم که آثار افسانه مبارزه میان انسان و خدا بگونه ای آشکار در این جاهلیت پیداست، زیرا در اوائل عصر نهضت که هنوز خدا معبود بشر اروپائی بود، این مبارزه مستقیماً میان انسان و خدا برپا بود، و مردم آن عصر اعتقاد داشتند که رام شدن انسان در برابر خدا از جهل و ناتوانی او سرچشمه میگیرد، و روی این حساب هروقت که انسان بدانش برسد و نیرومند شود همان اندازه که مقاومتش در نظر خود افزایش می یابد، و به همین اندازه هم خدا در نظرش تنزل میکند، و هر اندازه که علم انسان

افزایش یابد تنزل خدا نیز بمقیاس آن افزایش خواهد یافت ، تا روزی فرا خواهد رسید که خود انسان حیات آفرین گردد و براریکه خدائی تکیه کند!! و بعد از آن عصر که طبیعت هم گام با خدا بسیمای معبودی درآمد ، این مبارزه نیز میان انسان و طبیعت پابرجا بود ، و انسان هنوز در تسخیر و پیروزی بر طبیعت در تلاش بود! و مانند (پرومیتئوس) افسانه‌ای اسرار طبیعت را فتح میکرد!

و آن‌دم که انسان در مقام معبود نشست همان مبارزه نیز میان انسان و انسان در گرفت! آری میان انسان عابد ، و انسان معبود! یک مبارزه پر طوفان و گسترده‌ای که گاهی در میان فرد و اجتماع ، و گاهی دگر میان فرد و دولت ، زمانی میان فرد و اصول و مبانی حاکم بر اجتماع ، و زمانی هم میان فرد با نیروهای فردی خویش ، در چهار دیواری ابعاد گوناگون شخصیت انسان علی‌الدوام جاری بود!!

و این مبارزات بی‌امان اخیر : میان انسان و انسان عاقبت عبادت انسان را ویران و نابود ساخت ، زیرا انسان در این طوفان بگمان استمرار در لجبازی و سرکشی در برابر خالق خود ، و اصرار بنافرمانی پروردگار خویش - زود دریافت که او معبود حقیقی این جهان پر اسرار نیست ، بلکه خدایان دیگری در این جهان هستند که بحث و بررسی علمی در تاریخ انسان پرده از رخسار آنها برداشته است ، همان بحثی که از مبارزه انسان با انسان سرچشمه میگردد!!

و آن خدایان اینها هستند که می‌بینیم : جبر اقتصادی ، جبر اجتماعی ، و جبر تاریخی که هم‌همه در سرنوشت انسان تاثیر و حکومت دارند ، و بصورت یک نیروی حتمی شکست‌ناپذیر و قاطع بدون دخالت اراده انسان زندگی او را تحت نفوذ و سلطه خود قرار میدهند!

مارکس میگوید : (مردم در کار تولید مادی و تولید اجتماعی از خود اراده‌ای ندارند ، و ناگزیرند که روابط و پیوندهای محدودی در میان خود برقرار سازند ، و این روابط دائم و بطور خودکار و بیرون از اراده انسانها برقرار میگردد ، بنابراین - این فقط سیما و اسلوب تولید در زندگی مادی است که سیمای عملیات اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی و معنوی را در زندگی انسان نقش می‌زند ، و آن شعور و درک

مردم نیست که وجود آنان را مشخص میسازد بلکه وجود آنان است که مشاعر و احساسشان را تعیین میکند.

انگلس میگوید: پایه اساسی نظریه مادی این است که اسلوب تولید و مبادله کالاها، تولیدی زیربنائی است که هر نظامی روی آن پایه گذاری و استوار میگردد، و براساس این نظریه می فهمیم که اسباب و علل همه تغییرات، و یا تحولات اساسی را نمیتوان در عقول مردم جستجو کرد، و یا در پیروی آنان از حق و عدل ازلی انتظار داشت، بلکه باید در تغییرات و تحولاتی که در اسلوب تولید روی میدهد جستجو نمود.

جبر اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی باین ترتیب در سیمای خدایانی زندگی مردم را بوجود میآورند و اراده میکنند، و مشاعر و افکار و پیروی و عدم پیروی آنان از حق و عدل ازلی را (خدارا) در این کار کوچکترین مأموریتی نمیدهند! چون این جبرها و این ضرورتها خدایانی هستند که برخلاف خدای یگانه، و بلکه برخلاف خدایان جاهلیت که با آن همه مبارزه و ستیز سختی که با انسان داشتند به مشاعر مردم احترامی قائل نیستند، و با نفس و روان و بادلای مردم ارتباطی ندارند، بلکه پیوسته قاطعانه و با سرسختی در راه ضرورتهای خویش پیش میتازند، و مرتب شرافت و شخصیت انسان را پایمال میسازند!

و این خلاصه ایست از تاریخ سقوط انسان در طوفان سهمگین و گردابی پریچ عبادت جاهلیت، که از عبادت خدا با شریک ساختن خدایان دیگر آغاز میشود، و تا عبادت طبیعت و عبادت انسان، و مبارزات انسان سوزناشی از آن، تا عبادت این خدایان بی رحم و سنگدل که جز ذلت و خواری و قساوت و شرافت سوزی برای بشر ارمغانی ندارند و تا این جاعلان گسیخته پیش تاخته اند، و سرانجام جاهلیت سوزان قرن بیستم را آفریده اند که ویرانگرترین جاهلیت ها است!!

چنانکه بررسی این تاریخ بخوبی نشان میدهد، سراسر آن جز انحراف و سقوط و اطاعت کورکورانه و بی دلیل نیست، از همان آغاز شریک ساختن خدایان دیگری با خدای یگانه دلیل و منطقی در دست نداشت، زیرا اگر انسانی خدای حق را آنطور

که شایسته است بشناسد، دیگر ممکن نیست که شرک را در هیچ سیمائی بپذیرد، اما اروپا که عقیده مسیحیت را در حال آمیزش بابت پرستی روم از قسطنطین دریافت کرد، هرگز خدا را در حقیقت خدائی نشناخت، و براساس همین ناآشنائی در ظلمات متراکم جاهلیت فرو غلطید، و در گرداب پرپیچ گمراهی گرفتار گردید!!

بعضی از تاریخ نگاران در تفسیر و بیان علل انحراف مسیحیت از دین، خدا و شریعت نازل شده بر موسی و عیسی چنین اظهار نظر میکنند که چون مسیحیت در یک ایالت کوچکی از ایالات امپراطوری روم پدید آمده بود، آنچنان قدرت نداشت که سلطه واقعی و نفوذ حقیقی خود را در همه آن امپراطوری پهنوار بگستراند. اما باید این نکته را در نظر داشت که این تفسیر و تحلیل فقط حقیقت یک بعد از ابعاد گوناگون کار را در نظر گرفته و حقیقت دیگری را از نظر انداخته است، و آن این است که مسیحیان آن عصر عقیده مسیحیت را بطور صحیح درک نکرده بودند، و تصور شناخت آنان در باره مسیحیت یک تصور اشتباه و بلکه تصویری توأم با خطا بود، و اگر این تصور اشتباه کارانه در کار نبود، هرگز امپراطوری روم توان مقاومت در مقابل انتشار آنرا نداشت، چنانکه همه نیروهای جاهلیت، خواه در درون جزیره العرب، و خواه در بیرون آن، حتی نیروهای بزرگ دو امپراطوری ایران و روم تاب و توان مقاومت در برابر اسلام نداشتند، و نتوانستند پایدار بمانند، و بهر صورت این علل و اسباب که در باره انحراف مسیحیت بیان گردید آن یک توجیه و تفسیر است، ولیکن دلیل این انحراف و تقصیر نمیتواند باشد، چون هیچ گونه سببی نمیتواند در عالم انحراف از آئین خدا را تجویز نماید.

و این انحراف ابتدائی و اساسی که در آغاز کار پیدا شد راه را برای انحرافات پشت سر هموار ساخت. چون آن دم که پذیرش شرک در قلوب و نهاد مردم راه یافت بدیهی است که پذیرش هر عقیده باطلی آسان و هموار خواهد شد، و هر دم که این انحراف آغاز شد انحرافات دیگر نیز ناخودآگاهانه بدنبال آن خواهد تاخت.

از نخستین لحظه اولین گام اروپا باین ترتیب این کوره راه بی توفیقی را پیش گرفت و پیش تاخت، و پس از آن در طول زمان پیوسته بتدریج از طریق هدایت

دور شد، و از آن روز که کلیسا فعالیت‌های گوناگون احمقانه خود را — که پاره از آن در گذشته بیان شد — آغاز کرد، و بر شدت انحراف در عقیده مردم اروپا سرعت بخشید و بتدریج در بستر زمان و گذشتن قرن‌ها زمینه را برای آمدن جاهلیت سوزان قرن بیستم آماده ساخت. و چنانکه قبل از این گفتیم، بیان این علت‌ها در انحرافات اروپا نوعی توجیه و تفسیر است، اما دلیل مجوز این انحراف و این تقصیر نیست، چون مردم اروپا با مشاهده اعمال و کردار و مطالعه عقاید و افکار کلیسا با سانی درک کردند که آنچه کلیسای اروپائی در دست رس آنان می‌گذارد دین نیست، بلکه یک رشته خرافاتی است بافت کاهنان، و ساخته و پرداخته دستگاه روحانیان دست‌پرورده کلیسا، و شامل یک رشته چیزهای اوهامی است که قابل درک نیست، و شامل یک رشته اموری است که عقل روشن در پرتو علم و دانش هرگز آنرا نمی‌پذیرد، و لکن مردم اروپا بجای اینکه این دین مسخ شده کلیسا را بدور بیاورند، و بعقیده پاک و منزّه و با صفائی که خدا با آئین حق بر انبیا و رسولان خود فرستاده است ایمان بیاورند یکباره دست از دین برداشتند، و آنرا بطور کلی جزء خرافات و اوهام شمردند! و جای تردید نیست که در برابر این جنایت بزرگ هیچ‌گونه عذروبانه‌ای از اروپا پذیرفته نیست!!

و علاوه وقتی تاریخ اروپا را ورق می‌بینیم می‌بینیم آن بشر اروپائی که پرستش طبیعت را بر شرک معمول در قرون وسطی می‌افزایند، برای این شرک جدید کلیسایی چه عذری میتوان پذیرفت، و بلکه این رنگ تازه شرک و انحراف را که گریبان روشنفکران اروپا را گرفته است با چه منطقی میتوان توجیه و تفسیر نمود!! قبل از این اشاره شد که روی آوردن بطبیعت یک نوع محل گریز وجدانی بود برای فرار از آن خدای جباری که کلیسا بر مردم تحمیل میکرد، و بنام او آنان را در بند بندگی می‌کشید، و کمر آنان را زیر بار تجاوزات خود خم می‌ساخت... اما باید دید این طبیعت چیست؟!

در آن ایام که عصر احیاء عقل در پرتو هلنیسم (یونانی‌مآبی) و بازگشت بفلسفه یونان تجدید بنیافت، کدام عاقلی سزاوار میدید که گفته داروین را در

باره طبیعت برسمیت بشناسد، و در بست بپذیرد که طبیعت آفریدگار همه چیز است، و قدرت بی‌پایانی دارد؟! و کدام عاقلی اجازه میداد که از این طبیعت موجودی بسازد - متفکر و یا غیرمتفکر - و حکومت جهان هستی را بدست او بسپارد، و طرح و اداره برنامه‌های عالم را در اختیارش قرار بدهد؟! و آخر چگونه و چرا این مردم خردمند از خود نپرسیدند که حقیقت این طبیعت که آنرا می‌پرستند چیست؟! آیا این طبیعت مخلوق است، یا خالق؟ عاقل است یا غیر عاقل؟ چگونه وجود خود را آفریده است؟ چگونه قوانین خود را که بر جهان هستی حکومت دارد تصویب کرده است؟ و این قوانین در اداره جهان از چه نیروئی استفاده میکند؟ این نیروی جبر و ضرورت را که بر سرپرستی جهان برگزیده است کی و از کجا بدست آورده است؟! و غیر از این، میان این معبود جدید که قدرت و سلطه و آفرینش و اداره این جهان پهناور را بآن نسبت میدهند - و میان آن خدائی که اروپا و اراکنار گذاشته چه مفرقی هست؟ البتله این که غیر معقول و یا نامفهوم است و از عبادت و اطاعت او خود را آزاد ورها ساخته است - و واقعا "چه اتفاقی افتاده که این عقلای اروپائی، که از رام شدن در برابر یک قوه غیبی و نهانی سرباز زدند؟ و چرا و چگونه از خود نپرسیدند که این طبیعت چیست و از چه مقوله‌ایست؟! آیا از مقوله غیب است؟ یا از مقوله ماده است؟! و حال آنکه مظاهر و جلوه‌گاههای آن در آسمان و زمین و در همه آفاق ماده از دور نمایان است؟ پس روی این حساب ماهیت آن چیست؟ و حقیقت ذات آن کدام است؟ آیا این چنین نیروئی که آسمان را آسمان، زمین را زمین، ماده را ماده و انرژی را انرژی ساخته خود غیبی نهان و از تیررس حواس مادی بیرون نیست؟! آیا مؤمنان بوجود خدا جز این عقیده را دارند که خدا غیبی است که حواس مادی از درک آن ناتوانست؟! آیا این آسمان و زمین و ماده و انرژی همه و همه از مظاهر و جلوه‌گاههای قدرت او نیستند؟! و

بحق که این جهل و لجبازی که روشنفکران اروپائی بآن گرفتار شده‌اند یک حماقت بی‌نظیر است از حماقتهای فراوان جاهلیت!!

سپس در آن عصر که انسان عبادت طبیعت را غیر قانونی اعلام داشت ، و خود را بجای طبیعت بکرسی پرستش نشاند ، برای این عبادت چه دلیلی داشت؟! و شاید دلیل انسان اروپائی : این انسان بخود مغرور در این نخوت و عناد این بود که دیگر انسان اسرار علم را بدست آورده و از این کشف خود را نیرومند ساخته است ، و بهمین جهت هم شایسته عبادت شده است پس باید خود پرست گردد!!

و ما در اینجا در حق ناشناسی و ناسپاسی انسان اروپائی در برابر آن خالق که این قدرت گسترده را برایگان باو بخشیده ، و این چنین موهبت بزرگی را بدون اینکه او استحقاق آنرا داشته باشد در اختیار او گذاشته گفتگو نمیکنیم ، و در باره این کفران نعمت که بجای شکر در مقابل نعمت بخش خود مرتکب شده بحثی نمیکنیم ، زیرا خوب میدانیم که انسان اروپائی در این جریان تحت تاثیر فشار مسمومیت جاهلیت باستانی یونان قرار گرفته ، و آن جاهلیت بر اساس مبارزه میان بشر و خدایان استوار بوده و عقیده داشته است که بشر بهمان اندازه که اسرار معرفت را از دست خدایان بیرون آورد بر قدرت و سلطه خود خواهد افزود!! بلکه منظور ما در اینجا بررسی و جستجوی این حقیقت است که انسان بکدام رازی از رازهای علم دست یافته که آن باعث انکار خالق و کفران نعمت منعّم گشته است؟!

دانشمند معاصر آمریکائی (ماریت ستانلی کونگدن) در نوشته خود بعنوان درسی از درخت گل میگوید : (دانشهای بشری یک رشته حقایق آزمایش شده ای هستند ، اما همین حقایق با وجود این آزمایش پیوسته زیر فشار تاءثیر خیال و اوهام همین بشر و تحت نظر دقیق از ملاحظات و بررسیها و شناخت خود واقع میگردد ، و از این طریق نتایج علوم نه بطور مطلق و در بست ، بلکه در داخل همین محدوده آزمایش مورد قبول است .

چون این دانشها دائم از احتمالات آغاز میشوند و با احتمالات پایان می-پذیرند ، و هرگز قطعی و یقینی نیستند .

و بهمین لحاظ نتیجه این دانشها تقریبی و دائم در معرض خطاهای احتمالی و پیوسته در بوته آزمایش است ، و یا بهتر بگوئیم این نتیجهها دائم اجتهادی

و قابل تعدیل و همیشه در افزایش و کاهش است، و هیچگاه نتیجه قطعی و نهائی نیستند!)

و آنچه که در اینجا نقل کردیم سخن یک مرد دانشمند است نه سخن یکی از رجال دین! بنظر او دانش بشری سراسر احتمالات است، بهر اندازه هم دقت تجربه و یا ابزار و وسائل دقیق در آن بکار برود باز هم یقین آور نیست چون هر آن در حال افزایش و کاهش است!

هم اکنون بدقت بنگریم تا ببینیم میدان جست و خیز و جولانگه فعالیت علم تا چه حدی گسترده است و چه اندازه گنجایش دارد.

علم مدتها قبل از این مجبور گشته است که تحقیق و بررسی در حقیقت اشیاء را رها سازد، زیرا بخوبی از این حقیقت آگاه شده که راهی برای شناخت حقیقت اشیاء وجود ندارد چون بهترین وسیله علم همین حواس است و آن هم در این وادی نابینا است، و از این جهت علم فقط بررسی ظواهر اشیاء اجباراً "قناعت کرده است، و این بررسی در ظواهر همان نکته باریکی است که این دانشمند امریکائی در باره آن میگوید: یقینی نیست، از احتمالات آغاز میشود و با احتمالات پایان می پذیرد. پس بنابراین چنین علم ناتوانی در مقایسه با مجموع علم حقیقی میتواند چه ارزشی داشته باشد؟ و چگونه و چرا این غرور کاذب را که انسان اروپائی بآن گرفتار گشته است پدید آورده؟! و باضافه، این علم ناتوان در مقایسه با آنچه که انسان آرزوی دیرینه دانستن آن را در دل می پروراند چه ارزشی دارد؟! آیا واقعا "میتوان حساب کرد؟! بدون چون و چرا پاسخ منفی است!

این علم ناتوان و نارسا کجا، و آن غیب بی پایان کجا که این بشریت کنجکاو از آغاز پیدایش پیوسته در جستجو و در گفتگوی کشف آن بوده و هنوز هم بعد از گذشت هزاران قرن در این آرزو بسر میبرد که شاید روزی !!.

آخر این انسان ناتوان چه اندازه از این غیب را میداند؟! نه آن غیب دور و بی پایان و خارج از زمان و مکان بلکه همین غیب نزدیک و همین لحظه آینده پیوند بخود، همین لحظه ای که هم اکنون او را از همه جانب احاطه کرده است و دارد می-

گذرد، ! و با وجود این هزاران پرده اسرار در میان او و آن غیب لحظه‌ای آویخته است!!

آری این است اندازه علم و میزان دانش و بینش این بشر خود فریب و بخود مغرور!!

و اما سخنی در باره نیرو: نیروی انسان.

شکی نیست که نیروی انسان پیوسته رو با افزایش بوده و هست، تا آنجا پیش تاخته که بر جهان و بر نیروهای طبیعت سلطه یافته، اتم را شکافته و از ازل اتم آگاه شده، و خود را بسلاح ویرانگر موشکهای قاره‌پیما مجهز ساخته و برای تسخیر کرات آسمانی فضا را زیر پا نهاده است، ... و فردا...

اما باید دید از این همه پیشرفت و ترقی چه بهره‌ای برده؟! و چه حاصلی اندوخته است؟! و آیا چند قدمی بسوی آن آرزوی بزرگ دیرین خود برداشته است؟! و یا هنوز... آرزوی بزرگ دیرین انسان فرار از جنگال مرگ و رسیدن بزندگی جاویدان است، که از همان روز اول آفرینش در دل او بسرعت در حرکت بوده است، و شیطان بخاطر آراستن همین آرزو آدم و حواریا را از بهشت بیرون کرد و بزحمت طوفان آشفته دنیا گرفتار ساخت و گفت: ! نهی نکرده پروردگار شما از این درخت مگر اینکه شما دو ملک باشید یک بعدی، و یا دو بشر مخلد و با زندگی یکنواخت باشید که تنوع ندارد. پس نتیجتاً "آنان را بیک غرور بزرگی رهنمائی کرد که مغرور شدند!

پس آیا این همه تلاش و کوشش فرزندان آدم را باین آرزوی دور و دراز رهنمائی کرده است؟ آیا این همه ترقی و پیشرفت علمی و صنعتی فرزندان آدم و حواریا از خطر هجوم بیماریها و از شر میکروبها و جانورهای میکروسکوپی که از هر طرف در کمین او نشسته‌اند محفوظ داشته است؟!

دانشمند خداشناس (ژولیان هکسلی) و همراهانش تحت تأثیر غرور علمی و زیر فشار جاهلیت قرن بیستم، میگویند: از ایام قدیم دو عامل موجود: نادانی

و ناتوانی، بشر را بپرستش خدا و ادار ساخته، و با جبار او را تحت فشار سلطه دین قرار داده است. و ما فرض میکنیم که این بیان صحیح است، اما از ژولیان هکسلی و پیروانش می‌پرسیم: از آن ایام تا امروز در محیط دانائی و توانائی و یا نادانی و ناتوانی بشر چه فرقی و چه تحولی شده که او را از عبادت خدا بی‌نیاز ساخته است؟! و پس از آن نظری هم بجاهلیت قرن بیستم و زندگی وارونه آن می‌اندازیم و می‌پرسیم: آیا وظیفه بشر در مقابل موهبت این علم و این قدرتی که از خدا دریافت کرده و بیاری آن قسمت اعظمی از نیروهای طبیعت را رام ساخته، سرپیچی و غرور و بیرون تاختن از اطاعت خداست؟!

جای شکی نیست که این اندیشه غلط محصول همان افسانه خرافاتی (پرومئیوس) همان درد آتش مقدس است که در نهاد ذهن و در ضمیر بشر اروپائی ریشه دوانده است.

و بار دیگر هم اکنون بسراغ این انسان سرکش و پرتکبر و پرغرور قرن بیستم می‌رویم، تا ببینیم که در اثر این غرور و این تکبر و برانگیز که در مقابل خدا آغاز کرده چه فجایع طوفان‌زا و چه گناهان جهان خرابی مرتکب شده است؟!

بلی، انسان قرن بیستم میگوید: من هم اکنون از قید بندگی و بند عبودیت آزاد گشتم، و برنامه زندگی خود را با میل و اراده خود طرح و تنظیم و اجرا میکنم! انسان این قرن پرغرور میگوید: من دیگر عقاید و رفتار خود را طبق درخواست عقل و نظر خود نقش می‌زنم و پایه‌گذاری میکنم!!

این انسان پرغرور این قرن پرتکبر میگوید: من آرامش و زندگی کنونی و آینده‌ام را با استقلال ذاتی و بیرون از حوزه سرپرستی می‌سازم. و دیگر نیازی بسرپرست ندارم!!

و این است فشرده ادعای انسان قرن بیستم که در سایه همین ادعا خود را از حوزه حمایت و هدایت خدا بیرون انداخته و بدام مکر و حيله شیطان گرفتار کرده است!

و در نتیجه همین ادعای غرورانه است که اهریمن شرو فساد فرصت یافته

تا سلطه و نفوذش را در پهنای زمین بگستراند و آنرا بتاریکی جاهلیتها بکشاند!! و در اثر همین ادعای پراز تکبر است که این همه ظلم و بیداد همه جهان را فرا گرفته و با انواع بردگی و عبودیت ملت‌ها را زیر بار ذلت و خواری کشیده: گروهی را ببردگی و عبودیت سرمایه‌داری، و گروهی را هم ببردگی دولتهای کمونیستی سپرده است و همچنین گروهی را زیر بار دیکتاتوری و گروه دیگری را زیر بار بردگی شهوات خانمان سوز برده است، چنانکه در کشورهای استعمارزده کار به همین منوال است!

و در سایه حمایت همین ادعای پراز غرور است که فسق و فجور در پهنای جهان این همه گسترش یافته و پسران و دختران را در گرداب فساد انداخته است که نجات یافتن از آن بسیار دشوار است!

و در اثر همین ادعای منحرف است که از یک طرف جنون و اخلال مشاعر تیمارستانهای کشورهای متمدن را بر دیوانگان تنک کرده و از طرف دیگر بیماری مدپرستی و فیلمها و ستارگان تئاتر و تلویزیون و سایر شهوات ویرانگر مردم را از توجه بحقیقت خود باز داشته و در مدت عمر آنان را در طوفان غفلت و تباهی سرگردان گذاشته است تاکی این طوفان فرو نشیند و یا طوفان دیگر درگیرد و بکوبد و ویران سازد!!

الحق که انسان این قرن پراز غرور موجودی بس بدبخت، بی‌نوا، بی‌چاره و سرگردان و در طوفان این تصور خطا و این پندار غلط خود آنچنان گرفتار است که خود را بکرسی خدائی نشانده و از طوق بردگی و عبودیت رها پنداشته و از حوزه سرپرستی خدا بیرون انداخته و راه خبط و خطا را پیش گرفته و عنان گسیخته می‌تازد و از پایان کار بی‌خبر است!!

انسان قرن بیستم با گسیختن رشته بندگی معبود حق، خود را دربند بردگی هزاران معبود باطل اسیر کرده است، و از آن جمله است معبود موهومی، که فکر یهودی در پایان قرن نوزدهم آنرا آفریده است، و مردم جهان را از آن ایام بعبادت آن وادار ساخته، و این معبود همان جبر و ضرورت است، یعنی جبر اقتصادی، اجتماعی، و تاریخی که در رهگذر تفسیر مادی تاریخ قرار گرفته است.

بنابراین اکنون باید دید حقیقت این جبرها چیست؟

تفسیر مادی تاریخ ادعا دارد که اولاً "تاریخ زندگی انسان عبارتست از جستجوی غذا، و این اولین مرحله جبر اقتصادی در تاریخ است، و در این میان که انسان در جستجوی غذا تلاش میکرده احتیاجی هم باختراع ابزار پیدا کرده است، و این ابزار هم تنها و یگانه عاملی است که در طول تاریخ، زندگی او را از سیمائی بسیمائی انتقال داده است، باین معنا که در آغاز زندگی انسان بسیمای کمونیسم نخستین یعنی اشتراکی بوده است، و بدون مالکیت فردی بوده است، و پس از آن زندگانی کشاورزی پیدا شده و مالکیت فردی را با خود بارمغان آورده است.

مالکیت زمین و مالکیت ابزار تولید را گسترش داده است، و در این میان در پی حمله و یورش قومی بر قومی دیگر عده‌ای با سارت گرفتار شدند، و بتدریج موضوع بردگی پدید آمد، و این بردگی پدید آمد، و این برده‌ها در زمین‌های کشاورزی فاتحان بردگی بکار گماشته شدند، و از اینجا رژیم تیول و فئودالیسم بصورت یک جبر اجتماعی آغاز گردیده، و سپس بتدریج ماشین پیدا شده و رژیم سرمایه‌داری بصورت یک جبر اقتصادی آغاز شده است، و رژیم قبلی را از میان برداشته و خود بجای آن نشسته است. و سپس مبارزه سرمایه‌و کارگر آغاز شده و بصورت جبر و ضرورت مبارزات انقلابی بر سرمایه‌داری و تولیدات اقتصادی در گرفته و رژیم سرمایه‌داری فروریخته و کمونیستی پیدا شده و مالیکت فردی را الفاء کرده و بطور دائم با سرمایه داری در جنگ است تا آنجا که همه آثار آنرا از بین خواهد برد و سرانجام آخرین مرحله کمونیستی بجای آن خواهد نشست و دنیا از نوبه‌شست برین خواهد شد!!

و این است خلاصه اجتماع بشر بر اساس جبر تاریخ، جبر اقتصاد، و جبر اجتماع، و بدیهی است که این گونه تصور درباره زندگی مخصوص کسانی است که بزندگانی از دیدگاه نظر جاهلیتها نگاه میکنند. و این تفسیر که همیشه وجود خدا و تدبیر او را در این جهان و در زندگی انسان نادیده گرفته است، برای هیچ آدم عاقلی و هیچ انسان روشنفکری که در پرتو علم زندگی میکند و بحقیقت زندگی از این دید می‌نگرد حتی در پرتو آن علمی که پیروان جاهلیت آنرا می‌پرستند قابل

قبول نیست، چون که اگر مفهوم این تفسیر در تقسیم ترسیم ادوار و اطوار زندگی بشریت هم صحیح باشد — و حال آنکه در آینده نه چندان دور باطل بودن آنرا ثابت خواهیم کرد — چگونه ممکن است که ازاراده انسان جدا باشد؟ و چگونه که مارکس می پندارد شخصیت انسان در این جریانات کوچکترین تأثیری نداشته باشد؟!

آیا این انسان همان عاملی نیست که زمین و ابزار تولید را یکباره مالک شده است و حال آنکه قبل از این مالک نبود؟! آیا این مالکیت را زمین بزور بانسان تحمیل کرده است؟! آیا زمین بانسان فشار آورده و سند مالکیت خود را برگردن او آویزان کرده است؟! و یا این انسان است که زمین را با ازاراده خود آباد کرده و مالک شده است؟!

آیا مگر ابزار کشاورزی را جز انسان چیز دیگری اختراع کرده است؟! آیا عامل این اختراع ازاراده انسان بوده است؟! و یا آیا این ابزار با فشار گریبان انسان را گرفته و او را وادار باختراع خود ساخته است؟!

آیا جز این است که میل و خواسته های فطری انسان بر تولید و ببالا بردن سطح تولید و بهسازی وضع زندگانی خود او را بغوا گرفتن علم و به بحث و بررسی تشویق کرده و عاقبت او را باختراعات رهنمون ساخته است؟!

پس بنا بر این اگر بفرض اینکه بپذیریم که بازار تاریخ بشریت را نقش میزنند چگونه ممکن است که ادوار و اطوار اجتماع بشر خارج از اراده انسان ترسیم گردد؟! و همچنین درباره سرمایه داری، آیا جز این است که علت اصلی پدید آمدن آن عشق و رغبت انسان بمالکیت و گسترش آن، و استعداد فطری بشر برای طغیان و سرپیچی هنگام انحراف از طریق حق و صراط مستقیم است؟ و سپس در باره کمونیسم، آیا پدید آمدن و گسترش آن جز برای آنست که انسان آنرا حق و عدل می پندارد، همان حق و عدلی که انگلس آنرا استهزاء میکرد و در برنامه های سازندگی بی اثر اعلام میداشت؟!

این طرف بحث در باره تفسیر مادی و جبر تاریخ است، و اما طرف دیگر بحث درباره این تفسیر این است که بفرض اینکه این تفسیر صحیح باشد باز باید بررسی شود

که این جبر از کجا است، و آن چه عاملی است که این جبر را بر تاریخ و بر زندگی و بر اجتماع بشر حتمی و ضروری کرده است؟! آیا این جبر تاریخ، این جبر سیر کاروان زندگی، این جبر تجمع اجتماع بشریت در این مسیر، راهی است منحصر بفرد و تخلف ناپذیر؟ آیا ممکن نبوده که بشریت در همان شکل اول کمونیسیم باقی بماند؟ آیا ممکن نبوده که بشکل فئودالیزم و یا سرمایه داری پایدار بماند و ادامه یابد؟ بلی شکی نیست که اختراع ماشین شکل زندگی بشر را تغییر داد، اما آیا بشر در این اختراع مجبور بوده؟ و اگر بوده آن کدام نیروئی است که بشر را مجبور کرده است؟

و خلاصه کلام علت این غفلت و یا خود بغفلت زدن از یاد خدا و نام خدا چیست؟! آیا خدا در این تحول و در این تغییر شکل هیچ گونه سهمی نداشته است! حتی باندازه یک بشر جاهلیت زده هم؟!!

آیا این خدا نیست که انسان را آفریده و این قدرت و نیروی اختراع را برایگان بنا و بخشیده است؟! آیا در اعطای این موهبت و این قدرت بانسان اجباری در کار و یا این موهبت چنان اندازه گسترش داشته که این همه فشار برگرده انسان وارد آورده است و اگر بوده از چه نیروئی سرزده است؟! آیا آفرینش انسان در بسط این زمین آفرینش جبری بوده؟! و آیا اصولاً آفرینش این کره خاکی از روی جبر بوده است؟! و خلاصه سخن آیا وجود خود آفرینش از روی اجبار بوده؟! و اگر چنین بوده این جبر از کجا است و از چه نیروئی صادر شده است؟! آیا عقل این وظیفه را ندارد که در این باره بیندیشد؟! آیا حق ندارد که دیده بصیرت خود را برای دیدن این حقیقت باز کند؟! آیا این خدا نیست که با اراده و اختیار و بدون اجبار و فشار این سیاره خاکی و این نوع بشر و خلاصه این مجموعه آفرینش را آفریده است؟!!

پس بنابراین در صورتیکه آفرینش این جهان و این انسان بفرمان قضا و قدر الهی انجام یافته پس چگونه رواست که حاکمیت این آفرینش را و مأموریت این قضا و قدر را در یک محدوده کوچکی فشرده بسازیم، و بگوئیم که سیر تاریخ، تحول

زندگی بشر، و تپورو جهش‌های اجتماع انسان ربطی با این قضا و قدر ندارد، بلکه مربوط بجبر تاریخ، جبر اقتصاد، وجبر اجتماع، و یا مربوط باین خدایان موهوم است!!؟

و برتر از همه اینها این است که این خدایان موهوم و این خدایان مخلوق خرافات که فکر و اندیشه بشر اروپائی را در فراز جاهلیت خود خلق کرده‌اند خدایانی هستند بسیار خشن و سنگدل که کوچکترین مجال و کم‌ترین فرصتی برای فعالیت اراده انسان باقی نمی‌گذارند. و هیچ‌گونه خواهش و تمنائی را از او نمی‌پذیرند!!

این خدایان مخلوق اندیشه‌های پوک در مسیر این جبر و ضرورت هرگز اعتنائی بانسان و وجدان و عواطف و اندیشه و اعمال انسان ندارند، و هرگز صلاح و فساد، جنبش و سستی، ایمان و یا عدم ایمان، و ترقی و تنزل انسان را در کیفیت زندگیش مؤثر نمی‌دانند!!
و جان سخن: این خدایان موهوم وجود انسان را وجودی مهمل، بیهوده و بی‌اثر می‌پندارند! و پیوسته او را بسیمای برده‌ای زبون، ناتوان بدبخت، سرگردان و گرفتار در دام جبر و ضرورت ویرانگر خود حساب میکنند، و بسیمای یک حیوان بی‌اراده سرگردان، و بی‌سرو سامان می‌پذیرند!!

و بطور حتم و یقین این‌گونه تصور و این‌گونه پندار ناروا اهانت بس زشت، و تحقیری بس ناروایی نسبت بشرافت و شخصیت انسان است، زیرا کدام اهانت و کدام تحقیر زشت‌تر و ناروای‌تر و پست‌تر از بی‌ارزش شمردن حقیقت و ذات انسان میتواند باشد!!؟

بلی. این همان عزت و همان شرافت است که انسان بخود مغرور غربی در سایه فرار و دوری جستن از حاکمیت و سرپرستی خدا برای خود بخواست خود کسب کرده است، و از این رهگذر خود را در فید بندگی و اسارت نیروهائی کشیده است که هیچ‌گونه رحم و شفقتی در باره او بکار نمی‌برند، و بتضرع و زاری و زبونی و خواری او کوچکترین اهمیتی نمیدهند!!

بنابراین الحق : انسان قرن بیستم موجودی است بدبخت ، تیره‌روز ، و زبون و خوار و خودناشناس و سقوط کرده ...

انسان در مسیر جاهلیت خود هرگز در این حد نیز متوقف نماند ، و ممکن هم نبود که بماند ، زیرا این گونه انحراف در تصور حقیقت خدا بناچار او را درهمه مراحل تصور و سلوک بسقوط و گمراهی سوق میدهد ، و بدیهی است حرکت سقوط هر لحظه سریع‌تر خواهد شد ، و هر قدمی که بدنبال قدم منحرف نخستین برداشته شود برگسترش انحراف افزوده خواهد ساخت ، و بهمین جهت مردم اروپا در جاهلیت قرن بیستم ، چه در مرحله تصور دستگاه خلقت ، و چه در تصور پیوند و علاقه این دستگاه با آفریدگارش ، و ربط و علاقه این دستگاه با انسان بطوفان انحراف گرفتار شده‌اند . و بگمراهی‌های گوناگونی دچار گشته‌اند

این مردم گاهی بجبر قوانین طبیعت ایمان می‌آورند ، تا قدرت خدا را بر معجزات انکار کنند ! و گاهی ادعا میکنند که عالم وجود و حتی زندگی خود بخود و بطور تصادفی پدید آمده است ، تا وجود خدا را که آفریدگار جهان هستی و خالق زندگی است انکار کنند ، و گاهی هم میگویند : با اینکه اوضاع و شرایط طبیعت در جهت نامساعدی برای پیدایش حیات در کره زمین حرکت میکرده ، حیات بطور تصادف در این کره پیدا شده . و سپس این تصادف در آخرین مرحله پیدایش انسان انجامیده است ، و گاهی هم میگویند : جهان و انسان بدون هدف بوجود آمده است !!

بلی همه اینها یک رشته گمراهیها و جهالت‌های گوناگونی هست که بر فکر و اندیشه و روش و رفتار انسان قرن بیستم سایه گسترده ، و همه آنها سرانجام از انحراف در تصور حقیقت خدا الهام گرفته است !!

و ماقبل از این در بیان انواع جبرها و ضرورتها سخن گفته‌ایم ، و این جبر و ضرورت علمی هم که قوانین طبیعت نامیده شده ، با آن جبرها و ضرورتها تفاوتی ندارد ، چون همه آنها بطور یکسان فکر و ذهن انسان را از آن ضرورت حقیقی و منحصر بفردی که حاکمیت این جهان هستی در اختیار اوست منحرف میسازند ، و آن عبارتست از مشیت لایزال الهی ، که آزاد از هر قید و بندی و فراتر از زمان

و مکان و قید و بند است، زیرا آن کیست که بتواند اراده خود را برخدای خالق، ابداع گرو با اراده با جبار تحمیل کند؟!

آنچه که در این میان این افکار پریشان و این دل‌های سست ایمان بعالم غیب را گرفتار ساخته موضوع ثبات و پایداری و کشش قوانینی است که خدا در اداره این جهان هستی مقرر کرده است، اما بدیهی است که این ثبات و پایداری و استمرار که مشیت الهی از روی اختیار و بعنوان رحمت عام در باره جهان و رحمت خاص در باره انسان مقرر داشته، هرگز اراده خدا را مقید نمی‌سازد، و خدا را از تصرف در کار آفرینش باز نمی‌دارد، زیرا چگونه ممکن است که خدای خالق، خدای مبدع، خدای با اراده و با سلطه از تصرف در عالم وجود، و از نظارت در کارگاه هستی که مخصوص خود اوست باز ماند؟!

آری قدرت و خواست مطلق الهی برای تعلق گرفته است که علی‌الدوام آفرینش در مجرای سنتی ثابت جاری گردد، و این همان سنت ثابت است که جاهلیت قرن بیستم در اثر تنفر از ذکر نام واقعی آن که سنه الله است، آنرا قانون طبیعت می‌نامد، اما هرگاه خدا اراده کند که جریان این دورا از این مسیر ثابت که خود مقرر کرده و ثبات بخشیده است تغییر بدهد، چه نیروئی میتواند در مقابل اراده لایزالش از خود پایداری نشان بدهد؟!

و همین تغییر و تبدیل جریان و مسیر است که در اصطلاح دین نامش معجزه است و اگر چه معجزه برخلاف جهت سنت ثابت آفرینش است، اما در حقیقت خود پاره‌ای از سنت لایزال الهی و جلوه‌گاهی از جبر و ضرورت منحصر بفرد و حاکم بر جهان هستی است.

این نکته هم لازم بیاد آوری است که ایمان به معجزه چنانکه این اسیران جاهلیت پنداشته‌اند، مانع از قیام علم بر اساس قوانین ثابت خود، و مانع از هم‌زیستی علم و عقیده بر اساس هم‌زیستی ثابت خود، و مانع از پیشرفت علم در همه مراحل بحث و تحقیق نیست. چون این امور کوچکترین تعارضی با ایمان به معجزه ندارند، و بهمین لحاظ دیده می‌شود علوم اسلامی که خود ثروت و اندوخته بس عظیم است،

گواهی انکار ناپذیری بر قدرت و برتری فرهنگی مسلمانان است، پایگاه اصلی نهضت علمی نوینیا داروپا، و اساس ثابت همه علوم تجربی در عصر حاضر است که در فروغ عقیده پدید آمده و در آغوش و دامن دین و ایمان پرورش یافته و بحد رشد و کمال رسیده است.

و دانشمندان و فلاسفه بزرگ اسلام هرگز میان ایمان بحدوث، و ایمان بثبات سنت الهی در کارگاه آفرینش برخوردی و تعارضی احساس نکرده‌اند، و هرگز از بحث و تحقیق علمی و گسترش دامنه‌های تجربی و بهره‌برداری از نتیجه مشاهدات خود باز نمانده‌اند، چون خود موضوع معجزه حقیقتی، و موضوع ثبات سنت الهی حقیقت دیگر است، و این دو حقیقت هرگز با هم برخورد و تعارض ندارند، جز در تنگنای عقول نارسا، و دره تاریک بن بست اذهان.

آری بزرگترین مشکل در ذهن تنگ و بن بست عقل نارسای اروپائی این است که هرگاه در شرایط و علل و فترتهای گوناگون معجزه‌ای که واقع میگردد، بطور حتم نظام عالم وجود بهم میخورد، و جهان یکسره گرفتار طوفان بی‌نظمی میگردد، و آشفته‌گی عالم را فرامیگیرد، زیرا در این اذهان تنگ و عقول تاریک سراسر عالم هستی بقانون ثابتی استوار است که در اثر آن این پیوستگی هروقت که امری حادث گردد نتیجه حتمی و اجباری آن امر بر این عالم مترتب خواهد بود و آنرا از این نظام بیرون خواهد ساخت!

اما برای ما هنوز جای این پرسش باقی است: تنظیم کننده این برنامه کیست؟ و چه نیروئی این نظم را بوجود آورده است، و هر معلولی را بعلتی، و هر مسببی را برسببی مترتب ساخته است؟ آیا این نیرو جز خالق و آفریدگار این دستگاه منظم است؟! و اگر این نیرو همان خالق حق است پس چگونه ممکن است که او هروقت که اراده کند در پاره‌ای از موارد بمنظور مراعات الأهم فالأهم نتیجه دیگری را بر آن مقدمات منظم مترتب سازد؟! و پس از انجام آن منظور همان نسبت باستانی را بکار بندد و از اجراء اراده خود ناتوان بماند؟! بخصوص اینکه هنوز علم بطور کلی و حتی همان مباحث قوانین حتمی و ضروری طبیعت جز یک مجموعه‌ای از فرضیات

و احتمالات نیست.

آن دانشمند فلک‌شناس طبیعی و ریاضی‌دان (جیمس جینز) که زندگی خود را با شک و تردید و الحاد آغاز کرد، و عاقبت باین رهگذر رسید که مشکلات این جهان را حل نمی‌کند مگر وجود یک خدای بزرگو قادر و توانا. او در این باره چنین می‌گوید: (علم در ایام گذشته با اطمینان و اعتماد کامل ادعا میکرد که هرگز طبیعت نمیتواند جز راه معین و مشخصی را بپیماید، و آن همان است که از ازل کشیده شده تا طبیعت از آغاز تا پایان زمان زنجیرگونه در میان علت و معلول آنرا بپیماید، و بهمین لحاظ پیوسته و بناچار بدنبال حالت (ا) حالت (ب) می‌آید، اما علم جدید آخرین ادعایش باین ترتیب است:

۱- بدنبال حالت (۱) ممکن است که حالت (ب) یا (ح) یا (ی) و یا حالت دیگری غیر از اینها پدید آید.

۲- احتمال پدید آمدن حالت (ب) بدنبال حالت (ا) بیش از پدید آمدن حالت (ح) و هم چنین احتمال پدید آمدن حالت (ح) بیش از حالت (ی) است و بهمین ترتیب است سایر احتمالات...

۳- علم میتواند درجه احتمال هر یک از حالات (ب) و (ح) و (ی) را نسبت بیک دیگر تعیین کند، اما هرگز نمیتواند بطور یقین پیش بینی کند که کدام یک از این حالات بدنبال حالت دیگری پدید می‌آید، چون علم پیوسته از احتمالات بحث میکند، اما تعیین آن حالتی که بطور حتم باید پدید آید در اختیار آن نیست، بلکه در اختیار قضا و قدر و بعده عوامل غیبی است که حقیقت آن از اختیار علم بیرون است.)

و اما داستان نموداتی، آن یک نوع عجیبی از انواع گمراهی جاهلیت در پایان قرن نوزدهم و طلوع قرن بیستم است!

آندم که (داروین) مراحل گوناگون خلقت را پشت سر هم تا پیدایش اولین موجود زنده از موجودات فاقد حیات در زمین بطور قهقرائی جستجو میکرد، در بن بست قرار گرفت، و هرگز نخواست که در مقابل منطق بدیهی منحصر بفرد تسلیم

شود. زیرا داروین آنروز که در مبارزه سخت با کلیسا بود، بهیچ ترتیبی نمیخواست بخدای کلیسا اعتراف کند، برای اینکه کلیسا بنام همان خدا با او بمبارزه برخاسته بود.

بلی داروین بهمین لحاظ نخواست بحقیقتی اعتراف کند که جز آن حقیقتی وجود ندارد، و آن این است که آفریدگار همه موجودات خدای اکبر است^۱. و از اینجا است که این افسانه جاهلی: افسانه نموداتی که هرگز توان مقاومت مناقشه و انتقاد علمی را ندارد پدید آمد، و این افسانه موهوم را درست در همان فرصت مناسب که در پی تنفر و انزجار مردم از کلیسا بدست آورده بود فعالیت خرابکارانه خود را ادامه داد، و تا امروز که دانشمندان طبیعی قرن بیستم خود بزشتی این افسانه خرافی پی برده اند و از پذیرفتن آن هنوز سرباز میزنند ادامه دارد.

ایسک (راسل چارلز ارنست) استاد زیست شناسی و گیاه شناسی دانشگاه فرانکفورت آلمان میگوید: (برای تعبیر و بیان پیدایش حیات در عالم جماد نظریه های فراوانی پی ریزی شده است، چنانکه بعضی از اهل بحث و تحقیق عقیده داشته اند که حیات از (ویروس) شروع شده، و یا از جمع شدن اجزاء و مولوکولهای پروتوئین پدید آمده، و بعضی از مردم چنین خیال کرده اند که این نظریه ها خلاء میان عالم زنده ها، و عالم جماد را پر کرده است. اما آن حقیقتی که از اعتراف ناگزیریم، این است که هم آن کوششهایی که در راه پدید آوردن ماده زنده از ماده جامد بکار رفته با شکست مفتضحانه و ناامیدی گسترده ای روبرو شده است. علاوه بر اینکه منکرین خدا هرگز قادر نخواهند بود که با دلیل فافع کننده و دانش پسندی ثابت کنند که تنها گرد آمدن ذرات و مولوکولها از راه تصادف بتواند پیدایش و گسترش و پاسداری حیات را باین ترتیب که در سلولهای زنده تماشا میکنیم بعهدہ بگیرند.

بلی هرکس آزاد است که این تفسیر را بپذیرد. زیرا که پذیرش یک موضوع شخصی است، اما آن کسی که باین ترتیب همه امور را بتصادف نسبت میدهد، او بامری تن میدهد که پذیرفتن آن برای عقل، از اعتقاد پیداکردن بوجود خدای آفریدگار جهان، و تدبیر بخش موجودات عالم دشوار تر است.

(من خود عقیده دارم که هر سلولی از سلولهای زنده در یک حدی پیچیدگی قرار دارد که فهم آن برای ما بسیار مشکل است، و میلیاردها سلول زنده در جهان خود بر قدرت بی پایان خالق خود گواهی میدهند، و این گواهی هم برفکر و منطق بدیهی استوار است، و از این جهت است که من بوجود خدای بزرگ و آفریدگار ایمانی استوار دارم).

و اما داستان تصادف، آن در حقیقت یک تفسیر و تعبیری است غیر علمی، زیرا این دقتی که در گردش این منظومه آفرینش هست، و در طول میلیونها سال حتی باندازه یک ثانیه و باندازه سر سوزنی تخلف و شکستی در آن راه نیافته است، بقضاوت عقل و فرمان بدهت هرگز از روی تصادف نمیتواند پدید آید.

و بدیهی است که گمراهی تصادف گمراهی دیگری هم برمؤنن خود تحمیل کرده است، و آن این است: میگویند که آفرینش جهان و انسان با این عظمت بگزاف انجام گرفته و هیچگونه هدفی در این آفرینش منظور نبوده است.

و هردو گمراهی از یک گمراهی بزرگتر و رسواگرانه تر سرچشمه میگیرند، و آن عبارتست از دور شدن و بلکه بریدن از خدا.

زیرا هر آن دلی که بقدرت آفریدگار توانای با اراده خود اتصال داشته باشد هرگز در چنین گمراهی و پراستگی تاریک سقوط نمیکند.

بلی با کمی دقت درمی یابیم که جای تردیدی باقی نمی ماند که خود این دقت حیرت انگیز در سازمان آفرینش هرگز نمیتواند از روی گزاف و بیهودگی باشد، و همین دقت بدیهی بتنهائی شاهد وجود هدفی در کار این آفرینش پر از نظم و ترتیب و تدبیر است!

بلی ممکن است که انسان خود بخود این هدف را درک نکند، زیرا از این جهت که خود انسان جزئی از اجزاء ساختمان این جهان است از احاطه بر همه ابعاد این ساختمان ناتوان است، و هرگز همه اشارتها و دلالتهای آنرا نمیتواند درک کند، اما برای او، حتی در چنین عجز و ناتوانی هم همین اندازه بس که چشم بصیرت بگشاید تا احساس کند که بناچار در پی این دقت حیرت نگر که درک همه جزئیاتش

از مرز عقل بشر بیرون است، هدفی نهفته است و بیهوده نیست. بیقین این گمراهی ویرانگر که این ساختمان هستی را ساختمانی بی هدف می پندارد، همان عاملی است که انحراف در تصور زندگی و انحراف در اهداف و انحراف در پیوندهای زندگی را بار آورده است. زیرا آن زندگی که از راه تصادف و بدون نظم و تدبیر خالق مدبری پدید آید، و از روی تصادف منجر به پیدایش انسان بشود، هرگز ممکن نیست که دارای روابط و اهداف باشد.

داروین میگوید: حیات همه مراحل تطور را و از آن جمله است مرحله پیدایش انسان کورکورانه و آرام آرام طی میکند!

از اینجا است که نیروی تفکرو تصور انسان در همه جا — حتی در باره غایت وجود و هدف زندگی خود تحت تأثیر همین گمراهی ویرانگر قرار میگیرد، و انسان چنین خیال میکند که هدف از وجود و زندگیش سقوط در دره نابودی و فنا، و فرو رفتن در ظلمات متراکم عدم مطلق و فروماندن در عذاب الیم بی پایان است، زجر کشیدن و حسرت خوردن، و جنگ و دندان کشیدن دائم بر سرو سینه یک دیگر مانند درندگان برای بدست آوردن لذت های زودگذر مادی، و مبارزه پی گیری بی امان یأس آمیز است که هرگز انتظار کوچکترین تأییدی از قدرت لایزال الهی و تکیه گاهی از پروردگار مهربان خود در آن بچشم نمی خورد!! و بهمین لحاظ است که پیوسته محیط زندگی انسان بمیدان جنگ و ستیز و حشیانه و جنون انگیز تبدیل میگردد، و خوی درندگی بر زندگی حاکم میشود!!

و بزودی در بخش آینده از آثار زیانبار این گمراهی ویرانگر در مراحل گوناگون زندگی انسان سخن خواهیم گفت، اما در این بخش سخن ما فقط در بیان این گمراهی از جهت فساد در تصور انسان خواهد بود.

بلی انسان از آن دم که از خدای خود گریخت، و با خالق مهربان خود قطع رابطه کرده و بدون راهنما و سرپرستی در این جهان خود را سرگردان رها ساخته، و در پی این سرگردانی دیگر نتوانسته هدف وجود، و ارزش مقام عالی انسانیت خود را در پیشگاه خالق خود، و نقش مؤثر خدا را در ساختمان وجود درک کند، و حتی در همان

لحظه که در برابر پروردگار خود آغاز سرکشی و نافرمانی می‌کند، و خود را زمامدار و صاحب اختیار جهان می‌خواند از این ادعای پوک هم بهره و نصیبی ندارد، زیرا بمجرد آنکه بزعم خود - پا از دایره نفوذ و حوزه حمایت و سرپرستی خدا بیرون می‌گذارد، فوراً "در جنگال شیاطین و دردست خدایان موهوم گرفتار می‌گردد"، و انواع جبرها و ضرورتها، و فشارها دماغش را بخاک مذلت می‌ساید، و پیوسته غرورش را پشت سر هم درهم می‌شکند!!

و تردیدی نیست که این ذلت و خواری برای آنست که او نتوانسته است حقیقت ذات و ارزش گوهر وجودش را دریابد، چون انسان در مکتب داروین حیوانی است مانند سایر حیوانات. و روی همین حسابست که در این مکتب، آرا او، عقاید و نظریات او در معنی زندگی انسانیت، مواهب و مزایای بشریت کوچکترین ارزشی ندارد، و هرگز ارزش و اعتبارش از یک کرم ابریشم و بلکه از یک میکروب از میکروبهای موجود تجاوز نمی‌کند.

و از آنجا که میزان و مقیاس ارزش هر موجودی در نظام تطور و قانون نشو و ارتقاء پایداری و بقاء است پس بنابراین همه موجوداتی که در آزمایش انتخاب طبیعی باقی مانده‌اند، و در مبارزه زندگی استقامت ورزیده‌اند در ارزش همه با هم برابرند، و موضوع پیشرفت و برتری انسان بر سایر موجودات نظریه‌ای است که فکر انسان آنرا آفریده است و هیچگونه واقعیتی ندارد، گرچه در حال حاضر و در این مرحله از تطور انسان سالار موجودات زنده است، اما ممکن است که در مراحل بعدی مورچه و یا موش باین مقام برسند!!

تا اینجا بود سخن داروین که شنیدیم.

بلی این انسان مغرور و مادی در تشخیص ارزش و موقعیت خود، باین ترتیب بطوفان خبط و اشتباه گرفتار شده، و در شناخت هدف از وجود خود بخطا افتاده است، تا آنجا که خود را هم سطح با مورچه و موش قرار داده است!! و بعلاوه، هنوز این انسان مادی مغرور این حقیقت را درک نکرده است که رشته حیات با این همه مبارزات و درگیری‌ها و سرکوبیهای فراوانش اگر در چنین

افق تنگ و تاریکش بپایان برسد، و پس از پایان مدت زندگی موجود در این زمین زندگی دیگری وجود نداشته باشد، بدون تردید این چنین زندگی یک موضوع لغو و پوک خواهد بود، که هرگز حق و باطلش از هم جدا نخواهد شد، و هیچ آدم عاقلی بچنین یاوه و بیهودگی رضایت نخواهد داد، تا چه رسد که تنظیم کننده و مدیر آن خدای دانا و توانا و قادر و حکیم باشد!!

پس نتیجه این گونه تصور منحرف، همان نتیجه قطع ارتباط با خدا است، نتیجه محدود پنداشتن زندگی در این افق تنگ و تاریک است، و نتیجه این بندار هم این شد که این مردم مادی سیمای زندگی را پیوسته زشت، و چندان آوار، و ناقص یافتند، و از این جهت دائم بانگ و فریاد زدند که این زندگی سراسر باطل است، بیهوده است، بی سروسامان است، و بی قاعده و قانون است!

و روی همین حساب است که دائم همه همت و فکر خود را در مبارزه و جنگ و ستیز و حشیانه بر سر لذتهای زودگذر دنیا بکار بردند، چون زندگی در نظر این مردم جز همین فرصت زودگذر و آنی چیز دیگری نبود!!
جای شبهه نیست که ثمره این گونه تفکر و تصور جز این نخواهد بود که انسان از سطح عالی انسانیت: انسانیت روحی معنوی خود تنزل کند، و در صف درندگان و دیوان و ددان جای گزیند، و زندگی او از هرگونه هدف و مقصودی و از هرگونه رهبر و راهنمایی خالی بماند، و برای ابد آرامش و آسایش و سعادت و خوشبختی از عرصه زندگی او بیرون برود!!

و بدیهی است این گمراهی گسترده در دنیای مادی قرن بیستم که از گمراهی قطع رابطه با خدا تولد یافته، تصور این جاهلیت نوین است در باره نفس و روان بشریت و رابطه انسان با انسان در مرحله فردی و اجتماعی و جنسی و نژادی. زیرا انسان در ایام گذشته با آن همه گمراهی و نادانیش پیوسته خود را بعقیده خود انسان میدانست، و این عقیده هم چنان محکم و استوار بود تا روزی که داروین از

را رسید و با صراحت و تاکید با اصطلاح علمی بانسان نهیب زد که تو نیز مانند سایر موجودات این جهان و نوعی از حیوان هستی!! و حال آنکه خدای توانا و حکیم از آغاز آفرینش انسان تا زمان رسالت خاتم پیامبران محمد ابن عبدالله (ص) مرتب پیامبرانی را از خود بشر مبعوث کرده که همه آنان انسانیت انسان را برسمیت شناختند، و دائم تا آخرین حد تلاش و کوشش خود را بکار بردند که انسان را بعالی ترین فراز فضیلت انسانی برسانند، و نیروها و استعداد های نهفته او را بیدا رکنند و بفعالیّت و ادار سازند، اما این پیام آور با اصطلاح علم در قرن نوزدهم رسالت خود را بر اساس حیوانیت انسان بنا کرد و انسان را حیوان نشان داد!

جای تردید نیست که این پیام آور حیوانیت مبعوث از طرف شیطان است، و این رسالت هم عامل سقوط و ورشکستگی انسان بود. و این علم باطل و سراسر جهل مرکب - که بزودی ما فساد آنرا ثابت خواهیم کرد - در جاهلیت قرن بیستم بلائی بر سر بشریت نازل کرد که همه شیاطین جن و انس در طول هزاران سال نازل نکرده بودند!

بلی او این انسان را حیوان ساخت! و بدیهی است که از حیوان چه انتظاری میتوان داشت؟!

بلی این رسالت شیطانی، و این وسوسه مسموم داروینی - در همه شئون زندگی و فکر بشر غربی - از سیاست گرفته تا اقتصاد و اجتماع و اخلاق و هنر و روانشناسی نفوذ کرد، و چنان پیروز گشت که هیچ گوشه ای از زندگی از تاراج و تخریب آن در امان نماند!! و این پیروزی و این نفوذ در این میدان کاملاً "یک امر طبیعی بود و انتظارش میرفت، زیرا وقتی که برگشت و در عقیده خود، خود را حیوان ساخت، بناچار باید نتیجه حتمی این عقیده بدنبال آن درآید. و نتیجه حتمی این تصور منحرف هم این است که افکار و مفاهیم، اخلاق و مشاعر، و عواطف و روابط انسان آنچنان تنزل کند، که در سطح حیوان قرار بگیرد، در همان سطحی قرار گیرد که فکر و عقیده اش در پرتو این تفسیر حیوانی ترسیم گردد!!

و سرچشمه این ضلالت داروین همان شباهتی است که در ترکیب تشریحی

حیوان و انسان هست، این شباهت او را بر آن واداشت که بدون تدبر و اندیشه حیوانیت انسان را برسمیت بشناسد و آنرا بازبان باصلاح علمی تاکید کند، و حال آنکه با توجه باین موضوع بآسانی ثابت میشود که سخن داروین در این باره هیچگونه خاصیت علمی نداشته است.

و این حقیقتی است که قسمتی از آن پس از گذشت داروین، توسط داروینیسیم نوین Neo Darwinism که خود نیز مانند خود داروین معتقد بتطور است کشف شده و آن دانشمند ملحد و صریح در الحاد خود (ژولیان هکسلی) که یکی از حامیان و از بزرگان مکتب داروینیسیم نوین است بآن اعتراف کرده، و انسان را برخلاف نظریه داروین — نه بعنوان حیوان — بلکه بعنوان یک موجود جدا و دارای استقلال معرفی کرده است.

او در این باره میگوید: (پس از انتشار نظریه داروین در باره انسان هرگز ممکن نبود که او از حیوان پنداشتن انسان اجتناب کند، اما امروز خود انسان در اثر پیشرفت بررسی ها و تجزیه و تحلیل بیولوژی خود را حیوانی ممتاز عجیب و در بسیاری از اوقات بی نظیر می بیند، و حال آنکه کار این تحلیل و تجزیه در تفرد و استقلال انسان در جنبه بیولوژی هنوز بحد کمال و پایان نرسیده است.) پس بنابراین معلوم میشود که انسان، حتی در ساختمان بیولوژی خود که داروین آنرا از هر جهت شبیه با حیوان حساب می کرد، و تفسیر حیوانی خود را در باره انسان بر آن پایه استوار می ساخت از سایر حیوانات جدا و مستقل است!

چنانکه (ژولیان هکسلی) جنبه های متعددی را از استقلال بیولوژی انسان شرح میدهد، و از آن جمله است که میگوید: در سازمان بیولوژی همه حیوانات عضلات بوسیله دو نوع از اعصاب با مغز اتصال دارند، یکی از این دو متصل بعضلات قبض و دیگری متصل بعضلات بسط است و مغز حیوان در یک لحظه جز یک اشاره صادر نمیکند، و این اشاره یا متوجه بعضلات قبض است، و یا متوجه بعضلات بسط!

و بهمین مناسبت ملاحظه میکنیم که سگ در یک لحظه یا میدود، و یا پارس میکند، و نمیتواند در یک لحظه هم بدود و هم پارس کند، اما انسان تنها موجودی

است از میان همه موجودات که میتواند چند عمل را در آن واحد بآسانی انجام بدهد، چون مغز او میتواند چند عمل رودرروی هم را در یک لحظه هماهنگ بسازد!

و نیز این دانشمند خدانا شناس، سخن خود را در باره ویژگیهای بیولوژی انسان این طور ادامه میدهد: نخستین و روشن ترین ویژگیهای بیولوژی انسان قدرت او بر تفکر و تصور است یعنی: سخن گفتن و ادای کلام است. و این ویژگیهای اساسی در زندگی انسان نتیجه های فراوانی ببار آورده است، و مهمترین آنها نمو روزافزون تقلیدها و پیروی از آداب و رسوم یکدیگر است. و اینها همان عواملی هستند که انسان را در میان موجودات زنده بکسی سیادت و ریاست رسانده است، و خود این سیادت در این عصر حاضر خود ویژگی دیگری از ویژگیهای فراوان انسانیت است، و انسان هم نه تنها در شاع آن بر سایر موجودات پیروز شده، بلکه مراحل تطور را هم طی کرده است، و دائم دامنه سلطه خود را گسترش داده، و جبهه های گوناگونی برای خود در میدان زندگی یکی پس از دیگری گشوده است!!

(و باین ترتیب علم زیست شناسی انسان را در مقام و موقعیت مشابه بآنچه که ادیان بوی بخشیده بود قرار میدهد.

و این نیروهای سه گانه: قدرت انسان بر تفکر، افزایش تقلید، و سیادت بیولوژی، بسیاری از ویژگیهای دیگری هم برای انسان بارمغان آورده است، که در میان سایر موجودات یافت نمیشود، و قسمت عظیمی از آنها روشن و معروف است. و از این جهت معتقدم که در باره آنها بحث نکنم، تا بیان خود را در باره آن قسمت که چندان معروف نیست بپایان برسانم.

زیرا جنس بشر - از جهت نوع - در صفات خاص بیولوژی خود بی نظیر و ممتاز است و این صفات - خواه از نظر علم زیست شناسی و خواه از نظر علم اجتماع آنگونه که شایسته است تاکنون مورد دقت و توجه قرار نگرفته است، و خلاصه سخن انسان در راه و روش تطور خود در میان انواع حیوانات مثل و مانندی ندارد

بلی داروین یسم نوین تفرد و استقلال انسان را بر اساس مشاهدات با اصطلاح علمی، تجربی، آزمایشگاهی این طور اعلام میدارد، و شکی نیست که این اعلام

و این اعتراف هیچ گونه مبده ایمانی و الهی ندارد، چون (هکسلی) همه میدانند که شخص ملحد و خداشناسی است که خود به ملحد بودنش افتخار میکند! اما داروین بدون اینکه سند علمی داشته باشد، از خود شتاب زدگی نشان داد و حیوانیت انسان را اعلام کرد، زیرا آن علم نارسائی که در اختیارش بود این فکر حیوانیت را بذهن او انداخت، و حال آنکه بهتر بود که او از خود شکبائی نشان میداد تا حقیقت امر آن طور که برداروینسم نوین آشکار شد بر او نیز آشکار گردد، و بجای اینکه حیوانیت انسان را اعلام کند، انسانیت انسان را اعلام می کرد، و بشریت را از زیان ورشکستگی و سرکشگی جبران ناپذیر نظریه بی پایه و خرافاتی خود در امان میداشت، زیرا شتاب زدگی داروین باعث شد که تفسیر حیوانی در باره شخصیت انسان مانند یک شیطان سرکش در نهاد افکار و تصورات نفوذ کرد، و آن را در مکتب طوفان فسادی گرفتار ساخت که در هیچ یک از جاهلیتهای پیشین نظیرش را نتوان یافت.

نظریه بی پایه و ویرانگر داروین بود که زندگی انسان را مسخ کرد، و این بشر بلادیده را از هر حیوانی پست تر، بی ارزش تر، و گمراه تر ساخت. و تفسیرهای گوناگونی را که هر یک زبان بارت تر، فاسد تر، و رسواگرانه تر از دیگری بود یکی پس از دیگری باین ترتیب پدید آورد:

۱ - تفسیر مادی تاریخ ۲ - تفسیر جنسی سلوک انسان ۳ - تفسیر جسمی برای عواطف و مشاعر انسان. و بسیاری از تفسیرهای دیگر. بجز تفسیر انسانی برای انسان! تفسیر مادی تاریخ که قسمتی از آن قبل از این بیان گردید ارمغانی است که مارکس برای بشریت گواه آورده است. این تفسیر رسوا همه شئون و ابعاد زندگی بشر را بر اساس حیوانیت انسان بررسی میکند، و چنین ادعا دارد که تاریخ بشریت فقط تاریخ جستجو از غذا است، و طراح خط سیر اجتماع فقط جبر تاریخ و ضرورت های اقتصادی است و بس!!

بنابراین این تفسیر وجود و مشاعر انسان را تولیدات مادی تعیین و مشخص می سازد، و ارزش های معنوی زندگی انسان یک رشته اموری است بی پایه و عارضی

که هر لحظه عوض میشوند ، و تنها عامل مؤثر و اساسی همان جنبه مادی زندگی انسان است .

و این تفسیر علاوه بر آنچه گفته شد نظریه تطور را نیز از داروینیسیم ربود ، و آنرا بصورت یک حماقت رسواگرانه عرضه داشت که همه ارزشهای انسانیت را با آن آلوده ساخت !

در مکتب این تفسیر همه ارزشهای معنوی بخاطر اینکه یک رشته اموری عرضی هستند در حاشیه ارزشهای مادی قرار گرفته اند مانند گرد و غبار می نشینند و پاک میشوند ، و دائم در حال تطور و دگرگونی هستند ، و هیچ وقت ثابت نیستند . و روی این حساب دیگر حق و عدل ازلی معنا و حقیقتی ندارد و ارزشهای زندگی یک رشته اموری هستند اعتباری و دائم گرفتار طوفان دگرگونی و تحولات .

یعنی : آنچه که امروز از لحاظ اینکه انعکاس دگرگونی یک نوع اقتصادی و مادی و تولیدی معینی است همان فضیلت حساب میشود ، ممکن است همان فضیلت فردا بعلت دگرگونی و تغییرات اقتصادی و مادی و تولیدی برگردد و زالت حساب شود ، و این فقط فرض و خیال نیست ، بلکه عین حقیقت است !

مثلاً " موضوع دین داری در دگرگونی و تحولات فئودالیزم فضیلت است ، اما در دگرگونی و تحولات صنعتی عقب ماندگی و جمود فکری و ارتجاع است ، همان طور که بی دینی در این مرحله فضیلت است !

و نیز موضوع عفت جنسی در مرحله فئودالیزم فضیلت است ، اما در مرحله تطور و تحول اجتماع صنعتی پیشرفته همین عفت جنسی ننگ و عار و موجب استهزاء است زیرا زن در این مرحله از زندگی دیگر با استقلال اقتصادی رسیده است ، و دیگر مرد با و نفقه نمیدهد تا با تحمیل پاکدامنی او را بذلت و خواری بکشد ! چنانکه مرد هم بنوبت خود از قیود و حدود آزاد است و دیگر مجبور نیست که عقیف و پاکدامن باشد ، زیرا خدای جدیدش : سرمایه در کشورهای غربی سرمایه داری ، و دولت در کشورهای شرقی کمونیستی از کسی چشم داشت پاکدامنی ندارد ، و هرگز توجه ندارد که مردم پاکدامن باشند و یا آلوده دامن ، بلکه آلوده دامن پیش او مطلوب است !!

بلی این است آن تفسیری که انسان را دائم از جنبه مادی و حیوانی تفسیر میکند، و از بردن نام روح انسان عار دارد، و بلکه در اینجا جنبه روحی انسان همیشه مورد مسخره، و استهزاء است، زیرا جاهلیت قرن بیستم بآن ایمان ندارد پس بطریق اولی این دم الهی را که دمی از روح خداست و در نهاد انسان دمیده است باور ندارد.

و اما تفسیر جنسی که قهرمان یکه تازش فروید است بحق میتوان گفت که آن یک گمراهی رسواتر و مفتضحانه تری است، چون این تفسیر هرگز باین قناعت نکرده که انسان را بصورت حیوان نمایش بدهد، بلکه پیوسته او را در یک سیمای مسخ شده و چندان آوری تصویر میکند که سراسر شخصیتش از سرچشمه غریزه جنسی بیرون میریزد و بس و سایر غرایز او را بی اعتبار میدانند!

عجبا! هر حیوانی بفرمان لذت غذا میخورد، بفرمان لذت آشامیدن می آشامد، بفرمان لذت دویدن می رود، و بفرمان لذت غریزه جنسی بفعالیت جنسی می پردازد! اما انسان فروید یابگو حیوان مسخ شده و چه قدر پست تر از حیوان است! که همه این اعمال را بفرمان غریزه جنسی انجام میدهد، از کودکی، شیر خوردنش، انگشت مکیدنش، و فضولات غذا را دفع کردنش، دست و پا زدنش، و در دامان مادر آرمیدنش، پستان مکیدنش، و بلکه بالاتر از این همه طبیعت و شخصیت معنویش از دین تا اخلاق بفرمان غریزه جنسی است، و بلکه دائم و پیوسته از غریزه جنسی می چکد.

و اما تفسیر جسمی برای عواطف و مشاعر انسان که قهرمانانش همه روانشناسان علوم تجربی هستند، همه شئون زندگی را از جانب جسمانی انسان تجزیه و تحلیل میکنند، و انسان را درست مانند یک حیوان حساب و بررسی میکنند! این مکتب تجربی افکار و مشاعر انسان را یک رشته فعل و انفعال الکتریکی و شیمیائی مربوط بفعالیت غده ها میدانند، و ایمان دارد که غدد جنسی عواطف و مشاعر جنس را پدید می آورند: غده امومت یعنی: مایه مادری مشاعر و عواطف مادری را در نهاد مادر میسازد غده (کظر) یا غده ای که بفعالیت کلیه ها فرمان میدهد شجاعت و ترس را می آفریند، و غده (در قیه) خلاق عصبانیت و یا بردباری و آرامی در مزاج است، مکتب روانشناسی

تجربی ایمان دارد که این جسم آدمی است که از آغاز پیوسته حرکت می‌کند، و از این حرکت مشاعر و افکار را پدید می‌آورد!!

و اینک (ویلیام جیمس) در کتاب خود: نظریه عاطفه در صفحه ۶۰ La théorie de L'émotion (معمولاً " نظر ما در باره عواطف این است که ادراکات عقلی پاره‌ای از فعل و انفعالات وجدانی را در نهاد انسان بحرکت در می‌آورد . که ما آنها را عاطفه مینامیم ، و این حالت عاطفی همان عاملی است که عکس العمل جسمانی از آن پدید می‌آید ، اما خود من بعکس ایمان دارم که تغییرات جسمی بلافاصله پس از ادراک مؤثر پدید می‌آید ، و آن احساس که در پی این تغییرات دست میدهد آن همان عاطفه است !)

از این بیان بخوبی پیداست که پیروان تفسیر جسمی انسان ، نفس انسانی را ناشی از جسم او میدانند ، و هرگز آنرا بعنوان یک اصل اصیل درهستی و شخصیت انسان برسمیت نمی‌شناسند!!

شکی نیست که همه این تفسیرها در یک گمراهی مشترک ویرانگر سقوط کرده‌اند ، زیرا همه آنها انسان را از یک جنبه که بی ارزش‌ترین جنبه شخصیت او است تفسیر میکنند ، و تحت فرمان تفسیر حیوانی برای انسان تمام همت خود را بعنصر جسمانی و ضرورت‌های جسمی او متوجه می‌سازند ، و بدیهی است که این گونه تفسیر ، تفسیری است بسیار ناقص و غلط بچند دلیل باین ترتیب :

۱ - معلوم است که توجه جزئی و نظر یک جانبه بشخصیت انسان سایر جوانب این شخصیت را نادیده می‌گیرد ، و برای ابد آنها را بفراوموشخانه می‌سپارد ، و سرانجام یک سیمای ناقص و نارسا از آن می‌سازد و نشان میدهد .

۲ - آن جانب از شخصیت انسان که در این تفسیرها فراموش شده و از نظر افتاده است همان جانب با ارزش و مؤثری است که انسانیت انسان روی آن پایه‌گذاری شده است ، و این همان است که پیوسته انسان را از حیوان ممتاز می‌گرداند!!

بلی ، همه این تفسیرها جنبه روحی انسان را بفراوموشی می‌سپارند ، و یا عمداً از قلم می‌اندازند ، چنانکه تفسیر مادی تاریخ تلاش و کوششی در بدست آوردن قدرت

را فکر و اندیشه انسان قرار نمیدهد .

و تفسیر جنسی برای سلوک بشر فقط غریزه جنسی را مدار زندگی بشریت می داند . و تفسیر جسمانی برای مشاعر و عواطف انسان فقط جسم را منبع نفس انسانی می شناسد .

همه این تفسیرها برای روح انسان در این زمین گسترده در نظام شخصیت و در واقع زندگی انسان کوچکترین پایگاهی را برسمیت نمی شناسند ! و پیوسته انسان را بسیمای حیوان نقش میزنند ، و سپس هرگز توضیح نمیدهند که چرا واقع زندگی انسان در این زمین با واقع زندگی حیوانها اختلاف دارد ؟ !

بدیهی است که حیوان دائم در تلاش و کوشش برای بدست آوردن قدرت است . و هم چنین حیوان پیوسته محکوم بفعالیّت و انجام غریزه جنسی است . و همیشه تصرفات و رفتار حیوان همه از جانب جسمانی سرچشمه میگردد .

پس در این صورت چرا انسان از حیوان جداست ؟ ! و چرا راه و رسم زندگی انسان از زندگی حیوان جداست ؟ !

بلی پردیاهی است که همما این تفسیرها از درک و شناخت حقیقت مشهود بشری دور مانده اند ، و یا عمداً "بفرمان خواسته های پلید شیطانی انسان را بسیمای حیوان نمایش داده اند ! !

بهر حال مسلم این است که این تفسیرها با این تصورات پوک و باطل از تفسیر حقیقت انسان عاجزند و ناتوان . زیرا هنوز این تفسیرها نمیتوانند بگویند که چرا انسان فعالیّت خود را از جانبی که آغاز میکند - خواه در تلاش از برای بدست آوردن قدرت ، و خواه در اشباع غریزه جنسی ، و خواه برای تهیه مسکن و یا لباس - عاقبت کارش بتنظیمات اجتماعی ، اقتصادی ، و سیاسی می کشد ؟ و سرانجام سراز عقاید و افکار و ارزشهای معنوی درمی آورد ؟ ؟ و چرا هرگز نمیتواند اعمال خود را جدا از ارزشها مربوط بخود آن اعمال انجام بدهد ؟ ؟ !

و چرا در رفع گرسنگی فقط به پرکردن انبار شکم قناعت نمیکند ؟ و دائم خوراک خود را با تنظیمات اقتصادی ، اجتماعی ، و سیاسی میخواهد ، و میخواهد که این

تنظیمات غذای او را با نظم مخصوصی در اختیارش بگذارد؟ و بدنبال آن میخواهد که روش دست یافتن بغداد را حتی باید نظام حکومت، و نظام اجتماع و روابط طبقات اجتماع در اختیار او بگذارد؟!

و چرا فعالیت جنسی را فقط برای بکار بردن جنبه جنسی انجام نمیدهد؟! بلکه دائم از راه تنظیمات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی خاصی انجام میدهد و میخواهد که این تنظیمات کام یابی جنسی را در اختیار او قرار بدهد، و نتایج حتمی آنرا پدید آورد؟!

و خلاصه چرا همه نشاطها و فعالیتهای انسان سرانجام با تنظیمات و ارزشها و افکار و عقاید و آداب و رسوم استوار میگردد؟! بدون تردید این جریان نتیجه حتمی انگیزش و آمیزش روح با جسم است در تکوین و پرورش شخصیت انسان! آمیزشی که هرگز تفکیک نمی پذیرد، و بآن ترتیبی که این تفسیرها پنداشته اند از حقیقت بدور است؟

بلی همماینها یک رشته تفسیرهای ناتوان، نارسا، التقاطی، و پوک و بیهوده است...

یک رشته جاهلیتهائی است که از یک جاهلیت بزرگ یعنی: از قطع رابطه با خدا متولد میگردند، و پیوسته میکوشند که زندگی را دور از خدا تفسیر کنند، و از این جهت دائم در این سفاقتها و جهالتها فرو می مانند.

و با این وصف این تفسیرهای کج گانه انحرافی نیست که جاهلیت قرن بیستم در فهم و تشخیص انسان بآن گرفتار شده است!!

تاکنون بحث مادر بیان این انحراف دایر بر این بود که جاهلیت قرن بیستم انسان را که از جسم و روح ترکیب یافته تفکیک و تجزیه میکند، و روح او را از آن جهت که مربوط با خدائی است که این جاهلیت دائم از او می گریزد و از تماشای آیاتش خودداری میکند، پایمال می سازد، و فقط جنبه جسمانی انسان را برسمیت می شناسد و پس. و همه تفسیرهای خود را در باره زندگی انسانیت براساس همین جنبه از شخصیت تجزیه شده او که در حقیقت هنوز وجود ندارد عنوان میکند!!

اما هرگز انحراف جاهلیت قرن بیستم در این حد متوقف نمیشود زیرا که او هنگام قطع رابطه با خدا نیروی احساس توازن را در همه تصورات خود از دست داده است، همان توازنی که نیروی ادراک انسان را در ارتباط با خدا بدست می آورد . و جهان و زندگی انسان را در شعاع آن تفسیر می کند!!

سپس میزان سنجش این جاهلیت بخاطر از دست دادن این توازن در سنجش ظواهر فردی و اجتماعی . . . شخصیت انسان بطوفان اختلال و ورشکستگی افتاده است!

و روی این حساب می بینیم که بعضی از مبتلایان و گرفتاران این جاهلیت همه همت و توجه خود را روی حقیقت اجتماع متمرکز ساخته ، و بعضی دگر برحقیقت فرد تکیه داده است .

و هر یک از این گروه مبتلا و گرفتار ، جنبه دیگر شخصیت انسان را از قلم — انداخته ، و یا از ارزش آن تا آنجا که توانسته کاسته است!

و بدیهی است که در صورت اول اجتماع بیک نیروی ستمکار و تجاوزگر تبدیل خواهد گشت و تمام قدرت خود را در راه وارد ساختن فشار و درهم کوبیدن فرد بکار خواهد برد .

و در صورت دوم فرد در قیافه یک ظالمی مغرور و سرکش و طغیانگر بیرون خواهد تاخت و محصول تلاشهای اجتماع را با طغیان و خودخواهی و حرص و آرزوهای پامال خواهد ساخت . زیرا در نظام این جاهلیت هرگز دو کفه ترازوی فردی و اجتماعی انسان توازن نخواهد یافت .

و بهمین لحاظ همه نظامهای سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و اخلاقی قرن بیستم برپایه افراط و تفریط در باره فرد و اجتماع بنا شده است! اما هنوز معلوم نیست که چرا این جاهلیت از دیدن حقیقت این همه چشم خود را بسته است؟! و چرا هنوز نمی خواهد بپذیرد که این انسان از دو جنبه فردی و اجتماعی ترکیب یافته و هر دو در تکوین و ظهور شخصیت انسان متوازن است؟!!

و روی این حساب هر یک از افراد انسان هم فردی است مستقل و دارای حق

نظر، و با حفظ سمت هم عضوی از اعضاء اجتماع انسان است! هم فردی است که باید موجودیت فردی خود را احساس کند و برسمیت بشناسد، و آنرا در واقع زندگی بکار ببندد، و هم عضوی است از اجتماع خود که پیوسته هم زیستی و هماهنگی با دیگران را دوست دارد، و از همیاری و هم زیستی با آنان سرمست و خرم است!!

بلی در بسیاری از اوقات در میان این دو جنبه اختلاف دیده میشود اما این اختلاف هرگز با این حقیقت منافات ندارد که اولاً "هر دو جنبه، هم در واقع خارج و هم در درون نفس و روان انسان وجود دارند.

و ثانیاً " در صورتی که زندگی براه و رسم صحیح پایدار گردد ممکن است که بتدریج از شدت و گسترش این اختلاف کاسته شود و عاقبت برداشته گردد.

اما این جاهلیتها دائم از پذیرفتن حق و آئین الهی خود را باز میدارند، و همین سرباز زدن مفاسد بی شماری را در تصور و اندیشه و سلوک انسان پدید آورده است. و منظور ما نیز در این بخش فقط تحقیق و بررسی انواع مفاسدی است که این جاهلیتها در تصور انسان پدید آورده اند. و ما از این رهگذر باین نتیجه میرسیم که انحراف جاهلیت در مرحله تصور انسانیت که پایه آن انحراف از عبادت خداست همه تصورات انسان را در مورد علاقه های فردی، اجتماعی، جنسی، قومی و نژادی بطوفان فساد سپرده است.

امادر خصوص فرد - از جنبه های مختلف و عناصر گوناگونی که در نهادش هست بآسانی میتوان دید که جاهلیت قرن بیستم وجود او را بعنوان مجموعه فشرده ای از مبارزات آشتی ناپذیر اجباری تصویر می کند، و بلکه در اکثر موارد این مبارزات را بسیار پاک و محترم می شمارد، و آنرا بهترین وسیله برای پیشرفت و ترقی و تلاش و کوشش در عمران و آبادی جهان می داند، و آرامش وجدان و آسایش دل را نوعی بیماری و تنبلی و نقض مقام شخصیت انسان می پندارد، چنانکه این نگرانی (مقدس) را در بیانات پیروان جاهلیت قرن بیستم می خوانیم و آن همان عامل مؤثر است که چرخ زندگی را در راه ترقی بحرکت در میآورد!!

بلی بدیهی است که این نگرانی (مقدس) چرخ زندگی را بگردش درآورد هاست.

اما نه در راه ترقی و پیشرفت، بلکه در راه سرگردانی و آشوب و بلوا، و جنون و فشار خون و نابسامانیهای عصبی و روانی... تا آنجا که دیگر بیمارستانهای روانی، و درمانگاههای روانی برای پذیرفتن بیماران تنگ است، و جنون و بیماریهای روانی در این جاهلیت در ردیف بیماریهای اجتماعی قرار گرفته است! و نابسامانیهای عصبی و روانی، تمدن و ترقی بشمار می آید!!

اما حاشا و کلا، که این نگرانی مقدس شایسته احترام و تحسین باشد! برای اینکه فعالیت و جوش و خروش صحیح فکری و روحی موضوعی، و پریشانی و نابسامانی موضوع دیگر است!!

و جای انکار نیست که مسلمانان صدر اسلام فعالترین و پرنشاط ترین ملتی بودند که چشم تاریخ تاکنون دیده است!

آن پیروزیهای چشمگیری که از کرانههای آتلانتیک تا کرانههای پاسفیک را در مدتی کمتر از نیم قرن بهم پیوسته است، آن رستاخیز عظیم علمی و فرهنگی که رشته علوم قدیم و جدید را با هم پیوند زده و اساس علوم تجربی را بنا نهاده است، آن نظامهای سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی نیرومندی که زندگی بشر را رونق داده است.

و آن مذاهب فکری در تفسیر قرآن و تطبیق آن در زندگی و در اجتماع که مدارس گوناگون فقه را بوجود آورده است، و همه این معجزات و نیز معجزات دیگر در مدتی بسیار کوتاه انجام گرفته است، و همه آن مردمی که چنین نهضت بزرگ و گسترده را بوجود آورده است، هرگز در پیش برد این مقاصد خود از این پریشانی و نابسامانی مقدس یاری نجسته اند، بلکه مرتب در این جریان فعالیت و پیشرفت کنونی دنیای امروز را در کمال وقار و آرامش انجام داده اند، چون هدف آنان در همه این کارها خوشنودی و رضایت خدا بوده، و همیشه با یاد و نام خدا دلهای خود را آرام می ساختند و شعارشان این بوده که: **الا بذكر الله تطمئن القلوب**.

و اما در خصوص فرد - از لحاظ روابط او با اجتماع، می بینیم که جاهلیت قرن بیستم

رابطه فرد را با اجتماع بمبارزه دائمی و عداوت آشتی ناپذیر تبدیل کرده است. و با این تصور غلط یک رشته تفسیرهایی هم برای زندگی انسان و هم برای خود انسان انشاء کرده که رسواترین و بی‌آبروترین آنها همین تفسیر مادی تاریخ است. همان تفسیری که مبارزه در میان فرد و اجتماع را یک ضرورت اجباری و اجتناب ناپذیر میدانند!!

بلی اگر منظور مفسران تفسیر مادی از این مبارزه، مبارزه حق و باطل بود، این تفسیر صحیح و مطابق با واقع بود، زیرا وضع این جهان و شأن این انسان: این مخلوق برگزیده خدا چنین مبارزه‌ای را ایجاب میکند! اما منطق جاهلیت که حق و باطل نمی‌شناسد، و نه تنهایی شناسد بلکه دائم حق و عدل ازلی را بباد استهزاء میگیرد! و هدف تفسیر مادی تاریخ از این بیان مبارزه دائم در میان مصلحت یک طبقه با مصلحت طبقه دیگر است که با میزان اخلاق سنجیده نمیشود، و هرگز با حق و باطل کاری ندارد. و هیچ وقت در این باره بحث نمی‌کند که این طبقه، و یا این طایفه و یا این فرد از این لحاظ متجاوز شناخته میشود که از حق تجاوز کرده، و یا حدود خدا را که برای آسایش مردم بیان کرده است زیبا یا نهاده است. بلکه بگمان این جاهلیت هر طبقه نسبت بخودش حق است، و همیشه مبارزه حتمی طبقاتی از تضاد و برخورد مصالح طبقات که خود نیز امری اجتناب ناپذیر است بوجود می‌آید. و این مبارزه دائم رژیمی را و نظامی را که بصلاحش نیست نسبت بزندگی طبقه نخواستار و مخلوق تحول اقتصادی موجود منهدم می‌سازد، نه نسبت بحق و عدل ازلی!!

و اما در خصوص غریزه جنسی. بی‌پروا باید گفت که روابط جنسی در جاهلیت قرن بیستم بطوفان بدترین و شدیدترین فساد افتاده و بزشت‌ترین و رسواترین سیما درآمده است، زیرا پیروان این جاهلیت ایمان دارند که رابطه جنسی یک نوع عمل کرد بیولوژی است، و هیچ‌گونه ارتباطی با اخلاق ندارد!!

در قاموس این جاهلیت رابطه جنسی بارزترین جلوه تحقق وجود و زیباترین مظهر شخصیت انسان است! و نیز رابطه جنسی بزرگترین و باارزش‌ترین تجلی هنر است!

وبالاخره رابطه جنسی، گسترده ترین جولانگاه آزادی است!!

رابطه جنسی، بعقیده این جاهلیت، یک خاصیت شخصی است، و شایسته نیست که بدو قسمت تقسیم گردد، سالم و بیمار حساب شود، زیرا عده ای از مردم دوست دارند که از آن بطور طبیعی و صحیح بهره برداری کنند، و عده ای دیگر بهره برداری نامشروع و غیر طبیعی را دوست دارند، و هردو در روش و کار خود آزادند. بلی این و دهها خرافات دیگر مولود نظریه جاهلیت قرن بیستم در باره روابط جنسی است، و حال آنکه در مسیری مخالف با حقیقت غریزه جنسی و منافعی با نقش طبیعی و متوازن آن در زندگی انسان جریان دارد، و ثمره آن هم پیدایش بدترین و شدید ترین فساد و گسترده ترین هرج و مرجی است که در صفحه تاریخ انسان ثبت شده است!!

و اما آن شعوب و قبائلی که از راه راست خدا منحرف شده و به پیروی از شهوات و هوا و هوس افتاده اند، روابط خود را گاهی بصورت روابط درندگان بر اساس غلبه و سلطه و مبارزه و ستیز، و گاهی دیگر بصورت روابط سایر حیوانات در محدوده غریزه جنسی، یا نژادی و یا مصلحت و منفعت مشترک نقش میزنند، و هرگز این رابطه را به پیروی از آئین الهی بر اساس انسانیت و اصول شایسته انسان پی ریزی نمی کنند!!

در خاتمه آنچه که تاکنون در این بخش بیان شد نمونه هایی بود از تصور جاهلیت قرن بیستم در باره روابط انسان. و اکنون برای حسن ختام این بحث را در باره آئین این جاهلیت نسبت بحقیقت و روابط روانی انسان با نقل چند جمله از گفتار (آلکسیس کاریل) پایان می بریم، و این نکته را هم تذکر میدهم که کاریل از دانشمندان قرن بیستم است و همیشه گفتار خود را با استفاده از علم امروز بیان میکند، و هرگز تحت تاءثیر دین قرار نگرفته است. او در کتابش انسان موجود ناشناخته چنین بیان میکند:

این یک حقیقت انکارناپذیر است که تاکنون بشر تلاش و کوششی بس گسترده ای را در شناخت روان خود بکار برده است، اما علی رغم اینکه مادر روان شناسی سرمایه انبوه و اندوخته های فراوانی از بررسی های دانشمندان، فلاسفه، و شاعران، و روحانیان عصرها و قرن ها در اختیار داریم، هنوز شعاع فهم و درک ما از قسمت های محدود و معینی از عالم روان ما تجاوز نکرده است، و بدیهی است که ما هنوز

انسان را بصورت یک مجموعه کامل از تمام جهات نشناخته‌ایم بلکه شناخت ما نسبت بانسان هنوز در پارهای از اجزاء مختلف و گوشه‌های کوچک و پراکنده این شخصیت دور میزند، و حتی این قسمت محدود و جزئی را نیز نیروی فکری و تخیلی ما نقش کرده است، و هنوز چهل ما نسبت بخودمان دست نخورده است، و هنوز نمیدانیم که ما چه هستیم و که هستیم!

چون با هر فردی از افراد ما بشرد، موکبی از اشباح، دائم در حرکت است که حقیقتی مجهول و هنوز ناپیدا در میان آن آرمیده است!!

پرواضح است که چهل ما نسبت بخودمان هنوز سربمهر است و هنوز این بیابان تاریک است، زیرا اغلب پرسش‌ها که روان کاوان و انسان شناسان در باره انسان مطرح کرده و هنوز هم میکنند بی پاسخ مانده است و می ماند، و علتش این است که در جهان روان آدمی هنوز مناطق نامحدودی هست که ناشناخته مانده است! بدیهی است و همه می بینیم و میدانیم که همه پیشرفت‌ها ئی که تاکنون دانشمندان در پژوهش‌های روانی و شناخت شخصیت انسان بکار برده اند ناقص است، هنوز شناخت ما نسبت بخودمان در بسیاری از موارد سطحی و ابتدائی است!!

سپس کاریل بار دیگر بحث خود را باین ترتیب ادامه میدهد: و یکی از آثار این جهل ویرانگر این است که حقیقت انسان را در زندگانی اقتصادی، اجتماعی، مدنی، فکری، و سایر مراحل زندگی این گونه تفسیر و بیان میکند: واقعا " که تمدن عصر حاضر خود را در موقعیتی بس دشوار و ناهموار می یابد، زیرا هرگز با طبیعت و روح و روان ما سازگار نیست، و بیگانه و دور از حقیقت ما پدید آمده است، و عبارت روشن تر این تمدن مخلوق مخیالات علمی و زائیده شهوات و اوهام و نظریات و خواسته‌های خود سرانهمردم این قرن است و علی رغم اینکه در اثر تلاش و کوشش خود ما برانگیخته شده با حجم ما و با قیافه ما سازگار نیست!!

این مردمی که دنباله رو خیال و پیرو نظریات خود سرانه هستند، این تمدنها را با فکرو اندیشه نارسای خود میسازند، و ظاهرا " منظور آنان از ساختن این تمدنها تأمین خیر و سعادت انسان است، اما در حقیقت این مخلوق ناقص است،

چون باقیافه ناقص انسان سازگار نیست. نه باقیافه ناقص انسان سازگار است، نه باقیافه کامل و حقیقی انسان!!

نه با قیافه ناقص انسان سازگار است، نه با قیافه کامل و حقیقی انسان!!
 برای اینکه در تامین خیر و سعادت انسان واجب و لازم است که خود انسان مقیاس همه چیز باشد، اما واقع امر در این تمدنها درست بعکس است.
 بلی انسان در این جهانی که خود ساخته است هنوز غریب و بیگانه است، چون هنوز خود را نشناخته است، هنوز معرفتش در شناخت طبیعت خود ناقص است! و بهمین لحاظ این پیش رفت عنان گسیخته و وحشتناکی که علوم جماد بر علوم حیات یافته است، خود یکی از مصیبت‌های بزرگ و گریبان گیر بشریت گردیده است!!
 الحق که ما مردم بدبختی هستیم، مردم سرافکنده ای هستیم، زیرا دائم در حال سقوطیم، دائم در حال انحطاط اخلاقی، و دائم در بیابان تاریک سقوط عقلی پیش می‌تازیم و خود خبر نداریم!! ملت‌هایی که امروز در پیش رفت و تمدن صنعتی باوج قله تمدن رسیده‌اند، اگر نیک‌بینی همان ملت‌هایی هستند که در سرازیری ضعف و ناتوانی قرار گرفته‌اند و در راه سقوط پیش می‌تازند، و این تمدن، آنان را با سرعت بسوی وحشیگری و هلاکت سوق میدهد، و سرانجام سریعتر و زودتر از سایر ملت‌ها نابود خواهند شد!!.

و این خلاصه و فشرده داستان فساد است که جاهلیت قرن بیستم در تصورات انسان پدید آورده است، و همانطور که می‌بینیم هیچ یک از مظاهر تصور آدمی را خالی از فساد نگذاشته است، و این فساد ویرانگر ناشی از بزرگترین انحراف است یعنی: انحراف انسان از خدا پرستی است...

جاهلیت قرن بیستم پیش از همه جاهلیت‌های گذشته گرفتار این پندار شده است که دین یک موضوع شخصی و سلیقه خصوصی است، و هیچگونه پیوندی با زندگی انسان ندارد، زیرا در اصطلاح این جاهلیت دین عبارتست از رابطه وجدانی میان بنده و پروردگار، گرچه این تصور نیم بند در اصل خود یک انحراف بزرگی است در جاهلیت قرن بیستم، اما آن حقیقتی که آثارش در اروپا و در

مناطق نفوذ تمدن اروپائی نمایان شد این است که فساد عقیده و انحراف از خدا پرستی بآن ترتیب که این جاهلیت پنداشته بود هرگز در درون ضمیر و وجدان فردی محصور نماند، بلکه همه ابعاد و زاویه های زندگی بشر را فراگرفت، و هیچ یک از شئون زندگی از مفاسد آن در امان نماند.

و بدیهی است که انحراف عقیده باجبار حیات بشر را گرفتار طوفان فساد میسازد، چون بر خلاف تصور پیروان جاهلیت قرن بیستم هرگز تنها رابطه میان خالق و مخلوق نبوده و بی ارتباط با واقع زندگی نیست، بلکه هم رابطه میان خالق و مخلوق و هم سازنده و حاکم و ناظر زندگی بشریت است، و بهمین مناسبت هر زمانی که عقیده بفساد گرفتار گردد بناچار زندگی نیز گرفتار فساد میگردد، و گمراهی در همه شئون زندگی بشر جریان می یابد.

پس بررسی مطالب این بخش بخوبی نشان داد که چگونه انحراف عقیده تصورات بشر را فاسد ساخته است؟!

اما این فساد هرگز در دایره تصور تنها محدود نمانده است، بلکه در آفاق سلوک بشر نیز قاطعانه گسترش یافته و همه جا را فراگرفته است!

فساد در سلوک

جاهلیت قرن بیستم آندم که در عبادت خود نسبت بخدا راه انحرافی را پیش گرفت، شاید تصور نمی کرد که انحراف عقیده اثر قاطعی در تصوراتش نسبت به جهان و انسان و زندگی انسان خواهد داشت، بلکه این جاهلیت ویرانگر در آغاز روش خود را نه تنها انحرافی نمیدید چنانکه قرآن^۱ در این باره بیان میکند که آنان شیطانها را سرپرستان خود گرفتند، و گمان میکنند که هدایت یافتگان هستند و براه راست میروند.

اما مادر بخش گذشته دیدیم که چگونه این انحراف عقیده همه تصورات جاهلیت را زیر فرمان نفوذ خود کشیده است، بگونه ای که همه آن تصورات بفساد افتاده است و از همگامی و سازگاری با حق دور مانده و در مسیر هوا و هوس شیطانی براه افتاده است، و حتی خود علم تجربی که مردم بسیاری بمنطق جاهلیت قرن بیستم آنرا دور از تصرفات هوا و هوس پنداشته اند، و همه جامیزان صحیح برای شناخت حق از باطل میدانند، از نفوذ و سلطه این انحراف مصون نمانده اند.

و مادر همین بخش شهادتهائی را از دانشمندان علوم تجربی در بیان فساد این عقیده بیان کردیم، و نشان دادیم که بعقیده این دانشمندان هم علوم تجربی یک حقیقت عینی و یقینی را در اختیار ما نمی گذارد. و حاصل این علوم جز یک رشته احتمالات نیست، و دائم در نتیجه گیری تحت تاثیر خواسته ها و تصورات بشر قرار میگیرد، و علاوه بر همه نارسائیها جز ظواهر این جهان چیزی را بررسی نمیکند.

اما گروهی بفرمان جاهلیت قرن بیستم چنین گمان کرده‌اند که ممکن است تصورات در راه انحراف حرکت بکند، اما سلوک و رفتار در همه مراحل گوناگون سیاست، اجتماع، اقتصاد، اخلاق و هنر در راه راست بحریان افتد، بدلیل اینکه نظریات خصوصی موضوعی است و تطبیق و اجرا موضوع دیگر!

نظریات همیشه تحت تاثیر افکار و خواسته‌های مردم قرار میگیرد، اما تطبیق و اجرای عملی دائم در مدار واقع و تجربه عملی جریان می‌پذیرد، و پیوسته موارد فساد و انحراف نظریات را پشت سر هم بصلاح و استقامت سوق میدهد.

بدیهی است که این پندار باطل و این دیوار از پایه کج است، و قرآن جلیل در این باره بیان شیرینی دارد: ^۱ بگو: آیا من شما را آگاه سازم از مردمی که از جهت اعمال و کردار زیانکارترینند؟ آنان مردمی هستند که تلاش و کوششان در زندگی دنیا تباه گشت، و آنان چنان گمان میکنند که هنوز کارهای خوب انجام میدهند، و چه خوب سروده‌آن شاعر عرب: آیا سایه میتواند راست باشد در صورتیکه آن ستون چوبین کج است؟! و هل یستقیم الظل والعودا عوج!!

پس بدیهی است که این پندار هم از جمله اوهام و خرافات است!

یک وهمی بسیار کوچک است که از خیر ظاهری و عدالت ناچیز موجود در جاهلیت قرن بیستم متولد شده است، زیرا این خیر و عدالت ظاهری و فریب کارانه به پیروان این جاهلیت چنین مینماید که همه امور طبق برنامه صحیح جریان دارد. ما در گذشته گفتیم که چگونه جاهلیت - خواه جاهلیت قرن بیستم و یا جاهلیت‌های دیگر - هرگز ممکن نیست که از هر گونه خیری خالی باشد، و نیز گفتیم که همین خیر جزئی، دائم مردم را فریب میدهد، و تا آنجا فریب میدهد که همه آنرا پرا از خیر و عدالت می‌بینند، و حال آنکه این خیر فقط مانند یک خال زیبا در سطح پوسته زندگی است، چون از سرچشمه خیر واقعی بیرون نمی‌آید و هرگز در

مسیر رسیدن به سعادت همگانی حرکت نمیکند، و باز هم گفتیم که این فریب و این جاذبه جاهلیت قرن بیستم هم مربوط به همان اندوخته‌های علمی و وجود وسایل تسهیل زندگی است، که پیوسته مردم را شیفته و فریفته خود ساخته و قیافه زشت و چندش‌آور آن شری را که در آن گرفتار شده‌اند از چشم آنان در پرده نگهداشته است، و چنان می‌پندارند که همه امور طبق برنامه صحیح در جریان است، و این عنصر خیر است که زندگی بشریت را هدایت میکند!!

و بدیهی است که اگر همین مردم فریب خورده عظمت فساد این‌شر را درک میکردند، و آن طوفان خسارتی را که در زندگی آنان برمی‌انگیزد تشخیص میدادند، قطعاً "پی می‌بردند که همه‌خیری که جاهلیت قرن بیستم بآن افتخار میکند، و دائم قیافه بیمار و زشت خود را با آن پنهان میدارد، جز یک متاع حقیر و بی‌ارزش نیست که در برابر آن شر موجود ویرانگرش که سراسر جهان را فرا گرفته بحساب آید، و بآسانی متوجه می‌شدند که شدت و عظمت نفوذ این شر در همه ابعاد زندگی تا آنجا است که بشریت را بسقوط و نابودی تهدید میکند.

و نکته دقیق در باره این شر این است که نفوذش هرگز محدود نیست و فسادش مرزی ندارد.

بلی این شر، آنگونه که طرفداران جاهلیت قرن بیستم گمان میکنند محصور در دایره فساد اخلاقی نیست، و ادعای این طرفداران که میگویند همه شرهای این جاهلیت فقط محدود بقسمت اخلاقی از زندگی بشریت است، و سایر قسمتهای آن در این قرن از هر عیب و نقی پاک است یک ادعای پوک و بی‌اساس است. زیرا واقع زندگی بشر قرن بیستم از دورنشان میدهد که شر روز افزون این جاهلیت همه اطراف و زاویه‌های این زندگی را فرا گرفته است و دارد ویرانش می‌سازد!! و مادر همین بخش بیان خواهیم کرد که چگونه دامنه فساد در سراسر زندگی قرن بیستم گسترش یافته است. و چگونه در همه برنامه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، جنسی، هنری و سرانجام درنمای مظاهر و مراحل زندگی اثر گذاشته است!

اما قبل از آغاز این بیان تفصیلی بیک حقیقت بسیار بدیهی اشاره میکنیم،

و آن این است که هرگز ممکن نیست که فساد تا این اندازه در تفکر و تصور مردم نفوذ بکند و سلوک و رفتار بشر صحیح و سالم بماند و آسیب نپذیرد.

جاهلیت قرن بیستم دائم با استفاده از تیم مجهز تبلیغاتی خود سخت میکوشد که فکر و اندیشه مردم را از توجه بانحرافات تصور خود باز دارد تا درک نکنند که این جاهلیت سراسر انحراف است یا اصولاً "این جاهلیت است، و بهمین لحاظ چنین وانمود میکند که سلوک و رفتار و زندگی مردم در اوج کمال و در فراز پیشرفت و ترقی و پایداری است!

و هر دم که فکر و اندیشه مردم در بعضی از موارد و در پارهای از موضوعات بشک و تردید گرفتار گردد، و آنرا با اصطلاح جاهلیت مخالف با خدا، و یا مخالف با آئین حق و عدل ازلی، و یا مخالف با اخلاق بیابد، این جاهلیت با تمام وسائل موجود تبلیغاتی خود اعلام و تبلیغ بنشر جواب از طرف خود میکند و خود را در مقام پاسخ و دفاع آماده میسازد و پیوسته میکوشد که وضع موجود را در حال توازن نگهدارد، باین ترتیب که می بینیم، میگوید: این مخالفت مربوط به تطور و دیگر گونیهای حتمی زندگی است و در حقیقت مخالفت نیست!

آیا شما مردم هنوز حقیقت زندگی خود را دریافته اید؟!

آیا هنوز از راز این تطور غافلید؟!

آیا هنوز در این قرن بیستم با طرز تفکر صحیح آشنا نشده اید؟!

آیا هنوز در این قرن و با این فکر پر جوش و خروش زندگی نمیکنید؟!

آیا شما هنوز ارتجاعی هستید و مرتجعانه زندگی می کنید؟!

چه بدبختی بزرگی؟! چه عقب ماندگی فراگیری؟!

براستی که ارتجاع بزرگترین مصیبتها و بدترین بلاها است!!

و برآستی تحمل هر بدبختی دیگر در قرن بیستم آسانتر از تحمل ننگ ارتجاع

است!!

بلی هر دم که داعی حقی، و اصلاح گردلسوزی بخواهد پرده از مفاصد و شرهای ویرانگر جاهلیت قرن بیستم باز کند که باعث این همه بدبختی و گمراهی بشریت

شده است، این جاهلیت فوراً "دستگاه عظیم و گسترده تبلیغاتی خود را بسیج میکند" روزنامه‌ها، رادیوها، خبرگزاریها، رادیوها، تلویزیونها، سینماها، خلاصه نمایشها و نمایشگاهها را برای اندازه‌ها، تاندای آن دعوت و صدای آن اصلاح‌گر را با غریو و غوغای خود خاموش سازد، و اغلب هم می‌سازد اگرچه بطور موقت باشد!!

گویا کلمه ارتجاع نارنجکی است که بسوی هر دعوت حقی و بطرف هر اصلاح‌گری پرتاب می‌شود، و تلاش و کوشش او را در بیدار ساختن و بازگرداندن مردم از انحرافات بی‌اثر می‌سازد! و کلمه تطور هم یک سلاح برنده ایست که در دست هر کس که باشد خیر و عدالت را میکوبد و حق را خاموش می‌سازد!

اما هرگز برنامه حیل و تزویر و حق‌کشی جاهلیت قرن بیستم در این حد پایان نمی‌رسد، بلکه در کار مکر و تزویر، و وارونه نشان دادن حقایق آنچنان میکوشد و می‌خروشد و پیش می‌تازد که حق و باطل را سخت در هم آمیزد، و می‌آمیزد بطوریکه دیگر تشخیص حق از باطل مشکل گردد و بلکه حق را باطل و باطل را حق نشان میدهد، که حتی ستم دیدگان و هنوز اسیران این جاهلیت چنین می‌پندارند که در میان عدالت زندگی میکنند و با عدل و داد زندگی را بسر می‌برند، و خیال می‌کنند که دائم در مسیر حق و هدایت قدم می‌زنند، و هرگز باور نمی‌کنند که دور از حق و در محیط پراز فساد قرار گرفته‌اند!! اما با همه این اوصاف و با وجود این همه مکر و تزویر و با این همه سرسختی و وسایل تبلیغاتی، جاهلیت قرن بیستم هرگز وظیفه اهل حق و تکلیف اهل منطق اصلاح، از آنان ساقط نمی‌شود، زیرا حق و حقیقت هرگز ارزش خود را از دست نمیدهد، و هر جاهلیتی هر اندازه هم دارای قدرت و نفوذ باشد، و هر اندازه هم که مجهز باشد هرگز نمیتواند سیمای حق را تا ابد از دید مردم پنهان بدارد، چنانکه هم اکنون ما خود بعیان می‌بینیم و در بخش‌های گذشته همین نامه می‌خوانیم، که بشریت امروز بتدریج و آرام آرام دارد از مستی این جاهلیت بیرون می‌آید، و دارد کم کم هوشیار میگردد، و افرادی اصلاح‌گر و روشن ضمیر و مردمی حق پرست در گوشه و کنار همین تمدن مادی امروز بعظمت ویرانگری این شرفساد قرن بیستم پی می‌برند، و مرتب خطرهای آنرا بجهانیان اعلام میدارند!

بلی بدیهی است که نظرها از این بیان این نیست که مبارزه با جاهلیت قرن بیستم را سهل و آسان بگیریم و کوچک نشان بدهیم، و پیروزی برای این اهریمن را سریع و آسان و نزدیک وانمود کنیم، زیرا در برابر این همه قدرت، و در مقابل این همه سرسختی این جاهلیت، با آن دست و پنجه نرم کردن و از پای درآوردن نیز بسیار مشکل و دشوار است، آن دشمنی است بسیار قوی و مجهز و مبارزه با آن نیز باید عمیق و دامنه دار و مجهز باشد. بلکه منظور ما یادآوری این حقیقت است که هرگز قدرت و شدت و سرسختی باطل نمیتواند آنرا بحق تبدیل کند، و نیز هرگز قدرت و شدت و سرسختی شروفساد نمیتواند آنرا بخیر و صلاح تبدیل نماید. و ما هم اکنون با اطمینان خاطر و در نظر گرفتن این حقیقت روشن ب بررسی و بیان این فساد که جاهلیت قرن بیستم آنرا در زندگی و سلوک بشر براه انداخته می پردازیم. چنانکه قبل از این هم بررسی و بیان فساد که همین جاهلیت در تصور بشر برانگیخته است پرداختیم و در ابطال آن سخن بسزا گفتیم.

در اینجا لازم است این نکته را تذکر بدهیم که بهمان ترتیب که فساد تصور، انسان را در باره حقیقت خدا، حقیقت جهان هستی، حقیقت زندگی، حقیقت خود انسان، و حقیقت ارتباط هر یک از آنها با یکدیگر در برگرفته، بهمان ترتیب هم فساد در سلوک همه ابعاد زندگی را از سیاست، اقتصاد، اجتماع، اخلاق، و روابط جنسی و هنر در برگرفته است، و ما هم در بخش آینده در باره هر یک از آنها سخن خواهیم گفت

فساد در سیاست

میگویند این عصر عصر آزادی است ! اما با وجود این همین عصر آزادی شاهد فجیع ترین و زشت ترین دیکتاتوریهای تاریخ است !

در ایام گذشته فئودالیزم ، یا گروه تیولگر در اروپا فرمان روا بود ، و پیوسته مردم را دربند بردگی زمینهای کشاورزی اسیر میکرد ، یعنی ' هیچ فرد کشاورزی حق نداشت که از مزرعهای بمزرعه دیگر بدون اجازت تیولگران مزرعها انتقال یابد ، و اگر مرتکب چنین گناهی میشد او در حکم برده فراری بود ، و قانون تیول او را بزور بهمان مزرعه باز می گرداند ، و داغی هم بریدن او میزد که گناهش معلوم گردد ، چون این آدم جرئت کرده بود که از فرمان و اراده (خدای) کوچک خود ، یعنی فئودال محل سربچی کند ، و هریک از فئودالها حق داشت که اندازه و مساحت زمین کشاورزی را برای هریک از بردگان تعیین کند و بتصرف او بدهد ، و لکن این تصرف کامل نبود ، چون این نوع تعیین حدود درست مانند تعیین حدود لانه چهارپایان بود که در آنجا زندگی می کنند ، و از آب و دانه برخوردار می شوند و شیر و ماست و انواع لبنیات را برای چارپاداران فراهم می آورند ، و هرگز نمیتوانند از آن لانه بلانه دیگر بروند ، برای اینکه آنها برای این زندگی در همان لانه محکومند و بس .

و نظام فئودالیزم یک نوع مخصوصی تولید است که علامت بیانگر و صفت امتیاز بخش آن تبعیت دائم از فئودال است و جز تبعیت چیزی را برسمیت نشناختن ، و در تعریف آن گفته اند که فئودالیزم نظامی است که در آن کارگرو کشاورز در برابر آقا و مالک خود متعهد و ملتزم است که تکالیف و وظایف اقتصادی معینی را برای او انجام بدهد ، خواه این وظایف بصورت انجام خدماتی باشد ، و یا بصورت پرداخت مال و تقدیم هدایائی .

و در بیان این مطلب باید بگوئیم که اجتماع فئودالیزم بدو طبقه ممتاز تقسیم می شده است :

۱ - طبقه مالکین که دائم مزرعه‌ها و چراگاه‌ها و چشمه‌سارها و قنات‌ها را در مالکیت خود داشته .

۲ - طبقه کشاورزان که از فلاحان و کارگران روزمزد و بردگان کشاورزی تشکیل می یافته . - گرچه عده این دودسته اخیر مرتب و سرعت رویکاهش بوده است و مردم کشاورزی یعنی : تولید کنندگان حقیقی حق داشته‌اند که اندازه معینی از زمین را در اختیار بگیرند ، و با کار و تلاش و کشاورزی معاش خود را در آن تأمین کنند ، و ابزار کار را هم خودشان تهیه کنند ، و نیز حق داشتند در خانه‌های خود بکاره‌ای دستی و صنایع کوچک مربوط با مزرعه کشاورزی بپردازند - اما این کشاورزان در مقابل استفاده از این زمین تعهدات فراوانی را عهده‌دار بودند ، و از آن جمله است خدمات رایگان هفتگی در مزارع ارباب بوسیله ابزار و چهارپایان خود ، و نیز خدمات رایگان در هنگام کشت و برداشت محصول کشاورزی ، و تقدیم پیشکش و هدایا در ایام عیدها و مواقع مخصوص ، و نیز همین مردم مجبور بودند که گندم و جو خود را در آسیاب ارباب آرد کنند ، و انگورهای خود را در کارگاه‌های او شیر بگیرند .

و در این میان حق حکومت و قضاوت مخصوص ارباب بود و کشاورزان هیچ گونه حقی نداشتند ، یعنی : تنظیم همه برنامه‌های اجتماعی ، سیاسی و اقتصادی مردم هر منطقه با فئودال همان منطقه بود و بس .

و خود کشاورز تولید کننده واقعی طبق مقررات این نظام بآن ترتیب که بعداً خواهیم دید آزاد نبود ، چون او نسبت بزمین تحت تصرف خود مالکیت کامل نداشت و نمیتوانست آنرا بفروشد و یا بکسی ببخشد و یا ارث بگذارد ، مجبور بود که برخلاف میل خود در زمین ارباب به بیگاری بپردازد ، و نیز مجبور بود همه ساله مالیاتی را بپردازد که نوع و مقدار آن را اراده ارباب مشخص میکرد ، و او حتی حق اعتراض نداشت ، فقط باید تبعیت میکرد و اطاعت ، و علاوه هروقت که مزرعه‌ای از مالکی بمالک دیگر انتقال می یافت کشاورز در آن مزرعه نیز بضمیمه زمین انتقال می یافت ،

و هرگز حق نداشت از مزرعه‌ای بزمزرعه دیگر برود، پس روی این حساب می‌بینیم که طبقه کشاورز در این نظام یک طبقه متوسطی بوده میان بردگان قدیم و کشاورزان آزاد عصر حاضر.

این بود سیمای ننگین و شرم‌آوری از زندگی اروپا در جاهلیت قرون وسطی که قرن‌ها تحت لوای حمایت کلیسا ادامه داشت، و بدیهی است که جهان اسلام با وجود آن انحرافاتی که در سیاست حکومت و برنامه‌های مالی از طرف حاکمان وقت در آن راه بافته بود هرگز با چنین زندگی ننگینی روبرو نگردید.

و نیز در این محیط، حکومت شریعت‌الهی اگر چه بطور نسبی و جزئی هم بود از چنین حکومت کافری که برخلاف قانون خدا و بپیروی از عدالت معروف قانون روم جریان داشت همیشه مانع بوده است.

بلی در اروپا این وضع ننگین و این زندگی فجیع مدتها ادامه داشت تا روزی که نظام فئودالیزم روبرویرانی نهاد و ویران گردید، و همزمان با این ویرانی این وضع سیاه نیز دگرگون گردید، و این دگرگونی نه برای آن بود که وجدان توانگران اروپائی از ادامه این نظام ناراحت شده بود، زیرا وجدان جاهلیت هرگز ناراحتی درک نمی‌کند، بلکه مطابق تفسیر مادی تاریخ که شاید صادقترین تفسیر دوران جاهلیت بشر است، این دگرگونی برای آن بود که با پیدایش ماشین، تحول اقتصادی، جدید پیدا شده بود که ادامه وضع سابق مقرون بصرفه نبود و یا امکان نداشت.

بنابراین مقتضای این تفسیر هر زمان که طبقه‌ای بفرمان تحول مادی روی کار بیاید طبقه پیشین را که بحکم شرایط و علل مادی زمان آن به پایان رسیده و ماموریتش تمام شده و بتطور، اجباری انهدام آن حتمی شده در هم می‌شکند و بدیهی است که جبر تاریخ و مسئله حتمیت انهدام از قانون تفسیر مادی تاریخ سرچشمه می‌گیرد. و این تحول مادی طبقاتی بنا بر گفته پیروان تفسیر مادی تاریخ کوچکترین ربطی بحق و باطل ندارد، چون در متن این تفسیر برای حق و باطل هیچ‌گونه ماموریتی تعیین نشده است^۱

پس نظام فئودال در اروپا نه بخاطر آن ویران شد، و یا سزاوار ویرانی بود که

ستم روا میداشت، بلکه بخاطر آن ویران شد که ماموریت تحول مادی طبقاتی خود را در صحنه تاریخ و اجتماع بپایان برده است. و نظام جدید - هر نظامی که باشد - نه بخاطر آن پدید میاید، و یا سزاوار پدید آمدن است که دوران مادی و وقت انجام ماموریت تحول طبقاتی آن فرا رسیده است و یا بگو حتمیت تاریخی آن سررسیده است.

فلسفه مادی تاریخ میان آن مرحله از تحولات اقتصادی ناشی از تعدیل وسائل تولید و اسلوبهای تولیدی، و میان آن طبقه‌ای که در مرحله دیگری از تحولات حکومت میکند و از آن بهره‌برمیدارد فرقی نمیگذارد، زیرا مردم در همه مراحل جاهلیت خواه در واقع و خواه در تفسیر - پیروی از هوا و هوس میکنند، و از حکومت خدا بدور هستند، و بهمین لحاظ همیشه طبقه مالک و سلطه‌گر در هر مرحله حاکم با اقتدار و برخوردار از مزایای آن مرحله از تحولات اقتصادی است، طبقه ستمگرو ظالم بهمین ترتیب در طول مراحل تحولات اقتصادی همراه با اوضاع و احوال اقتصادی توده‌های مردم را در میان یکدیگر مبادله میکنند و دائم دست بدست میگردانند، برای اینکه جاهلیت - خواه در مرحله واقع و خواه در مرحله تفسیر - هرگز نمیتواند حالتی را تصور کند که در آن حالت اقتصادی تحت تاثیر تحولات و دگرگونیهای علمی قرار نگیرد که بر اسلوبهای تولید رخ میدهد، و نیز هرگز نمیتواند بطور طبیعی و بدون برخورد طبقاتی که در آن طبقه‌ای طبقه دیگر را استثمار نکند از مرحله‌ای به مرحله دیگر انتقال یابد، زیرا مردم در ادوار طولانی و استمراری جاهلیت خود هرگز طعم شیرین حکومت قانون خدا را نچشیده‌اند و هرگز نفهمیده‌اند که این حکومت چگونه امور اجتماع را با آئین حق و عدل بدون اینکه تحت تاثیر مراحل تحولات اقتصادی قرار بگیرد اداره میکند و سامان می‌بخشد، چون این شریعت الهی خود جامه براندازه‌ای است بر قامت انسان، با قطع نظر از مراحل تحولات زندگی و رشد نموی که در زندگی بآن رسیده است و یا خواهد رسید، و هرگز برانزده قامت وضع و مرحله تحولات اقتصادی، یا سیاسی، یا اجتماعی معینی دوخته نشده است!

بلی بهر حال ساختمان نظام فئودالیزم همزمان با پیدایش ماشین فروریخت،

و تحول تازه‌ای در اجتماع آغاز گردید.

در این تحول نوپا کارخانه‌ها بکارگران احتیاج مبرم داشتند، و این احتیاج را فقط کارگران کشاورزی و مردم دهکده‌ها می‌توانستند برطرف سازند بنابراین ویران کردن نظام فئودالیزم که همیشه کشاورزان را در گرو زمین‌های کشاورزی یدک می‌کشید سخت ضرورت داشت، تا کشاورزان بتوانند خود را از بردگی بضمیمه زمین‌رها سازند، و دهکده‌ها را خالی بگذارند و از هر طرف بشهرها روی آورند، و در مراکز صنعتی و کارخانه‌ها اجتماع کنند.

و سرانجام باین ترتیب بردگان زمین‌های کشاورزی از قید بردگی زمین آزاد شدند و با آزادی بشهر درآمدند، و این مردم ستم‌کشیده در آغاز این تحول و این انتقال ناگهانی را آزادی دیدند، و چنان گمان کردند که دیگر زنجیرهای عهد گذشته را شکسته و پاره کردند، و هم‌اکنون آزاد شدند، و دیگر هر کاری را که بخواهند با آزادی می‌توانند بکنند، و این گمان پرشتاب ناشی از آن بود که این مردم در حال انتقال از مرحله تحول یک جاهلیت مخصوص بمرحله جاهلیت دیگری که زنجیرهای دیگری در آن در انتظارشان بود غافل بودند، و هنوز نمی‌دیدند که از اسارتی باسارت دیگری پناه آورده‌اند!

تفسیر مادی تاریخ می‌گوید: طبقه جدیدی که پیدایش ماشین پدید آورد، و انتقال تولید از صورت فئودالیزم، بصورت کاپیتالیزم، دو عامل مؤثری هستند که بردگی جدیدی را بوجود آوردند، بردگی جدیدی که مرتب و بتدریج حلقه‌های زنجیر خود را تنگتر کرد، تا گلوها را هر چه بیشتر در فشار قرار بدهد.

اما موضوع این بردگی و این فشار، بسیار عمیق تر از آن صورت ظاهری است که تفسیر مادی تاریخ آنرا می‌بیند، و بسوی آن می‌خواند، و چنان می‌پندارد که حقیقت عمق آنرا دریافته است، و در تفسیرش تا حد اعجاز پیش تاخته است!

ولیکن حقیقت امر در اینجا این است که این جاهلیت قرن بیستم — که در سایه لطف نظام سرمایه‌داری از حکومت دین خداری گردان شده — دنباله و پس مانده همان جاهلیت کهنه‌ای است که در سایه نظام فئودالیزم از حکومت دین خدای روی

گردان شده بود.

و علت این بردگی انسان سوز، در هر دو نظام شوم، همان هواپرستی و شهوت سوزان است که دائم نفع خود را در رنج و محرومیت طبقه زحمتکش جستجو میکند. و این همان طاغوت جهانخوار است که در هر جاهلیتی یافت میشود، و در سرنوشت مردم حکومت میکند، و تاروژی که این مردم حکومت دین خدا را برسمیت نشناسند بشر آن گرفتارند و در دست آن اسیر!! بدیهی است که این طاغوت سیاه در عالم اسلامی هم بهمان اندازه که مردم از آئین خدا منحرف شده اند، پیدا شده است، اما چون مردم در اینجا — اگر چه بصورت ناقص — هنوز بشریعت خدا عمل می کنند نتوانسته است مانند طاغوت، لجباز ترو جری ترو ویران گتر شود و زندگی مردم را بجهنم سوزان و عذاب الیم مبدل سازد.

و بهمین لحاظ در عالم اسلامی هرگز فتوایلیزم نتوانسته بآن قیافه زشت و ویران گر اروپائی درآید، و اسلام بهمان ترتیب که طاغوت فتوایلیزم را محدود و مقید می سازد، طاغوت سرمایه داری را نیز محدود و مقید ساخته است، در نظرش هر دو طاغوت است و هر دو باید زدوده شود بدون فرق.

بنابراین ما بار دیگر باروپا باز می گردیم، و حلقه های اتصالی زنجیرگونه و ادوار سیاه پی در پی جاهلیت آن محیط ستم دیده را مورد بررسی قرار می دهیم باین ترتیب:

آنچه که در اروپای طاغوت زده روی داد، برخلاف پندار پیروان جاهلیت مارکسیستی یک تطور و تحول حتمی اقتصادی نبود، بلکه این خود از آثار بی شمار غلبه طاغوت بود که از روزگاران گذشته تاریخ را زیر پای ویرانگر خود می کوبید، و برای گسترش ظلم و طغیان خود، و ادامه اسارت و گرفتاری مردم دائم تطور و تحول جدیدی را در وسائل و اسلوبهای تولید بهانه تاخت و تاز خود قرار میداد.

بلی این حادثه یک چیز حتمی و اجتناب ناپذیری نبود، بلکه فقط نتیجه طبیعی شرایط و علل موجود محیط بود، و یا اگر یک چیز حتمی بود نه از آن لحاظ بود که این جاهلیت پنداشته است، بلکه از آن لحاظ است که مردم از دین خدا

گریخته و از حکومت قانون خدا روی گردان شده بودند، و بدیهی است هر دم که مردم این طور راه کفرو طغیان را پیش گیرند، بناچار طاغوت بر آنان چیره خواهد شد، و تلخی بردگی و زبونی را بکام آنان خواهد ریخت، آنهم بطور حتمی و اجباری!!

اما این نکته فراموش نشود، که قیام طبقه نوپای سرمایه داری برای قبضه کردن قدرت و تحویل گرفتن حکومت از طبقه فرسوده و فرتوت فئودالیزم مانع از آن نیست که در هر دو حال حاکم و فرمان روای مطلق طاغوت باشد. چون منظور ما از طاغوت هرگز شخص معین و یا طبقه معینی نیست، بلکه طاغوت هر نیروی ویرانگر و هر حکومت ستمکاری است که بعضی از مردم گاهی آنرا بدست می آورند و بقیه مردم را با استفاده از آن ببردگی میکشند، و گاهی هم برای بدست آوردن این قدرت و این حکومت، دستجات گوناگون بجان هم می افتند و جنگ و ستیز می پردازند، تا سرانجام آن دسته که شرایط اقتصادی بنفع آن باشد پیروز شود زمام حکومت بدست گیرد، و رقیب را از میدان بیرون براند، چنانکه قبيله گمراه و نادان قریش در جزیره العرب با قبایل گمراه و نادان دیگر بمبارزه برخاست، و با استفاده از شرایط اقتصادی موجود قدرت و حکومت را بدست گرفت. و مردم شبه جزیره را با انواع گوناگون بردگی گرفتار ساخت!

تفسیر مادی تاریخ تنها کاری که میتواند بکند این است، که شرایط و علل انتقال سلطه و قدرت را از طاغوتی بطاغوت دیگر شرح میدهد، و خبر از یک حادثه واقع شده میدهد، اما هرگز نمیتواند در تفسیر خود بدقت نظر کند که اسباب وجود و علل پیدایش طاغوت را بشناسد و نشان بدهد، و بعد از شناخت، این حقیقت را دریابد که وجود هیچ طاغوتی از پدیده های حتمی و از رویدادهای ضروری نیست و هر دم که مردم اراده کنند میتوانند از پیدایش آن جلوگیری نمایند. بنابراین بدیهی است که این گونه تفسیر در باره تاریخ یک تفسیر جاهلی است که فقط میتواند جاهلیتها را تفسیر کند و بس!

بلی این بردگی نوین و این عبودیت جدید در آغاز کار چندان محسوس و

مشهود نبود، بلکه ظاهراً "این تحویل و تحول از مرحله فئودالیزم بمرحله کاپیتالیزم سیما و نشان آزادی داشت و چنان مینمود که بردگی پایان گرفت و آزادی بجای آن نشست. کشاورزان از قید بندگی زمین آزاد شدند، و ملتها زنجیرهای فئودالیزم را پاره کردند، ...

و در این میان تحولات سیاسی و اجتماعی بسیار مهمی پدید آمد که همه آنها نشان آزادی بر سینه و شعار آزادی در دست داشت و نامش دموکراسی بود! و در حقیقت این جاهلیت یک معجونی بود از مقداری آزادی و از مقداری ناچیز خیر نسبی که به همراه خود داشت.

و مانند یک روپوش زیبا قیافه زشت و زننده عبودیت جدید را و سیمای عبوس طاغوت جدید را زیر پوشش خود از نظرها نهان میداشت!

هم اکنون کسی که تا دیروز بصورت قانونی مالک زمینی نبود که مرتب در آن تلاش میکرد و عرق میریخت، و از هر طرف قید و بندهای مادی و معنوی او را بآن زمین میدوخت، بطوری که حق بیرون شدن از آن زندان و حق پاره کردن آن قید و بندها را نداشت و از سوی دیگر دیو کلیسا دائم حق نفس کشیدن را از وی سلب کرده بود و با احساس کوچکترین اندیشه تمرد، او را متهم بخروج از دین میساخت. و سزاوار لعنت و نفرین مینمود، این چنین آدم گرفتاری وقتی بشهر میآمد و آزادانه در خیابانها قدم میزد، و خود را در شهوترانی و ارتکاب بی عفتی ها از توبیخ افکار عمومی و تهدیدهای کلیسا آزاد میدید، بدیهی است که از وضع جدید خود خرسند و خوشحال بود، و پس از چشیدن آن همه محرومیت امروز لذت آزادی را احساس میکرد، مخصوصاً "که وضع نوین آزادیهای بسیار و بی سابقه ای را نیز، در برداشت، و مردم در این شرایط خود را در رفت و آمد و انتخاب کار، و کوششهای اجتماعی، و اظهار عقیده از طریق سخنرانیها و روزنامه نگاری کاملاً "آزاد میدیدند و گذشته از این آزادیها از امنیت و عدالت قضائی هم بهره مند بودند، و بالاتر از همه این نعمتها، وجود پارلمان یک نعمت بزرگی بود که با انتخابات آزاد تشکیل میشد و حکومتهای ملی را بر سر کار میآورد، .

و آن حکومتها با اراده و خواست مردم فعالیت میکرد! با توجه باین همه مواهب، سرشار که در نظام جدید دردست رس قرار گرفته بود مردم احساس میکردند که در این نظام، همه جوانب شخصیت انسان آزاد شده است!!

اینها یک رشته خوابهای شیرین طلائی مردم بود در این جاهلیت نوپا و نظام جدید سرمایه داری: خوابهای بسیار شیرین و لذت بخش، تخیلاتی بسیار زیبا و فریبنده ای که از حد توصیف و بیان بیرون بود!

سپس یک عامل مهم دیگری هم بر این عوامل لذت بخش فریبنده افزون گردیده یعنی: علم و دانش و پیش رفتهای مادی پشت سر هم با تمام فرو جلال و با کمال شکوه و عظمت پدید آمد، و آزادی دیگری بر آزادیهای موجود افزوده شد، و انسان گرفتار نه تنها از بردگی زمین و از قیود پای بند اخلاق و از سلطه ویرانگر کلیسا آزاد شد، بلکه از زحمت و تلاش نیز آزاد شد، زیرا علم و پیش رفتهای مادی قسمت بزرگی از سنگینی کار و کوشش را از دوش انسان برداشت و بر دوش کارخانه ها و ماشین ها انداخت، و فرصت گران بهائی در اختیار مردم گذاشت که میتوانستند مازاد نیرو و نشاط خود را در راه کامرانی و خوش گذرانی و عیاشی بکار ببرند!

و در اینجا ما نمی خواهیم که راجع بانحرافات اجتماعی یا اقتصادی، یا اخلاقی، و یا فکری که همراه این جاهلیت نوین پدید آمده گفتگو کنیم، بلکه منظور ما در این بخش فقط گفتگو در باره انحراف در سیاست است گرچه سیاست نیز از سایر شئون زندگی جدا نیست، زیرا بطور عموم همه شئون زندگی مانند حلقه های زنجیر بهم پیوسته است و هرگز ممکن نیست یکی از دیگری جدا باشد.

سیاست، اجتماع، اقتصاد، اخلاق، و فرهنگ همه دانه های این زنجیرند، چون روان بشری و حیات انسانی هرگز قابل تفکیک و تجزیه نیست. اما با وجود این چون عنوان این بخش سیاست است، ما نیز بحث خود را در همین عنوان محدود میسازیم.

بلی این جاهلیت نوین در موضوع سیاست که خود را از بند سلطه کلیسا (و حکومت خدا) آزاد ساخته - این حقیقت را نفهمیده و یا اصلاً "نخواست" بفهمد

که حکومت بر اساس اراده ملت فقط در واقع حکومت بر اساس یک امر موهوم و حکومتی است ناپایدار و سرانجام نابود. و این جاهلیت که از حکومت قانون خداری کردن است جز یک راه در پیش روی خود ندارد، و آن هم عبارتست از حکومت بر اساس اراده طاغوت!

بدیهی است که اراده ملت منهای قانون الهی قیافه ساختگی و آرایش شده این جاهلیت نوین است، و قیافه حقیقی آن عبارتست از همان اراده ویرانگر طاغوت!!

و در اینجا حق با تفسیر جاهلی و مادی تاریخ است که در تفسیر تاریخ جاهلیتها میگوید: طبقه مالک و حاکم پیروز اجتماع، همان طبقه ایست که بر اجتماع حکومت میکند، و این طبقه سایر طبقات موجود را بنفع خود و صلاح خود استثمار میکند! پس بنابراین حاکم واقعی از پشت سر این شبکه گسترده انتخابات و پارلمان و حکومت پارلمانی و قانون همان طاغوت است و پس!

بدیهی است که در آغاز پیدایش این جاهلیت نوپا حقیقت امور روشن نبود، و بلکه کاملاً "زیر پوشش ریا و تزویر بود".

و آن ساده دلانی فریب خورده که فریب ظاهر آراسته این جاهلیت را خورده بودند چنین میپنداشتند که آنان سازمان زندگی خود را با اسلوب صحیح و متری هندسی حساب شده تشکیل میدهند، و در این کاخ سعادت که بنا کرده اند آبرو و شرافت انسان را از آفات محفوظ میدارند یعنی پاسداران انسانیت هستند!!

حقا که ظواهر امر نیز این خوش بینی و این حسن نیت این مردم را نشان میداد: مگر اینان همان مردمی نیستند که نمایندگان خود را انتخاب میکنند؟! مگر اینان همان نمایندگان نیستند که باید صلاح و اراده این مردم قانون گذاری کنند؟!...

این ظاهر زیبا و فریبنده امر بود، اما حقیقت امر این بود که در پشت پرده ریا زمام حکومت را طاغوت سرمایه در دست داشت!!

و امروز این داستان آنقدر روشن و آشکار شده که دیگر احتیاج بشرح و بیان

ندارد، زیرا در این چند سال اخیر در سراسر جهان با همه وسایل تبلیغات آنچنان در باره سرمایه‌داری گفتگو شده که دیگر شر و فساد و طغیان و تجاوز آن بر همه مردم ثابت شده است، و دیگر همه ملت‌ها فهمیده اند که این جاهلیت و بیرانگر چگونه نیروی حکومت را برای تامین نفع طبقه خود بکار میبرد! و چگونه خون زحمتکشان و محرومان را میمکد! و چگونه فریاد آزادیخواهان واقعی و عدالت جویان حقیقی و دشمنان طاغوت را در گلو خاموش میسازد!!

و اینک این چند نمونه کوتاه که خود بر اثبات مدعای ما بس است از خود غربیون در اینجا شاهد می‌آوریم.

(و ما حوادث اعتصابی را که در سال ۱۹۲۶ در انگلستان واقع شدند تذکر می‌دهیم، و خاطر نشان می‌سازیم که چگونه دولت انگلیس این پدر دموکراسی همه قوای خود را برای قلع و قمع کردن آن بسیج کرد! و قانون سرمایه‌داری اعلام کرد که آن یکا اعتصاب خلاف قانون است! و ستونهای نیروی پلیس و آرتش در پناه تانکها برای درهم شکستن آن با اعتصابیون یورش بردند! و بمنظور سرکوبی آنان تمامی وسایل نقلیه را بسیج کردند!)

و دانشجویان دانشگاهها را برای رانندگی وسائل نقلیه عمومی احضار کردند! و دستگاه رادیوها، روزنامه‌ها همه بر ضد اعتصابیون و برای خنثی کردن اعتصاب بفعالیات پرداختند! و حکومت انگلستان خود را در بست در اختیار سرمایه‌داران و کارفرمایان گذاشت! و اتحادیه‌ها و سندیکا‌های کارگری از هر طرف مورد تهدید قرار گرفتند که اگر اعتصاب را ادامه بدهند همه اموال و دارائی‌شان مصادره خواهد شد و همه سران و رهبران‌شان بزندان خواهند رفت!

و این است سخنی از زبان یک مرد انگلیسی که خود از طرفداران سرسخت طاغوت سرمایه است.

و اما در امریکا این وضع نابسامان و این بیدادگریهای ویرانگر بوضعی شدید تر و زننده تر و چندش‌آورتری در جریان است، زیرا در آن کشور گروههایی از کانگسترهای حرفه‌ای هستند که در خدمت و پاسداری از (دموکراسی) برای سرکوبی متمردان از

فرمان سرمایه‌داران آمده اند، و برای زندانی ساختن و شکنجه دادن، و هنگام لزوم برای کشتن و نابود کردن آنان کمر خدمت بسته‌اند!!

هارولد لاسکی در کتابش که بنام (تاملات فی ثورات العصر) ترجمه شده است چنین میگوید: (برای آنکه آدمی اطلاع صحیحی از اندازه دخالت حکومت در آزادی‌های اجتماعی بدست آورد، لازم است تفصیلات گزارشهای رامطالع کند. مانند گزارش کمیسیون (لافلوت) را که مجلس سنای امریکا برای تحقیق و بررسی این موضوع تعیین کرده است. ورشوه و جاسوسی و تهدید و گانگستر بازی و اعمال نفوذ غیر قانونی در دادگاههای استیناف و عالی‌ترین مراجع قضائی مگرمونهای از آن تصرفات نامشروع نیست که کارفرمایان در کشور امریکای (متمدن) با آن خوی گرفته‌اند؟!)

و بیشتر اتحادیه‌های بزرگ صنعتی امریکا کماندوهای مخصوص و مسلح با مسلسل‌ها و نارنجکهای گازهای اشک‌آور آماده دارند تا با دست آنها، اجتماع کارگران را از اعتصاب و حمله بکارخانه‌ها باز دارند!

وبعلاوه، در امریکای هنوز (متمدن) مناطقی وجود داشته که اعلامیه حقوق امریکائی در آنها در برابر قدرت کارفرمایان هرگز اثری نداشته است: مانند (لوئیزیانا) در عصر سناتور (لانک) و مانند (جرسی) در زمان کدخدا (هاگ) و مانند وادی امپراطوری در (کالیفرنیا)، در این مناطق همیشه سرمایه‌داران و کارخانه‌داران با تکیه بقدرت نامحدود اقتصادی خود از همه نوع امتیاز برخوردار بوده‌اند!!

و من معتقدم اگر ما ادعا کنیم که تا سال ۱۹۴۰ تا حد زیادی افکار فاشیستی زیر پوشش ریاکارانه پذیرفتن اصول دموکراسی در وجدان کارفرمایان امریکائی نفوذ داشته‌است، حتماً این ادعا مبالغه آمیز و گزاف نخواهد بود. (۱)

قطع نظر از اینها اصولاً "وضع کار در امریکا هرگز نیازی بشهادت نویسندگان ندارد، زیرا روح گانگستری و راه زنی، کار سرمایه‌داران امریکائی را بحدی رسانده که

دیگر جنایات خود را آشکارا در وسط روز مرتکب میشوند و از چیزی پاک ندارند . و هنوز اهل جهان داستان عجیب ترین ترور تاریخی یعنی : داستان ترور کندی رئیس جمهوری امریکا را فراموش نکرده اند که در راه رضایت سرمایه داری جهانخوار فدا گردید ، و بر همگان روشن شد که این جنایت از آن لحاظ انجام گرفت که سرمایه داران میترسیدند که سیاست صلح جویانه کندی نابسامانیها و آشفتگی های جهانی را تخفیف بدهد ، و فعالیتهای صنعتی از تولیدات ابزار جنگی بتولیدات اجتماعی تبدیل شود . و آن سودهای کلانی که از راه صنایع جنگی بجیب سرمایه داران سرازیر بود اندکی کاهش یابد . و بهمین جهت کندی ، آشکارا در میان روز و در میان مردم کشته شد ، و سپس پرونده قتلش بگونه شرم آوری لوث شد و پایمال گردید ، و تمامی وسایل تبلیغاتی برای انصراف افکار مردم از داستان قتل او بکار افتاد .

بطوری لوث شد که هرگز خونی در میان هیچ ملتی وحشی این گونه بهدر نرفت و هیچ حقی این گونه پایمال نگردید !!

و خلاصه جان سخن این است که جنایات سرمایه داری در بفساد کشیدن اخلاق و ادعای ولایت درازاق عمومی ، و گسترش دادن سرطان نفوذ استعماری برای غارت و تاراج ثروتهای ملل جهان ، و اسیر کردن اهل جهان و ... از مرز و حوصله شمارش بیرون است . و همه این فجایع و این جنایات دلیل بریک حقیقت است و آن هم این است که دموکراسی موهوم در این جا مقام خود را به دیکتاتوری سرمایه داری تفویض کرده است ، و بصورت طاغوتی خون آشام درآمده که اهل جهان را مرتب از آزادی بحق محروم میسازد و در قید بردگی مخصوص گرفتار میکند ! !

بلی هنوز این جاهلیت ویرانگر باور ندارد که همه این بدبختیهای سیاه و همه این نابسامانیهای جهان خراب ، نتیجه حتمی انحراف از قانون شریعت خدا است ، زیرا این جاهلیت ددمنش اصولاً " راه خدا را نمی شناسد ، و هرگز بآن ایمان ندارد ، و پیوسته در حال قطع را بطنه با خدا و وحی و رسالت از جانب خدا بسر میبرد ، و زندگی را دائم در دایره تنگ و تاریک مبارزه مادی و نیز برای جلب منافع بیشتر

و مبارزات طبقاتی تصور میکند و بس!!

این جاهلیت جهان خوار هنوز باور ندارد که خدای پاک و منزّه آندم که ربا و احتکار را در قانون شریعت خود حرام اعلام کرده از اسرار و رموز زندگی مردم چیزهائی را میدانسته که خود مردم هنوز هم نمیدانند، و خیر و سعادت را برای مردم میخواسته که هنوز هم خود آنان نمی‌شناسند، و او که حکیم و توانا و بصیر است، قانون و برنامه‌ای برای آسایش آنان مقرر ساخته که همه مصالح عمومی از هر جهت در آن متوازن و متعادل است، و مراعات آن دائم عدالت را پایدار میسازد، و از طغیان طاغوتان جلوگیری میکند.

ما در این بخش که مخصوص سیاست است، در موضوع ربا بتفصیل سخن نمی‌گوئیم، زیرا این تفصیل مربوط و مخصوص باقتصاد است، اما با این وصف باز هم از تذکر یک نکته ناگزیریم، و آن این است که این دیکتاتوری طغیانگر سرمایه داری که این همه بلا و نابسامانیها بر سر بشر فرو ریخته جز با پشتیبانی ربا و احتکار که دوسنگرمهم و محکم آن هستند بوجود نیامده است، و این ربا و این احتکار همان دویلای سیاهی هستند که در قانون خدا بشدت و صراحت حرام اعلام شده‌اند، و با توجه باین حقیقت روشن دیگر جای ابهام و تردیدی باقی نمی‌ماند که تنها راه جلوگیری از طغیان طاغوت، هم در عالم سیاست و هم در عالم اقتصاد همین تحریم ربا و احتکار است و بس.

و سپس چند قدمی هم هماهنگ با سیر تاریخ بر میداریم، و مشاهده میکنیم که در هنگام شدت طغیان سرمایه داری مردم مرتب بطوفان وحشت و هراس افتاده اند و با آن بیمارزه برخاسته‌اند، اما همین مردم در همان مبارزه که آغاز کرده‌اند باز هم گرفتار جاهلیت و دور از قانون خدا بوده‌اند، و بهمین لحاظ در همان حال که با تلاش و کوشش فراوان گریبان خود را از چنگال طاغوت خون آشامی رها ساخته‌اند و پس از تحمل آن همرنج و عذاب هنوز با آسایش آرامش نرسیده در دام طاغوت خون آشامتری گرفتار شده‌اند، اما دیگر این طاغوت پوشش دموکراسی بر تن نداشت و نقاب عدالت بر چهره نرده بود، بلکه از اول حقیقت خود را نشان داد و با

صراحت خود را دیکتاتوری پرولیتاریا نامید.

بلی این شگفت آور است که این مردم با دور افتادن از قانون خدا از دیکتاتوری سرمایه داری بدیکتاتوری پرولیتاریائی، و از طاغوتی بطاغوت دیگر پناه بردند و هنوز هم ادامه دارد این سرگردانی!!

تفسیر جاهلی تاریخ در موبکی از اشباح انباشته از اسباب و نتایج و علتها و معلولها و مبارزات با اصطلاح خود حتمی، و متناقضات اجباری دوران گسترده ای را طی میکند، تا بتفسیر اجباری حتمیت تاریخی کمونیستی کنونی میرسد، و سپس با اینکه پیروان این تفسیر آنرا یک تفسیر واقعی میپندارند - در میان امواج دود انبوهی از تخیل واهی که مانند دود افیون وحشیش است نقشه هندسی (پرولیتاریا) و یا مدینه فاضله آپندۀ خیالی خود را پس از فنای سایر طبقات در زیر سایه دیکتاتوری (پرولیتاریا) برای طبقه پرولیتاریا طراحی میکنند!

پس بنا بر این تفسیر نزاع و ستیز و مبارزه حتمی میان کارگران و سرمایه داران دائم درگیر میشود، و لکن نه بنام حق و عدل ازلی که انگلس بزرگ رهبر کمونیستی آنرا بباد استهزاء میگیرد بلکه بنام مبارزه حتمی و اجباری و سیر تکاملی متناقضات، و در این مبارزه سرمایه داری با تمام وسایل قانونی، قضائی و اجرائی با جان دل میکوشد تا طبقه کارگر را بکوبد و تارو مار کند، و لکن حتمیت مبارزه با جبار در پایان واقع خواهد شد، و کارگران پیروزی حتمی بدست خواهند آورد، و زمام قدرت حکومت را در دست خواهند داشت، و دیکتاتوری پرولیتاریا را بنیان گذاری خواهند کرد، و این دیکتاتوری مالکیت فردی ابزار تولید را از میان خواهد برد، و مالکیت جمعی را بجای آن خواهد نشاند، و طبقات استعمارگر را تا ابد نابود خواهد ساخت، و حکومتی را تشکیل خواهد داد که نفع طبقه پرولیتاریا را همیشه بر سایر طبقات مقدم بدارد. اما نه از این جهت که اقتضای حق و عدل ازلی این است، بلکه از این جهت که دیگر طبقه پرولیتاریا زمام حکومت را در دست گرفته و حاکم شده است. و این دیکتاتوری از هر فردی باندازه طاقتش کار خواهد کشید و باندازه احتیاجش اجرت خواهد پرداخت، و سپس در خاتمه موضوع دولت

و حکومت نیز منحل خواهد شد ، و این جهان در میان امواج متراکم دود افیون و حشیش به بهشت برین موعود تبدیل خواهد شد !

و حالا با قطع نظر از اسطوره‌ها و افسانه‌هایی که تفسیر مادی تاریخ در این باره ساخته ، و با قطع نظر از پیشگوئی‌های مارکس که انگلستان نخستین کشوری خواهد بود که دولت پیروز کمونیزم در آن تشکیل خواهد شد ، چون این کشور در آن زمان پیش رفته‌ترین کشور صنعتی زمان خود بود ، و مارکس چنین خیال میکرده که مبارزه حتمی کارگری و سرمایه‌داری در آن پا خواهد گرفت و پیروزی نهائی از آن کارگران خواهد بود . و حال آنکه بر خلاف تصور مارکس کمونیزم در کشورهای روسیه و چین که از لحاظ صنعت عقب افتاده ترین کشورها بودند پدید آمد ، و انگلستان هنوز هم که هشتاد و چند سال از پیشگوئی‌های مارکس میگذرد همچنان در رژیم سرمایه داری باقی مانده است !

و با قطع توجه از پیشگوئیهای موهوم کمونیستها که میگویند : در آینده، بشریت از حکومتها، بی‌نیاز خواهد شد ، و دولت ها از بین خواهند رفت و فرزندان آدم و حوا بفرشتگان آسمانی تبدیل خواهند شد که نه حسدی و نه کینه و عداوتی و نه شهوت و طمعی در کار خواهد بود ، و با قطع توجه از اینکه هنوز چند سال بیش از عمر کمونیزم نگذشته است که زمامداران و رهبران این رژیم بسیاری از اصول فلسفه لنین و استالین را رد کرده و مالکیت فردی را تا حدودی از نو برسمیت شناخته اند ، و تفاوت در دست مزد را قانونی میدانند ، و سیستم کشاورزی تعاونی و اتحادیه‌های کشاورزی روستائی را بباد انتقاد گرفته‌اند که از جهت تولید عقب مانده است و برای برقراری مالکیت فردی از نو را، مورد مطالعه قرار داده‌اند . آری با قطع نظر و توجه از همه این مطالب ، چون گفتگوی ما در این بخش فقط مربوط بجنبه سیاسی است فقط به بحث و بررسی در باره دیکتاتوری پرولیتاریا قناعت میکنم .

گر چه ما خود را از بحث بی‌نیاز میدانیم ، زیرا گزارش خروشچف در بیست و دومین کنگره حزب کمونیست ما را از زحمت گفتگوی مفصل در این موضوع آسوده ساخته است و فقط بنقل ترجمه این گزارش قناعت میکنیم .

در این گزارش آمده: دوران گذشته در ایام فرد پرستی (منظورمان استالین است) لکه‌های فساد در کار در رهبری حزب و دولت و اقتصاد پدید آمده بود و آن لکه‌ها عبارت بود از صدور اوامر و فرمایشهای پی در پی و پرده پوشی بر نارسائیه‌ها و نقص‌ها و نگرانی در اقدام بکارها، و ترس و هراس از سازندگی و ابتکار و نتیجه‌این اوضاع و این شرایط این شد که گروه انبوهی از افراد کم جرئت و ترسو و تملق‌گو و ظاهر ساز و ظاهر پرست پدید آمد.

و این بود قسمتی از ترجمه گزارش خروشچف، و خوانندگان این نامه شاید هنوز بخوبی بیاد دارند که مطبوعات شوروی پس از مرگ استالین چگونه و با چه اوصافی او را معرفی کردند: قاتل، خونخوار، مجرم، خائن با اصول کمونیستی و... بدیهی است که دولت در رژیم دیکتاتوری پرولیتاریا در قساوت و خشونت و وحشیگری تا آخرین حد تصور انسان پیشروی میکند.

در این رژیم حبس ابد و شکنجه‌های وحشیانه‌ای که از تصور آنها موی بر تن انسان راست میشود، و نیز محاکمه‌های ظاهری و دادگاه‌های فرمایشی، و حکم اعدام و تبعید بصحرای سیبری و مانند این فجایع غیر انسانی و این جنایات یک رشته امور عادی و معمولی است که در باره هر کس که خیال تمرّد و نافرمانی از اراده پیشوای مقدس را در سر داشته باشد بدون چون و چرا اجرا خواهد شد، و همچنین حکومت پلیسی متکی بجا سوسی و تفسیر عقاید و ارعاب از جمله وسایل عادی و معمولی این رژیم است.

و گسترش رعب و هراس و دلهره دائمی و بدبینی ذلیل کننده و برباد دهنده شرف و آبروی انسان از مسائل جاری و روز مره این نظام بشمار میرود.

و همه این جنایات شرافت سوز در زیر پوشش انتخابات، و مجالس شوروی و هیئت‌های نمایندگی و کنگره‌های حزبی و مانند این عنوانها انجام میگردد!!

روزنامه‌ها، و مطبوعات هنوز آزاد این رژیم در ایام حیات (پیشوای مقدس) در ستایش و بزرگداشت او قلم فرسائی میکنند و پس از مرگش بفرمان پیشوای مقدس جدید او را بباد نفرین و ناسزا میگیرند و بی آبرویش میسازند!!

و این نمونه بارزی است از زندگی سیاسی در سایه عنایت دیکتاتوری پرولیتاریا. و در هر نقطه‌ای از جهان این دیکتاتوری بوجود آید همین سیاست نیز حاکم خواهد بود، چون این رژیم هم بدون این سیاست هرگز ممکن نیست که پایدار بماند!

مردم ساده لوح و خوش باوری که در زندگی روزانه فقط ظاهر آنرا میبینند و قبل از روبرو شدن با رژیم کمونیست مرتب با فکرو اندیشه جاهلی زندگی میکردند و این گونه فکر تاریک و اندیشه نارسای جاهلی آنان را از دیدن حقیقت و پیدا کردن درمان دردها، محروم و ناتوان ساخته است، چنین میپندارند که این رژیم‌های باطل و این نظامهای غلط - خواه رژیم دیکتاتوری سرمایه‌داری و خواه رژیم دیکتاتوری پرولیتاریا - قابل اصلاح هستند، و اگر مقداری از آزادی و دموکراسی روی هر یک از آنها ریخته شود قطعاً "آنها بر رژیم مطلوب و نظام ایده‌آل تبدیل خواهند گشت!!"

این گونه مردم در محیط فکرو اندیشه تاریک خود چون که دور از صراط مستقیم الهی و هدایت خدا بسر میبرند آثار شوم و زیان بار این جاهلیتها را نمی بینند و مفاصد آنها را درک نمی کنند. که این جاهلیتها هرگز نمیتوانند جز با تکیه بطاغوت پایدار بمانند، چون هیچ تکیه‌گاهی از قانون و هدایت خدا ندارند، و هرگز حکومت و شریعت خدا را برسمیت نمی شناسند!

و بیماری این طاغوتها هم یک بیماری سطحی و کوچکی نیست که با ریختن مقداری از آزادی و دموکراسی قابل علاج باشد، این بیماری بسیار عمیق و تر و خطرناک تر از آنست که این مردم خوش باور تصور کرده اند، چون بیماری این جاهلیتها مادر زائی است و در نهاد ساختمان آنها عجین گشته است.

بدیهی است که رژیم سرمایه‌داری هم نمیتواند بدون تکیه بدیکتاتوری روی پای خود بایستد، همانطور که رژیم کمونیست جز با تکیه بدیکتاتوری پرولیتاریا نمیتواند پایدار بماند، و هر حکومتی که غیر از حکومت خدا باشد آن حکومت طاغوت است، و هرگز ممکن نیست که آزادی و دموکراسی بگونه‌ای در آنها آمیخته شود که مزایای

آنها را حفظ کند و مفساد آنها را بزدايدو برطرف سازد .

فساد این نظامها در اصل ذات و نهاد هستی و حقیقت آنها است ، نه کیفیت و وسایل اجرای آنها . و از این رو آمیختن این نظامهای بیمار با آزادی و دموکراسی — گذشته از اینکه امری است محال و غیر ممکن — دردی را درمان نمیکند و بیماری آنها را برطرف نمی سازد . و تنها راههایی از این مفساد و یگانه راه علاج بیماری آنها این است که نظامها را از بیخ و بن برکنند و قانون خدا و حکومت شریعت خدا را جایگزین آنها سازند .

دلیل هریک از این دودیکتاتوری در سلب آزادی و فشار بر مردم این است که هر یک با اصطلاح خود هنوز در جنگی مقدس بسر میبرد .

اما دیکتاتوری سرمایه داری هرگز نام دیکتاتوری برای خود قبول ندارد .

و هنوز چنین میپندارد که این رژیم صد درصد دموکراسی است و از اراده و خواست ملت سرچشمه میگیرد ، و لکن هر وقت از طرفداران آن میپرسیم که این چه گونه دموکراسی و چگونه آزادی است که پیوسته کارگران را زیر فشار و ارعاب و شکنجه قرار میدهد؟! و دائم حقوق و آزادی آنان را غصب و سلب میکند؟! و همیشه آزادی خواهان را از حکومت میراند ، و یا شخصیتهای آنها را ترور میکند؟! تنها جوابشان این است که دموکراسی سرمایه داری در این کارها مجبور است ، زیرا هنوز آن با عقاید و مرام ضد آزادی کمونیستی در جنگ است ، و برای اینکه مردم را از نفوذ افکار افراطی کمونیسم در امان نگهدارد ، بناچار دست به چنین اقدامهای احتیاطی میزند و هر وقت که این اجبار از میان رفت این اقدامهای احتیاطی نیز خود بخود از میان خواهد رفت!!

و اما دیکتاتوری پرولیتاریا — اگرچه از نظر (مسلکی و علمی) آن دیکتاتوری نامیده میشود — آن هم طبیعتاً " رژیم خود را دموکراسی میداند ، و لکن وقتی از پیروانش میپرسیم : این چگونه دموکراسی است که همیشه ملت را زیر فشار و ارعاب و شکنجه قرار میدهد؟! و دائم مخالفین خود را بزدان و تبعید و اعدام محکوم میکند؟! تنها جوابشان این است که هنوز این دموکراسی با دیو سرمایه داری

ارتجاعی در جنگ است و برای اینکه مردم را از دام ارتجاع برهاند بناچار باید باین اقدامات احتیاطی دست بزنند، هر وقت که این جنگ تمام شد این اقدامات احتیاطی نیز تمام خواهد شد!

و بدین گونه هر یک از این دو گروه بر ضد گروه دیگر اقامه دلیل میکند، و بهانه می‌آورد که هنوز در جنگ (مقدسی) بسر میبرد، و هنوز دشمن در کمین است که فرصتی مناسب بدست آورد تا نظم و آرامش و آسایش اجتماع را بر هم بزند و روی این حساب باید در برابر دشمن بشدت ایستاد و مصالح ملت و اجتماع و مملکت را از نابسامانی و دستبرد غرض ورزان نجات داد!

بدیهی که این دلیل و این گونه اقامه برهان بسیار سست و بیهوده است، و هرگز بشر پسندانه نمیتواند باشد. زیرا این اولین بار نیست که یک رژیم و یک نظام موجود با دشمنان داخلی و یا خارجی روبرو میگردد و برای دست یافتن بمنظور خود با مخالفان خود بمبارزه برمی خیزد، اما وضع و موقعیت جاهلیت در اینجا با وضع و موقعیت دین خدادار این باره متفاوت است، آن یک برای حفظ منابع خصوصی خود مخالفان را سرکوب میکند، و این یک برای حفظ منافع عمومی انسانیت و تصحیح انحراف از قانون الهی بمبارزه برمی خیزد.

و این بدیهی است که اسلام از آغاز کار با جنگی سخت و مبارزه بی‌امان روبرو بود و حتی یک لحظه از تجاوز و تعدی و توطئه در امان نبود، جنگی که در همه میدانها فعالیت داشت: میدانهای عقیده، سیاست، اقتصاد، اجتماع، اخلاق، و افکار و اندیشه را بطور همه جانبه در بر گرفته بود. و همیشه بمنظور توطئه، کار-شکنی، ایجاد بلوی و آشوب از ستون جاسوسی (ستون پنجم) نیرومندی استفاده می‌کرد و مخالفین خود را با شکنجه‌های گوناگون و محرومیت و گرسنگی و محاصره سیاسی و اقتصادی و اجتماعی گرفتار می‌ساخت.

بلی این بود وضع اسلام در آغاز کار و در آغاز اعلام عقیده و برنامه خود، و سپس روزیکه اسلام دولت خود را در مدینه تشکیل داد، با جنگ سخت‌تری روبرو گردید، در این ایام دشمنان خارجی

و داخلی در برابر این دولت نوپا با هم پیمان همکاری محکمی بستند و فعالیت مشترک همه جانبه‌ای را آغاز نمودند: مشرکین مکّه منافقین مدینه را بکمکهای اقتصادی و نظامی تقویت کردند و بر ضد اسلام بکارشکنی و ناامنی و اعمال خرابکارانه واداشتند، و در اطراف مدینه آشوب و بلوی براه انداختند، و از راه مبارزه اقتصادی و راه زنی و غارت ارزاق عمومی، مسلمانان را سخت در فشار طاقت فرسائی قرار دادند. و سپس چون دولت اسلام با استفاده از نیروهای عظیم معنوی این محاصره ناجوانمردانه را در هم شکست، و سراسر جزیره العرب را بتصرف درآورد، و مشرکین قریش و قبایل نافرمان عرب در برابر قدرت روزافزون دولت اسلام یکی پس از دیگری سرتسلیم فرود آوردند، اسلام با جنگی بسیار سخت‌تر و دشوارتر دیگری روبرو گردید: از یک طرف امپراطوری روم بقصد یورش بر اسلام خود را مسلح و آماده ساخته بود، و از طرف دیگر امپراطوری ایران علیه این دولت نوپا در کمین نشسته بود و منتظر فرصت مناسب بود که یورش آورد و برای ابد بعمر آن پایان دهد!!

و پس از آن کار اسلام با هر دو دشمن سرسخت به برخورد کشید، و جنگی در کمال شدت و قساوت در گرفت، و اسلام جنگ مقدس خود را آغاز کرد: جنگی که حقیقتاً "مقدس بود، چون در راه خدا و برای شناساندن خدا، و پایدار ساختن دین خدا بود.

هم اکنون برگردیم و بدقت بنگریم تا ببینیم در چنین بحران خطرناک و در چنین جنگ سهمگینی رفتار حکومت اسلام در داخل حوزه اسلامی چگونه بوده است؟! و ببینیم عمر ابن خطاب که جنگهای خونین اسلام با این دو امپراطوری بزرگ در زمان حکومت او اتفاق افتاد رفتارش در داخل کشور اسلامی با مسلمانان چگونه بود: در چنین جنگی که دشمن تمام قدرت مادی و همه نیروی معنوی خود را برای درهم کوبیدن اسلام بسیج کرده بود!!

آیا این عمر نبود که از بالای منبر بمسلمانان گفت: بشنوید و اطاعت کنید، در اینجا یکی از مسلمانان یعنی سلمان فارسی که عرب هم نیست فریاد میزند: ترا برماحق شنیدن و اطاعت کردن نیست، مگر آندم که برای ما بیان کنی که چرا

و برای چه این چنین و آن چنان کرده‌ای!

و با این وصف معترضانۀ عمر ز مامدار هرگز خشمگین نشد و نگفت که چرا و برای چه با من چنین پر خاش‌گرانه سخن می‌گوئی؟ من که در حال جنگم، و در پیکار با دشمنانم؟ و آرتش نیرومند دشمن از هر طرف در کمین ما هست، و برای خرابکاری در نظام و در برنامه‌های دولت ما میکوشد! بلکه بجای اینکه خشمگین گردد و برآشفته شود با خوشروئی، حقیقت و واقع امر را برای او توضیح میدهد که معترض، قانع میشود و میگوید: «هان هم اکنون که حال این است تو فرمان بران و ما بشنویم و اطاعت کنیم!» و آیا این عمر نبود که در هنگام سخن رانی مورد اعتراض و انتقاد زنی مسلمان قرار گرفت، و چون حق را بجانب آن زن دید، زبان با اعتراف و اعتذار گشود و فاش گفت: «عمر بخطا رفته و این زن مسلمان حق می‌گوید!»

بلی این است برنامه حق و آئین خدا که همیشه در زندگی واقعی مردم به مرحله اجرا درآمده است، و مرتب پرده از قیافه نازیبا و زشت حکومت طاغوت در نظامهای جاهلیت برداشته، و ثابت کرده که در حکومت طاغوت هرگز هیچ‌گونه جنگ (مقدسی) وجود ندارد، بلکه جنگهای حکومت طاغوتی همیشه برای تحمیل دیکتاتوری و تحکیم مبانی قدرت طاغوتان و گستردن سلطه جباران است. و هرگز کوچکترین اثری از پاکی و نظافت و شرافت در آنها وجود نداشته است که مقدس نامیده شود! چرا مگر بزبان خود طاغوتان و طاغوت پرستان!!

و بدیهی است که دیکتاتوری سرمایه‌داری هرگز نمیتواند جز این باشد، چنانکه دیکتاتوری پرولیتاریا نیز نمیتواند جز این باشد.

و بطور کلی هر نوع دیکتاتوری که بر اساس حکومت انسان بر انسان باشد نمیتواند

^۱ می‌گویند در زمان حکومت عمر ابن خطاب پارچه‌هایی از برد یمانی از غنایم جنگی در میان مسلمانان تقسیم کرده بودند، و عمر هم مانند یک فرد مسلمان یک قواره از آن برداشت و چون قامتی بلند داشت و پیراهنی که از این قماش پوشیده بود بیش از آن قواره بود که برداشته بود. و سلمان فارسی او را استیضاح نمود که این اضافه از جا است، و عمر توضیح داد که ما زاد قسمت پسرش عبدالله را برداشته است.

جز این باشد. زیرا تا روزی که مردم جهان طبق آئین برگزیده خدا حکومت نکنند بناچار محکوم بحکم طاغوت و زیر سلطه طاغوتان خواهند بود. و سرمایه‌داری در نظام جاهلیت پرست خود و در حکومت برخلاف آئین برگزیده خدا تا آنجا که فرصت و قدرت دارد هرگز ممکن نیست که از طغیان و تجاوز طبیعی خود دست بردارد: و آنی فرصت پیروزی را در اختیار طبقه مخالف خود قرار نمیدهد. هرگز ممکن نیست که مخالفان خود را مجال و امان بدهد تا با استفاده از آزادی و دموکراسی نیرو بگیرند و با تصویب قوانین و مقرراتی سلطه و نفوذ او را محدود بسازند و مصالح با اصطلاح عالیه او را با خطر اندازند! بلی بدیهی است که دادن چنین فرصتی بطبقه مخالف برای طاغوت غیر ممکن است، و این غیر ممکن بودن هم نتیجه حتمی سلطه و نفوذ سرمایه است!

اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که این حتمی بودن — آن گونه که تفسیر مادی تاریخ ادعا میکند هرگز مربوط بطبیعت سرمایه نیست، و نیز با قطع نظر از عوامل روانی و جهات روحی مربوط بنفوس انسانی هم نیست، بلکه مربوط بسنت لایزال خداست که بمقتضای این سنت تاریخی که مردم بحکومت خداتن ندهند بناچار گرفتار حکومت طاغوت خواهند بود، و تفسیر صحیح این حتمیت و اجبار در عالم سرمایه‌داری این است که پیروان نظام سرمایه‌داری از آغاز کار از حکومت آئین خدا سرپیچی کرده‌اند.

همان حکومت الهی که دو پایه اساسی سرمایه‌داری ربا و احتکار را حرام اعلام کرده، و گردش مال و ثروت در دست اقلیت توانگر را قدغن کرده است. پس در نتیجه فرار و سرپیچی از حکومت و شریعت خدا، مردم در چنگال حکومت طاغوت گرفتار شده‌اند و بناچار زیر فشار حتمیت آن قرار گرفته‌اند!

و جای شک نیست که مردم جز با یکی از دو راه از گرفتاری طغیان و تجاوز این طاغوت سرشناس: طاغوت سرمایه‌داری نجات نخواهند یافت، راه اول آنکه همه با هم یکباره بآئین خدا باز آیند، و دین او را برسمیت بشناسند، تا طاغوت سرمایه از اریکه قدرت سرنگون گردد، و راه دوم آنکه حکومت طاغوت دیگری را که هماهنگ

با شرایط و علل موجود زمان و محیط است بر سر کار آورند، تا این طاغوت تازه کار آخرین ضربت کوبنده را بر پیکر طاغوت سرمایه وارد کند، و قدرت و سلطه آن را از آن خود گرداند.

و متأسفانه آن مردمی که از طاغوت سرمایه رنج و آزار فراوان دیده بودند، و از فشار ظلم و فساد آن بسته آمده بودند، برای نجات خود راه دوم را برگزیدند، که سرانجام بجای آنکه خود را از زیر بار طاغوتی بیرون بکشند طاغوت ظالم تری را برگرده خود سوار کردند.

پس بنابراین بدیهی است که طاغوت نوین هم تا آن دم که امکان گسترش حکومت جاهلانه خود را در اختیار داشته باشد، هرگز ممکن نیست که دست از اعمال قدرت و گسترش سلطه خود بردارد، و کوچکترین فرصت معارضه را در اختیار مخالفان خود قرار بدهد، و منافع و مصالح خود را بخطر اندازد.

پس دیکتاتوری — خواه دیکتاتوری سرمایه داری، یا دیکتاتوری پرولیتاریائی و یا هر دیکتاتوری دیگر — یک امر عارضی و زودگذر نیست، و این آسمان جاهلیت در پرتو لطف و عنایت این طاغوت و یا آن طاغوت هرگز باران آزادی و نسیم دموکراسی بر زمین زندگی مردم نخواهد فرستاد.

بنابراین تعبیر تفسیر مادی و توجیه جاهلانه تاریخ، سرمنشاء مشکل در این باره موضوع مالکیت و نتایج و آثار سیاسی مترتب بر این موضوع است. زیرا دیکتاتوری سرمایه داری بآن ترتیب که میدانیم، مالکیت فردی را با همه قیافه‌ها و شکلهای گوناگونش بدون کوچکترین قید و بندی برسمیت شناخته است، و با این ترتیب نتایج و آثار حتمی این شناخت و این آزادی این است که بتدریج قدرت و نفوذ در حوزه سرمایه درآید، و در اختیار طبقه سرمایه دار قرار بگیرد، و همچنین سرمایه داری در پاسداری این نیرو که طبعاً "روزافزون هم هست تلاش کوشش مصرا نه بکار می برد، و در چنین شرایطی ربا که بزرگترین پایگاه و محکم ترین تکیه گاه دیکتاتوری سرمایه داری است، هر لحظه ثروت را بطور مرتب و منظم روی هم انباشته و اندوخته می سازد، و سرانجام همانطور که در جهان سرمایه داری مشاهده میکنیم کار باحتکار می کشد. و عاقبت

از این راه و باین ترتیب قدرت و نفوذ در اختیار اقلیتی کوچک و محدود قرار میگیرد ، و این اقلیت بخوبی می داند که در باره اکثریت مردم چه ستمها و تجاوزهایی را مرتکب شده است ، و نیز بخوبی میداند که این اکثریت مظلوم هر وقت که دست یابد چگونه برآن حمله خواهد برد ؟ و چگونه انتقام خواهد کشید ؟!

و چگونه ثروت بغارت رفته خود و حاصل رنج و خون دل و عرق جبین خود را از آن اقلیت ظالم بازخواهد گرفت ؟!

و از این لحاظ این اقلیت غارتگر ناچار است که همیشه موقعیت و منافع خود را با تصویب قوانین بنفع طبقه سرمایه دار حفظ کند ، و دائم نیروی اجرائی را با اشغال مراکز حساس دولت و حکومت در اختیار خود بگیرد ، و هر جا و هر زمان که اشغال این مراکز حساس را در تامین منظور خود کافی ندید از باندهای قدره کش و آدم کشان حرفهای استفاده نماید ، و مردم را از راه گسترش وسائل لهو و لعب و فساد اخلاق و نشان دادن لذتهای زودگذر ، و اجرای عدالت جزئی سرگرم بسازد !

و روی این حساب است که می بینیم : وسائل سرگرمی و اغفال در محیط سرمایه داری فراوان است و فراوان ، و با اشکال و الوان و انواع گوناگون همیشه در دسترس مردم قرار می گیرد !!

مجالس رقص و دانسینگ ، محافل فسق و فجور عیاشی فراوان تشکیل می یابد ، و مردم مظلوم در ارتکاب این همه فحشاء از عنان گسیختگی و بی بند و باری دائمی که آنرا آزادی می دانند و می نامند بی حساب و کتاب برخوردارند ! و طاغوت سرمایه داری با استفاده از همه این وسایل با اصطلاح خود انسانیت مرتب پایگاه نفوذ خود را محکم تر و سلطه خود را گسترده تر می سازد ، و خود را برگردنه مردم سوار می کند !!

و اما دیکتاتوری پرولیتاریا آنکه دیگر نیازی بشرح و بیان ندارد که مالکیت فردی را از روز اول از بیخ و بن برانداخته است ، و بنا بر این نتیجه (حتمی) این دیکتاتوری این است ، که مردم هرگز کوچکترین قدرتی را دارا نباشند ، و همه نفوذ و قدرت باید در اختیار حکومت باشد . و بدیهی است که وقتی کسی مالک هیچ چیزی نباشد ،

و همه باید بناچار لقمه خود را از دست دولت دریافت کند، و هیچ راهی جز این برای بدست آوردن معاش وجود نداشته باشد، پس در این صورت نتیجه حتمی این خواهد بود که فرد برای بدست آوردن لقمه نانی دائم ذلیل و اسیر دولت گردد، و چون رشته روزی روزانه او در دست دولت است، پس بناچار فکر مخالفت و اندیشه معارضه با دولت را بمغز خود نباید راه بدهد، چون اگر غیر از این باشد گرسنه خواهد ماند و مرگ حتمی او را خواهد گرفت، و بعلاوه در این نظام، تعاونی وجود ندارد که حاکم پاک نهاد و پارسا و پاکدامن باشد، چنانکه روزنامه‌های پرولیتاریا هر حاکم منصوب، خود را باین اوصاف معرفی میکنند، و یا حاکم درنده و خونخوار و جنایتکاری باشد، چنانکه همین روزنامه‌ها پس از مرگ و یا سقوط او از حکومت، او را با این اوصاف معرفی می‌کنند، زیرا خاصیت دیکتاتوری هرگز مربوط بشخص حاکم نیست، بلکه مربوط بسیستم حکومت است، همان سیستمی که مالکیت را یکسره در اختیار حاکم قرار میدهد و روزی مردم را در گرواراده دولت می‌گذارد، و شرف و آزادی افراد را بهای لقمه نانی می‌خرد! عجب! دیکتاتوری پرولیتاریا هنوز چنین می‌پندارد که مردم را از ذلت و خواری که برای بدست آوردن لقمه نانی از فتودالیزم و کاپیتالیزم متحمل می‌شدند رها ساخته است!

بلی این پندار قابل انکار نیست، اما این دیکتاتوری نخواسته توجه کند که عاقبت گرگ این گله خود او بوده است، چون این دیکتاتوری هم دائم همان ذلت و خواری را در برابر همان لقمه نان بر همان مردم آزاد شده از چنگال فتودالیزم و یا کاپیتالیزم تحمیل کرده است، و در حقیقت گرگی بجای گرگ دیگر آمده، و طاغوتی بجای طاغوت دیگری برگزیده مردم غارت زده سوارگشته است، چنانکه خاصیت حتمی همه نوع جاهلیت همین است!!

و این دیکتاتوری هم درست مانند دیکتاتوری سرمایه‌داری اندک منافعی زودگذر و عدالت جزئی را و انواع لهو و لعب را برای سرگرم کردن در اختیار مردم قرار میدهد، و دائم آنان را در تشکیل و داشتن محافل رقص و آواز و فسق و فجور آزاد گذاشته، و از آزادی کاذب و از بی‌بند و باری و لجام گسیختگی که خود، آنها را

آزادی می نامد برخوردار ساخته است! چنانکه می بینیم هردو دیکتاتوری — هم سرمایه داری و هم پرولیتاریائی — مردم را همه جا و همه وقت با گسترش همین وسایل و عوامل اغفال و فریب از توجه بحال خود بازداشته است، و هریک آنان را زیر بار شدیدترین نوع طاغوتی که در تاریخ بشریت تاکنون دیده شده کشیده اند، و اقلیت انگشت شماری را دائم از حاصل رنج و خون دل و غرق جبین اکثریت مظلوم برخوردار ساخته است!!

در شرایط و علل محیط حکومت طاغوت سرمایه داری اقلیتی که گاهی هم از شماره انگشتان تجاوز نمی کند، تاحدی از ثروت و قدرت و از عیش و نوش مطلق بهره مند می گردند بطوری که ارقام و افکار از تصور و شمارش آن عاجز می ماند، و این عده قلیل همان کارخانه دارها و سلاطین نفت و پولادند که با استفاده از نیروی سرشار و قدرت بی حساب خود رئیس جمهور بزرگترین جمهوری ها را می کشند و سپس با سانی خون او را پایمال می سازند، و بدون اینکه خم بآبرویا ورنند و یا مورد مواخذه قرار بگیرند آزادانه بفجایع خود ادامه می دهند!!

و از طرف دیگر در شرایط و علل محیط حکومت طاغوت پرولیتاریا آن اقلیتی که زمام امور را بنام حزب کمونیست در دست دارند از عالی ترین مواهب و زیباترین مزایای زندگانی برخوردار می گردند، و فقر و فلاکت عمومی را بطوری مساوی بر مردم توزیع می کنند! و سپس هر دو دیکتاتوری ته مانده سفرهای را که پیش مردم ریخته اند زیر اشعه انوار رنگین قرار می دهند و چنان آرایش می دهند که چشم هر بیننده ای را خیره می سازند و از توجه بجنایاتی که در باره اکثریت روا داشته اند و آنان را در ردیف چهارپایان جای داده اند و شرف و آبروی انسانیت آنها را غارت کرده اند باز میدارند، و عجب آنکه این تفسیر جاهلانه تاریخ این جنایت شرافت سوز را هنوز هم بعنوان اصول علمی و فلسفی و تطور حتمی معرفی می کند!!

فساد در اقتصاد

در بخش گذشته موضوع مالکیت و تأثیر آن را در وضع سیاسی اجتماعی بررسی کردیم ، و در آنجا اشاره نمودیم و گفتیم که ما در مقام تعریف و توصیف آن ، همان الفاظ و تعبیرات منطق جاهلانه را بکار می‌بریم ، اما هرگز نمی‌خواهیم که در روش تفکر از این منطق پیروی کنیم ، چون این منطق همیشه اسباب و علل و آثار و نتایج را وارونه می‌سازد ، و یا بهتر بگوئیم همیشه یک حلقه از زنجیر را می‌گیرد و تا می‌تواند آنرا از پیوند و ارتباط زنجیری با حلقه‌های دیگر زنجیر زندگی بشریت باز می‌دارد . بلی این منطق جاهلانه وضع سیاسی را هم بصورت اقتصادی تفسیر می‌کند ، اما در گیرودار اندیشه جاهلانه خود همیشه خودداری می‌کند که خود وضع اقتصادی را در شعاع شخصیت و در پرتو آثار وجودی انسان و در محور عقاید و افکار انسان تفسیر کند ، و این راه غلط از آنجا سرچشمه می‌گیرد که انسان در تفسیر مادی جاهلانه تاریخ دنباله رو وضع اقتصادی است ! نه اینکه وضع اقتصادی دنباله رو انسان و افکار و عقاید انسان است !^۱

مارکس چنین می‌گوید :

(در تولیدات اجتماعی که مردم آنها را انجام می‌دهند که آنان یک رشته رابطه‌ها و پیوستگی‌های محدود و معینی را در میان خود ایجاد می‌کنند که بناچار هم باید ایجاد کنند . و این رابطه و این پیوستگی‌ها خود مستقل و بیرون از اراده آنانست . و این روش نشانگر آنست که قیافه و اسلوب تولید در زندگی مادی عبارتست از آن عاملی که عملیات و فعالیت‌های اجتماعی ، سیاسی ، و معنوی را در صحنه حیات بشرتشکیل می‌دهد ، و جان سخن : این شعور مردم نیست که وجود و شخصیت مردم را جان می‌دهد ، بلکه بعکس وجود مردم است که يشعورشان جان می‌دهد .)

ما قبل از این آنجا که بحث درباره فساد در تصور داشتیم، اندازه فساد را که در این تصور جاهلانه هست بیان کردیم، و گفتیم که چگونه این تصور فساد ارزش انسان و ارزش ابعاد ایجابی و مثبت انسان را در نظر نمی گیرد! و سخت منکر این حقیقت است که انسان همان موجود خلاق است که با بکارگرفتن نیروهای سرشار و خواسته های درونی و قدرت بی پایان اشتیاق و میل خود، ماشین را آفریده است، که با اعتقاد پیروان تفسیر مادی تاریخ سرمنشاء همه تطورات و دگرگونی های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی است؟!!

و پربدیهی است که ماشین پس از آنکه اختراع میشود و مشغول بکار می شود در همه شئون و اشکال زندگی تحولی پدید می آورد که این تحول هنگام اختراع همین ماشین هرگز بخاطر مخترع آن خطور نمی کرده، اما اعتراف کردن باین حقیقت هرگز ما را با مجبار و ادار نمی سازد که باید فرمان جاهلانه تفسیر مادی تاریخ را بپذیریم، و هرگز مجبورمان نمی کند که اراده انسان را در این تحول، بی اثر و بی ارزش حساب کنیم، و آن را از اراده انسان جدا بدانیم. زیرا این تحولی که همه ابعاد آن در وقت اختراع ماشین پیش بینی نمی شده هرگز نمیتواند جز در مسیر طبیعت انسان جاری گردد، و بناچار باید در مسیر و حرکت خود دائم در زوایای عواطف نفس انسانی حرکت کند و در همه احوال و در همه مراحل از آثار عقاید و خصوصیات اخلاقی گردانندگان ماشین پیروی کند!

آندم که بشر هواپیما را ساخت هیچگونه عامل و علت مادی گریبان او را نگرفته بود که حتما "باید هواپیما بسازد، بلکه همان خواسته ها و آرزوی دیرین بود که بشر دائم به پرواز در هوا و هماهنگی با پرندگان را داشت، و همان شوق به پرواز باعث شد که این پدیده را از عالم آمال و تخیلات خود بمرحله علم و سازندگی کشید، و در واقع سرمایه این اختراع همان آرزوی پرواز بود که در نهادش نهفته بود و آزارش میداد.

و ه چه خوش گفته است این شاعر عرب بیابانی در این باره: آیا از پرندگان فقط کسی هست که بال خود را بمن عاریه بدهد، که شاید من بتوانم بسوی معشوقم به پرواز درآیم.^۱

و نیز در اختراع ماشین عامل دیگری هم این شوق سوزان را تقویت می کرد، و آن علاقه شدید انسان بود سرعت انتقال ازجائی بجای دیگر، و بدیهی است که این علاقه یکنوع خواسته فطری و میل طبیعی و نهادهی است که انسان را در مراحل ابتدائی بدویدن و سپس با استفاده از سوار شدن با سبک تازو پس از آن با اختراع ماشین برای تحقق بخشیدن بآرزوی دیرین خود تشویق و ترغیب می کرد، و سرانجام کار همین خواسته های فطری و طبیعی با اختراع هواپیما و ساختن موشک انجامید و فردا چه خواهد ساخت خدا میداند.

پس چون هواپیما ساخته شد یک تحول عظیمی در اجتماع برآه انداخت که تا آنروز سابقه نداشت! و آثار گسترده ای هم در جنگ و هم در صلح در عالم پیادگار نهاد!

اما باید بدقت بررسی کرد و دید که این تحول چگونه و بچه کیفیتی رخ داده است؟! آیا این تطور و این دگرگونی جز در مسیر خواسته های انسانی راه پیموده است؟! آیا بیرون رفتن از این مسیر، و انحراف از این راه و روش برای انسان ممکن بوده است؟!!

بدیهی است که هواپیما در رفت و آمد و در آمیزش و ارتباط ملت های بشری بعلت آن تسهیلاتی که پدید آورده است، تمدنها، افکار و عقاید، و آداب و رسوم آنان را در هم آمیخته است. اما باز هم بدقت باید دید: آیا این پدیده یک خاصیت جدید است که هواپیما آنرا در زندگی انسان بوجود آورده؟! و یا موضوعی است بسا صیل، و قدیمی است که بشو آرزوی که قدم باین جهان گذاشته با تمام امکاناتش در راه تحقق آن میکوشیده و هنوز هم میکوشد و تا بشر است خواهد کوشید؟! و سرانجام از راه اختراعات خود بآن دست یافته و بعد از این هم خواهد یافت؟!!

و همچنین استفاده از هواپیما در جنگها، بعضی از ملتها را در تسخیر و نابودی

بنی نوع خود یاری داده است، اما باید دید آیا این تسخیر و این نابودی چیز تازه‌ای است که هواپیما آنرا بوجود آورده؟! و یا چیزی است بس عمیق و دقیق و گسترده که در تاریخ نظایر و شواهد فراوانی دارد؟!

بلی پرواضح است که هواپیما امکانات بشر را در زمینه‌های گوناگون بسزاکسترش داده است، اما در حقیقت تأثیر آن در زندگی انسان تحقق و افزایش و گسترش آرزوهائی است که در اثر آماده نبودن وسائل در ضمیر بشریت نهفته مانده بوده، نه اینکه چیز تازه‌ایست که در زندگی بشر امروز هواپیما پدید آورده است، و یا چنانکه تفسیر مادی تاریخ ادعا دارد انسان جدیدی است که با ویژگی‌های تازه بوجود آورده است؟!

و بهمین مناسبت همه جا و همه وقت این نکته توجه ما را بسوی خود انسان معطوف میسازد، و ما را بر آن وامیدارد که اقتصاد را از راه توجه بانسان تفسیر کنیم، نه انسان را از راه توجه باقتصاد.

بنابراین هم اکنون آن فرصت فرارسیده که داستان مالکیت را: این مهم‌ترین پایگاه و اساسی‌ترین موضوع اقتصاد را بدقت بررسی کنیم، و در باره چگونگی و آثار آن بتحقیق و جستجو بپردازیم. اما تفسیر مادی تاریخ همیشه ادوار و دگرگونیهای تاریخ را در الگوی قیافه‌ها و اشکال باصطلاح خود حتمی نقش می‌زند، و پیوسته این قیافه و این اشکال را وابسته بقیافه‌ها و اشکال حتمی نوع مالکیت بحساب می‌آورد!

و بدیهی است که این نظریه فقط به تفسیر مادی تاریخ و پیروان آن مربوط است و بس، ولیکن در نهاد تاریخ دلیلهائی بس فراوان و روشن هست. که فساد این نظریه را بآسانی آشکار میسازد، و ارزش و اعتبارش را از دستش می‌گیرد!

و یکی از بارزترین و قوی‌ترین این دلیلهای بر اثبات بطلان این نظریه ظهور ناکهانی اسلام است هم از جهت مبادی و اصول، و هم از جهت شرایط زمان و مکان ظهور که با هیچ یک از شرایط و مقررات حتمی و اجباری که در تفسیر مادی تاریخ برسمیت شناخته شده منطبق نیست.

زیرا در آن زمان و در آن سرزمین نه بردگان بمطالبه حقوق و آزادی خود برخاسته

بودند، و نه مانند اروپای هفت قرن پس از ظهور اسلام شرایط حتمی و جبر اقتصادی بر آن محیط پدید آمده بود. که بناچار منجر بآزادی بردگان گردد، و نه زنان برای بدست آوردن حقوق خود قیام کرده بودند، و نه حتمی بودن شرایط و جبر اقتصادی ایجاب میکرد که آنان از آزادی و کسب شخصیت استقلالی و حق مالکیت و تصرف کامل در ثروت و از حق ازدواج و طلاق برخوردار گردند، و حال آنکه خود اروپای مومن بچیرتاریخ تا اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم چنین حقوقی را بزنهن نمی داد، و در این موقع هم زنان باین حقوق نرسیدند، جز از راه مبارزات شرم آور و آلودگی بفساد اخلاقی شرافت سوز!!

و همچنین در آن ایام و در آن محیط که اسلام رستاخیز عظیم خود را آغاز نمود توده های مردم برای کسب آزادی خود قیام نکرده بودند، و برعلیه قدرتهای قبیلهای و یا حاکمان هوسران بمبارزه برنخاسته بودند، و کوچکترین شرایط حتمی و جبر اقتصادی این آزادی را ایجاب نمیکرد، و هیچ عاملی ایجاب نمی کرد که مفهوم جدیدی در سیاست حکومت و مال و ثروت قدم بمیدان عمل بگذارد، همان مفهوم جدیدی که اروپا پس از آن همه مبارزات گسترده و پس از آن همه جنگهای ویرانگر میان مالکان و بردگان زمین در اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم قسمتی از آن را تحقق بخشید و بمرحله عمل درآورد!

بلی در همه این دگرگونیهای گسترده و در همه این تحولات بی نظیر کوچکترین اثری از حتمی بودن و جبر اقتصادی وجود نداشت. و این یکی از روشن ترین دلیلهای فساد نظریه تفسیر مادی تاریخ است که بیان شد. و دلیل دیگری بر اثبات فساد و بطلان این نظریه قیام نظام کمونیست است در کشور فنلند الیزم و عقب افتاده ترین کشورها از جهت صنعت، یعنی: روسیه و چین در صورتیکه انگلستان که در اثر پیش رفت صنعتی بگمان پیروان تفسیر مادی در مسیر حتمیت و جبر تشکیل نظام کمونیست قرار داشت، که هنوز هم نظام سرمایه داری بر آن حاکم است!

بنابراین با توجه باین حقایق درخشان و با وجود این دلیلهای روشن و انکارناپذیر بخوبی ثابت است که هیچ گونه جبر و اجباری ایجاب نمی کرده که مالکیت باین صورت

درآید که در جاهلیت قرن بیستم درآمدۀ است. نه در دیکتاتوری سرمایه‌داری، و نه در دیکتاتوری پرولیتاریائی، بلکه این هوسرانی‌ها و هواپرستی‌ها است که این چنین وضع نابسامان را بوجود آورده است!!

در محیط اروپا رژیم سرمایه‌داری در اثر جاهلیتی تشکیل شد که قبل از آن راه را برای تشکیل نظام فئودالیزم هموار کرده بود، و رژیم سرمایه‌داری در این محیط درست بر همان پایه استوار گردید، که رژیم فئودالیزم قبل از آن بر همان پایه استوار بود، و آن عبارت بود از پایه‌آزادی بی حد و حساب و بی بند و باری در مالکیت.

و بدیهی است که برسمیت انداختن چنین مالکیتی در جاهلیت اروپا یک موضوع جبر، و حتمی نبود، و تنها چیزی که در باره آن میتوان گفت این است که هم‌اکنون این پدیده در این محیط، موضوعی است که جامه عمل پوشیده است، و از این طریق از قدرت یک امری واقع برخوردار شده است، اما هیچ دلیلی رسمیت آنرا ایجاب نمی‌کرده، چون هرگز ممکن نیست که هیچ دلیل عاقلانه‌ای تجاوز و طغیان را جایز و قانونی بداند!

و این نکته هم ناگفته نماند، که هرگونه تطور و تحولی که در جاهلیت سرمایه‌داری رخ داده عبارتست از: تطور و تحول سیما و شکلی که طاغوت هر زمانی با استفاده از آن مردم را زیر بار استثمار می‌کشیده، یعنی: در آغاز کار کنان را دربند بردگی زمین‌های کشاورزی می‌کشیده، و سپس بقید بردگی کارخانه و سرمایه‌داری آورده، و لکن طبیعت طغیان و تجاوز در اصل و جوهر یکی بوده است و بس، همانطوری که طبیعت بردگی و بندگی بینوایان و محرومان نیز یکی بوده است، و طبیعت سرمایه‌گرچه بظاهر شکل و قیافه با طبیعت زمین‌های کشاورزی فرق داشته، و لکن از جهت حرص و آز و علاقه باندوختن و انباشتن و گستردن سلطه و نفوذ کوچکترین فرقی با هم ندارند، یعنی: هر کجا که روی آسمان همان رنگ است!!

آن روز که ماشین اختراع شد، برای گردش و اداره خود نیازمند بمال و ثروت بود، و تحول و تبدل مالکان زمین ب سرمایه‌داری صنعتی در اول کار، کار آسانی نبود،

زیرا بدیهی است که عادت و انس گرفتن بهر چیزی احکام خاصی و آثار ویژه‌ای در نفوس بشر دارد، و فتودالها نیز تحت تأثیر همین عادت و انس بروش مخصوص خود در اندوختن مال و کسب قدرت و گسترش نفوذ خوی گرفته بودند، و در پیمودن این راه از تجربه‌های قرن‌ها استفاده میکردند: تجربه‌هایی و آداب و رسوم که طاغوت فتودالیزم در طول صدها سال آنرا اندوخته و بمرحله عمل درآورده بود، تا بتدریج بصورت یک عرف‌شایع و عادت همگانی و سنتی رایج در آمده بود، و این صورت را نه از جهت حتمی و اجباری بودن کسب کرده بود، بلکه از جهت پذیرش و اطاعت کورکورانه مردم از آن و دور ماندن مردم از آئین خدا بدست آورده بود!

و در هر صورت هم ماشین و هم کارخانه در آغاز کار و گردش بمال و ثروت نیاز داشتند، و چون مال مورد نیاز از طریق مالکان اراضی بدست نمی‌آمد ناچار بود که از راه دیگری آنرا بدست آورد.

و این نیاز ماشین و کارخانه فرصت بسیار مناسبی بود در اختیار رباخواران یهودی تا مال مورد نیاز را بعنوان وام در دست رس فعالیت‌های صنعتی نوپای سرمایه‌داری قرار بدهند، و موضوع وام دادن ربا خواران یهودی چیز تازه‌ای نبود که آنرا سرمایه‌داری پدید آورده باشد، زیرا قوم یهود از قدیمی‌ترین ایام تاریخ باین کار عادت داشتند، و ربا همراه با خون در رگهای این ملت دائم در جریان بود و هنوز هم هست، و با اینکه خدا در تورات این ملت را از ادامه این عمل ناشایست نهی کرده است آنان دائم فرمان خدا را زیر پا نهاده و بکار غیر انسانی خود ادامه داده‌اند و بهر کجا رسیده و بارانداخته‌اند این ارمغان جاهلانه را با خود بهمراه برده‌اند و در آغوش کشیده‌اند!!

توراة در این باره خطاب باین ملت رباخوار چنین میگوید: (بابرادر خود باربا معامله نکن.) و لکن این قوم زرپرست و زراندوز چنین پنداشته‌اند و یا بگو چنین تفسیر کرده‌اند که منظور از کلمه برادر در این حکم فردی یهودی است، و روی این حساب هیچ فرد یهودی از یهودی دیگر ربا نمی‌گیرد. و لکن در باره ملتها و اقوام دیگر و یا بقول قرآن در باره اُمیّون، ربودن مال و مکیدن خون آنان را بهر

کیفیتی که ممکن باشد مباح می دانند ، و این بیان قرآن کریم ناظر به همین حقیقت است .^۱ این بدان جهت است که میگویند اُمیون را بر ماحق تسلط و نفوذ نیست یعنی ما همیشه برتر از دیگرانیم .

آری تحول زندگی از صورت فئودالیزم بصورت سرمایه داری فرصت بسیار مساعدی در اختیار رباخواران یهودی گذاشت تا با دادن وامهای ربوی بهره سرشاری بدست آورند و اندوخته سازند .

ولکن یهودی رباخوار تضمین محکمی میخواست که او را بباز یافت بهره مالش مطمئن سازد ، بهمان ترتیب که کارخانه دار تامین میخواست که او را بقدرت پرداخت اصل و بهره وام و بدست آوردن سود شخصی پس از پرداخت وام دلگرم کند ، و بهمین لحاظ رژیم سرمایه داری از آغاز کار برای بدست آوردن سود کلان حریص و حریص تر بود آنهم هر چه آسانتر بهتر و این بود شعار این رژیم .

و بدیهی است که این چنین سودپرستی ، و این چنین عشق بزراندوزی یک امر تاریخی حتمی و یک جبر اقتصادی نبود ، چون امکان داشت که ثروتمندان و توانگران از راه تعاون و همکاری رژیم سرمایه داری را بیاری سرمایه های خود پایدار بسازند ، و خود را از شر گرفتن وام از رباخواران یهودی بی نیاز گردانند ، زیرا در آن ایام بازرگانان ثروتمندی در اجتماع اروپا بودند که برای بگردش و داشتن دستگاهها صنعتی سرمایه کافی در اختیار داشتند ، و بخوبی میتوانستند با استفاده از ثروتهای سرشارشان اقتصاد سرمایه داری را بدون اینکه بر با آلوده گردد مطابق قانون خدا اداره نمایند .

پس بنا بر این بدیهی است که موضوع تأسیس رژیم سرمایه داری بر اساس ربا یک موضوع حتمی و اجباری نبوده است ، بلکه نتیجه حتمی انحراف از آئین الهی و سقوط در جهنم جاهلیتی بوده است که از خدا پرستی همیشه سرپیچی کرده و عناد ورزیده است !!

و باین ترتیب جاهلیت سرمایه‌داری غربی ربا را در تمام شئون اقتصاد مباح دانسته و برسمیت شناخته است.

و این موضوع چنانکه توضیح خواهیم داد نخستین گام بسوی سقوط در جهنم سوزان حتمیت بود.

اما ما قبل از بحث و بررسی در این باره باید این حقیقت را اثبات کنیم که شئون اقتصاد برخلاف آنچه که پیروان این تفسیر جاهلانه تاریخ پنداشته‌اند، در اصل و سرچشمه خود از اخلاق و معنویات مردم جدا نیست. زیرا همان جاهلیتی که در ایام سرمایه‌داری ربا را برخلاف قانون الهی مباح ساخت، قبل از آن نیز غش در کار و فریب دادن و دغل‌بازی و غصب و غارت و دزدی را در ایام رژیم فئودالیزم مباح ساخته بود، و پس از آن هم همان فجایع را بعنوان امتداد و نگهداشتن همان وضع سیاه و ظالمانه مباح ساخته است.

آن جاهلیتی که رومیداشت تا کشاورز بی پناه را تا آخرین نفس و آخرین رمق در برابر لقمه نانی آنهم آمیخته با خون دل و عرق جبین در مزارع مخصوص خود بکار وادارد، آن درست همان جاهلیتی است که رومیدارد تا کارگر بی نوا را تا آخرین نفس و تا آخرین رمق در برابر چنین لقمه نانی در کارخانه خود بکار وادارد بدون فرق!!

پس بنا بر این می‌بینیم که رژیم سرمایه‌داری هیچ‌گونه خلق و خوی بی سابقه‌ای در جاهلیت اروپائی را ایجاد نکرده است، بلکه همان خلق اهریمنی و خوی درندگی قدیمی را ادامه و گسترش داده است.

و یگانه فرقی که در تحول از فئودالیزم به سرمایه‌داری پدید آمده این است که نظام سرمایه‌داری پایدار بر اساس ربا است، و ربا بحکم طبیعت خود دائم بتصادع روبا افزایش می‌رود، و بسیار سریعتر از درآمد اراضی کشاورزی روبا افزایش و تراکم می‌رود، و در اثر همین افزایش روزافزون است که اخلاقیات جاهلیت فئودالیزم در دوران سرمایه‌داری بطوفان سقوط سریعتر و فجیع‌تری گرفتار گردیده است.

بلی بهمین ترتیب دائم سرمایه‌داری در سر راه خود از یک پیروزی چشم‌گیری

به پیروزی چشم گیرتری میرسد، و از طغیان ویرانگری بطفیان ویرانگری قدم می گذارد و در این میان گسترش و پیشرفت علم و دانش هم امکانات بیشتری را در اختیار آن قرار داده و میدهد، و هر لحظه درندگی و خونخوارگی آنرا افزایش می بخشد، تا هر مانعی را که در سر راه شهوات خود یافت با سانی بردارد. و باز هم بدیهی است که این وضع نابسامان هرگز نتیجه حتمی تاریخی و جبر اقتصادی نبود. چنانکه دولتهای اروپای شمالی با اینکه هنوز در جاهلیت بسر می برند و در بسیاری از برنامه های زندگی راه انحراف را طی میکنند، هنوز هم زندگی خود را بر اساس سرمایه داری تعاونی اداره میکنند، چون مردم آن کشورها این روش را پسندیده و خواسته و بکار بسته اند، و هیچ گونه جبر و اجباری در اصل سرمایه و سرمایه داری تاکنون نیافته اند، که آنان را از تعاون و همکاری و همیاری بازدارد، و یا باعث شود که سرمایه در آن سرزمین بقیافه غولی خطرناک و خون آشام درآید، پس بنابراین هرگز جبر اقتصادی و جبر تاریخ سرمنشاء این همه مظالم و فساد ویرانگر نیست. بلکه سرمنشاء اصلی آن همان انحراف از راه راست و صراط مستقیم خدا است. و از طرف دیگر رشد روزافزون حجم سرمایه، و پیشرفت علمی دائمی باعث شده که سرمایه های بزرگ با امکانات علمی روزافزون خود قدرت کارآئی و بازدهی بیشتری کسب کنند و در نتیجه سرمایه های کوچک را فروبلعند و نابود کنند. و یا آنها را بپیوستن بسرمایه های بزرگ مجبور سازند. و نتیجه حتمی این کار پدید آمدن احتکار بود که آمد. زیرا روزی که همه سرمایه هائی که در یک رشته صنعتی فعالیت دارند در هم آمیزند، و یک واحد نیرومندی را تشکیل بدهند. بدیهی است که این یک واحد این رشته صنعتی را در احتکار خود خواهد داشت، و سرمایه دیگری جرئت رقابت با آنرا نخواهد یافت و در نتیجه آن یک تاز میدان خواهد ماند.

و این هم جای تردید نیست که این وضع نابسامان هرگز نتیجه حتمی تاریخ و یا جبر اقتصادی نبود. بدلیل اینکه دولتهای اروپای شمالی همانطور که در میان افراد، تعاون و همکاری را بکار گرفتند، همانطور هم در میان موءسسات و بنگاههای کاری تعاون و همکاری بوجود آوردند و سرمایه هائی را که از راه تعاون در دست افراد

فراهم آمده بود در راه تعاون میان مؤسسات و بنگاههای صنعتی بکارانداختند . اما این تعاون بخاطر احتکار ، و بازی کردن با قیمتها و ایجاد بازار سیاه و سوء استفاده از احتیاج مصرف کننده نبود ، و بدیهی است که در این صورت هیچ باعشی برای بالابردن قیمتها نبود ، و هیچ زبانی هم برآن وارد نمی آمد ، چون صاحبان سهام ، خود مصرف کنندگان بودند .

و یکی دیگر از آثار ویرانگر سرمایه داری آمیخته با رباخواری و احتکار این است که دستگاههای صنعتی بطور دائم و مرتب گسترش یافت و محصولات کارخانجات روبا افزایش نهاد و این محصولات انبوه و انباشته در انتظار بازاری بود که آنها را بمصرف برساند ، و چون کشورهای تولیدکننده خود نمیتوانستند چنین بازار مصرفی باشند ، بناچار دولتهای سرمایه داری بفکر استعمار کردن و گسترش دادن نفوذ امپریالیستی خود شدند ، تا از این رهگذر بازار مناسبی برای مصرف کالاهای انباشته و بی مصرف کارخانههای خود دست و پا کنند .

تفسیرمادی تاریخ ادعا میکند که این وضع نتیجه جبر تاریخ و جبر اقتصادی است .

ولکن این تفسیر در این ادعا راه دروغ وریا را در پیش گرفته است ، زیرا بدیهی است که در واقع استعمار از سرمایه داری و تولید اضافه برمصرف پدید نیامده است ، و اگر غیرا زاین است پس تفسیر و توجیه استعمار گسترده و معروف روم چیست ؟! آیا در امپراطوری روم هم که خود بنیان گذار روش استعماری بوده است کارخانجاتی وجود داشته و کالاهای اضافه برمصرف بوده و در انتظار پیداشدن بازار بوده است ؟! بدیهی است که بدون تردید در استعمار باستانی روم هرگز چنین عواملی وجود نداشته ، بلکه فقط عوامل استعمار در آن سرزمین بطور عموم هوا و هوس و خواستههای انحرافی آن اجتماع جاهلانه بوده است که طبیعتاً " هر اجتماع جاهلیتی که زمام قدرت را بدست گیرد چنین وضع نابسامانی را داراست !

و در اینجا این نکته هم لازم بیادآوری است که راه انحصاری و حتمی ایجاد مصرف برای اضافه تولید هرگز استعمار نیست ، زیرا تجارت سالم و طبیعی باآسانی

میتواند خود وسیله تأمین مصرف شود، همانطور که خودداری از افراط در تولید میتواند از تراکم و تورم کالا و توسل بایجاد مصرف جلوگیری نماید. و جان سخن اینکه همه این حتمیتها و این اجبارها از آثار شوم سلطه و نفوذ این گونه سرمایه داری است. و عبارت روشنتر از آثار سلطه آن جاهلیتی است که سرمایه داری را در ارتکاب این گونه خطاها و تجاوزها و جفاهای شوم خود آزاد گذاشته، و سپس بهمه آثار و پیآمدهای زیانبارش تن داده است. تا آنجا تن داده است که این آثار بصورت حتم و اجبار درآمد است، زیرا تا کنون هیچ عامل اصلاحی بتعدیل آن نپرداخته، و هیچ مانعی از طغیان و تجاوز روزافزون آن پیشگیری نکرده است!!

و بدیهی است که اگر مردم بجز آنچه را که خواسته بودند میخواستند و از آئین خدا پیروی میکردند ممکن بود که این انحراف در روش سرمایه داری کم کم تعدیل گردد و عاقبت براه راست درآید، و این آثار شوم را ببار نیاورد. چنانکه قرآن در بیان این نکته شیرین بیانی دارد.^۱ و اگر اهل این دهکده های جهان ایمان می آوردند و تقوی پیشه می گرفتند ما بیقین و حتم برای آنان درهای برکات آسمانها و زمین را باز می کردیم!

آری دامنه فساد در همه شئون و برنامه های اقتصاد جاهلانه همچنان گسترش یافت، و مرتب در راه خط و خطا و نارسائی پیشرفت تا باخرین طوفان خطا و نابسامانی گرفتار گردید، و حق مالکیت را از همه سلب کرد. زیرا این جاهلیت سیاه چنین پنداشته بود که عامل گسترش ظلم و فساد در روی زمین فقط مالکیت فردی است و بس. و هرگز این حقیقت را درک نمیکرد که عامل اصلی آن این وضع نابسامان و ناشایست فساد انسان است. و آنچه که احتیاج باصلاح دارد خود انسان است، و این انسان اصلاح پذیر نیست مگر اینکه در خط آئین خدا قدم بردارد، تا از اینجایی بحقیقت نفس و روان خود ببرد و خود را بشناسد و بی بحقیقت امکانات و نیروهای نهفته خود ببرد و عوامل خود سازی را تشخیص

بدهد ، و ارزش خود را در جهان هستی و زندگی دریابد !!

و این جاهلیت - یابنا بر آن تفسیر جاهلانهای که برای تاریخ تصور کرده - هنوز هم چنین می پندارد که اقتصاد تنها نیروی خلاق است که انسان رامی سازد ، و بنا بر این پنداره هر وقت که اقتصاد اصلاح گردد انسان نیز بطور خودکار اصلاح میگردد ! و دخالت هیچ عاملی در این باره ضرورت ندارد . زیرا آن حتمیت ایده آل و خودکاری که بگمان تفسیر مادی تاریخ - همه شئون و برنامه های زندگی تحت تأثیر آن جریان می یابد - این نتایج و آثار حتمی را بار می آورد . و هر وقت که مالکیت فردی از همه مردم سلب شود کار جهان و اهل جهان خود بخود سامان می گیرد !

و بدیهی است که این تصور پوک و واهی نوعی حماقت است و از مقوله علم و دانش نیست که این تفسیر جاهلانه پنداشته است !

و این تصور خطا عکس العملی است از زشتی فئودالیزم و سرمایه داری ، که از زیاده روی و شتابزدگی و سبک سری و سایر عکس العمل های جاهلانه از یک طرف ، و جهل و نادانی و بی اطلاعی از عوامل سازنده نفس انسانی و سراسر فعل و انفعال آن با جهان زندگی و تشکیلات زندگانی و ارتباط آن با مردم از طرف دیگر ، که در این تصور همه با هم دست بدست داده اند .

بدیهی است که موضوع اقتصاد بهر اندازه از اهمیت هم که باشد ، بیش از یک جزء از اجزاء زندگی انسان نیست ، ناگفته نماند که این جزء یک جزء اصیل و با ارزش است . اما لازمه این اصالت این نیست که همه زندگی انسان اقتصاد باشد ، و یا این جزء تنها یک عنصر مؤثر باشد .

جاهلیت قرن بیستم - خواه در سرمایه داری غرب ، و خواه در کمونیستی شرق - در اثر مبالغه و افراط در ارزیابی عامل اقتصاد و بی ارزش شمردن سایر عوامل شخصیت انسانی نارسائی ها و نابسامانی های فراوانی در زندگی انسان پدید آورده که عاقبت این نابسامانی ها بتباهی گوهر انسانیت و کاهش ارزش انسان منتهی گشته و آدمی را هم ردیف با ماشین های تولید در آورده که ارزش آنها درست برابر با تولید آنها است ، و اخلاق و معنویات و فضایل و سایر ویژگی های انسانی در این

ارزیابی هیچگونه رسمیتی ندارد.

و علاوه برچنین نارسائیها و نابسامانیهای فراوان — که شرح و بیان پاره‌ای از آنها در بخش‌های آینده خواهد آمد؛ در بخش مربوط با اجتماع، اخلاق و روابط زن و مرد — موضوع سلب حق مالکیت فردی که در نظر پیروان این جاهلیت تنها راه حل مشکلات و دریچه بهشت سعادت شناخته شده هرگز این نتیجه مورد انتظار آنان را ببار نیاورد، و برخلاف تصور آنان پس از سلب حق مالکیت فردی نه تنها زندگی بشر سروسامان نیافت، بلکه نابسامانیهای فراوانی هم در زندگی همین بشر پدید آمد. این جاهلیت خطاکار در مقابل فطرت بشریت بمبارزه و مقاومت جنون انگیزی قیام کرد، که شاید با این مقاومت سرسختانه بتواند احساسات و علاقه‌انسان را نسبت بمالکیت فردی از بیخ و بن براندازد. وجدان و ستیز دامن‌داری را با اصطلاح خود علمی آغاز نمود که شاید ثابت کند که این علاقه انسان بمالکیت یک خاصیت فطری نیست.

بلکه میراثی است از میراث‌های فراوان رژیم فئودالیزم و سرمایه‌داری، و هرگز در نهاد انسان پایه و اساسی ندارد.

و بلکه این جاهلیت خطاکار چون ترس از آن داشت که این دعوت از جهت تأثیر وقانع کردن انسان نارسا باشد در مرحله جدال و ستیز قدمی فراتر نهاد و ادعا کرد که اساساً "انسان دارای فطرتی نیست. و غرضش از این ادعا این بود که برای همیشه این جدال و ستیز را از ریشه برکند و برای همیشه خاطر خود را از بحث و گفتگو در این باره آسوده گرداند، و روی این حساب همانطور که مارکس و انگلس و بسیاری از پیروان آنان پنداشته‌اند، ادعا کرد که انسان بدون خواسته‌های فطری و پیوندهای طبیعی آفریده شده، و طبعاً "مالکیت فردی هم یک موضوع غیر فطری است. و از بذره‌ای پلیدی است که اجتماع آن را در ضمیر مردم پاشیده است، و این وظیفه ما است که آنرا از ریشه برکنیم، چون بقا و رشد آن باعث بدبختی و نابسامانی بشریت است.

بلی پیروان این نظریه جاهلانه در این میان و در گرماگرم تبلیغ این ادعای

پوک از توجه باین سؤال غافل مانده اند که چرا و بچه دلیل اجتماع بساختن این خواسته ها و این تمایلات پرداخته است؟! و آن کدامین اجتماع نادان است که آنرا ساخته است؟! آیا این اجتماع چیزی است جز خود انسان؟! ممکن است که اجتماع در بعضی موارد با فرد اختلافی داشته باشد، چنانکه ممکن است همین اجتماع صفات و خصوصیات غیر از صفات و خصوصیات فرد را داشته باشد.

اما باز با وجود این آیا اجتماع موضوعی است جدا از انسان و غیر از انسان؟! و علاوه بر این ما بغرض اینکه بعنوان ادامه جدل این ادعای مارکس و دورکیم را بپذیریم (که میگویند شخصیت اجتماعی همیشه احکام و اراده خود را بر فرد تحمیل می کند، و دائم بذره های پاک و پلید را آمیخته بهم بدون توجه بفرد در ضمیر اومی باشد؟) جای این سؤال باز می ماند: از کجا مسلم است که انسان همان فرد بتنهایی است؟! و آیا همین اجتماع یک مجموعه ای انسانی نیست؟! و هروقت افراد انسان در یکجا اجتماع کنند خود بخود طبیعت انسانیت خود را از دست می دهند، و بجسنی تبدیل می گردند که غیر از جنس انسان است؟! بلی این مدعیان بی دلیل و پیروان این اوهام جاهلانه در این میدان که خواستند خصایص مالکیت فردی را از ضمیر انسان ریشه کن سازند، هرگز این سؤال را مورد توجه و بررسی قرار نداده اند، بلکه آنان چنین گمان کرده اند که انسان در آغاز زندگی مالکیت فردی را نمی - شناخته، و ابزار تولید - که هنوز پیدا نشده بود - در میان همه افراد انسان مشاع و مشترک بوده، چنانکه تولید هم مشاع بوده است.

و عنوان مالکیت از روزی برسمیت شناخته شد که زراعت بکار افتاد، و در اینجا بود که مردم بمالکیت اراضی کشاورزی و ابزار تولید و همچنین بمالکیت بردگان در عصر بردگی و سپس بمالکیت بردگی مخصوص در عصر فئودالیزم و پس از آن در عصر سرمایه داری که خود از ابزار تولید حساب می شدند پرداخت!!

و بدیهی است که اندک منطقی در بازگرداندن این مردم جاهلیت براه راست در اینجا کافی بود!!

آیا در مراحل ابتدائی پیدایش و نخستین مرحله زندگانی بشر کدام چیز قابل

تملکی وجود داشت؟ آیا این چیز قابل تملک آن پاره سنگی بود که بصورت کارد ساخته میشد؟ و فایده آن پاره سنگ برای مالک آن چه بود؟ و بدیهی است که آن پاره سنگ اغلب اوقات برای پاره کردن گوشت خام شکار که با دندان و ناخن آسان نبود مورد استفاده قرار میگرفت! و پس از رفع احتیاج دیگر تملک آن موردی نداشت. اما خود آن پاره گوشت چگونه تملک می شد؟! بدیهی است که اگر آن گوشت از مقدار احتیاج مردم زیادتر بود چون وسیله نگهداری نبود می گندید و فاسد می شد، بنابراین چرا باید قابل تملک گردد و چگونه باید حفظ و حراست شود؟! پس مالکیت مازاد براحتیاج ممکن نبود. و گرنه...

و پر بدیهی است که عمل تملک در چنین شرایطی از اساس بی مورد بوده بدلیل اینکه در این شرایط بخصوص چیز قابل تملکی وجود نداشته نه اینکه انسان خالی از غریزه مالکیت بوده است. و الا آیا برای پیروان این منطق جاهلانه دلیلی هست که در اجتماعات ابتدائی بشر هیچگونه نزاعی بر سر مالکیت چیزی واقع نمی شده؟! آیا در این اجتماعات هرگز برای تصاحب زن زیبایی میان جوانان اجتماع نزاعی برپا نمی شد؟!!

و هریک برای کامیابی از او بمبارزه بر نمی خواست؟! آیا بزرگ قبیله برای اثبات امتیاز و شناساندن بزرگی خود از علامتی گرچه بسیار بی ارزش هم که بود مانند پر بو قلمونی که مالکش بود خود را آرایش نمیداد، و دیگران را از آرایش آن محروم نمی ساخت؟!!

بلی بدیهی است که این مالکیت ها بسیار ناچیز و بی ارزش بوده، اما باز هم مالکیت بوده و آنهم مالکیت فردی، و ارزش این مالکیت با سطح فرهنگ و دانش و باندازه فهم و شعور و میزان ثروت و قدرت مردم آن زمان متناسب و هماهنگ بوده است!.

و بهمین حساب هر اندازه که مردم راه ترقی را از جهت صعودی پیموده، و از جهت روانی نشو و نمای بیشتری یافته، و از جهت مادی و قدرت امکانات بیشتری بدست آورده، و مرتب این امکانات را گسترش داده اند تاثیر این مالکیت نیز

گسترش یافته است، تا آنجا که مالکیت زمین و ابزار تولید را هم در بر گرفته است. اما باید دید که مالکیت زمین های کشاورزی و ابزار تولید باعث انحراف و سرمنشأ تاریخ انحراف مردم نبوده است. بلکه این انحراف تاریخ کهن دارد که با تاریخ پیدایش بشریت همگام است. و مبارزه زورمندان و صاحب نفوذان بر سر کامیابی از زن زیبایی و همچنین مبارزه جاه طلبان بر سر ریاست قبیله و آرایش سر با شعار و علامتی اگر چه با پر مرغی باشد همه و همه مظاهر انحراف بوده است، و ریشه این انحراف هوا و هوسها و شهوات نفسانی و خواسته های شیطانی انسان بوده است و پس. و اما موضوع مهمی که در اینجا باید بدقت بررسی شود و شایان توجه است، این است که در هیچ یک از ادوار و اعصار زندگی بشریت انحراف یک نیروی حتمی و اجباری نبوده، و راه منحصر بفرد و صورت انحصاری در زندگی انسان نیز نبوده است، بلکه انحراف در هر دوره و زمان، و در هر محیط و مکان، یک نیروی احتمالی بوده که در برابر نیروی اعتدال در کفه مساوی قرار داشته و دارد. هر اندازه که بشر می توانسته در راه انحراف سیر کند، همان اندازه هم قدرت داشته که در راه اعتدال سیر کند. و یگانه مرجع این حرکت هم فقط فطرت بشریت و گوهر انسانیت است که هم استعداد هدایت دارد و هم استعداد ضلالت و گمراهی بطور مساوی. هم میتواند انحراف را بپذیرد و هم میتواند اعتدال را برگزیند، تا عوامل حاکم بر زندگی او، او را بکدام راه سوق بدهند. و قرآن کریم در این باره چه شیرین بیانی دارد! : ماهر دو جاده را باو نشان دادیم. و ما او را براه راست هدایت کردیم، او یا سپاس گذار است، و یا ناسپاس^۱

پس بنا بر این می بینیم که این ادعای تفسیر مادی تاریخ که مالکیت فردی همراه با پیدایش دوران کشاورزی و همزمان با زندگی کشاورزی آغاز گشته، و همچنین این مالکیت علت انحراف بشر بوده است، یک افسانه جاهلانه است که بهیچ وجه با طبیعت انسان سازش و آشنائی ندارد. مالکیت فردی در طول تاریخ و در همه ادوار زندگی انسان وجود داشته، و هرگز از جهت طبیعت و نهاد خود وسیله ضلالت و گمراهی بشر نبوده است. بلکه در همه احوال بی رنگ و بی طرف بوده، درست مانند یک

کشتی در وسط دریا گاهی که بطریق خیر و سعادت هدایت میشده نقش سازندگی و فعالیت ترقی و پیشرفت ساز را بازی می‌کرده، و گاهی که بسوی شرو فساد هدایت می‌شده نقش ویرانگری و عقب‌افتادگی و بدبختی را بازی می‌کرده.

و بدیهی است که این مالکیت فردی — چنانکه در همین بخش بیان شد هرگز علت حتمی و باعث اجباری پیدایش فئودالیزم و یا سرمایه‌داری نبوده، بلکه علت اصلی پدید آمدن هردو فقط شهوات نفسانی و هوا و هوسهای شیطانی بوده است: شهواتی که دائم مالکیت را وسیله استثمار مردم و راه تجاوز بحقوق مردم قرار داده، و از نخستین دوره زندگی بشریت علت انحراف بوده است!!

و جاهلیت مارکسیستی چنین پنداشته که ریشه منشأ همه مفاسد اجتماع بشری مالکیت فردی است، و بنابراین هر زمان این ریشه فساد از اجتماع برانداخته شود همه مفاسد خودبخود از میان خواهد رفت.

اما این جاهلیت بعلت کوتاه‌بینی و کوتاه‌اندیشی خود درک نکرده بود که ماده فساد در نهاد خود انسان جاهلیت پرستارو پائی است. و با این حساب غلط و بی‌پرویی از پندار غلط خود، حق مالکیت فردی را سلب کرد! اما باید دید نتیجه این تجربه غلط در مدت این نیم قرن چه بوده است؟! آیا در این مدت جاهلیت مارکسیسم با ابطال حق مالکیت فردی توانسته است شهوت جاه‌طلبی و سلطه‌جوئی را از میان بردارد؟! آیا دیگر امتیاز خواهی و ریاست طلبی در کار نیست؟!

برای مادیگر لازم نیست که باین سؤال پاسخ بدهیم، چون خروش‌چوف بعد از مرگ استالین زعیم (عالی قدر) خود باین سؤال بروشنی پاسخ داده است! او در باره استالین چنین گفته است: مردی بود مجرم، خونخوار، جنایت‌کار، و مظهر زشت‌ترین دیکتاتوری تاریخ!!

پس بنابراین می‌بینیم که با وجود الفاء حق مالکیت فردی باز هم انحراف نهفته در نهاد انسان جاهلیت پرست: انسانی که از صراط مستقیم خدا بیرون تاخته، همین طور بحال خود باقی و پابرجا است، و بدون شک یکی از آثار شوم این انحراف همان دیکتاتوری زشت و چندش‌آوری است که مادر بخش

گذشته هنگام بحث از سیاست از آن سخن گفتیم. خواه این دیکتاتوری، دیکتاتوری زعیم عالی قدر و پیشوای مقدس درنده، خونخوار، مجرم، و جنایت کار باشد. و یا دیکتاتوری باشد که از طبیعت رژیم و نظامی برخاسته است که پیوسته شخصیت افراد را پایمال کرده، و در مقابل لقمه نانی آنان را خوار و زیون و اسیر نیروی سرکش دولت و سلطه و نفوذ بی حساب و بی پایان آن ساخته است!!

نارسانای و نابسامانی این جاهلیت شوم یک نابسامانی دو سره است و در واقع مانند اره دوسره است. چون از یک طرف همه ابعاد شخصیت انسان را تحت سلطه و نفوذ عنصر اقتصاد قرار داده، و حقیقت انسان را که یک عالمی سرشار از اسرار و مزایا و نباشته از عناصر اصیل است با همه تلاشهای پی گیر و سازندگیهای بی پایان جسمی و عقلی و روحی او یکجا فراموش کرده و نادیده گرفته است. و از طرف دیگر اصل فطری مالکیت و کیفیت اجرای آنرا متزلزل ساخته است. گاهی آنرا بصورت سرمایه داری غربی بدون هیچگونه قید و شرطی و حد و مرزی در اختیار غارتگران ناموس بشریت قرار داده، و گاهی هم بصورت اقتصاد کمونیستی یکباره آنرا الغاء کرده و از رسمیت انداخته است.^۱

پس بدیهی است که هرگاه بشریت همراه عصر حاضر بخواهد که براه هدایت برگردد، بناچار باید اصول مالکیت و کیفیت استفاده از آن را اصلاح کند. یعنی نه پیروی از حماقت کمونیستی این اصل فطری را الغاء کند، و نه پیروی از سفاقت

۱ - ناگفته نماند که موضوع الغاء مالکیت فردی، موضوعی است که فقط در قاموس با اصطلاح نظری کمونیست پیدا شده، - زیرا همانطور که میدانیم - رژیم کمونیستی در مرحله عمل تحت تأثیر فشار زندگی و یا بهتر بگوئیم تحت فشار طبیعت و فطرت بشریت ناچار شد که گامهای بلندی در مخالفت با لنینیسم و مارکسیسم بردارد و قسمتی از مالکیت فردی را بر رسمیت بشناسد، و بتفاوت کارمزدها اعتراف نماید، و شاید در آینده نزدیکی هم مالکیت دسته جمعی کشاورزی را با توجه بشکست برنامه های کشاورزی موجود بنا باظهارات صریح خروشچوف الغاء کند.

سرمایه‌داری آنرا بهر طریق آزاد بگذارد. و نیز بناچار باید که موقعیت و ارزش واقعی اقتصاد را در زندگی بشر تعدیل نماید تا آنجا که دیگر بهمه شئون و برنامه‌های زندگی از دریچه مادی و اقتصادی نگردد، بلکه اقتصاد را دائم بصورت بزرگترین و پرارزش‌ترین عناصر در مقام خود قرار بدهد، و ابعاد روحی و شخصیت معنوی انسان را نیز دائم در کنارش منظور کند. و بلکه همیشه آنرا بسرپرستی و نظم و ترتیب اقتصاد سالم بگمارد، تا حقیقت زندگی مسالمت‌آمیز خود را نمایان سازد! و این در حقیقت همان جانب روحی و شخصیت معنوی است در زندگی انسان و یک حقیقت اصیل است که جاهلیت داروین‌یسم آنرا از حساب خود بیرون انداخته و برای ابد عمداً "فراموش کرده است و همین غفلت، و یاهمین خود بغفلت زدن است که انسان را از اوج انسانیت بجهنم سو زان حیوانیت سرنگون ساخته است که دیگر نمی‌تواند خود را نجات بدهد، و خیال میکند که راه نجاتی نیست.

چرایگانه راه علاج آن برای رفع این گرفتاریهای سوزان این است که این بشر گرفتار بخود بازآید و با آئین خدای خود بازآید، و حقایق جهان و انسان را با میزان قوانین الهی بسنجد و بس. و این است راه نجات! و این است راه انسانیت!!

فساد در اجتماع

روابط فرد و اجتماع مهمترین موضوعی است که علم جامعه شناسی در بررسی و تحقیق آن قیام کرده است، و همانطور که جاهلیت قرن بیستم در سیاست، اقتصاد گرفتار نارسائی و نابسامانی و خطا و اشتباه شده، در نظریات خود در روابط فرد و اجتماع و در تطبیق نظریات خود در عالم واقع نیز دچار خبط و نارسائی و نابسامانی شده است. بدلیل اینکه برنامه های سیاست، اقتصاد، و اجتماع پیوند و ارتباط ناگستنی با یکدیگر دارند. و ماقبل از این عمل کرد سیاست و اقتصاد را در یکدیگر بررسی کردیم و دیدیم که چگونه درهم اثر می گذارند.

هم اکنون عمل کرد آندو را در اجتماع بررسی می کنیم. اما نه بر اساس نظریه جاهلیت مادی که از یک طرف اقتصاد را سازنده و تشکیل دهنده سیمای اجتماع می پندارد و از طرف دیگر سیاست را. بلکه بر این اساس که سیاست، اقتصاد، و اجتماع هر سه همه باهم دورنماهایی از شخصیت و هستی انسانی هستند. و همه با یکدیگر پیوند خورده و در هم آمیخته اند، زیرا همه از ابعاد پیوند خورده و درهم آمیخته یک شخصیت سر میزنند، و آن عبارت از انسان است.

ما قبل از این بطور تلویحی بموضوع اختلال و نارسائی جاهلیت قرن بیستم اشاره کردیم، و گفتیم که در تصویر پیوند روابط فرد و اجتماع گرفتار خبط و اشتباه شده است، و باز هم گفتیم این خبط و اشتباه ناشی از اختلال و نارسائی این جاهلیت است در باره نفس انسانیت، و نتیجه فقدان احساس توازن است در آن، بعلت اینکه این تصور نارسا انحراف از آئین خداست، و بیان نمودیم که این جاهلیت یا فرد را اصیل حساب میکند، و یا اجتماع را اصیل میداند، و روی همین حساب می بینیم که نظامهای اجتماعی قائم بر اصالت فرد پیوسته همه همت خود را در نمایاندن

شخصیت فردی بکار می‌برند. و در آن آنچنان مبالغه می‌کنند که سرانجام فرد را بر تخت ستایش و پرستش می‌نشانند، و تعرض و نزدیکی بآن را حرام می‌شمارند، و معتقدند که فرد آنچنان آزاد است که هر چه بخواهد میتواند انجام بدهد، و بهر اندازه و از هر طریقی که بخواهد میتواند میدان مالکیت خود را گسترش بدهد. و کاملاً آزاد است که افکار و عقاید خود را، و اخلاق و آداب و رسوم خود را بهر قالبی که دلخواه اوست بریزد، و بهر شکل و قیافه‌ای که می‌پسندد درآورد، و اجتماع هرگز حق ندارد کوچکترین مانعی بر سر راه خواسته‌های فرد پدید آورد، و یا در تصرفات او نظر بدهد و چون و چرا کند، زیرا اجتماع چیست و چه حقی دارد که میخواهد فرد را تحت سرپرستی و نظارت خود قرار بدهد و چرا باید بدهد؟^۱ و در قاموس این منطق در واقع خدا و معبود همان فرد است، و خدا هم که حق دارد هر چه که میخواهد و می‌پسندد انجام بدهد، و آزادی شخصی میدان بزرگی است که در پیش روی همه خدایان گشوده است و دیگر برای اجتماع این فضولی چراست؟!

و اما نظامهای قائم بر اصل اجتماع، برخلاف نظامهای فرد پرست پیوسته تمام همت خود را در نمایاندن شخصیت اجتماع بکار می‌برند، و در اینجا مبالغه می‌ورزند که سرانجام اجتماع را برار یک ستایش و پرستش می‌نشانند، و دیگر برای فرد کوچکترین احترام و آبرویی قائل نمیشوند، و روی این حساب در این نظامها فرد هیچ‌گونه حق مالکیت ندارد، و هرگز مجاز نیست افکار و عقاید، و اخلاق، و آداب و رسوم خود را بشکل دلخواه خود درآورد، و هرگز حق ندارد که بر عمل اجتماع اعتراض کند، و در مقابل اجتماع زبان باز کند و سخن بگوید. زیرا فرد کیست؟ و چه حقی دارد که میخواهد اجتماع را تحت سرپرستی و نظارت خود درآورد؟ و در قاموس این نظامها اجتماع همان خدا و معبود است، و چون خدا است هر چه که بخواهد انجام میدهد، و فرد جز یک بنده خاضع و خاشع در برابر این معبود نیست!

و شاید جالبترین موضوع در این دو نظام جاهلانه این باشد، که هر یک از

آنها مدعی هست که برپایه‌های باصلاح علمی استوار است! و برای اثبات فساد این ادعای پوک، و یا روشن‌تر بگوئیم برای اثبات فساد این علم بی‌پایه که این ادعا براساس آن بنا گردیده، دلیلی روشن‌تر از این نیست که هر دو نظام درست در قطب مخالف یکدیگر قرار دارند، بترتیبی که هیچگونه صلح و سازش در میان آنها نه ممکن است و نه حتی میتوان امکانش را تصور کرد.

و بنابراین آیا چگونه ممکن است که هر دو صحیح باشند؟! پس با توجه باین حقیقت بدیهی است که یکی از این دو، یا هر دو بطور یقین غلط و باطل است. و حقیقت امر این است که این بطلان اختصاص بیکی ندارد، بلکه هر دو بطور مساوی در آن شریکند و یکسان! و افسانه فرد مقدس از آن تطوری پدید آمده که در عصر نهضت در اروپا فرود آمد.

زیرا اروپا در دوران جاهلیت قرون وسطی در فشاری سخت و شدید بسر می‌برد که همه ابعاد شخصیت انسان را دربر گرفته بود و فشار می‌داد. کلیسا و رجال دین کلیسایی از یک طرف تسلط ذلت‌باری را مرتب بر مردم تحمیل می‌کردند، و این تا آنجا بود که انسان حق نداشت که مستقیماً "و بدون واسطه اغیار با خالق خود برآز و نیاز بپردازد، بلکه اگر میخواست راز و نیاز کند ناچار بود که کشیشی را واسطه قرار بدهد، و آمرزش خدا نیز ممکن نبود که شامل حال کسی باشد مگر بوسیله کشیشی.

بلکه هر توبه‌کاری و هر نادمی بناچار باید کشیشی را شفیع خود قرار می‌داد، والا توبه معنا نداشت! و همچنین اعتراف بنده گناهکار بگناه خود در پیشگاه خالقش فایده و بلکه امکان نداشت مگر بوسیله اقدام کشیش! و جان سخن: همه روابط بندگان خدا با خدای خود بستگی بخواست و اراده کشیشان داشت!!

و از طرف دیگر طبقه اشراف و نجیب‌زادگان بارگرانی بود بردوش مردم بی‌نوا! چون فقط همین طبقه اشراف بود که در آن اجتماع پوک دارای وزن و ارزشی بودند و سنگینی آن بردوش انسانهایی بی‌اراده بود که توده مردم و ساختمان این اجتماع از آنان تشکیل میشد: توده رنج کشیده و بلا دیده‌ای که کوچکترین حق برای آنان منظور نبود. و با این وصف باز هم پیوسته زیر بار انواع گوناگون وظیفه‌های

سنگین و طاقت فرسا فرسوده میشد!!

در این نظام شوم ظالم و طغیان پرست بود که فرد هیچگونه وزن و اعتباری نداشت! نه دارای شخصیتی بود و نه مالک واقعی چیزی!

زیرا مالکانحصاری هر ناحیه‌ای فتوئدال همان ناحیه بود و بس! و برای احدی جایز نبود که بطور استقلال بکار اقدام کند! چنانکه هیچ کسی حق نداشت که با دولت وارد گفتگو شود و قراردادی ببندد! زیرا دولت همیشه فرد را فقط بوسیله فتوئدال محل که سرپرست و صاحب اختیار او بود برسمیت می شناخت. و جان کلام نقش فتوئدال محل در روابط فرد با دولت درست همان نقش کشیش بود در روابط فرد با خدای خویش!! آنکه آن می کرد در آنجا. در اینجا این می کرد!

و اما حقوق سیاسی، تأمین امور زندگانی، امنیت قضائی و هر تعهد و تأمینی دگر، در آن شرایط و در آن وضع و حال مفهوم و بلکه وجود نداشت، و بالاتر از همه اینها آن بود که رژیم فتوئدالیزم بآن صورت جاهلانه که در اروپا بود بر جامعه حاکم بود — جز شخص فتوئدال محل که صاحب اختیار مطلق العنان بود — هیچگونه اعتنائی بشخصیت فرد نداشت. و بلکه دائم تکیه این نظام شوم پیوسته بر مجموعه افرادی بود که هرگز دارای شخصیت فردی با استقلال و ممتاز نبودند! و در زندانی محدود و تاریک و تنگ مخصوص و در شرایطی تغییر ناپذیر زندگی می کردند، درست مانند گوسفندان در آغل! زندگانی کشاورزان ده نشین از قرن‌ها پیش در یک حال راکد و جامد و خاموش باقی مانده بود! کوچکترین حرکتی دیده نمی شد! فقط فردی می رفت و فردی دیگر بجای آن می آمد!

آن چنان ساکت و آرام و خاموش که گوئی نه رونده‌ای رفته و نه آینده‌ای آمده! و روی این لحاظ فرد هرگز وجود و شخصیت خود را احساس نمی کرد! و این عدم احساس از روی ایمان و فکری نبود، بلکه از روی تقلیدی پوک و پوسیده‌ای بود که چنین وضع سیاه و اسفباری را ادامه میداد. و درست مانند چارپای عصاره‌ای دائم در پیرامون خرمن یأس و بدبختی خود حیران و سرگردان از صبح تا شام و از شام تا صبح میگشت، و باز هم میگشت!! در میان چنین وضع راکد و خاموش و جامدی و در چنین شرایط یأس

آورد و مرگباری که بر اجتماع تیول گران و فئودالیزم اروپا سایه گسترده بود، که ناگهان طوفان پر خروشی از زندگی و نشاط در گرفت و امواج سهمگینی همه جا را در هم کوبید. و این امواج در اثر دو گونه برخوردی بود که در میان اروپای راکد و جهان اسلام برخوردی روی داد. برخورد اول در میدان جنگهای گسترده صلیبی بود، و برخورد دوم در دانشگاههای اندلس و مغرب. و در پی این برخوردها بود که رستاخیز بس عظیمی در همه شئون زندگی اروپا در گرفت و آن بارهای سنگین قرنهای را از این دوشهای زخمین فرسوده برانداخت، و آن کفنهای پوسیده ایام تاریک را از تن آن کفن پوشان از خود بی خبر درید و بدور انداخت!

نخستین بار گرانی که این مردم از دوش خود بر زمین انداختند، همان بار سنگین تکلیف ظالمانه و تجاوزکارانه کلیسا بود، و تحمیلهای شوم رجال کلیسائی، و در اجرای این برنامه بار اندازی طبیعت پرستی بعنوان پناهگاهی برای فرار از فشار کلیسا و خدای کلیسائی که پیوسته مردم بنام او و بیاد او زیر ستم و استثمار رفته بودند برسمیت افتاد، و برای اولین بار عابد و معبود بدون واسطه و بدون دخالت اغیار و دور از چشم کشیشان با یکدیگر رابطه برقرار ساختند!!

ناگفته نماند که منظور ما در این بحث حرکت کردن گام بگام با تاریخ است، نه برسمیت شناختن و گواهی دادن بجبر تاریخ، زیرا همانطور که از پیش گفتیم شانه خالی کردن از زیر بار، و آزاد شدن از دست کلیسا و خدای کلیسا هرگز دلیل منطقی و علت علمی طبیعت پرستی نبود و تا ابد هم نخواهد بود، و عقل سلیم و منطق صادق حکم میکند که پس از خواندن پیام و شنیدن سرود آزادی، و پس از رها شدن از دست دیو استعمار و از چنگال گرگ کلیسا جز گرویدن همان مردم رها شده را به پرستش خدای واحد و معبود حق گریزی نبود.

نه آنکه بار دیگر با داستان اسفبار پرستش خدایان ساختگی و معبودان پوک و خیالی که خود بنده وهم، و مخلوق عصبیتند و پروگردند، کلیسائی نرفته کلیساتری بجای او جلوس کند! و گرگی نرفته هنوز گرگ دیگری تیز دندان تر جای او را بگیرد!! و دومین بار گرانی که این مردم بلا دیده از دوش خود برانداخته بار سنگین

رژیم فنودالیزم و تجا وزات و تحمیلات خودسرانه طبقه اشراف و نجیب زادگان بود. و انقلاب کبیر فرانسه مرکز قدرت و نقطه انفجار این رستاخیز عظیم بود که نظام سلطنت را برانداخت و بساط گسترده فنودالیزم را درهم پیچید. و تیفه بران و بی‌امان گیوتین را با گردن جباران و گردن‌کشان آشنا ساخت.

و پس از وقوع این رستاخیز بزرگ فرد در این محیط بتدریج بشخصیت خود پی برد و بارزش خود توجه کرد! اما چون مدتها در چنین جاهلیت خدا ناشناسی قرار گرفته بود، با سانی نتوانست حقیقت شخصیت خود را در پرتو هدایت خدا بطریق صحیحی بشناسد، و بهمین لحاظ دیگر در ایجاد ارتباط مستقیم با خدا و بدون واسطه کشیش بتلاش و کوشش نپرداخت، بلکه کلیسا و کشیش و خدا را یکسره پشت سرانداخت و از هر چه که بود فرار کرد!!

دیگر باین معنا توجه نکرد که حق و باطل، سر و ناسره را از هم جدا کند، حق را بپذیرد و باطل را رها کند، بلکه یکباره اخلاق و آداب و رسوم و عقاید و تقالید عصر خود را بعنوان یک رشته مسائل کهنه و بی‌ارزش بدور انداخت. و سرانجام فرد در این میان، در این طوفان تازه رسیده، در این انقلاب ویرانگر هر باری که بدوش داشت گرچه آذوقه را هترو قوت جانش بود از دوش خود بر زمین انداخت و خود را از همه آثار عهد قدیم رها ساخت.

و سپس آرام آرام دوران انقلاب صنعتی سر رسید، و این انقلاب تازه وارد هم بقیه آثار و بازمانده شعارهای عصر گذشته را کوبید و تار مار ساخت و پاکسازی کرد!

این انقلاب تازه از راه رسیده سازمان اجتماع را یکباره دگرگون ساخت و همه اوضاع موجود و مبانی آنرا درهم کوبید، و بصورت یکی از مهمترین عوامل در تاسیس سازمان فردیت انسان نقش خود را در میدان زندگی بشر اروپائی بخوبی بازی کرد. کشاورزان و مردم دهنشین بی‌آنکه با هم ارتباط داشته باشند و با یکدیگر آشنا باشند برای کار کردن در کارخانجات شهرها ریختند، و بدون آنکه کسی کسی را بشناسد در این شهرها ممکن گزیدند، این مردم تازه بدوران رسیده جز در ساعات کار و جز در کارگاهها با یکدیگر دیدار نمی‌کردند، اما این دیدارها هرگز نمیتوانست

از آن نوع دیدارها که در میان کشاورزان و در محیط باصفای کشاورزی وجود داشت، باشد، و این آشنائی از نوع آن آشنائی و همیاری نبود که در دهات در میان همسایگان برقرار بود، و در دوستی و آداب و رسوم و غم و شادی شریک یکدیگر بودند، این یک نوع جدیدی بود که نمیتوانست این مردم پراکنده را دور هم جمع سازد و از احساسات و افکار مشترک برخوردار کند!

این مهاجران آزاد از قید و بند بصورت افرادی پراکنده و بدون خانواده و اهل و عیال از ده بشهر آمدند، چون آنان نخستین طبقه کارگرانی بودند که برای کاریابی و بازکردن جای پائی از ده بشهر سرازیر شدند، و روی این حساب نمیتوانستند خانواده‌های خود را کوچ دهند، این جریان باین جهت بود که با استفاده از تنهائی شرایط مساعدی برای انتقال اهل و عیال خود فراهم سازند، و برای تأمین مخارج خود و خانواده خود اطمینان حاصل کنند، و اغلب این مهاجران جوانان عزیزی بودند که هنوز دستشان باز و اوج نرسیده بود، و این شرایط جدید و اوضاع نوین ایجاب میکرد که هرانسانی در شهر جنبه فردی خود را بیش از جنبه‌های اجتماعی احساس و مراعات کند.

و در این گیر و دار عامل دیگری نیز بر این تحول ناگهانی افزوده گردید، و آن عبارت بود از شرکت زن در برنامه‌های کاری و احساس بشخصیت فردی خود.

چون پیش از این جریانات، زن در اجتماع غربی موجودی بود بی بی‌ارزش بی شخصیت و فاقد استقلال، و پیوسته بصورت یک طفیلی در تابعیت بدون قید و شرط مرد زندگی می‌کرد، و در تمامی شئون اقتصادی، اجتماعی، روحی، و فکری درست مانند سایه دنباله‌رو مرد بود، و در باره اداره شئون زندگی هرگز با فکر و اندیشه خود بکار نمی‌پرداخت، بلکه دائم فکر پدر، برادر، و یا شوهر را در جریان زندگی منعکس می‌ساخت. و در مسائل اجتماعی اساساً "فکری نمی‌کرد".

زیرا برای زن آن ایام دخالت در این گونه مسائل حرام بود، و او حق نداشت که دخالت کند، و در شئون اقتصادی نیز هرگز دارای مالکیت استقلالی کامل نبود، و همیشه از حق تصرف در ملک و مال خود محروم بود، و دوران زندگانش در تنگنای

قیود و آداب و رسوم بسیار سنگین و طاقت فرسائی سائیده میشد، و این آداب و رسوم درست مانند قلاده اجباری برگردن زن آویخته شده بود که نمیتوانست دم بزند. و از این لحاظ با پیدایش این تحول صنعتی عظیم، و شرکت زن در برنامه کارگری یک تحول عظیم روحی در زندگی او پدید آمد.

در این ایام بود که زن دارای مالکیت استقلالی و حقیقی شد، در کارخانه و تجارتخانه و در سایر میدانهای زندگی با استقلال کامل و بدون مداخله و سرپرستی مرد در اجتماع زندگی را آغاز کرد، و برای بدست آوردن آزادی برابر با مرد بتلاش و کوشش و مبارزه دشوار و دامنه داری پرداخت، و جان سخن این است شخصیت زن که قبل از این در زیر، سلطه مرد قرنهای پنهان مانده بود، از پرده بیرون آمد و بخود نمائی و اظهار شخصیت پرداخت، و عقده های چندین ساله را خالی کرد. و نیز کودکان کم توان در این شرایط ناگهانی و در این اوضاع آشفته در کارخانه ها مشغول بکار شدند، در اثر تجربه هایی که از همان اوان کودکی در محیط کارگری و در جریان کار و کوشش بدست آورده بودند، و با استفاده از آن دستمزد مختصری که از کارفرمایان دریافت میکردند بتدریج پی بفردیت خود بردند، و اندک اندک شخصیت فردی خود را آشکار کردند.

و سرانجام در نتیجه این اوضاع طوفانی بود که همه طبقات: مرد، زن، و کودک بصورت افرادی کاملاً "مستقل و دارای فردیتهای استقلالی و ممتاز درآمدند و بخود پرداختند!!

این روح فردپرستی که در زندگی جدید اروپا پیدا شد مبدء بزودی دستخوش طوفان شد و بگرداب انحراف افتاد، بسیار خطرناک و وحشت انگیز! و بدیهی است که این انحراف و این گرفتاری یک امر حتمی و یک موضوع اجباری اجتناب ناپذیری نبود. زیرا فردیت در هیچ زمانی و در هیچ مکانی ملازمهای با انحراف نداشته و تا ابد هم نخواهد داشت. بلکه آن خود جزئی از شخصیت و فطرت انسان است. و فطرت انسان هم خود بخود هرگز از استقامت باز نمی ماند، و از راه مستقیم خود بانحراف نمی رود. اما علت انحراف فردیت در آن شرایط آشفته و در آن محیط طوفانی این بود که خود

در محیط جاهلیت منحرف از آئین خدا پدید آمده بود، و بصورت عکس العمل شدید و نامیزانی از اختناق طولانی قرنهای متمادی رژیم فئودالیزم ظاهر گشته بود! مردم این ایام فردیت استقلالی و بی قید و شرط خود را از راهی غیر از راه راست و از وجهی غیر از وجه صحیح بدست آورده بودند، و روی همین لحاظ نمی توانستند در عین حال که احساس شخصیت استقلالی و فردیت ممتاز میکردند هماهنگی میان احساس بحقوق و تکالیف و هماهنگی میان آزادی و مسئولیت را در نهاد خود احساس کنند. زیرا مهاجران دمنشین دیروز، و شهرنشینان جدید امروز تحت تأثیر محیط پر خفقان دهکده، فضای آزاد شهر و زیر فشار گسترش تفسیر حیوانی داروینیسیم در بارمانسان، و سست شدن مبانی دین، و انتشار یافتن تفسیر جنسی فروید در باره سلوک و رفتار و تصرفات انسان، و تأثیر نیروی چموش جوانی و از میان رفتن اساس خانواده از طغیان این نیروی چموش همان نیرو و اساسی که بخوبی میتوانست این جوانان را — اگر کنترل میشد — از سقوط در فساد و گرفتاری در زنا و فحشاء باز دارد همه و همه باعث شدند و دست بدست هم دادند، تا این مهاجران را فساد و تباهی سوق بدهند و محیط را با شوب و آشفتنگی اخلاقی بکشند!

بلی تحت تأثیر حرکت دسته جمعی این عوامل ویران گر، و در پی این فساد انبوه و متراکم، بتدریج پیوندهای دین، اخلاق، آداب و رسوم، و سنتهای انسانیت یکی پس از دیگری از هم گسیخت، و نیز طبقه زنان که کم کم طعم گوارای فردیت را می چشید و لذت شخصیت خود را در دل و جان احساس میکرد، شاهد شیرین فردیت را آمیخته با سم کشنده انحراف با اشتیاق تمام نوش جان می کرد! چون زن تازه دورانی را پشت سر می گذاشت که در آن هیچ گونه شخصیت و اعتباری نداشت! و روی این حساب تا شخصیت احساس کرد و توجه باعتبار خود نمود دست بمبارزه بی امانی زد، و برای درهم شکستن بندهای اسارت، و گسستن زنجیرهای قیود و حدود قیام کرد، و لازم و غیر لازم، نافع و مضر در نظرش یکسان بود، و کوبیدن سازمان دین و اخلاق، و ویران کردن ساختمان آداب و رسوم برای او یکسان و یکنواخت بود، دامن همت بالا زد و کوبید و ویران کرد و پیش تاخت!!

اولاً " برای اینکه همه این اصول در معرکه آزادی خواهی زن علیه خود او مورد استفاده قرار گرفته بود ، و مرد متجاوز و خود خواه و خود پرست همه آنها را درست مانند یک سلاح برنده در مبارزه با زن در شکستن مقاومت و رقابت زن بکار برده بود ، و حال آنکه خود او — در حقیقت و در میدان زندگی خود پای بند بدین و اخلاق و آداب و رسوم و سنتهای باارزش انسانیت نبود !! و ثانیاً " در پی پیدایش تحول صنعتی و در هم ریختن نظام خانواده ، مرد خود خواه و خود پرست غربی از اداره خانواده و تأمین زندگی زن سرباز زده بود ، و زن در این گیرودار خواه و ناخواه مجبور بود که برای بدست آوردن لقمه نانی برای خود کاری دست و پا کند تا این لقمه را بدست آورد ، از هر دری و از دست هر کسی .

و در این راه بخوبی احساس می کرد که در بسیاری از موارد اخلاق برای او قیدی سنگین و مانعی بزرگ است که او را از کسب و کار بازمی دارد ، چون آن مرد جاهلیت پرست و این حیوان خود خواه غربی که زن زیر دست او کار می کرد ، و در اداره و کارخانه او ، برای بدست آوردن لقمه نانی خود را باخته بود ، دیگر تنها بکار زن اکتفا نمی کرد ، بلکه از احتیاج او سوء استفاده می کرد و تا می توانست از او کام دل نیز می گرفت !!

و ثالثاً " بالاتر از همه اینها این درد بود که زن در آن شرایط طوفانی حقوق تساوی با مرد را مطالبه می کرد ! مساواتی که از دستمزد شروع شده بود و بتدریج به همه شئون زندگی سرایت کرده و گسترش یافته بود ، و از آن جمله است مساوات در بی بندوباری و عنان گسیختگی و بی سروسامانی !!

در اینجا لازم است که ما این نکته باریک را یاد آور شویم : در پس پرده سیاه این تحولات دست مرموزی هم در کار بود و نا جوان مردانه فعالیت می کرد که هم مرد غربی و هم زن غربی را در این میدان های پراز طوفان بلا بروفق مرام و اندیشه های شیطانی خود برقص وادار می ساخت ، و آن دست مرموز پشت پرده عبارت بود از دست پراز مکر و حیل و تزویریهود !! این دست مرموز از دیر زمانی در کمین (امیون) یعنی . کسانی که طبعاً " زندگی دسته جمعی و اجتماعی را خواهانند نشسته بود و در انتظار فرصت مناسبی بود که

انتقام از ملت‌های غیر یهودی بکشد!

و این مکر و حيله از فکر و اندیشه مسموم این سمف‌ر یهودی بیرون می‌تراوید: مارکس، فروید، و درکیم، مارکس می‌گفت: هستی انسان و حقیقت زندگی و شخصیت انسان فقط غریزه جنسی است! و درکیم اعلام می‌کرد که تنه‌اراه سعادت بشریت آمیزش مرد و زن است از هر دری و در هر جایی که باشد!!

و باین ترتیب یک‌رشته فساد خانمانسوز و گسترده‌ای سراسر زندگی بشر غربی را فرا گرفت، و پیوندهای ناگسستنی زندگی را از پیوندهای اجتماعی تا پیوندهای خانواده ناگهان از هم پاشید! و حتی روابط جنسی را در امان نگذاشت، و دیگر غریزه جنسی که با آن شدت و حدت رسیده بود و همه جا را در برگرفته بود بآن قدرت پیشین باقی نماند! چون دیگر در شرایط و محیط جدید روابط جنسی — حتی با قطع نظر از جنبه‌های اخلاقی — دیگر روابطی نبود که مانند ایام گذشته، مرد و زنی در مدت طولانی از عواطف و احساسات مشترک برخوردار باشند، و دل‌های خود را از حرارت یک عشق دامنه‌داری گرم کنند، بلکه این رابطه نیز بصورت یک کامیابی حیوانی درآمد، کوتاه مدت، زودگذر و بی دوام که پس از سیرگشتن دیوشهوت حیوانی خاموش می‌گشت! و بار دیگر که آتش کانون این شهوت شعلهور می‌گردد باز هم برنامه از سر گرفته میشد، و خلاصه سخن عواطف و احساسات حتی با قطع نظر از اخلاق بصورت هوای و هوسی بازیگرانه درآمد که در واقع زندگی کوچکترین اثری نداشت، و دیگر آنچه که واقع زندگی مردم را تشکیل میداد فقط همان جنبه حیوانی و شهوانی قضیه بود!

و این عقاید شوم اسف‌بار و این افکار سیاه شرم‌آور در سایه تلقین جاهلیت داروینسم، و در اثر ادمان توسط فروید یهودی و شاگردان و پیروانش پدید آمده و گسترش یافته بود! دیگر همه نوع فساد و تباهی در اعماق وجود و در نهاد شخصیت مرد و زن از این طریق رسوخ کرد، آنچنان رسوخ کرد که هر دو یکباره و ناگهان مسخ و وارونه شدند، و دیگر آن مرد و زنی نبودند که خدا آفریده بود!

اما مرد. که روابط اجتماعی خود را بکلی از دست داده بود، و روابط خانوادگی

و حتی روابط جنسی او نیز بطوفان افتاده بود ، درست بماشینی شبیه تر و نزدیک تر بود تا بانسان^۱ یک ماشین تولیدکننده ای که قدرت تفکر و نیروی احساس نداشت . بی توجه بگذشته بود و بی خبر از آینده .

بلکه دیگر در یک غفلت گسترده و بدون هدف انسانی و بدون توجه بانسانیت انسان زندگی میکرد ! چون دیو گرسنه بکار تولید مادی می پرداخت و دیگر زندگی انسانیت و فروغ روحانی انسان تحت تأثیر اسلوب ماشینیسیم ، قرار گرفته بود . این بشر بلا دیده دیگر عنان گسیخته در دره هولناک حیوانیت سرازیر گشته بود با اشباع غریزه و تمایلات حیوانی سرگرم می شد ، و دیگر زندگی در نظرش در دو هدف مشابه خلاص می شد : تولید مانند ماشین ، و شهوت رانی مانند حیوان !!

و اما زن نه تنها در زندگی خارج از خانه و کاشانه بطوفان فساد افتاده بود ، بلکه دامنه این فساد تا اعماق فطرت او نیز گسترش یافته بود !

دکتر بنت الشاطی در یک مقاله مفصلی تحت عنوان جنس سوم در حال تکوین است در روزنامه "الاهرام" مینویسد :

اتفاق افتاد : من بعد از آنکه یک هفته در میان اوراق پستی در کتابخانه سرگرمی خسته کننده ای را گذراندم ، از تعطیلی یکشنبه استفاده کردم ، و بدیدار بانوی پزشکی از دوستانم بشهر وین رفتم ، و بخیال خودم حساب میکردم که روز یکشنبه برای این دیدار مناسب ترین وقت است ، اما چیزی که در این دیدار خیلی باعث تعجب من شد این بود که دوستم در را بسرعت برویم گشود ، در حالی که در یک دست سیب زمینی و در دست دیگر کارد آشپزخانه را داشت و داشت پوست آنرا می کند . و این برخورد ناگهانی که هرگز انتظارش را نداشتم مرا بتعجب واداشت ! او با خوشروئی خاص و لبخند شیرین مرا با آشپزخانه رهنمائی کرد که در آنجا انجم کنیم و بدرد دل بپردازیم ،

او نگاهی بصورتم انداخت و از تعجبم آگاه شد ، روبمن آورد و گفت : هان

دوست عزیز گویا تعجب می‌کنی و انتظار نداشتی با چنین منظرمای روبرو بگردی: بانوی طبیبی در آشپزخانه، آن هم در روز یکشنبه روز استراحت! من با لبخند پاسخش دادم: اما کار کردن در روز یکشنبه شاید خیلی مهم نباشد. و اما آشپزی کردن ترا، میدانم که چه وظیفه سنگینی بر عهده داری هرگز انتظار نداشتم!! دوستم روی بمن آورد و گفت اگر بعکس این فکر می‌کردی شاید بحقیقت نزدیک‌تر بودی، چون در میان ما کار کردن در روز یکشنبه امری است بس عجیب و غریب. و اما من این روز را برای کارخانه برگزیده‌ام بخاطر اینکه این روز تنها فرصت مناسبی است برای این کار و در روزهای دیگر این فرصت میسر نیست! و اما سرگرمیم به کار آشپزی شاید از حدود وظیفهام خارج نباشد! چون این سرگرمی نوعی درمان برای این آشفتگی داخلی و دلهره‌ایست که من و سایر زنان کارمند و کارگر در خود احساس میکنیم و از آن رنج می‌بریم!

در پاسخش گفتم: وضع اجتماعی زن غربی که بثبات و استقرار رسیده، پس دیگر علت این نگرانی چیست و این دلهره برای چیست؟^۱ پاسخم داد: این نگرانی و این دلهره هرگز با دشواری‌های عصر تحول و انتقال زن از یک حالی بحال دیگر نیست بلکه عکس‌العمل آن احساس است که از آغاز یک تحول جدیدی خبر می‌دهد! همان تحول و تطور جدیدی که دانشمندان اجتماع و روانشناسان و روان‌کاوان در زندگی زنان کارمند و کارگر پیش‌بینی می‌کنند! و آن عبارتست از یک نوع مخصوص تحول کند و دگرگونی تدریجی در زندگی این گروه از زنان که در ابتدای کار چندان جلب توجه نمی‌کرد. اما کاهش روزافزون آمار موالید در میان این طبقه بخوبی نشان داده و توجه دانشمندان متخصص را بآن جلب کرده است!! این متخصصان در آغاز چنین می‌پنداشتند که این کاهش یک امر اختیاری است و ناشی از این علت است که زنان کارگر در اثر احتیاج بکار برای اینکه سبک‌بال و سبک‌بار باشند، از وظیفه بارداری و وضع حمل و بچه‌داری بامیل و خواست خود از بارداری جلوگیری میکنند. و لکن بررسی‌های آمار بخوبی نشان داد که کاهش موالید در این گروه در اکثر حالات اختیاری نبوده! بلکه از یک نوع بیماری نازائی دیر زمانی ناشی شده است! و پس

از بررسی نمونه‌های گوناگون از حالات نازائی ثابت شده است که این نازائی در اکثر موارد مربوط بنقص عضوی نبوده!

و پی‌گیری این بررسی این نظریه را در میان متخصصان پدید آورده که این بیماری مربوط باین تحول و دگرگونی است که در نهاد این گروه از بانوان روی داده است! و علت این بیماری هم این است که این بانوان دانسته و یا ندانسته از وظیفه مادری خارج شده و از دنیای حوا بیرون تاخته‌اند! و برای بدست آوردن مساوات با مرد دوش بدوش او در میدانهای کار و کوشش مردان به تکاپو پرداخته‌اند!!

متخصصان بیولوژی در این نظریه بیک قانون طبیعی مبروفی استناد جستجو می‌کنند. و آن این است که وظیفه هر عضو سازنده پیوسته وجود خود را می‌آفریند. و معنای آن در این مورد هم این است که وظیفه مادری عاملی است که خصایص و ویژگیهای جنس ماده را در ساختمان وجود حوا آفریده است! و طبق همین قانون طبیعی هر دم که زن از وظیفه مادری شانه خالی کند، و وارد میدان رقابت با مرد بگردد این خصایص و این ویژه‌گیها مرتب رو به سستی خواهد رفت!

و سپس دانشمندان ب بررسی و تحقیق موضوع پرداختند و ادامه دادند، و سرانجام باین نتیجه رسیدند که تجربه پیش از آنچه انتظار می‌رفت این نظریه را تأیید می‌کند! و بهمین لحاظ با اطمینانی توأم با احتیاط اعلام کردند:، در آینده نزدیک جنس سوم از بشر ظهور خواهد کرد که فاقد خصایص و ویژگیهای جنس ماده و محروم از میراث حوا و اندوخته شیرین مادری خواهد بود!!

پس از انتشار این نظریه طوفان اعتراضاتی در اطراف آن در گرفت، و از جمله آن اعتراضات یکی این بود که با تجربه بدست آمده که اکثر زنان نازا از حالت نازائی بیزار و نالانند و دائم در آرزوی زائیدن بسر می‌برند و کودک را از جان و دل دوست دارند.

و اعتراض دیگر این بود که اجتماع جدید، مادران کارگر را مورد عنایت قرار داده و برای آنان حق مخصوصی قائل است، و قانون بآنان فرصت بخشیده که وظایف مادری و کارگری را با هم انجام بدهند. اعتراض سوم آن بود که دوران خروج از آن

الم مخصوص هنوز از چند نسل تجاوز نکرده است، اما عمر خصایص و ویژگیهای بیس ماده قرنهای بطول انجامیده. پس چگونه ممکن است این مدت کوتاه آثار آن رنهای طولانی را زدوده باشد؟!

اما دانشمندان در پاسخ باین اعتراضها گفتند. عشق و علاقه زن کارگر بداشتن وزند پیوسته با ترس و هراس و دلهره توأم بوده، و دائم از ترس تحمل پیآمدهای ن و پذیرفتن تکالیف بچه داری و از دست دادن کار و باترس تهی دستی و فقر آمیخته ست.

و اما برسمیت شناختن مقام مادر کارگر، و برسمیت شناختن حقوق او جز در، وارد محدودی آنها با فشار قانون تاکنون تحقق نیافته است. و بسیار دیده شده که هنوز هم کارفرمایان فرصتهائی برای استخدام زنان بی فرزند بدست می آورند! و اما پاسخ با اعتراض سوم گفته شده که کوتاهی مدت ایام اشتغال زن بکار این ست که این اشتغال گرچه در مدتی کوتاه انجام گرفته، اما دائم با توجه شدید به ساوات بامردو اصرار با شباهت جستن بمرد توأم بوده است. همین معنا بعلت تأثیر روز افزون شدیدی که روی اعصاب زن دارد، و بعلت رسوخ و نفوذی که در ضمیر و وجدان او دارد، در چنان مدت کوتاهی این چنین دگرگونی و تحولی را در نهاد او پدید آورده است!

این بود خلاصه پاسخ این اعتراضات که در اطراف این نظریه عنوان گردیده است، و متخصصان فن هنوز هم تحولات و دگرگونیهای را که در شخصیت و زندگی زن روی میدهد بدقت بررسی می کنند، و آثارهای نازائی و ناتوانی از انجام وظیفه شیردادن، و ناراحتی از عارضه کم شیری، و سستی و ناتوانی اعضاء مخصوص وظیفه مادری از باردار شدن را در زنان کارگر با دقت و شدت جستجو می کنند!

و آن کودکانی که در بحبوحه این طوفان بلا و بی بند و باری احساس شخصیت و فردیت کردند، آنان نیز در این احساس بانحراف گرفتار شدند، چون کانون خانواده در هم ریخته ای که زن و مردش در کارخانه ها کار می کنند بدیبهی است که بناچار رابطه عاطفی و وجدانی را از دست میدهد، و همین رابطه عاطفی و پیوند

وجدانی است که باید پیوند همدردی و همبستگی را در میان کودکان بوجود آورد و بذریعۀ محبت را در نهاد دلهای آنان بکار برد، و آنان را در یک سطحی مساوی از احساس و فکر قرار بدهد، آداب جنسی را بآنها بیاموزد و آنان را با احترام عشق و علاقهای که بقای نسل آدمی بآن بستگی دارد آشنا سازد، تا این عشق و علاقه در نظر آنان نه تنها بصورت شهوت حیوانی در نیاید، بلکه در سطح بسعالی و بصورت انسانی تحقق یابد!

و بزرگترین عامل بدبختی و بی سروسامانی خانوادگی در دوران تحول زندگانی بشر غربی این بود که خانواده از پیوند مهر و محبت و علاقه وجدان محروم گردید یعنی: مادر را از دست داد که گرم نگهدارنده کانون خانواده بود! و خانه بصورت یک مهمانخانه ای درآمد که زنی و مردی بیگانه در آن بسر می برند، و وجه مشترک در میان آن دو این است که هر دو کارمند و وار وظیفه پدری و مادری را بصورت ظاهر انجام میدهند، همانطور که هر کارمندی در ادارات وظیفه روزانه خود را بدون عشق و علاقه انجام میدهد. و هیچگونه دلبستگی و عشق باصل کار و ادامه آن در وجود خود احساس نمی کند.

و علت اصلی انحراف کودکان، این وضع آشفته و بی سروسامان بود: خواه کودکانی که در خانه و خانواده درهم ریخته و بی سروسامان و زیر دست خدمتکار بی علاقه تربیت می یافتند. و یا در پرورشگاهها با کودکانی مانند خود رانده و درمانده دور از آغوش گرم مادر و حمایت پدر پرورش می دیدند!

آلکس کارل میگوید: اجتماع عصر حاضر با تبدیل کردن خانه بمدرسه خطای بس بزرگی را مرتکب شده است، و بهمین لحاظ است که مادران کودکان خود را به پانسیونهای کودک می سپارند تا برای پرداختن بکارهای خود آزاد باشند: تا در بی مطامع اجتماعی بروند، در استفاده از بیهوده گوئی و بیهوده کاری و اشباع تمایلات ادبی و هنری خود آزادانه گام بردارند، در استفاده از مهمانیها، شب نشینیها، سینماها، تماشاخانهها و تئاترها وقت کافی داشته باشند. و خلاصه اوقات گرانبهای خود را بدون مانع بباطل و بیهوده گری تلف کنند. و بدیهی است که این

گونه مادران در برابر ازم پاشیدگی اتحاد خانواده و درهم ریختگی اجتماع خانوادگی که باعث پیوند کودکان با بزرگسالان و عامل فراگرفتن بسیاری از حقایق زندگی است مسئولیت خطیری برعهده دارند. بلی تجربه ثابت کرده است: آن توله سگهایی که آزادانه با پدر و مادر بگردش میپروازند رشد نمی کنند، و کودکانی هم که در کودکانها بسر میبرند در مقایسه با کودکانی که با افراد بالغ و عاقل در میان اجتماع خانواده و در میان اجتماع زندگی می کنند بهمین ترتیب است!

زیرا کودک، فعالیت و نشاط روانی و عقلی و عاطفی خود را در الگوی موجود مانند توله سگهایی که در مزبله ها بزرگ میشوند خود کمتر چیزی فرا میگیرد. و روی همین حساب اگر دوران کودکی را تا آخر در مدرسه بگذرانند و با کودکان همسال خود بسربرد، تا آخر عمر در ابلهی و سادگی باقی می ماند. و برای اینکه فرد بکمال قوت خود نائل آید از یک جهت بعزلت و تنهایی احتیاج دارد، و از جهت دیگر سعی در زندگی دسته جمعی و اجتماعی که آنهم از خانه و خانواده بوجود می آید. ویل دورانت فیلسوف مشهور امریکائی نیز میگوید: چون ازدواج مرد و زن در اجتماع نوین عصر حاضر ازدواج بمعنای صحیح نیست، زیرا این گونه ازدواج ها فقط یک نوع پیوند جنسی است، نه رابطه پدری و مادری، و بهمین جهت بعلت فقدان نقطه اتکا و نبودن مرکزیت زندگی زود فاسد و تباه میگردد، و این گونه ازدواج بخاطر کسبختگی از حیات و گریز از مرکز، و انفصال از نوع هرچه زودتر می میرد و نابود میشود، وزن و شوهر در بیغوله خود خواهی خویش تا ابد تنها می مانند، چنانکه کوئی دو چیز بیگانه جدا از هم هستند!

بلی در این گیرودار که این دگرگونیها باشدت وحدت یکی پس از دیگری سرعت انجام می گرفت، بورژوازی نوپا نیز مرتب تلاش میکرد تا هر چه بیشتر آزادی فرد را افزایش بدهد. در دوران گذشته زمام همه امور در دست فئودالها بود، و این طبقه همیشه با گسترش و استفاده از سلطه و نفوذ نامحدود خود طبقات ملت را سرکوب میکرد. و حقوق توده را پایمال هوا و هواس خود می ساخت، و کلیسا هم که پای کمی

از فئودالها نداشت، و دائم مصلحت خود را در استثمار مردم و گسترش نفوذ خود، و تأمین کامرانیهای رجال دین می‌دید، هم‌جا با فئودالها همکاری میکرد. از این جهت روزی که انقلاب صنعتی پدید آمد، و شهرها با ازدیاد جمعیت رو بگسترش نهاد، ناگهان طبقه نوپای کارمندان و کارفرمایان و سرمایه‌داران کوچک خود را بدون حقوق یافتند، چون پارلمان در دست در احتکار و اختیار فئودالها بود، و آزادی زبان و بیان، و اظهار عقیده شخصی و اجتماعات وجود نداشت. و روی این حساب بمنظور نجات تدریجی این حقوق از دست طبقه فئودال، مبارزه و پیکار سختی در گرفت، و از این تاریخ هر روز مرتب پیروزیهای تازه‌ای نصیب دموکراسی می‌شد، و همین پیروزی هم مرتب بصورت افزایش و گسترش آزادی فرد منعکس می‌گردید. تفسیر مادی مارکس این مبارزه را بقیافه مبارزه طبقاتی نمایش می‌دهد، و معتقد است که این طبقه نوپای بورژوازی بود که با طبقه پیرو فئودال بپیکار برخاست. و لکن این تفسیر — بر فرض اینکه این سخن هم صحیح باشد — منافات با آن ندارد که این بورژواها — یعنی ساکنان شهرها — احساس میکردند که این مبارزه برای هریک از آنها یک پیکار فردی است.

یعنی: پیکار هر یک از آنان برای نشان دادن شخصیت ممتاز و نمایان فردی خویش است، تا از این راه وجود و ارزش وجودی خود را اثبات کند، و احساس کند که او خود یک انسان مستقل و قائم بذات است، و در هیچ جا و مکانی پیرو و تابع این و آن نیست، و این پیکار و مبارزه آزادی خواهی هرگز محدود بمیدان سیاست تنها نبود، بلکه در همه میدانها بود: در میدان دین، اخلاق، آداب و رسوم و در میدان سنتها نیز جریان داشت. و همه دستگاهها قانون‌گذاری، قضائی، و اجرائی نیز در همه میدانهای مبارزه بعنوان حمایت از آزادی شخصی مرتب طرفداران آزادی و استقلال فردی را یاری میداد. و باین ترتیب بورژوازی در مبارزه خود برای گرفتن قدرت از فئودالیزم تکیه بر پایگاه شخصیت آزاد و عنان گسیخته فردی زد، که پیوسته در توسعه آزادی و گسترش سلطه خود در تلاش است، و بهمین ترتیب انسان شخصیت فردی عنان گسیخته خود را بر عرش خدائی رساند و در گرسی خدائسی

نشانند! و خود را خدای یکتا و معبودی حق در مقام پرستش قرار داد!!
 و در چنین شرایط طوفانی و احوال آشفته بود که سرمایه‌داری تازه نفس می‌دیدان آمد، و فردیت مخلوق بورژوازی را سنگرمبارزه و پایگاه قدرت خود قرار داد، و با بهره‌گیری از این اصل مسلم بریکایک افراد حق داد که مالکیت خود را با کمال آزادی بهر وسیله‌ای که می‌تواند و تا هر کجا که بخواهد گسترش بدهد، و سرمایه خود را بهر نحوی که بخواهد و در هر طریقی که اراده کند بکاراندازد، و نیز بریکایک افراد حق داد که از نیروهای بشری موافق میل خود بهره برداری، و مطابق مصلحت خود استثمار کنند!

سرمایه‌داران در استوار ساختن پایه‌های آزادی فرد بدفاع بسیار سختی پرداختند، و طبعاً "در باره حقوق فردی انسان و آزادی‌های بی حد و بی شمار آن سخن زیبایی‌بر زبان راندند که باید حقوق و آزادی فرد کاملاً" تأمین و تضمین شود، آن بزرگداشت و احترام لازم باید مراعات گردد، و همه باید از احترام برخوردار شوند، فرد باید در مقابل تعرض و حدود و قیود تحمیلی اجتماع کاملاً "مصونیت" داشته باشد، و آن سخن زیبا این بود که بصورت شعار سرمایه‌داری نمایان شد. که *Laissez Faire Laissez Passer* بگذار کار کند، و بگذار بگذرد، (این دو جمله شعار رایج و خلاصه فلسفه سرمایه‌داری است. چون معنای این دو جمله این است که فرد را آزاد بگذار تا هر چه که می‌خواهد بدون برخورد با مانع انجام بدهد، و بهر راهی که مایل است برود! این شعار دعوتی بود بآزادی از تمامی حدود و قیود، اما این سخن بسیار زیبا که در باره آزادی و بزرگداشت و حقوق فرد گفته شده، بمنظور خوشنودی خدا نیست، بلکه بمنظور خوشنودی شیطان است! و برای کسب رضای آن طاغوت است که در نظام سرمایه‌داری خود را نمایان ساخته است! این سخن فریبنده همانست که از زبان سرمایه‌داران سروده شده است! بدلیل اینکه سرمایه‌داری جز در سایه این چنین آزادی بی قید و شرط، و بی حد و حسابی هرگز قادر نیست که هر چه بخواهد بکند و از هر راهی که بخواهد بگذرد!

آری برای این سرمایه‌داری ویرانگر هیچ مانعی نبود که در راه تحقق سرکشی و گسترش طغیان خود باین ترتیب در این شیور آزادی بدمد، تا آن دم که همه

برناموشئون اجتماع را گرفتار طوفان فساد و آشوب بسازد ، از دین گرفته تا اخلاق ، از آداب سنن گرفته تا آداب و رسوم ، از مرد گرفته تا زن ، از کوچک گرفته تا بزرگ ، و از خانواده گرفته تا قبیله همه را دستخوش فساد و تباهی گرداند !! چون فقط تنها چیزی که برای سرمایه‌داری ارزش دارد ، همان بدست آوردن سهمی از سود سرشار است ، با انجام دادن هرکاری ، و با گذشتن از هر راهی که بخواهد ! و بلکه شاید فساد و تباهی اجتماع برای آن پر سودتر باشد . چون در این شرایط آشفته است که با سانی می‌تواند سرمایه را در راه برانگیختن شهوات حیوانی بکار اندازد و از این راه سود بیشتری بدست آورد !

و باین ترتیب این سرمایه‌داری سرکش و ویرانگر یک فلسفه مخصوص کاملاً " مجهزی را ، بمدارس ، بموءلفان ، بنویسندگان ، بروزنامه نگاران ، بهنرمندان و بهنر پیشگان ... بارمغان آورد : ارمغانی که همه این دستگاه در راه گسترش آزادی ، عنان گسیختگی فردی ، در راه درهم شکستن قیدها مانعها ، در راه برداشتن سدها از سر راه توسعه و گسترش این عنان گسیختگی جنون آمیز بفعالیت پرداختند ، و اجتماع نیز در اثر این فلسفه منحرف بصورت دیوی بس زشت و بدقیافه نمایان شد که تنها هدفش فقط درهم شکستن و درهم کوبیدن فرد بود و بس !

و روی این حساب فرد طبق فرمان این فلسفه خود را مکلف می‌دید که همیشه ابتکار عمل را بدست گیرد ، و قبل از آنکه اجتماع ، هدف خود را بگوید و ویران کند ، او زودتر بجنبد و اجتماع را بگوید و از پای درآورد !

ولکن جای تعجب نیست که این فلاسفه ، و این رجال اندیشمند ، و این مردان ادب ، و این روزنامه نگاران ، و این هنرمندان و هنرپیشگان ... و سرانجام این ایادی و عمال تبلیغات گسترده سرمایه‌داری تاکنون هرگز از خود نپرسیدند : این اجتماع چیست که دشمن فرد است و باید در راه تامین انسان فرد از پای درآید ؟ ! و چرا باید درآید ؟ ! و حقیقت این اجتماع ملعون کدام است ؟ ! آیا این همان نیست که از دل و اندیشه فرد پدید می‌آید ؟ ! آیا این

همان نیست که از اشتیاق فطری فرد به پیوستن بدیگران ، و انس گرفتن با دیگران و از احتیاج بدیگران تشکیل می یابد ؟!

پس بنابراین روزی که این اجتماع درهم کوبیده گردد فرد چگونه زندگی خواهد کرد ؟! در کجا ، با کی ، و با همکاری و همیاری کی ؟...

بعلاوه این فلاسفه ، و این رجال اندیشمند ، و این مردان ادب ، و این روزنامه نگاران و نویسندگان ، و این هنرمندان و هنرپیشگان ... سرانجام و این ایادی و عمال سرمایه داری ، در ظلمات متراکم جاهلیت ، و دردور از نور هدایت و قانون الهی ، از این روش غافل ماندند که طاغوت ویرانگر ، و طاغوت سرکش سرمایه داری ؛ همان طاغوت طغیان گری که آنان در راه تبلیغ این قبیل آراء فاسد و افکار زیانبار استخدام کرده اند ، پس از آنکه زنجیر پیوندهای اجتماع را از هم گسست جز یک منظور ندارد که آنرا هم در شرایط آشفته بدست خواهد آورد ، و آن هم عبارتست از دربند کشیدن و استثمار کردن یک عده افراد پراکنده ای که هیچگونه رابطه انسانی ، و هیچگونه رشته خویشاوندی آنان را بهم پیوند نمی زند!

آری این سرمایه داری بدفرجام از این همه تلاش و کوشش روزافزون خود ، در قطع روابط اجتماع جز این چیزی نمی خواهد که همیشه افراد متفرق و پراکنده را در پیشگاه طاغوت سرمایه گرد آورد ، و در راه تأمین مقاصد و مصالح سرمایه بکار گیرد ، و پیوسته عنان اراده آنها را بدست هوا و هوس شوم خود بسپارد ، و دایم آنها را از هر سو ، و بهر سو ، و بهر نحوی که دلخواه اوست در کمال ذلت و خواری سوق بدهد !!

بلی اگر چه فردیت با تکیه بر سرمایه و با استفاده از قدرت روزافزون سرمایه داران تلاش بی امان خود را دایم در راه گسترش فلسفه و توسعه سلطه و قدرت خود ادامه میداد ، و لکن در این میان جبهه اجتماعیون هم که در قطب مخالف فردیت قرار داشتند عکس العمل بس تندى از خود اظهار میکردند ، تا آنجا این عکس العمل شدت داشت که عده ای از فلاسفه و مردان اندیشمند اساساً " وجود فرد را انکار می کردند ، و مؤمن بودند که فرد بتنهایی کوچکترین معنا و مفهومی ندارد ! بلکه معتقد بودند که فرد همیشه حقیقت و شخصیت خود را از اجتماعی می گیرد که در آن بسر می برد !!

پس بنا بر این هرگز حق ندارد، و بلکه امکان آنرا هم ندارد که اجتماع را از راه حتمی باز دارد، و از مسیر جبری منحرف سازد!!

و در این گیرودار بود که (درکیم) تفسیر اجتماعی خود را دربارهٔ زندگی بشریت پیش می‌کشید و تشریح میکرد. و مارکس هم تفسیر مادی تاریخ خود را عرضه می‌کرد، و فلسفه خود را باین ترتیب خلاصه می‌نمود: این اصل اقتصادی است که وضع و کیفیت اجتماع را نقش می‌زند و نمایش می‌دهد، و این اجتماع است که فرد را خلق می‌کند...

درکیم چنین میگوید.^۱ و لکن آن حالات نفسانی که برفکر و شعور اجتماع می‌گذرد، از نظر طبیعت با آن حالاتی که برفکر و شعور فرد راه می‌یابد فرق فاحش دارد. و این گونه حالات یک رشته تصوراتی است از نوع دیگر. و بطور کلی طرز تفکر، و اسلوب تعقل اجتماع با فرد بسیار متفاوت است، و خود پیرو قوانین مخصوصی است و نیز او میگوید:^۲ بدون تردید انواع سلوک و فکر اجتماعی موضوعاتی هستند حقیقی و بیرون از ضمیر آن افرادی که در هر لحظه از زندگی خود ناگزیرند در برابر آنها سرخضوع و تسلیم فرود آورند پیدا میشوند.

و نیز او میگوید:^۳ و لکن چون این عمل مشترکی که (پدیده‌های اجتماعی از آن بوجود می‌آیند) در یک ظرفی بیرون از شعور و فکر هریک از افراد ما بانجام میرسد، و این جریان از آن لحاظ است که این عمل مشترک نتیجه تعداد بسیاری از ضمائر فردی است، بنا بر این سرانجام به تثبیت پاره‌ای از اقسام مخصوصی از سلوک و اندیشه می‌انجامد، و این اقسام همان اقسامی هستند که جدا و خارج از ما یافت می‌شوند، و هرگز تحت تأثیر اراده هیچ یک از ما قرار نمی‌گیرند.

و همچنین درکیم میگوید:^۴... چون آن خاصیت گوهری که باعث تمایز یافتن

۱ - قواعد المنهج ترجمه عربی دکتر محمد قاسم، مقدمه چاپ دوم صفحه ۱۵

۲ - همان کتاب صفحه ۲۲ ۳ - همان کتاب صفحه ۲۵

۴ - همان کتاب صفحه ۱۶۶

این پدیده‌های اجتماعی می‌گردد، منحصر است بقیام همین پدیده‌ها بفشار خارجی بر ضمائر افراد. و از این طریق ثابت می‌شود که این پدیده‌ها مولود این ضمائر نیستند. سپس او ادعای خود را^۵ باین ترتیب ادامه می‌دهد: و در این هنگام شخص با سانی خواهد دید که چگونه پدیده‌های اجتماعی شعور داخلی افراد را زیر فشار قرار می‌دهند.

و اما مارکس و انگلس و تفسیر مادی تاریخ در باره تفسیر انسان گامی فراتر می‌گذارند، و تفسیر خود را بازشت‌ترین و چندش‌آورترین وجهی بمیان می‌کشند. مارکس می‌گوید: پس اسلوب تولید و کیفیت آن در زندگی مادی یگانه‌عاملی است که سیمای عملیات اجتماعی، سیاسی، و معنوی را در نهاد زندگی نمایان می‌سازد. انگلس می‌گوید. تولیدات صنعتی و مبادله تولیدات صنعتی که لازمه هر تولید است، یگانه‌پایه‌ای است که بناچار هر نظام اجتماعی روی آن بنا می‌شود.

پس بنا بر این انسان با آن همه قوا، و مزایا در نظر مارکس و انگلس وجود ذاتی و هستی استقلالی ندارد، و شعور و اندیشه و ویژگی‌های فطری او فاقد وجود و حقیقت هستند، و خود انسان با تمامی قوا و مزایای خود فقط سایه‌ایست که از وضع اقتصادی موجود زمانش که در بیرون از حقیقت انسان است انعکاس می‌یابد!!

مارکس می‌گوید: در هر تولید اجتماعی که مردم انجام می‌دهند آنان را می‌بینی که یک رشته روابط را با هم برقرار می‌سازند که از ایجاد آن روابط ناچارند، و همین روابط همیشه جدا و مستقل از اراده انسان است. و این شعور مردم نیست که وجود آنها را تعیین میکند، بلکه همیشه وجود آنها است که شعورشان را تعیین میکند.

باز انگلس می‌گوید: بی‌تردید آن اسباب و علل نهائی برای تغییرات و یا تحولات اساسی هرگز شایسته نیست که آنها در نهاد عقل و فکر مردم دنبال شوند، و یاد حرکت آنان بدنبال حق و عدل ازلی در مقام جستجو قرار بگیرند، بلکه بناچار همیشه باید آنها را در تغییراتی جستجو کرد که بر اسلوب و شکل تولید و مبادله کالاهای

تولیدی عارض میشود.

و این نمونه ها که از گفته های مارکس و انگلس نقل شد خلاصه تفسیر مادی تاریخ است در باره انسان، و لکن موضوع مهم در این باره این است که این تفسیر هنگام بحث در باره انسان هرگز بعنوان فرد در باره او بحث نمی کند، چون این تفسیر دایم سرگرم بررسی عملیات اجتماعی است. و بجز از لابلای عملیات اجتماعی وجودی برای فرد قائل نیست و حتی تصور هم نمی کند.

بلی فرد در نظر مارکس و انگلس وجود ندارد، چون او همیشه ناچار است که در میان طبقه ای نمایان گردد! و ناچار است که رنگ و خصوصیت و کیفیت همان طبقه را بپذیرد، و همین ارتباط با طبقه و همین انتساب بطبقه است که پیوسته مشاعر و افکار، اخلاق و آداب و رسوم، و موقعیت او را در میدان زندگی نمایان میسازد.

و اما این که فرد بطور استقلال در برنامه های زندگی خود فکر میکند، و بعنوان یک شخصیت ممتاز و مستقلى دارای افکار و اندیشه و منشاء فعالیت و تلاشی باشد آن یک مسئله ای است که پیدایش آن در عرف و در عقیده تفسیر مادی تاریخ محال است! و آن فرد مستقل و ممتاز که این همه وقایع تاریخی را باو نسبت داده اند افسانه ای بیش نیست که مردم آنرا ساخته اند! (بلی هنوز معلوم نیست که مردم چرا و چگونه این افسانه را ساخته اند) و چنانکه از بررسی های باصطلاح علمی بدست می آید حقیقت امر این است که چنین فردی هرگز بوجود نیامده است. زیرا فرد در این قاموس همیشه. و در همه ادوار تاریخ در طبقه ای نمایان میگردد که در میان همان طبقه بوده است! و تنها مزیت و برتری فرد ممتاز بر سایر افراد این است که او با روشن بینی و دوراندیشی خود جبر طبقاتی و مراحل حتمی آنرا در یابد، و از این آینده حتمی بشارت بدهد: بلی همان جبر طبقاتی که دایم از تطورات اقتصادی و تحولات مادی ترسیم و تعیین می شود:

پس بنابراین در عرف این تفسیر بطور کلی انسان دنباله رو کاروان تطورات حتمی اقتصادی و مادی است، و هر فردی از افراد همین انسان پیوسته در گرو پیروی اجتماعی است که خود آن اجتماع هم بنوبه خود تابع این تطورات است!

و سرانجام نتیجه انتشار و استقرار این فلسفه این شد که انسان از پرستش خود دست کشید و پرستش خدایان دیگر پرداخت؛ خدایان جبرها و خدایان ضرورتها!! و باین ترتیب اجتماع بشری بانحراف جاهلانه دیگری گرفتار شد که در اسراف و افراط کمتر از انحراف خودپرستی گذشته نیست!

این هردو انحراف عکس العمل حرکت سابق خود هستند، و هردو آلوده بعیب و نقص تعصب و افراط هستند، و این عیب و نقص در آن از این جهت پیدا شده که دائم پیروان هردو نظریه جاهلانه - زیر فشار طوفان تعصب - این حقیقت را باور ندارند که فرد هرگز موجودی جدا از اجتماع نیست! و هنوز باور ندارند که فرد و اجتماع هریک بنوبه خود دارای اصلتند و نهاد یکدیگرند. زیرا هر یک دارای حقیقت ثابتی هستند! پس اگر اجتماع از مجموعه افراد تشکیل نیابد پس از چه عناصری تشکیل می یابد؟! بنا بر این بدیهی است که بزرگترین عامل گمراهی، و حساس ترین نقطه فساد و تبااهی در تفسیر اجتماعی زندگی بشریت این است که این تفسیر فقط یک بعد از ابعاد زندگی را می بیند، یعنی بعد خضوع فرد در برابر آن احکام و فرامینی که اجتماع برخلاف میلش بر او تحمیل می کند! و پر بدیهی است که خضوع فرد در برابر این احکام اجتماعی یک حقیقتی است انکارناپذیر. اما باید دید مدلول این حقیقت چیست؟!

همانگونه که اندکی پیش از این دیدیم که درکیم اعتراف کرد - اگر چه او در همانجا اعتراف خود را پس گرفت - که پدیده های اجتماعی نتیجه تعداد بسیاری از ضامیر فردی است، باید دید معنای این عبارت چیست؟! آیا مفهوم آن جز این است که فرد - بهر نحوی از انحاء - در این اجتماع موجود همیشه نقشی مثبت و موقعیت ایجابی دارد و دارای ارزش و قدرتی است که در گردش چرخهای زندگی و در سیر کاروان زندگی دارای اثر چشم گیر است؟!

و اما موضوع خضوع فرد در برابر احکام و فرامینی که اجتماع در پارامی از موارد بر او تحمیل میکند، و ما در مقام ادامه بحث و بعنوان معاشات با دشمن فرض میکنیم که در همه موارد - خالی از دو حال نیست - یا این است که خاضع ساختن این

فرد کاری است بس شایسته. و بنابراین معنای این چنین است که فراهم آمدن تعداد بسیاری از ضمایر صالح و شایسته فردی سلطه و نفوذ خود را بر آن فرد منحرف تحمیل میکند، و در پیچ خم جاده زندگی با و فرمان ایست می دهد، و دور از تجاوز و طفیان از مرزهای تعیین شده زندگی بازمی دارد، و یا این است که این تحمیل از جانب اجتماع یک عمل فاسد و یک اقدام ناشایست است، پس در این صورت معنای این کار چنین است که فراهم آمدن تعداد بسیاری از ضمایر فاسد فردی — یعنی همان نیروی طفیانگر انحرافی — سلطه و نفوذ خود را بر فرد شایسته و صالحی تحمیل میکند، و با و میگوید: یا باید همراه اجتماع قدم برداری، و یا اجتماع ترا از کاروان خود بیرون خواهد راند، و از رفتن در این راه باز خواهد داشت!!

پس بنابراین پربدیهی است که در هر دو حالت این ضماثر فردی است که فراهم آمده و دست بدست داده و فرمانی را بمرحله صدور و اجرا درآورده است!

بلی در این تردیدی نیست که همین افراد با تجمع و گرد هم آمدنشان مرتب نیروی خود را افزایش و گسترش میدهند، اما این حقیقت هم قابل تردید نیست که همین افراد با همین تجمع و گرد هم آمدنشان هرگز از فطرت و طبیعت انسانیت خود خارج نمیشوند. زیرا هم فرد و هم اجتماع هر دو مصداق انسانند، و هرگز عنوان و صفت انسان در انحصار هیچ کدام، فرد و یا اجتماع تنها نیست!

و تفسیر اجتماعی و یا تفسیر مادی پیوسته این مسئله را بگونه ای مخلوط میسازند که دیگر شخصیت و وجود فرد در آن مشخص و ممتاز نمی شود. زیرا هر دو تفسیر — همانطور که قبل از این گفتیم — تنها فقط یک بعد از ابعاد گوناگون زندگی انسان را ملاک عمل و مدار قضاوت خود قرار میدهند، و دائم در باره خضوع فرد در همه جا و در همه احوال در برابر اجتماع — چنانکه مورد ادعای آنها است — بحث می کنند، اما هر دو تفسیر در گیر و دار ظلمات متراکم جاهلیتها واقع گشته و حقیقت را انکار می کنند! همان واقع و حقیقتی که همیشه خروج افرادی را بر اجتماعات فطری خود ثبت، و مبارزه آنها را بر علیه آن اجتماعات ضبط می کنند!

و شاید طرفداران هر دو تفسیر شکست و هزیمت بسیاری از این افراد را درست، آویز خود سازند و بآن استناد کنند، اما این استناد هرگز صحیح نیست، زیرا موضوعی، که در اینجا قابل توجه و شایان دقت است، اثبات این حقیقت است که هر فردی تا آنجا باید شخصیت مستقل و ممتاز خود را احساس کند که با تکیه بنیروی فردیت خود و ازسنگر فردیت خود با اجتماع بمبارزه برخیزد و در مقابل صولت و قدرت اجتماع با آن پیکار کند!

و بعلاوه شکست و هزیمت بعضی افراد انقلابی در میدان مبارزه هرگز نمیتواند ملاک قضاوت بر همه افراد باشد.

زیرا در بسیاری از موارد قضیه درست بعکس است اغلب دیده شد که یک فرد انقلابی بر علیه اجتماع شورش ورزیده و سرانجام هم پیروز شده و اجتماع را درهم کوبیده و اوضاع و نظام او را وازگون ساخته است. خواه این انقلاب بنفع اجتماع انجام گرفته باشد و خواه بضرر و زیان آن. و این یک حقیقت درخشان است که لجبازی و تعصب تفسیر اجتماعی و مادی هرگز و بهیچ وجهی دلیل بر کتمان و انکار آن ندارند!، و هم اکنون مادر تثبیت این حقیقت با نمایش نمونه ای از شر سخن آغاز می کنیم. زیرا که این نمونه بحقیقت این تفسیرهای لجباز و کج باز و متعصب و جاهلانه نزدیک تر است!

حالا باید از جهان پرسید که پیروان این تفسیر مادی در باره استالین و تاریخ او چه میگویند؟!

باید از جهان پرسید که خروشچف او را چگونه توصیف کرد؟! آیا خروشچف در باره او این چنین نگفت؟! بی تردید استالین زشت ترین و خبیث ترین نمونه رهبریت فردی است که پرستش بر اجتماع تحمیل گشته بود! و بی تردید استالین بنا بر توصیف خروشچف هرگز سیاست خود را بر اساس حمایت مصالح حقیقی اجتماع استوار نساخته بوده و در نتیجه هرگز حافظ و پاسدار منافع طبقه پرولیتاریا نبوده است. که بنا بر فلسفه با اصطلاح نظری کمونیست طبقه حاکم جامعه سوسیالیستی است، و هرگز او هدفی جز اشباع دیو شهوت سرکش و جاه طلبی های فردی خود نداشته است!

و هم اکنون ما شما را مخاطب قرار میدهم و از شما می‌پرسم: ای پیروان تفسیر مادی جاهلانه تاریخ، شما بما بگوئید در برابر این بیان صریح، آن هم از زبان یکی از بزرگترین رهبران مکتب و فلسفه خودتان چه می‌گوئید؟!

و با کدام منطق صحیح بدفاع می‌پردازید؟! و در صورت الغاء و انکار کلی تفسیر فردی برای پدیده‌های تاریخی، پس شما شخصیت تاریخی استالین را چگونه توجیه می‌کنید؟!

و ا مادر جانب خیر بهترین نمونه آن وجود طبقه انبیاء و پاک نیتان و خیر-خواهان و اصلاح جویان بشریت هستند: همان مردم خیرخواه و همان پاک‌بازانی که دائم بصورت افراد در برابر طاغوتان اجتماع قیام میکنند، و با تکیه بنیروی حق و از پایگاه حق بدفاع از حق و عدل ازلی می‌پردازند، و در این پیکار یا در زمان حیات خویش پیروزی می‌شوند و آثار پیروزی خود را تماشا می‌کنند، و یا پس از فداکاری و شهادت همین پیروزی را در آبیاری افکار و گسترش مبادی خود احساس میکنند. هم اکنون ای پیروان تفسیر مادی تاریخ بما بگوئید. در صورت الغاء و انکار کلی تفسیر فردی برای پدیده‌های تاریخی تفسیر شما در باره این چنین حوادث بزرگی که افراد سرشناسی آنها را مرتب پدید آورده‌اند چیست؟!

و منظور ما از این بیان آن نیست که تاریخ بشریت را فقط بوسیله فرد و تحت تأثیر شخصیت فرد تقسیم کنیم، چون ما معتقدیم که استناد حوادث و تحولات تاریخ - خواه فرد بتنهایی، و خواه اجتماع بتنهایی - یک نظریه جاهلانه و یک تفسیر خطا است، و وجه صحیح تفسیر تاریخ فقط تفسیر به انسان است و بس: انسان بمعنای جامع، و انسان بمعنای کلی کلمه که هم شامل فرد است و هم شامل اجتماع، و هردو نیرو پیوسته در واقع حیات و تحولات زندگی در یکدیگر تاءثیر دارند، و از هم دیگر فعل و انفعال می‌پذیرند.

بلی بدیهی است که در بحبوحه این تحولات و در میان این فعل و انفعالات گاهی پیروزی با فرد است، و گاهی هم با اجتماع. اما در این میان یک مسئله روشن وجود دارد، که همه مذاهب جاهلانه آنرا نادیده می‌گیرند، و آن حقیقت تأثیرات

و تاثرات مشترک است میان دو جنبه انسان یعنی . فرد و اجتماع . که در هر لحظه‌ای از لحظات تاریخ مرتب و منظم ادامه دارد .

و دائم فرد بوسیله اجتماع و اجتماع بوسیله فرد فعالیت خود را ادامه می‌دهند ، و هیچ یک بدون دیگری شخصیت ممتاز و وجود مستقل ندارند . پس بنابراین هم تفسیر جاهلانه فردی و هم تفسیر جاهلانه اجتماعی هر دو خطا است و هر دو بیهوده است !!

آری حقیقت بشریت امروز ، زیر فشار جاهلیت قرن بیستم ، به یکی از دو رنگ افراط و تفریط آمیخته است ! چون یا با طغیان فرد رنگ آمیزی می‌شود ، و در شمار دولتهای فرد پرست سرمایه‌داری درمی‌آید .

و یا با رنگ طغیان اجتماع رنگین می‌گردد که در شمار دولتهای اجتماع پرست سوسیالیستی در می‌آید . (البته این در صورتی است که بشر حق انتخاب و اختیار رنگی را داشته باشد) اما حقیقت امر این است که این بشریت بلادیده زیر فشار این جاهلیت ویرانگر مالک هیچ اراده‌ای ، و دارای هیچ گونه حق اختیار و انتخابی نیست .

زیرا آن طاغوتی که شرایط و عوامل همیشه در مسیر میل و منفعت او جریان دارد زمام حکومت را بدست می‌گیرد ، و فقط اوست که براریکه فرمان روائی تکمیلی زند . و بدیهی است که این وضع اسف‌بار نتیجه حتمی انحراف دائمی از آئین خدا و بیرون تاختن از شریعت خدا است !

و فقط همین انحراف است که پیوسته شخصیت و حقیقت انسان را تباه می‌سازد ، چون هر فردی که از اجتماع خود جدا می‌شود — یعنی از همان طبیعت فردی خود — یک جزء اصیل از طبیعت خود را از دست می‌دهد ، و بر علیه وجود خود بمبارزه و پیکار می‌پردازد . و سرانجام هم کارش بفشار خون می‌کشد ، و با اضطراب و جنون می‌انجامد .

و همچنین اجتماعی که طبیعت و وجود افرادش را تباه می‌کند ، در حقیقت خود را تباه می‌سازد ، چون حاصل جمع صفرهای بشری تا ابد ممکن نیست که یک

عدد واقعی، و یک کمیت ایجابی باشد، و این چنین افراد فاقد آزادی و شخصیت و حقوق، سواری دهنده آن حاکمی خواهند بود که در دوران قدرت و ایام سلطه و نفوذش " (رهبری نظیروپیتسواي نابغه) و پس از مرگ و یا سقوط مجرم و وحشی و جنایت کار واقعی خوانده میشود! و جالب تر از همه این است که جاهلیت قرن بیستم با این همه فساد و ناتوانی باز هم ادعا دارد که باوج تطور و ترقی بشریت رسیده است! و از سرپرستی و حاکمیت خدا بی نیاز گشته است!!

فساد در اخلاق

بآسانی میتوان گفت: فریبنده ترین موضوع در جاهلیت قرن بیستم اخلاق است: شما این مرد آقامنش، و این جنتلمن غربی را تماشا کنید! او شخص دارای اخلاق است! او هرگز شما دروغ نمیگوید! او نیرنگ نمی زند! او خیانت نمی کند! او در گفتار استوار، در رفتار امین، در کردار بی ریا، در خدمت بوطن دارای نیت صادق و اخلاص! و خلاصه کلام در هر فضیلتی و در هر خوی پسندیده ای نمونه است!!

و اما اینکه شما او را در موضوع مسائل و روابط جنسی بی بندوبار می بینید و سخت می گیرید، این صحیح نیست، چون در آن محیط: در دنیای غرب مردم این گونه مسائل را مربوط با اخلاق نمی دانند. آخ ای آقا! ای عزیز من! ایکاش که ما نیز مانند آنها در این مورد، فاسد بودیم، اما در عوض اخلاق داشتیم!! اینست فشرده ادعای جاهلیت غرب، و خلاصه دفاع عاشقان سینه چاک و دل باختگان فداکار جاهلیت قرن بیستم!

و ما در این بخش تاریخ اخلاق را در جاهلیت قرن بیستم بررسی خواهیم کرد تا تماشا کنیم که آیا اخلاق جاهلانه در عصر درخشان روبه فراز می رود یا در نشیب جهنم سوزان بد اخلاقی پیش می تازد؟! و همچنین در شعاع حقیقت و دور از هاله های انسان فریب تبلیغات؟! می خواهیم ببینیم که در دنیای غرب چه مقداری از اخلاق باقی مانده است؟!!

ولکن ما قبل از این بررسی — چنانکه مکرر گفته ایم — خود را از تذکر و تثبیت، این حقیقت روشن ناگزیر می بینیم، و آن این است که تاکنون در طول تاریخ هرگز جاهلیتی دیده نشده و نخواهد هم شد، که از همه مظاهر روحی و از کلیه مزایای

اخلاق بی نصیب باشد! چون این بشریت هرگز نمیتواند یکباره و یکسره از تمامی جهات فاسد گردد! و این ناتوانی از آن جهت است که بشریت (من حیث المجموع) هرگز ممکن نیست بسوی شرمحض و فساد مطلق جریان یابد. و بهر مرحله از فساد و انحطاط که برسد باز هم ناچار است نقاط پراکنده‌ای را از خیر در نهاد خود و در زندگانی خود محفوظ دارد! اما وجود این نقاط پراکنده و آکنده از خیر — بهر صورت که باشد، در هر صحنه که باشد، و در هر مرحله‌ای از تجلی که باشد — باز هم نمیتواند آلودگی انحراف را از دامن بشریت پاک سازد! و آن را از تحمل بی آمدها و آثار شوم این آلودگی دور کند!!

مثلاً: "جاهلیت عربی دارای نمونه‌های فراوانی از فضائل بود. در لابلای این جاهلیت شجاعت، شهامت، فداکاری و جانفشانی در راه هدفهای اعتقادی و متکی بایمان، و همچنین کرم، عزت نفس، و سرفروندنیارودن در برابر ستم، و بسیاری از فضائل دیگر بود، ولیکن هرگز وجود این همه فضائل و این همه مزایای انسانیت، عنوان جاهلیت را از آن سلب نکرد، و از گرفتاری بی آمدها و آثار شوم آن جهالت مانع نشد چون این فضائل نیز بخاطر دور ماندن از آئین خدا، و بیرون افتادن از راه راست معمولاً منحرف می‌شد. چنانکه شجاعت و شهامت و فداکاری همیشه در راه خونخواهی و معاونت بر ظلم و عداوت بهدر میرفت، و هر وقت که در میان دو قبیله خصومت و جنگ درمی‌گرفت دلیران و جنگ‌آوران هر دو قبیله نیروهای خود را هرگز در راه دفاع از حق و قیام بر علیه باطل بسیج نمی‌کردند، بلکه در راه حمایت از منافع و دفاع از مصالح قبیله خود بکار می‌زدند! و باین ترتیب دائم دامنه باطل را گسترش میدادند، و قدرت حق را بی ارزش می‌ساختند!

و همچنین کرم و سخاوت در محیط جاهلانه عربستان، و در زندگی قبیله‌ای آن، هرگز در راه انجام اعمال مفید، و اجرای برنامه‌های عام‌المنفعه بکار نمی‌رفت، بلکه همیشه در راه کسب شهرت و افتخار و در راه مباحثات موهوم و پوک بهدرمی‌رفت، مهمان‌نوازیها و پذیرائیها بخاطر این تشکیل می‌یافت، که شیخ قبیله و صاحب مهمان‌سرا را مشهور گرداند، و همه جا مسافران و کاروانیان داستان کرم و سخاوت

او را بعنوان رسانه‌های گروهی در همه جای جزیره‌العرب تبلیغ کنند . و بهمین لحاظ هر وقت که برای رضای خدا و بیرون از مدار ریا ، پای دست‌گیری از فقری و یا کمک به بی‌نوائی در میان بود دیوبخل برنفوس چیره میشد ، و امساک در مقام عطا و سخاوت می‌نشست !

و همچنین روح عزت نفس و بزرگ اندیشی در آن محیط جاهلانه جای خود را بکبر و نخوت و لجبازی و عناد با حق میداد ، چون اصولاً " در آن محیط جاهلانه حق ، اصالت و احترام نداشت ، بلکه عنصر اصالت فقط همان شخص خودستا و خود پرست بود و بس ، گرچه‌گاهی هم آن شخص خودستا و خودپرست در برابر وجدان و ضمیر خود بخطای خویش اعتراف می‌کرد !

و بهمین ترتیب هم جاهلیت اروپائی در زندگی و رفتار فردی خود با بسیاری از فضایل آراسته است ، ولیکن این فضایل نیز بخاطر دور ماندن از آئین خدا و خارج شدن ، از مدار حق ، خود منحرف شده است ، زیرا — چنانکه در آینده نزدیک بیان خواهیم کرد — این صفات انسانی در این محیط جاهلانه بصورت یک رشته فضایل انتفاعی درآمد و بهمین لحاظ هم معمول و متداول شده است که برای تسهیل داد و ستد ، و گرمی رونق بازار اقتصاد ، و سرعت گردش در چرخهای زندگی مادی سودمند شناخته شده . ولیکن هر وقت که این خاصیت انتفاعی را از دست بدهد ، ارزش و اعتبار خود را نیز از دست خواهد داد . و در نظر همان فرد (جنتلن) اروپائی از رسمیت خواهد افتاد ، و بصورت یک حماقت و سفاقت موهوم خیالی از مدار عمل خارج خواهد شد !!

هم‌اکنون پس از بیان این مقدمه آن فرصت فرا رسیده که آرام آرام بررسی جریان سیر تاریخی اخلاق اروپائی را آغاز ، و ادوار و تحولات آنرا بدقت بررسی کنیم :

اخلاق اروپائی همه از دین سرچشمه می‌گرفت ، چون بطور عموم اخلاق جزدین اصل و اساسی ندارد ، و بجز از منبع تعلیمات آسمانی ترواش نمی‌کند ، و هر وقت که بشریت از عقیده حق خود منحرف گردد ، بناچار از نظر اخلاق هم منحرف خواهد

گردید، ولیکن انحراف اخلاق بسیار کند و بآهستگی جریان می پذیرد، و پس از گذشتن نسلهائی چند آثار خود را نشان می دهد، و همین کندی جریان است که همیشه موضع فریبنده ای را بوجود می آورد، بهمان ترتیب که هم اکنون در اروپا بوجود آورده است، و جاهلیت قرن بیستم و عاشقان سینه چاک آنرا فریب داده است. چون این دلباختگان هنوز هم خیال می کنند که در کشورهای اروپا درست است که انحراف عقیده بطور محسوس پدید آمده است، اما هنوز از انحراف بآن شدت وحدت خبری نیست، و از این لحاظ در اولین قدم مردم چنین می پندارند که عقیده و اخلاق ارتباطی باهم ندارند، و ممکن است که مردم بامیل خود از عقیده منحرف شوند، ولیکن اخلاقشان همچنان ثابت و دست نخورده بماند! و بدیهی است که این یک وضع فریبنده است که از اختلاف در جه سرعت انحراف و کندی سرعت اخلاق پدید آمده! و عامل این اختلاف هم این است که آدم معمولاً "پشتوانه اخلاق را با اینکه میداند اخلاق جزئی از عقیده است، پس از زوال عقیده روزگار درازی حفظ میکند چون بآن عادت کرده و ترک اعتیاد هم وقت زیادی می خواهد. و گاهی هم این پشتوانه را نه از روی عادت و تقلید، بلکه از روی فهم و شعور در حال جداگشتن از عقیده بعنوان یک چیز یادگاری که در حد ذات خود شایسته نگهداری است حفظ می کند. ولیکن در هر دو حال نتیجه حتمی یکی است، چون هر لحظه که عقیده منحرف گردد اخلاق هم بناچار منحرف خواهد گردید! و هر لحظه که اخلاق از عقیده جدا گردد به ناچار او به فساد و نابودی خواهد رفت!

و این درست همان حال و وضع است که بتدریج و کندی در اخلاق اروپائی رخ داده است، و چون هنوز در اثر کندی جریان فساد و انحراف اندک رسوبی از اخلاق در این محیط باقی مانده است که جاهلیت قرن بیستم از درک حقیقت آن غافل گشته و از روی خبط و خطا خود را دارای اخلاق پنداشته است!!

بلی روزی بود که هم اصول و برنامه های اخلاقی اروپا از سرچشمه دین، یعنی همان سرچشمه فضائل انسانیت جریان می یافت، و آنروز اخلاق در آنجا دوپشتوانه داشت: دین پاک مسیح و اسلام. اما دین مسیح از آن روزی که قسطنطنین آنرا در

سراسر اروپا گسترش داد، و زندگی اروپائی را بنمونه‌های معین و محدودی از اخلاق آراسته کرد، و با آن انحرافات فراوانی که با دست و همت نارسای قسطنطنین باین دین راه یافت، باز هم این نمونه‌ها در دلها و در نهاد جانهای مردم ثابت و پابرجا ماند. ولیکن همین اخلاق قیافه منفی و سیمای سلبی داشت، و هرگز با شرایط زندگی و نیازهای ضروری آن هماهنگ و سازگار نبود.

آری حضرت مسیح بمردم زمان خود فرموده بود. اگر کسی بگونه راست و سلی نواخت، گونه چپ را نیز از او دریغ مدار. البته حتماً منظور حضرت مسیح از این سخن این نبود که پیروانش تن بذلت بدهند و در مقابل ظلم و ظالم زبون و خوار باشند، و توسری بخورند، بلکه منظورش پاک سازی دلها و خالص کردن جانها از کینه توزیها و خودخواهیها و خودپرستیها و انتقام جوئیها بود، و گر نه پیامبر عالی مقامی چون مسیح آن آیت بزرگ الهی چگونه و چرا میخواست که افراد ملتش خوار و زبون گردند و تن بخواری بدهند؟!

ولیکن اخلاق مسیحی در قرون وسطی برخلاف خط مسیح رفته رفته رنگ ذلت بخود گرفت و سرانجام خواری و زبونی عادت معمول گشت!

این بود وضع اخلاقی اروپا و ادامه داشت تا روزی که آتش جنگهای صلیبی شعله ور گردید، و صلیبیون بسرزمینهای اسلام سرازیر شدند، و مدت کوتاهی در این محیط اقامت گزیدند، و در بعضی از نواحی شامات دولتهای کوچکی تشکیل دادند، و از این طریق با اجتماع اسلامی و با زندگی مسلمانان آشنا شدند و آمیزش کردند، و از این آشنائی و آمیزش بهره فراوان بردند، و با حفظ اخلاق خود بجهان زندگی نیز با دیده مثبت و ایجابی نگریستند!

این اقوام مهاجم و این صلیبیون متعصب در داخل آن دولتهای کوچک و موقتی که تشکیل داده بودند، هر روز می دیدند که مسلمانان با شنیدن بانگ اذان تجارتخانه ها را با آن همه کالاهای نفیس و گرانقیمت بدون نگهبان رها میکنند، و برای انجام فریضه نماز بسوی مسجد می شتابند، و پس از نماز باز هم بر سرکارشان برمی گردند، و تجارتخانه ها و کالاهای خود را دست نخورده می یابند. چون هم این مردم مرتب در

مکتب تربیتی اسلام امین و درستکار تربیت یافته بودند و همه با هم زندگی امینی را بوجود آورده بودند!

و نیز همین اقوام مسیحی همه جا مسلمانان را بصورت یک ملت فشرده و امت مربوط بهم و غمخوار هم می دیدند، و بخصوص در هنگام روبروشدن با خطر از احساس وحدت و از هماهنگی اجتماعی کامل برخوردار می دیدند و طبق فرمان همین احساس پاک همگانی و فراگیر همه افراد و همه طبقات این اجتماع پاک - قطع نظر از اخلاق و رفتار حکومتها - همه با هم با آئین تعاون و با قانون محبت و صمیمیت و اخلاص متقابل برادرانه رفتار می کردند.

و همچنین صنعتگران مسلمان را از نزدیک می دیدند که در کار و حرفه خود نمونه ای از تلاش و کوشش صحیح و امانتند. بطوریکه سرمایه شان در کار امانت، و پشتوانه شان در پیش رفت تلاش و کوشش بی غش و اخلاص و محکم کاری در عمل است.

و با استفاده از این سرمایه، و با تکیه باین پشتوانه همه جا دستگاههای صنعتی در این اجتماع نورانی ترقی کرده و تولید رونق می گیرد! و سخن کوتاه این اقوام مهاجم همه جا در همه برنامه های زندگی روزانه مسلمانان با این نمونه های بارز و درخشان و سرشار از فضیلت روبرو می شدند. بخصوص با فضیلت و قابعهد و احترام به پیمان با مسلمانان مواجه میشدند و خاصه باصلاح الدین ایوبی.

و از نزدیک این فضائل را مشاهده میکردند، و این مشاهده توجه آنها را جلب میکرد و چنان مجذوب می شدند که در اعماق دل و جان شان ریشه می دواند و اثر می گذاشت!

و با این ارمغان های نفیس که این ملت های مهاجم از برخورد با مسلمانان شامات و مصر اندوختند و با خود بردند، بضمیمه آن ذخائر علمی که از برخورد با مسلمانان مغرب و اندلس اندوخته بودند پایگاه آزادی و اساس نهضت نوین اروپا را استوار کردند آنطور که ما گفتیم نهضت جدید اروپا بر اساس آن اخلاق و برپایه آن علمی که از عالم اسلام بدست آمده بود استوار شد، و لکن همین نهضت نوپا تحت تاثیر یک رشته عوامل و شرایطی که ماقبل از این بتفصیل بیان کردیم از خدا پرستی منحرف

گردید، گرچه در این حال عقیده هنوز بصورت اندوخته‌ای بی اثر در نهاد مردم اروپا باقی مانده بود، و لکن در واقع زندگی باو ثنیت رومی و بابت پرستی یونانی رنگ پذیرفته بود. و در همه جا با این دو عنوان مخالف هم نمایان میگردید: در نام عقیده، و در عمل بت پرستی!

و در اینجا پشتوانه دیگری هم بسرمایه اخلاق در نهاد مردم اروپا افزوده شد و آن عبارت بود از فلسفه (هلینیستی) یونانی مآبی، و فرهنگ تخیلی، و اندیشه زیستن در کاخهای ساخته از عاج خیالی، و دارای نظریات موهوم و پوک و با پیدایش این فلسفه یونانی مآبی انحراف در اخلاق آغاز گردید! و چون این انحراف بتدریج و بکندی پیش میرفت، مردم قرنهای از درگ حقیقت امر غافل ماندند!

و یکی از آثار اضافه شدن این پشتوانه یونانی بسرمایه اخلاق اروپائی این بود که اروپائیان غفلت زده تصور کردند: ممکن است نظریات اخلاقی پای در هوا، و در عالم اوهام، در کاخهای ساخته شده از عاجهای خیالی و دور از دایره حقیقت بماند، و در عین حال با زندگی واقعی بشریت در مسیر دیگر و در خط سیری که بعقیده پیروان فلسفه مادی تاریخ با فشار جبر تاریخ و با فشار ضرورت های اقتصادی ترسیم میشود جریان یابد!

و این تفکیک و تجزیه میان مسائل نظری و مسائل عملی هم موضوعی است که اروپا آنرا از فلسفه تجربیدی خشک و پوک یونان ارث برد و همه شئون و برنامه های اخلاقی دنیای کنونی خود را با آن رنگین ساخت! و تحت تاثیر همین فلسفه پوک است که مردم جهان هنوز هم جایز می دانند که در بار منظریم اخلاقی جستجو و گفتگو کنند، و در عالم اندیشه آنرا بیرون از دایره زندگی خود مورد توجه قرار بدهند، و هرگز در فکر تطبیق و اجرای آن در برنامه های روزانه زندگی نباشند. و اخلاق واقعی خود را در زندگی خارج و در روابط فردی و اجتماعی بمعده عوامل و شرایط و پیش آمدهای تصادفی و حتمی بسپارند!

و فلسفه فرصت طلبانه (مکیاولی) در اثر همین اندیشه غلط و همین فکر نادرست بود که پیدا شد و سلطه خود را همه جا در شئون و برنامه های اخلاقی اروپا گسترش

داد. و بهمین مناسبت است که هنوز هم مردم اروپا همه جا که تمسک باخلاق نظری و نمونه‌های تجربیدی را برای خودزبان‌بارویابی منفعت می‌بینند از همین اخلاق فرصت طلبانه (مکیاولی) استفاده می‌کنند!

این روش (مکیاولی) اول سیاست را تحت تاثیر خود قرار داد و عبارت روشن‌تر سیاست نخستین برنامه از برنامه‌های اجتماعی بود که تحت تاثیر این فلسفه تفکیکی میان نظریه تجربیدی، و تطبیق آن قرار گرفت.

دستور مکیاولی در باره سیاست این‌هاست که هر دستگاه سیاسی حق دارد و باید که برای رسیدن به هدف دلخواهش از هر وسیله‌ای استفاده کند، خواه این وسیله مشروع باشد و یا نامشروع، انسانی باشد و یا غیر انسانی. باید منظور فقط رسیدن به هدف باشد از هر راهی و با هر وسیله‌ای!

و سرانجام دستورات مکیاولی باین ترتیب همه جا سیاست اروپا را، در داخل و در خارج رنگ زد. و ملوک و اشراف و رجال دین همه و همه برای حفظ ثروت و بسط قدرت خود از پست‌ترین وسیله‌ها و از زشت‌ترین برنامه‌ها استفاده کردند.

و سپس رژیم سرمایه‌داری ثروت و قدرت و وسائل آنان را بارت برد و برای رسیدن به هدفها و برای تأمین مصالح و تضمین منافع خود دائم برپستی و زشتی این مسائل افزودند، و در این کار تا آنجا پیش رفتند که دستگاه سرمایه‌داری امریکای عصر حاضر در داخل آن کشور برای حفظ سودپرستی و برای بالا بردن سطح سود، و افزایش درآمد خود از ارتکاب هیچ گونه خیانت و جنایتی خودداری نکرد و حتی مرد خیرخواهی مانند کندی را با ناجوانمردانه‌ترین وضعی کشت و بعد از کشتن با رسواترین وضعی خونس را پایمال نمود!

و این نمونه‌ایست از رفتار و سلوک داخلی در رژیم منحوس سرمایه‌داری، و اما در خارج پس بدیهی است که این رفتار هرچه زشت‌تر و ناجوانمردانه‌تر است. و همه جا و پیوسته استعمار در راه تحکیم مبانی و گسترش قدرت خود از همه پستیها و زشتی‌ها استفاده می‌کند و در این رفتار غیر انسانی خود هیچ‌گونه انحرافی نمی‌بیند. زیرا قانون سلوک در نظام سرمایه‌داری این است که استفاده از هرگونه وسیله برای رسیدن

بهدف و بدست آوردن نتیجه جایز و بلکه لازم است! و آلودگی دامن و ناپاکی هدف چندان مهم نیست! چون پاکی و نالودگی - چنانکه در فلسفه (هلینیستی) یونانی مآبی و مواریت یونانی ثابت شد - همیشه در عالم نمونه‌های خیالی و در کاخهای ساخته شده از عاج با دست معمار خیال و در فضای تخیل و تجرد است نه در عالم واقع و عالم محسوس!!

بلی سیاست در اروپا باین ترتیب از اخلاق جدا گشت و مردم هم دیدند و گفتند: عیبی ندارد سیاست همین طور است سیاست پدر ندارد... و مسایل سیاسی هرگز مربوط با اخلاق نیست و این آغاز انحراف بود. و لکن باز هم همه انحراف نبود و مردم در اثر این مغالطه فریب خوردند و دیگر متوجه حقیقت نشدند. و توجه باین نکته دقیق نکردند که چون اخلاق از عقیده و از ایمان بخدا جدا شود، هرگز در زندگی پایدار نخواهد ماند و هیچوقت در برابر حوادث دوام نخواهد آورد. و مردم هم از این جهت فریب خوردند که دیدند هنوز سرمایه فراوانی از فضائل در زندگی واقعی مردم باقی است و هنوز فساد در آن راه نیافته است، و از اینجا چنان گمان کردند که سیاست در حقیقت تابع قوانین و مقررات اخلاق نیست! و این پیشامدهائی که روی داده مبانی اخلاقی را ویران نساخته و از اعتبار و ارزش آن نکاسته است! بلکه این پیشامدها عبارتست از نظر واقعی باشیاء و رهائی از قید و بند سنبلهای خیالی و غیر عملی و غیر قابل اجرا و تطبیق!

و لکن بدیهی است که سنتهای لایزال الهی و قوانین حتمی زندگی هرگز تخلف بردار نیست! و بنا بر حکم همین سنتها و بحکم همین قوانین حتمی هر لحظه که اخلاق از عقیده و از منبع دین جدا شود، از منبعی که پیوسته بر قدرت فعالیت و نیروی حیات آن یاری میدهد، و همیشه از اخلاص و صداقت بهره‌مندش می‌سازد قطع رابطه کند. هرگز استوار و پایدار نمی‌ماند!

بلی اروپا همه جا فلسفه را جایگزین دین ساخت، و اخلاق را بر اساس و اصول فلسفی بنا کرد. و با دقیقتر بگوئیم: روح تنفر و انزجار از دین در محیط اروپائی باقی مانده اخلاق اروپائی را که هنوز از دستبرد و فساد در امان مانده بود همه جا برگ

ولباس فلسفی درآورد، و نتیجه این تغییر رنگ و لباس این شد که مردم اروپا در بسیاری از موارد هنوز آن فضایل موروثی را بکار می‌بستند، ولیکن از احساس این نکته‌ها و اعتراف باین حقیقت که این فضایل پیوسته از سرچشمه دین جریان می‌یابد تنفر داشتند! و روی این حساب این مردم آن فضایل را بوجدان حواله میدادند. اما همین طور که قبل از این گفته شد این گونه اخلاق که از سرچشمه خود قطع ارتباط کرده بود دیگر قابلیت دوام نداشت، و بهمین حساب مرتب سلطه و نفوذ اخلاق در زندگی مردم روبه‌گاهش رفت و بعد از آنکه سیاست از اخلاق جدا گردیده بود اقتصاد نیز از آن جدا شد!!

اگر چه اوضاع اقتصادی اروپا در روز اول برپایه غیر اخلاقی استوار بود، چون نظام فئودالیزم قبل از مسیحیت با آن همه جفاها و زشتیهای خود در سراسر امپراطوری روم حاکم بود و مسیحیت نیز با آن سیمای منحرفش که قسطنطنین آنرا بر این، امپراطوری تحمیل نموده بود، و کلیسا هم آنرا بشکل خواسته‌های خود درآورده بود آن قدرت را نداشت که موضع اقتصادی را تحت تاثیر سلطه و نفوذ تعلیمات اخلاقی استوار برپایه دین درآورد. بلکه خود کلیسا پس از چند نسل بصورت یک دستگاه فئودال درآمد و همه آن ظلم‌ها و تجاوزهایی که فئودالها در حوزه‌های نفوذ خود مرتکب می‌شدند بنام دین مرتکب شد اما با این وصف انحراف اخلاقی در اقتصاد فئودالیزم در همان وضع موروثی خود که کلیسای مسیحی از اصلاح آن ناتوان مانده بود — محصور و پابرجا ماند. و تعالیم دینی — با آنکه تا اندازه زیادی منحرف و مسخ شده بود توانست در این جریان اخلاقی اثر بگذارد. مثلاً "معاملات ربائی را در قیافه زشت و ناپسند واقعی آن نمایش بدهد، و مردم را در مواضع غیر ضروری از انجام این معاملات بازدارد.

و اقتصاد اروپا در این چنین وضع آشفته و نابسامانی بود که انقلاب صنعتی با آن همه شتاب از راه رسید و سرمایه‌داری در آن سرزمین بدنیآ آمد و در اینجا بود که مردم از عقیده دور افتادند و از اخلاق فاصله گرفتند، و در اثر همین فاصله بود که سرمایه‌داری نوپا در اجرای برنامه تخریبی خود در تخریب سازمان اخلاق

هیچگونه سدی و مانعی در سر راه خود ندید!

ربا خواری که در آئین مسیحیت و قبل از آن در آئین یهود تحریم گردیده بود خود پایگاه محکم بود که سرمایه داری در لحظه اول آنرا پایگاه خود ساخت، و از این پایگاه بود که بدون رنج و زحمت و بدون اینکه کار مثبتی انجام بدهد حاصل رنج زحمتکش و محصول کار و کوشش کارگران را بهیما برد! و سپس کارگران را در برابر یک قوت ناچاری، و در بعضی موارد در برابر دستمزدی که از فراهم آوردن همان قوت ناچاری هم کوتاهتر بود با استثمار کشید.

و کودکان را نیز در آغاز جوانی با دست مزد ناچیزی در کارخانه ها بکارهای دشوار و طاقت فرسا وادار ساخت. وزن را هم برای جلوگیری از قیام و اعتصاب مرد برای مطالبه افزایش حقوق و بهبود وضع و شرایط کار بمیدان رقابت با مرد کشید. و سپس او را برای کارهای حیوانی مرد اسیر نمود، و بفروختن عرض و ناموس خود برای بدست آوردن لقمه نانی وادار کرد.

سرمایه داری برای پرکردن جیب و آکندن صندوق خود از همه وسائل استثمار دائم از مشروع و نامشروع استفاده کرد، و از آنجا که گسترش فساد از راه تشکیل مراکز فسق و فجور و فحشاء و ترویج وسایل آرایش و مدپرستی از یک طرف عامل غفلت و باعث سرگرمی مردم بود، و از طرف دیگر مرتب درآمد سرمایه داران را افزایش می داد، سرمایه داری در انتشار این گونه مفاسد ویرانگر تلاش گسترده و کوشش فراوانی بکار بست! و محیط مستعمرات خود را بدرده فقر و جهل و بیماری و درماندگی گرفتار ساخت و مفاسد اخلاقی و اسلحه و مشروبات الکلی را برای مردم این محیط استعمار زده بارمغان برد، تا این مردم در گیرودار این گرفتاریهای شرافت سوز، و در میان این آلودگیهای غیر انسانی از غارت و تجاوزات عاملان استعمار غافل بمانند! و سرمایه داری با آسایش خیال و آرامش خاطر همه جا و شب و روز مواد خام و ثروتهای طبیعی خدا داده آنان را غارت کند، و صاحبان اصلی و قانونی این نعمتها را در محرومیت مطلق و در کمال ذلت و خواری بگذارد!

و حيله ديگري هم كه سرمايه داري براي رسيدن به هدفهاي شيطاني و بغيرضاي

اهریمنی خودبکار بست، خریدن عقیده و وجدان مردم استثمارزده بود، و سرمایه‌داری با این حيله ناجوانمردانه سياست داخلې خود را بدلخواه خود رونق داد و بروفق مرام طبقه سرمايه‌داران بجریان‌انداخت و چرخهای سياست خارجي را در جهت منافع استثمار برگردش درآورد. و افراد اصلاح‌طلب و انسان دوست را که دعوت اخلاقي آغاز کرده و ندای بازگشت باصول فضيلت و اخلاق می‌زدند همه جا بباد استهزا گرفت!

و در این میان بود که نظریاتی باصطلاح علمی هم پدید آمد و مورد بهره برداری سرمايه‌داری قرار گرفت. و خلاصه این نظریات هم این بود که اقتصاددارای قوانینی مخصوص بخود اقتصاد است: قوانینی است حتمی و جبری و هیچ گونه ارتباطی با اخلاق ندارد. و بلکه هیچگونه پیوند و ربطی با مردم هم ندارد!!
و باین ترتیب اقتصاد هم یکباره از اخلاق جدا گردید، و مردم شانه‌ها را بالا کشیدند و گفتند: این لازمه حقیقت اقتصاد است!... زیرا اقتصاد هرگز تابع قوانین و اصول اخلاق نمیتواند باشد!

و پس از جدائی سياست و اقتصاد از اخلاق دیگر نوبت بموضوع غریزه جنسی رسید، و روابط جنسی نیز در همین خط سیر قدم نهاد و دیگر مردم در منجلاّب تفسیر حیوانی در باره انسان، و تفسیر جنسی در باره سلوک بشر و در گیرودار انقلاب صنعتی که در بحبوحه جاهلیت منحرف از عقیده پدید آمده بود، یکسره در منجلاّب مفاسد ناموسی افتادند و در طوفان ویرانگر غریزه جنسی گرفتار شدند!

در آغاز برای مردم یک حقیقت روشن بود که این وضع جدید از نوعی فساد در اخلاق ناشی شده است، اما رفته رفته و بتدریج مردم این حقیقت را فراموش کردند، و یا شیاطین آنها از یاد مردم بردند، و مارکس، و فروید و درکایم، هر سه شیطان در این فراموشی همدست و همدستان شدند و باین آتش نیمه افروخته دامن زدند!

قرآن کریم در این باره شیرین بیانی دارد: (یوحی بعضهم) ای بعضی خرف! لقول غرورا! بعضی از آنان ببعی دیگر از روی غرور گفتارهای ناروا و شیطانی را الهام میدهند! مارکس تفسیر مادی تاریخ خود را دست آویز میکند و میگوید: (عفت جنسی از

فضیلت‌های دوران فئودالیزم و ارزشهای موقتی آن مرحله است که بناچار بحکم جبر تاریخ در آن مرحله و در آن مشکل اقتصادی پدید آمده است، و لکن همین صفت در ذات خود از جهت ارتباط با شخصیت انسانی بدون در نظر گرفتن عوامل و شرایط اقتصادی دارای ارزشی نیست که مردم آنرا بحساب بیاورند. و بدون قید در شمار فضائل بشمارند!

و فروید میگوید: انسان جز با اشباع غریزه جنسی هرگز نمیتواند ذات و گوهر خود را آشکار کند، و هرگونه قیدی اعم از دین، اخلاق، اجتماع، سنتهای ملی و آداب و رسوم، قیدی است باطل و ویرانگر نیروهای انسانی، و فشار و خفقانی است نامشروع و ناروا و در کبم میگوید: ^۱ پیروان اخلاق همیشه وظایف واجب و لازم فرد را نسبت بذات خود پایگاه اخلاق قرار میدهند، و موضوع دین هم همین طور است، زیرا مردم چنین می‌پندارند که دین زائیده خاطرات قبلی افراد است که نیروهای بزرگ طبیعت، و یا پارهای از شخصیت‌های ممتاز آنرا در نهاد انسان برمی‌انگیزند... و از این قبیل سخنها. (و منظور از شخصیت‌های ممتاز انبیاء و پیروان زامانیاء است) اما تطبیق و اجرای این روش بر ظهور و پدیده‌های اجتماع هرگز ممکن نیست، مگر در صورتیکه ما خواسته باشیم که همه جا طبیعت این پدیده‌ها را زشت و وارونه بسازیم. و باز او میگوید: ^۲ و از همین قماش است سخن برخی از دانشمندان که درباره انسان معتقد بوجود عاطفه دینی فطری شده‌اند، و ایمان دارند که انسان بطور فطری و نهادهی غیرت جنسی و عاطفه نیکوکاری در باره پدر و مادر و مهر و علاقه بفرزند خود و ازمانند این عاطفه‌های درونی همیشه برخوردار است و بعضی از دانشمندان خواسته‌اند که نابود شدن دین و خانواده و قوانین زناشویی را برای اساس تفسیر کنند. اما تاریخ ما را آگاه میسازد که این عواطف و این خواسته‌ها در نهاد انسان فطری نیست. و نیز او میگوید: ^۳ و در این صورت بنا بر این تفسیر سابق میتوان گفت که تفصیلات اصول قانونی و اخلاقی در اصل وجود ندارند... و طبق حکم همین رای هرگز ممکن نیست

که قوانین اخلاقی که خود وجود اصیل ندارد موضوع علم اخلاق باشد.

و ما در بخش آینده در باره فساد روابط جنسی سخن خواهیم گفت. ولیکن در این بخش می‌خواهیم دلالت‌های تاریخ را بدقت بررسی کنیم. بدیهی است، که مردم زیر فشار این افکار شوم و بحکم این آراء ویرانگر در منجلات شهوات جنسی فرو رفتند، و سپس فراموش کردند که با این وضع نابسامان آنان از اخلاق منحرف می‌شوند! و روی این حساب برای پرده کشیدن باعمال زشت خود فلسفهای بافتند، و گفتند: مسئله جنسی یک عمل کرد بیولوژی محض است که بهیچ وجهی ارتباط با اخلاق، ندارد! همانگونه که قبل از این گفته بودند که سیاست یک موضوع مستقل است، و هیچگونه ربطی با اخلاق ندارد! و گوئی که اینان با گفتن این سخن می‌خواهند حقیقت واقع را تغییر بدهند، و یا می‌خواهند که سنگینی و نتایج انحراف را از آن برطرف بسازند! و باین ترتیب مسئله جنسی از اخلاق جدا شد، چنانکه قبل از این سیاست و اقتصاد از آن جدا شده بود. و باین ترتیب چشمه دیگری از چشم‌های اخلاق در اثر جدا شدن از منبع اصلی اخلاق: یعنی منبع دین، از جریان افتاد!!

و چون تحول در عرصه اخلاق همیشه بکندی و بتدریج صورت می‌گیرد، و چون زائل شدن و از بین رفتن فراورده‌های قرن‌ها و عصرها احتیاج بگذشت قرن‌ها و عصرهای فراوان دارد. از این لحاظ با وجود جداگشتن سیاست و اقتصاد و جنس از اخلاق باز هم سرمایه‌سرشاری از اخلاق که هنوز از طوفان فساد در امان مانده بود و مردم هم در این تاریکیهای انبوه جاهلیت خود، چنین پنداشتند که ممکن است اخلاق با جدا شدن از عقیده هنوز زنده بماند، و نشاط خود را در زندگی بشر حفظ بکند! و زیر فشار رشته مذاهب و نظریاتی که شایطین بردلها و اذهان آنان تزریق کردند، چنین فهمیدند که حقیقتاً "موضوع سیاست و اقتصاد و جنس هیچگونه ارتباطی با اخلاق ندارد، و همه این مسائل محکوم با احکام دیگر و مربوط با اعتبارات دیگر است، غیر از احکام و اعتبارات اخلاقی.

و اخلاق حتی در آن حال جدائی سیاست و اقتصاد و جنس از آن همچنان در حیات و نشاط خود باقی است. و هرگز تحت تاثیر این فساد و بگفته فلسفه

مادی تاریخ- این تصور، یا جبر و ضرورت واقع نمیشود! و تصور و ضرورت هم نیروی است که همیشه از دست رس مناقشه و معارضه بیرون است، و هرگز نمیتوان آنرا مانند سایر چیزها در ترازوی سنجش قرار داد چون نیرو هم خودمیزان سنجش خویش است. و با میزان خارج نمیتوان آنرا سنجید. آخر مگر این طور نیست که تصور و حتمیت تاریخ در شمار (آلهه) و خدایان است؟! و مگر این طور نیست که خدایان در تصرفات خود مسئولیتی ندارند و هرگز مورد (مؤاخذة) قرار نمیگیرند؟! پس بنابراین وظیفه ما هم این است که حکم خدایان را بدون چون و چرا و از جان دل بپذیریم، و بلکه در پذیرفتن آن خوشحال و شادمان باشیم!!

بلی چرخ اجتماع اروپا بار دیگر در سرازیری انحراف چرخید. چون دیگر ممکن نبود این چرخه که بسرازیری افتاده بود متوقف گردد!

هنوز مقداری از اندوخته اخلاق در اروپا باقی مانده بود: سرمایه از فضائل انسانی که قابل ستایش و شایان تحسین بود! این سرمایه عبارت بود از: صدق، امانت، استقامت و پایداری، اخلاص عمل، قدرت بر تنظیم و اراده، و تلاش در تولید، و صبر در برابر مشکلات، و مبارزه در بهتر و زیباتر و آسانتر ساختن زندگی.... همه این صفات برجسته جزئی از اندوخته های اخلاق بود که آنرا اروپا از منبع اصلی اخلاق یعنی، منبع دین اعم از اسلام و مسیحیت اندوخته بود. و آن روح رومی را که سرمنشاء فعالیت و عامل تولید مادی و تنظیم برنامه و اراده کردن بود بآن دمیده بود.

اما عاقبت همان روح باستانی رومی این سرمایه را فاسد و تباه ساخت! همانطور که یونانی مآبی (هلینیزم) قبل از آن عوامل فساد را در همین سرمایه اخلاق تزریق کرده و همه جا فضائل تخیلی و فضائل واقعی را از هم تفکیک کرده بود. و سرگرم و دلگرم شدن مردم را بنمونه های اخلاقی موجود در درون کاخهای خیالی براق چون عاج و بدون تاءثیر در اخلاق واقعی برسمیت شناخته و نیز روش (مکیاولی) را در عالم سیاست وارد ساخته بود، و همچنین این روح روم باستانی هم باقی مانده این سرمایه اخلاق را از دو سو بطوفان فساد داده بود!

این روح رومی باستانی از یک طرف سودپرست و از طرف دیگر خواه بود . و از این دو انحراف که در جاهلیت باستانی روم وجود داشت سرمایه باقی مانده اخلاق در جاهلیت قرن بیستم بطوفان فساد گرفتار شد ؛ باین طریق که جاهلیت قرن بیستم نیز زیر فشار جاهلیت باستانی روم سودپرست و خودخواه گردید !

و بدیهی است که صدق ، اخلاص ، امانت ، و پایداری و مانند اینها یک رشته نمونه‌هایی از فضیلت است ولیکن همین فضائل ممکن است در صورتهای گوناگون و در سطحهای مختلفی بروز کنند . ممکن است که در صورت وسط عالی انسانی بروز کنند . و این همان وضع مناسب و شایسته این صفات و همان صورت حقیقی آنها است که از تشکیلات دین فراگرفته شده است چنانکه ممکن است همین صفات در صورت ، و سطح قومی و نژادی بروز کنند . یعنی فقط در دایره محدود قوم و نژادی که انسان در میان آن زندگی می‌کند رسمیت و ارزش داشته باشد . و در خارج از این دایره یعنی در دایره گسترده و محیط دورپایان انسانیت ارزش و اعتبار خود را از دست بدهد . و سرانجام بصورت یکنوع خودخواهی مخصوصی ، دزد ، هیز ، غارتگر ، منافق و نیرنگباز ، ظهور کند .

و از ارتکاب این همه ظلمها جنایتها ، خیانتها و فسادها . . . هیچگونه باک و پروائی نداشته باشد . چون در این سطح و در این صورت هیچگونه تکیه‌گاه و پایگاه واقعی ندارد ، چنانکه ممکن است همین صفات در همین سطح نازل نه بعنوان ارزشهای مطلق که بنا بر کمترین ارزش - در دایره محدود قومی و نژادی محترم است . بلکه بعنوان عاملی از عوامل جلب منفعت و کسب ثروت ظهور کنند ، و بنابراین تا هر لحظه‌ای و بهر نسبتی که این صفات ضامن سود و جالب نفع است محترم است ، و هر لحظه که این پایگاه را از دست بدهد از ارزش و اعتبار خواهد افتاد !

بلی این دو انحراف از امتیازات درخشان جاهلیت کهنه کار روم است که اروپا پس از احیاء و تجدید ساختمان آن جاهلیت رفته رفته بفساد عالمگیر آن گرفتار گردید و هنوز هم در پیچ و خم آن سرگردان است " در آن ایام که مسلمانان در جنگهای صلیبی و بخصوص در عصر صلاح الدین ایوبی با دشمنان خود با آئین فضیلت رفتار

می کردند ، و در دقیق ترین مواقعی که پیمان شکنی برای آنان سود آور بود باز هم پیمانها را محترم می شمردند و از پیمان شکنی عار داشتند . و با نشان دادن چنین رفتار و سلوک انسانی ، و نمایش نمونه های عالی از اخلاق واقعی ، خود را ببردنیای غرب عرضه میکردند ، و اعلام میکردند که اخلاق در سیمای اصیل خود و در آن حالت معجون الهی خود باید این گونه باشد .

و بدیهی است که این نمونه عالی اخلاق شرارهای از تعلیمات آسمانی قرآن مجید است که در مقام تعلیم و تربیت ، و احترام بعهد و پیمان ، و دوری گزیدن از خیانت و پیمان شکنی این چنین بیان شیرینی دارد : و اگر ^۱ تو بررسی از قومی که خیانت کنند ، پس تو خیانت نکن پیمان آنان را مطابق قانون پیمان بر آنان بازگردان : و اعلام کن چون عهد شکنید ما دیگر با شما پیمانی نداریم زیرا خدا خیانتکاران را دوست ندارد .

چنان که می بینیم در این بیان قرآن بروشنی اعلام شده که پیمان شکنی درهمه حال حتی در هنگام احساس بیم و هراس از خیانت دشمن هم جایز نیست ، و هر لحظه که خیانتی از دشمن احساس شود هر چه زودتر باید حاکم و فرمانده قوای مسلمانان بدشمن اخطار کند که چون مرتکب خیانت شده پس خود شارزش عهد و پیمان را محترم نشمرده و آن را پایان داده است . و از این جهت است که دیگر ایام صلح و متارکه پایان گرفته و بعد از این با مقررات ایام جنگ رفتار خواهد شد . می بینیم حتی در چنین لحظه حساسی که دشمن : دشمن عقیده ، دشمن عزیزترین و نفیس ترین سرمایه مسلمانان عوامل پیمان شکنی را فراهم ساخته است ، اسلام اجازه نمیدهد که مسلمانان چنین دشمن پیمان شکن و خیانتگر را غافل گیر سازند و بدون اعلام قبلی و اخطار براو یورش ببرند !!

بلی در آن ایام که قوای صلیبی پیمانی که با مسلمانان بسته بودند می شکستند و مسلمانان را غافلگیر می ساختند ، و هزاران مرد و زن و کودک را با وحشیانه ترین

و فجع ترین وجهی — که جز وجدان اروپا و ضمیر اروپائی کسی آنرا روا نمیدارد قتل عام می کردند، در میان مسجد که خانه خدا و مکان محترم است بر مردم پناهنده و بی سلاح و بی دفاع هجوم می برند و تاسینه اسبان خود را در خون بی گناهان و غیر نظامیان فرو می بردند!

اما پس از چنین وحشی گری که از دشمن سرمیزد آن دم که فرصت تاخت و تاز و پیروزی بمسلمانان میرسید، همه آن جنایتها را نادیده می گرفتند و باز هم با همان شیوه مروت و آئین انسانی خود با دشمن رفتار می کردند، و با این شیوه انسانی نمونه دیگری از اخلاق انسانی را نمایش می دادند: نمونه ای را نمایش میدادند که از شریعت و هدایت الهی سرزده بود و بر پایه انسانیت استوار گشته بود!!

اما اروپای جاهل، اروپای منحرف از آئین خدا، و اروپای خداشناس، هرگز در طول تاریخش بچنین سطحی بلند، و بچنین مقام ارجمندی از فضیلت و شرف انسانی قدم نهاده است! زیرا اروپا هرگز اخلاق را از سرچشمه نوشین اخلاق فرا نمی گیرد، بلکه علی الدوام در طول زندگی و ادوار گوناگون حیات خود آن مفاهیم جاهلانه منحرف را که از جاهلیت یونان و جاهلیت روم گرفته مرتب به نسبت روز افزونی با اخلاق خود می آمیزد، و بعلاوه مفاهیم جاهلانه جدیدی را هم بر آن چاشنی میزند! بنابراین بدیهی است که آن روح رومی باستانی که در قانون معروف امپراطوری روم نمایان است: همان قانونی که پیوسته عدالت را در انحصار هم وطنان رومی می گذارد و دیگران را از آن محروم می سازد، درست همان روح خود خواه و سرکشی است که در عصر جاهلیت قرن بیستم بر اخلاق اروپا چیره گشته و بر آن حکومت می راند. زیرا هنوز هم اخلاق در این جاهلیت نوپا تا انتهای آفاق قومیت و نژاد پرستی گسترش دارد و در همه جا نافذ و فرمان روا است! اما هر لحظه که از این مرز بگذرد ارزش و اعتبار و مفهوم و دلالت خود را از دست میدهد، مگر در صورتیکه ادامه آن سودآور باشد که در این صورت ممکن است بخارج از مرزهای قومیت و نژاد پرستی نیز بتابد!

بلی در موضوع سیاست آثار این اخلاق فرصت جویانه کاملاً آشکار است، و ما

بارها دیده‌ام و می‌بینیم که چه پیمانهای محکمی از طرف دولتهای اروپائی بادیگران بسته می‌شود، و لکن تا یک مصلحت کوچک قومی اقتضا کند آن پیمانهای محکم کم توان‌تر از یک رشته پوسیده است و بصورت مرکب سیاهی بروی کاغذ می‌نشیند، و مردم هم‌زیر فشار فلسفه جاهلانه یونانی این پیمان شکنی‌ها را با خون‌سردی و بی‌اعتنائی تماشا می‌کنند، زیرا بحکم این فلسفه جاهلانه معتقدند که نظریه زیبا و دل‌پذیر اخلاق موضوعی است جداگانه، و مرحله تطبیق و اجرا موضوع دیگر است^۱

ولکن میدان تاخت و تاز این اخلاق فقط منحصر بعرصه سیاست تنهانیست! مسلمانان در ایام گسترش دامنه فتوحات خود هر کشوری را که می‌گشودند عقاید مردم آن کشور را محفوظ و محترم می‌داشتند.

و همه‌جا آن عقاید را در حمایت و عنایت اسلام قرار میدادند، و هرگز جایز نمی‌دانستند که مردم را از راه حیل و تزویر از دین و از عقیده خود منصرف سازند و باسلام درآورند، چون خدای رحمان در آئین متین و شریعت مبین خود این اخلاق را بآنان یاد داده بود. و لکن دولتهای اروپائی هرگز بچنین سطحی عالی از انسانیت و بزرگواری راه نیافتدند. چنانکه در افریقای جنوبی شرکت کشتیرانی انگلیسی هست که گروهی از دریانوردان مسلمان افریقائی در کشتیهای آن کار می‌کردند، و این شرکت باصطلاح مسیحی تاب نداشت که آنان را پیرو دین اسلام ببیند، و بهمین جهت سرانجام همه وسایل ممکن را در تبه‌آختن عقیده آنان بکاربرد. و من جمله دستور داد که قسمتی از دستمزد آنان بصورت شیشه‌هایی پر از مشروبات الکلی پرداخت گردد.

و چنانکه می‌بینیم این عجیب‌ترین دستمزدی است که تاکنون بکارگری پرداخت شده است!! و بدیهی است که خرید و فروش مشروبات الکلی چه خریدش و چه فروشش بر هر مسلمان حرام است!! و بهمین لحاظ این کارگران مسلمان آن شیشه‌ها را می‌شکستند. و در نتیجه قسمت اعظمی از حقوق خود را از دست می‌دادند! و این وضع نابسامان همین طور ادامه داشت، تا روزی که یکی از قانون دانان مسلمان

از این وضع رقت بار آگاه شد، و سفارش کرد که از پذیرفتن چنین دستمزدی که در همه جهان بی سابقه و بی نظیر است خودداری کنند، و اگر آن شرکت در کارش اصرار ورزید در دادگاه علیه آن اعلام جرم کنند!

ولکن آنگاه که شرکت از این جریان آگاه گشت همه این کارگران را یکجا از کار برکنار کرد. و این داستان خود نمونه کوچکی از اخلاق بشر اروپائی است!!
و همچنین فرانسویان مردمی ظریف و پاکیزه‌ای هستند ولیکن این ذلرافت و این پاکیزگی فقط برای جلب منفعت است، و آن ظراوت و طراوت ادبی که مردم فرانسه بکار می‌برند، و آن عواطفی که نسبت بتازه‌واردان نشان میدهند همه و همه برای این است که این اشخاص تا آخرین قدرت و تا آخرین پیشیز خود در این کشور سیم و زبریزد! اما در غیر این صورت بی‌یقین.....

جوانی از اهل مصر برای من حکایت میکرد که من در ایام توقف خودم در فرانسه، چون شراب نمی‌خوردم، و به پاتوق‌های فسق و فجور نمی‌رفتم و از وسایل عیاشی و خوشگذرانی و لهو و لعب که ادار هتل بر من عرضه می‌کرد دوری می‌جستم کارکنان این هتل آنچنان با من بدرفتار می‌کردند، و آن قدر سخت گرفتند که از اقامت در آن خسته شدم! و از گرانی قیمتها بسته آمدم! و عاقبت هم از آن هتل به هتل دیگری انتقال یافتم!!

و بر همین میزان آن امانت کم‌نظیری که در روابط بازرگانی برون مرزی کشورهای اروپائی می‌بینیم هرگز برخاسته از اخلاق نیست. بلکه فقط برای جلب منفعت است، زیرا غش و دغل و تزویر در معامله همیشه رونق بازار را تباہ و فروش کالا را کساد می‌سازد، و تجارت را از رواج باز میدارد، و روی این حساب و برای اجتناب از این گونه ضررها است که همیشه بازرگانان و سرمایه‌داران غربی در تجارت خود امانت را کاملاً "رعایت می‌کنند! والا چه امانتی وجه....

و در ضمن این نکته را هم نباید فراموش کنیم که این تفسیر نفعی اخلاق در اروپا تنها در دایره تجارت خارجی محصور نیست، بلکه بتدریج رفته رفته بدرون مرزهای قومیت و نژاد پرستی اروپا هم سرایت کرده است، و باین ترتیب سلطه اخلاق نه فقط

از محیط پهنارو میدان گسترده انسانی عقب نشسته ، بلکه حتی در درون منطقه قومی و نژادی هم بی ارزش و بی اعتبار شده و بصورت نفع متقابل در دست مردم در آمده است !

در محیط اروپا صدق در معامله برای این زیبا و پسندیده است که در حدود تنظیم و اداره شئون اقتصادی و قومی سودآور است ! شما راست میگوئید و توقع راست گفتن از دیگران دارید ، نه برای اینکه خود راست گوئی در اصل فضیلت است ، بلکه فقط برای اینکه شما و آنان همه با هم از راست گوئی سود می برید ، و از این راه در قسمت اعظمی از نیرو و مال و وقت صرفه جوئی می کنید ، و همین نیرو و مال و وقت صرفه جوئی شده را در راه بدست آوردن سود بیشتری بکار می برید !

ولکن هر وقت که راست گوئی سودی نداشته باشد ، و یا خسارت مادی ببار آورد چگونه ارزش و اعتبار خواهد داشت ؟ و عامل انگیزه آن چه خواهد بود ؟ !

یکی از مصریان که مدتی در امریکا زندگی می کرده بمن بازگو می کرد که من زیر دست یک بانوی معلم خصوصی که در یکی از مدارس روزهای یکشنبه تدریس میکرد ، و من هم درسی از لغت یاد می گرفتم ، و پس از مدتی که ارتباط دوستی میان ما برقرار گردید ، او دیگر فهمید که من مسلمان دینداری هستم بمن گفت : من از اسلام چیزهایی فهمیدم آنها مردم را از دینانت متنفر می کنند ، مثلاً " میدانم که پیامبر شما محمد روزی آنقدر شراب خورده و مست شده بود که دیگر برپاهای خود کنترل نداشت ، و از شدت مستی عاقبت بزمین افتاد و خوکی او را گزید . و بهمین مناسبت ناراحت شد هم شراب و هم گوشت خوک را حرام کرد !

و چون برای او ثابت کردم که این یک خرافاتی است که سند تاریخی ندارد . و روشن کردم که پیامبر ما هرگز شراب نخورده گفت آخر از این حقیقتی که برایم بیان کردی بسیار متشکرم . اما آیا تو آگاهی که من این مطالب را در روزهای یکشنبه برای شاگردانم تدریس میکنم ؟ ! گفتمش : اکنون که بیهوده و باطل بودن این مطلب را دریافتی ، آیا باز هم تدریس و تلقین آنرا بکودکان ادامه خواهی داد گفت : آه چرا ... این یک مسئله دیگر است ، زیرا که من از راه تدریس همین مطالب نان میخورم ! !

و از آنجا که اخلاق در جاهلیت قرن بیستم بعد از جدا شدن از منبع اصلی خود، زیر فشار جاهلیت یونانی و رومی ارزش خلقی خود را باخت و در برابر صدمات وارده نیروی پایداری نداشت!

و وقتی مردم هم در کشورهای غربی دیدند که با وجود فساد در سیاست، در اقتصاد و در جنس، اخلاق باز هم پابرجا و استوار مانده است و تحت تأثیر این فساد گسترده واقع نگشته توجه مخصوص بآن کردند، اما از تأثیر خودخواهی و سودپرستی موجود در آن غافل ماندند، و چنین پنداشتند که ممکن است اخلاق با قطع ارتباط کردن از سرچشمه دین که سرمنشاء آن است باز هم زنده و مؤثر در زندگی مردم بماند! و موضوعاتی که از اخلاق جدا شده ارتباط چندانی با اخلاق نداشته، و بهر اندازه هم که سیاست و اقتصاد و جنس در راه فساد پیش برود (و یا مراحل تطور و تسلیم در برابر جبر و ضرورت را طی کند) و بهر اندازه هم که، روح مادی‌گری و سودپرستی و خودخواهی طغیان کند اخلاق هم چنان بقوت و مقاومت خود باقی خواهد ماند!

راز این اشتباه چنانکه فاش کردیم، در کندی نفوذ فساد در اخلاق است که در اثر همین کندی مردم چنین می‌پندارند که بطور کلی هیچ فساد در اخلاق راه نیافته است!

اما حادثه‌های فراوان یک ربع قرن اخیر در این مورد دلالتی قاطع و باارزشی را نشان داده است.

و ما هم در بیان این دلالت سخن از اوضاع اخیر کشور فرانسه آغاز می‌کنم. در این کشور اروپائی فساد اخلاقی در مسائل جنسی آنقدر ریشه دوانده است که این ریشه تا اعماق رگ و درون استخوان اجتماع نفوذ یافته بود، و جنگ جهانی دوم درست روزی آغاز شد که این کشور بصورت کانونی از فحشاء درآمد و در منجلاب فساد غریزه جنسی تا گردن فرو رفته بود، و در اثر ظهور چنین وضع آشفته و اسفباری بود که فرانسه در مدت چند روزی از پای درآمد، و این سقوط و خواری از آن جهت نبود که این کشور اسلحه و ساز و برگ جنگی نداشت، زیرا در آن تاریخ تازه‌ترین، مدرن‌ترین

سلاحهای جنگی که تا آن روز پیدا شده بود، در اختیار کشور فرانسه بود و استحکامات خط دفاعی مارشینو محکمترین و استوارترین سدی بود که تا آن روز ساخته شده بود!!

بلی این سقوط هیچگونه ارتباطی بساز و برگ و استحکامات جنگی نداشت بلکه مربوط به نداشتن روحیه رزمی، وضع احساس شرف و غیرت و عزت بود! مربوط بترس و وحشت از ویرانی رقا صخانه ها و کا باره های پاریس بود در زیر باران بمبهای نیروی هوائی آلمان! و بهمین لحاظ در کمتر از مدت دو هفته از پای درآمد و با آن همه ساز و برگ تسلیم دشمن شد!!

و مردم هم می گفتند: این ها یک رشته شرایط و عواملی است که ربطی با اخلاق ندارد! و سپس نوبت بامریکای متعذر امروز میرسد!

جان کندی رئیس جمهور ایالت متحده در آن بیان صریح خود در سال ۱۹۶۲ فاش گفت که امروز موجودیت امریکا در خطر است، زیرا نسل جوان آمریکائی سست و تنبل و فاسد و غرق در منجلال شهوات است و تاب و توان تحمل بار مسئولیتی را که بردوش او است ندارد، و از هر هفت تن جوان که برای سربازگیری احضار میشوند، شش تن از آنان صلاحیت سربازی ندارند، چون شهوترانی شایستگی مزاجی و روحیه سربازی آنان را تباه ساخته است!

و این بود قسمتی از گزارش رئیس جمهوری امریکا در باره وضع اسف بار نسل جوان در آن کشور.

ولکن کار فساد در این زمینه در این حد محدود نمانده است، و بلکه بوضع زشت تر و خطرناکتری نیز کشیده است! و تا آنجا سر بر سوائی زده که وزارت امور خارجه امریکا ناچار شده که ۳۳ تن از کارمندان این وزارتخانه را بعلت گرفتاری بجنون و انحراف جنسی از کار برکنار کند. چون این چنین اشخاصی با این گرفتاری دیگر قادر بنگهداری اسرار دولت نبودند!

و پس از فرانسه و امریکا نوبت انگلستان فرا میرسد!!!
شاید پرای نشان دادن میزان فساد در امپراطوری انگلستان اشاره به لایحه

قانونی برسمیت شناختن لواط و یا داستان (پروفیمو) و فاش کردن اسرار نظامی و با خطر روبرو ساختن دولت، برسمیت شناختن لواط و یا داستان (پروفیمو) و فاش کردن اسرار نظامی در برابر بره برداری جنسی وزیر دفاع بریتانیای کبیر از یک زن روسی بس باشد. و آنگاه دیگر نوبت روسیه شوروی فرا میرسد!!!

در سال ۱۹۶۲ خروشچوف هم مانند کندی بروشنی اعلام و اخطار کرد که آینده روسیه شوروی در خطر است! و آینده جوانان ملت روسی اطمینان بخش نیست زیرا نسل جوان این کشور بطوفان فساد و تن پروری گرفتار شده اند، و تا گردن در منجلاب شهوات افتاده اند و دارند دست و پا میزنند، اما دیر است!

و سپس در خاتمه نوبت به متمدن ترین کشورهای جهان، پیشرفته ترین مملکتهای جاهلیت قرن بیستم، یعنی: دولتهای اروپای شمالی میرسد! و در این کشورها مرتب با جوانان عصیانگر و بی بندوباری روبرو میشویم که دائم با حشیش و افیون نیروهای سازنده خود را تباه میسازند، و با تشکیل باندهای خطرناکی برای دزدی و آدم کشی و غارت ناموس، امنیت دولتها را سلب، و دلهای دانشمندان اجتماع را آشفته می سازند!

بدیهی است که این نمونه های یاد شده فقط در یک بعد از ابعاد فراوان زندگی بود. یعنی: فقط در بعد جنسی بود. ولیکن هرگز این مفاسد در این بعد مخصوص و در این حد معین متوقف نمانده است، چون چرخه که در سرازیری بگردش افتاد دیگر فرصت و امکان توقف ندارد! در امریکای متمدن مرتب باندهائی (از بزرگان) یعنی دانشمندان عصر: از وکلای دادگستری، پزشکان، نویسندگان و قانون دانان وجود دارند که دائم برنامه کارشان فراهم ساختن وسائل زنا برای مقاصد قانونی است!

چنانکه میدانیم در محافل کاتولیکی امریکا اقدام بطلاق از طرف زن و یا شوهر جز در مورد ارتکاب زنا جایز نیست. و فقط تنها در این یک مورد است که زن و یا شوهر با ستناد اینکه همسرش مرتکب عمل ناروای زنا شده است میتواند از دادگاه خانواده تقاضای طلاق کند!

این باندها میشود تا همسرش را بزنا وادارد، و او را در حال زنا بگیرد و تحویل پلیس بدهد. و از این طریق مدارک قانونی طلاق را در اختیار او قرار بدهند، و پاداش دلالتی خود را دریافت نمایند!

و نیز در امریکا باندهای مخصوصی هستند که کارشان خرید و فروش دختران است، بتوان گران و ثروتمندان عیاش اروپا که دائم مشتری این کالا هستند، و همیشه قیمت دلخواه و گزافی در برابر آن می‌پردازند!

البته این باندها غیر از باندهائی هستند که آشکارا در انتخابات دموکراسی دست‌اندر کار میشوند، و در برابر دریافت پاداشی معین پیوسته مخالفان و معارضان خود را از میدان با تهدید بیرون می‌رانند، و در صورت لزوم ترور هم می‌کنند! و این همان سرازیری فساد است و ما هم که قبل از این گفتیم: چرخه‌ای که در سرازیری فساد بچرخش افتاد دیگر توقف برای آن ممکن نیست!!

نسل جوان و نوپای اروپا هم اکنون آخرین مراحل انحطاط خود را طی میکند! چون هم اکنون در آنجا باندهای بسیار مجهزی هستند، که بسلب و غارت، و ربودن اموال و زدن بانگها مشغولند! و باندهائی هم از کودکان تشکیل یافته که مرتب بقطار ها حمله می‌کنند و واگونها را سنگباران می‌سازند!

باندهائی از نوجوانان سنگ روی ریل قطار می‌گذارند و آنرا از خط خود خارج می‌کنند!

باندهای دیگری هم مشغول توزیع حشیش و افیون و هروئین و سایر انواع مواد مخدر هستند!

و باندهائی نیز برای فرار از پرداخت کرایه و سائط نقلیه تلاش میکنند و نیرنگ می‌زنند.

و خلاصه باندهائی فراوانی هستند که هرگونه رذالت و خواری و پستی و زبونی را بجان می‌خورند و مرتکب می‌شوند!

و بدیهی است که هنوز طوفان این فساد ویرانگر همه ابعاد زندگی غربی را فرا نگرفته است، و پس از این همه انحطاط یک رشته فضائی در این جاهلیت غربی

وجود دارد! فضایی فراوان! فضایی پیوسته و گسترده! فضایی که اگر خدا خواهد برای ادامه زندگی نسل دیگری - قبل از سقوط - بس است!!

اما موضوع مهم در اینجا این خط سیر است که آیا بطرف ترقی و صعود حرکت می کند یا بطرف سقوط؟! بسوی خیر جریان دارد، یا بسوی شر؟!

مردم در آغاز پیدایش این طوفان جهان خراب می خواستند این خطر را نادیده حساب کنند: میخواستند مانند آن کبک خسته سر زیر برف پنهان کنند و بگویند که اوضاع جهان بگام ما است و گردش عالم مطابق مرام ما است! چرا که این پیش آمدها از لوازم حتمی و از آثار ضروری (تطور) است! بلکه گروهی از مدعیان فکر و فرهنگ قدم فراتر نهاده و میگفتند: وضع و حال نسل جوان امروز بمراتب بهتر از نسل پیشین است! زیرا این نسل نسلی دلیر، و نسلی شکوفا و پراز نشاط است! نسلی است که پیوسته در شعاع تفکر و تعقل، و در پرتو شرایط و مقتضیات زمان خود قدم برمیدارد! و هرگز دیگر برای ماجایز نیست که در باره این نسل پیشیناز، با آن موازین کهنه و فرسوده خود دآوری کنیم! زیرا دیگر قوانین اخلاقی ما هماهنگ با شرایط و عوامل امروز نیست! و این نسل جوان پیشیناز قوانین اخلاقی خود را هماهنگ با شرایط و عوامل مترقی امروز تصویب می کند! و آنان که فریاد میزنند که نسل امروز فاسد و منحرف است آنان کسانی هستند که خود مرتجع و جامد و از کار افتاده اند. همه جا کارها را با دید خود می نگرند، و از دید نسل جوان عاجزند!! و این بود خلاصه ادعاهای دنباله روان و کاسه لیسان اروپا! که همه جا آنرا برخ مردم می کشند، و با آب و تاب دست بدست می گردانند! اما غافل از این هستند که هم اکنون از سرزمین های دور، از آن سوی دریاها، از اروپا و آمریکا، و از زبان پیشوایان و رهبران همین گروه، ناگهان اخباری بگوش رسید که مانند سنگی بردهان این مدعیان تهی مغز، و این طرفداران تطور نواخته شد! اخباری بگوش رسید که نشان میدهد که هم اکنون یک رشته کنگره های علمی برای بررسی علل انحراف نسل جوان تشکیل شده و مشغول بررسی هستند! و این کنگره با صراحت کامل و تأکید تمام اخطار کرده است که این خطر بسیار جدی و خطرناک است! و این نسل نوپائی که زمام امور فردا را بدست

خواهند گرفت نسل منحرفی است که هرگز نمیتوان با آن اطمینان داشت! و روی همین حساب دولتهای غربی در شرف فنا و زوالند! و با قطع نظر از این طرز تفکر غیر انسانی که هرگز در باره یک رشته خطرهایی که آینده بشریت را تهدید می کند نمی اندیشند، بلکه دائم هر خطری را از زاویه نارسای دید قومی و نژادی، بفرمان تعصب نژادی و خاکی می نگرند، و با قطع نظر از این طرز تفکر که خود نوعی انحراف اخلاق و آمیخته برنگ جاهلیت قرن بیستم است. باید در نظر گرفت که این تهدید دارای دلالتی است بسیار عمیق و گسترده! و گسترش دامنه این خطر با اندازه قوی است که همه جهان بشریت را بنا بودی تهدید میکند!

بلی آنچه که تاکنون گفته شد، خلاصه و دورنمایی بود از تاریخ اخلاق اروپا در جاهلیت قرن بیستم که مانند یک بیماری واگیر مرتب در سراسر جهان در حال گسترش است!

و بررسی همین دورنما بطور آشکار و غیر قابل انکار، ثابت و روشن میسازد که اخلاق وقتی که از عقیده و ایمان فاصله گرفت، و یا زیر فشار عقاید وادیان منحرف واقع شده هرگز در مقابل امواج حوادث و در برابر طوفان و طغیان غرایز یارای مقاومت و نیروی زیستن نخواهد داشت! چنانکه اخلاق اروپا که ساختمان آن چندین قرن ازمزمان را در برگرفته بود، در ظرف کمتر از دو قرن واژگون گردید!

و این خیلی مهم نیست که هنوز اندوخته بزرگی از فضایل، این جاهلیت را تا عصر حاضر امکان زیستن بخشیده است، زیرا هم اکنون این اندوخته روز بروز و لحظه بلحظه رو بکاهش میرود، و خطرناک تر از همه چیز در این زمینه این است که نسل نوپا از همه نسلهای گذشته فاسدتر و منحرف تر است، و این واقعیت بخوبی نشان میدهد که آینده بشریت خطرناک تر است، زیرا که این آینده در خط انحطاط شدیدتر و پرشتاب تری قرار گرفته است.

و اینکه عدمای از خوشباوران میگویند: فلان موضوع، و فلان مسئله ارتباطی با اخلاق ندارد! بهیچ وجهی مانع از خطرو هرگز باز دارند ما سقوط نیست! چون خارج شدن سیاست از خط سیر اخلاق و سپس پیرون شدن اخلاق از خط سیر اقتصاد، و عاقبت

خارج شدن غریزه جنسی از خط جز آغاز لغزش و جز آغاز سقوط نیست! و بدیهی است که چرخه‌ای که در شیب لغزش و سقوط افتاد راه خود را با شتاب‌تر و پُرشتاب‌تر طی خواهد کرد!! و هیچگونه مانعی از شتاب و سرعت آن نمیتواند بگاهد! چنانکه هم‌اکنون ما شتاب این لغزش و سرعت این سقوط را بعیان می‌بینیم، که کارد فساد چگونه با استخوان رسیده، و عوامل سقوط و ریشه‌های اضمحلال و فناء چگونه با عمارت اجتماع نفوذ کرده است!!

گرچه هنوز هم نفوذ مکر و بهای فساد تا اعماق استخوان خیلی بکندی انجام می‌گیرد! اما هنوز هم این حرکت روز افزون و این نفوذ سحرآمیز، و این بیماری پُر فریب بطور دائم بکار خود مشغول است، و مرتب پیش می‌تازد! تا آنجا که این استخوان پوسیده که چند لحظه پیش سالم بنظر می‌رسید ناگهان فروریزد و از هم بپاشد!!

بلی این یک حقیقتی است بسیار روشن و آشکار!

اما بسیار تعجب‌آور است که این حقیقت روشن چگونه تاکنون بر جاهلیت قرن بیستم پنهان مانده است؟! و چگونه عاشقان این جاهلیت ویرانگر هنوز هم آنرا سرشار از فضائل و انباشته از اخلاق می‌پندارند؟!

فساد در روابط جنسی

در بخش گذشته فساد روابط جنسی و روابط زن و مرد را از نظر اخلاقی با اشاره اجمالی بیان و بررسی کردیم ، و منظور ما در این بخش بررسی است تحت عنوان نمونه‌ای از نارسائیه‌ها و آشفتگی‌ها در نفس و روان انسانی و در اجتماع بشریت . نه از سرگرفتن بحث و تحقیق است در باره این روابط از جنبه اخلاقی زیرا فساد اینها از نظر اخلاقی روشن تر از آنست که نیازی با اشاره داشته باشد .

و برخلاف همه آن تلاشها و کوششهای بی دریغ جاهلیت قرن بیستم که گاهی چهره زشت این فساد ویرانگر را زیر پوشش نظریات با اصطلاح علمی و تفسیرهای مادی ، جنسی ، و اجتماعی این سه نفر یهودی^۱ : مارکس ، فروید ، و درکایم پنهان می دارد ، و در میان یک هالهای پراز فریب از اوهام قرار میدهد . و گاهی پیوند این روابط را با اخلاق از اصل و اساسانکار و آن را یک عمل کرد بیولوژی خالص حساب میکند ، و بوسیله سیل خروشان (هنری) از داستانها ، اشعار ، نمایشنامه‌ها ، فیلمهای سینمایی ، تلویزیون و رادیوها ، و روزنامه‌ها و مجله‌ها ، پیوسته زندگی انسان را از دریچه نارسای غریزه چموش جنسی نمایش میدهد . و همه نابسامانیها و بی بندوباری‌های موجود در این روابط را بصورت یک امر طبیعی و دور از هرگونه انحراف و فساد نمودار می سازد !

بلی علی رغم این تلاشها و کوششهای بی دریغ ، این بی بندوباری ها و این آشفتگی هادر مورد روابط جنسی ، از اول تا آخر چیزی جز فساد اخلاقی نبوده و تا ابد هم نخواهد بود !!

پرتوکولهای صهیون فاش و بی پرده میگوید : برما واجب و لازم این است که در ویران کردن اصول اخلاقی در همه جا از جان دل بکوشیم ، تا سرانجام راه سلطه و نفوذ ما هموار گردد ، فروید از قوم و از نژاد خود ما است ، او همچنان روابط

جنسی را بی سرپوشویی دریغ عرضه خواهد کرد ، تا آنجا که این روابط در نظر جوانان بصورت یک امری مقدس باقی نماند ! و همه جا اشباع غریزه جنسی بصورت مهم ترین هدف نسل جوان درآید ، و در همین جا است که دیگر اساس اخلاق روبویرانی خواهد نهاد !!

و ایضا همان پروتوکولها میگوید : ما زمینه پیشرفت و پیروزی داروین ، مارکس ، و نتیجه را از راه ترویج آراء و نظریات آنان آماده ساختیم ، و آن ویرانی های اخلاقی را که علوم آنان در اندیشه غیر یهودی بوجود میآورد برای ما بخوبی روشن است . پس با توجه باین نصهای روشن و بیانات صریح جای کوچکترین شک و تردیدی باقی نمی ماند که فساد در روابط جنسی از فساد در اخلاق جدا نیست !!

و با این همه ادله روشن ما نمی خواهیم در اینجا این موضوع را بطور مستقل تحت عنوان فساد اخلاقی مورد بحث و بررسی قرار بدهیم ، چون مردم — در تصور جاهلانه خود را جمع بمطالب و موضوعات زندگی — در میان آنچه اخلاق نامیده میشود ، و آنچه که زندگی نام دارد ، سنگ جدائی افکنده اند و فاصله بیگانگی ایجاد کرده اند ! و حال آنکه در حقیقت و واقع میان اخلاق و زندگی جدائی و فاصلهای نیست !!

بلی اخلاق چیزی جدا و بیگانه از واقع نیست ، اخلاق نظریاتی نیست در کاخهای بنا شده از عاجهای خیالی جای گیرد ، و بطور مستقل و جدا از حقیق زندگی موضوع بحث و تحقیق قرار بگیرد . اخلاق قوانین و ویژه های جز همین قوانین زندگی ندارد ! و هرگز ممکن نیست که فساد اخلاقی با وجود صحت و استقامت زندگی واقعی در اجتماع بشریت پدید آید !

این هر دو یکی هستند : هر دو یک روحند و در دودون ، فساد در اخلاق مساوی است با فساد زندگی ، و فساد در زندگی نیز متقابلا مساوی است با فساد اخلاق !! چون هر دو یک قانون است که از وجود مترقی و کمال وجودی بشریت ، و از فطرت لایزال گسترده انسانیت جریان یافته است ، و ما در آخرین قسمت همین بخش ، آنجا که بررسی نابسامانیها و ورشکستگی های موجود در روابط مرد و زن

را آغاز میکنم و آن را در نقطه تأثیراتش در زندگی واقعی بشر مورد دقت قرار میدهیم، ارتباط این موضوع را با معنای کلی فساد اخلاق بیان خواهیم کرد. عامل فساد و ورشکستگی اخلاقی نیز مانند عوامل دیگری که در زندگی انسان نفوذ میکنند، یکدندی و بتدریج در روابط مرد و زن نفوذ کرد. در قرون وسطی همه جا مفاهیم و تعالیم دینی بآن ترتیب که کلیسا آنرا نمایش میداد، بر زندگی مردم اروپا حکومت می کرد.

و بدیهی است که حضرت مسیح مردم را بزه و عزت نفس و دوری از گام جوشی و شهوات حیوانی دعوت می نمود، و با اینکه این نمونه از تعلیم و تربیت در برنامه دعوت همه پیامبران بود، و برای تعدیل بحران و تخفیف طوفان غریزه و جلوگیری از سقوط در منجلاب شهوت بکار میرفت. اما این شیوه در برنامه دعوت حضرت مسیح با قوت و شدت بیشتری وجود داشت، چون مسیح در ایام دعوتش در مقابل طغیان مادی و طوفان فساد اخلاقی بسیار شدید و ویرانگری قرار گرفته بود، که سراسر زندگی ملت بنی اسرائیل و امپراطوری روم را بویرانی تهدید میکرد! همه انجیل ها از قول حضرت مسیح بازگو کرده اند که او گفت: اگر چشمت بر تو خیانت کرد، فوراً "آنها بکن و بدور انداز، زیرا اگر یکی از اعضایت تباه شود بمراتب بهتر از آنست که همه اعضای بدنت در جهنم سوزان بیفتد!

بلی مفاهیم اخلاقی کلیسا که آنها بر مردم فرض و تحمیل کرده بود، از این سخن حکیمانه و امثال آن جریان یافته بود، و با نفوذ انحراف از این رهگذر بدعت شوم رهبانیت پدید آمد، و این همان رهبانیت است که قرآن کریم آنها را زبان شیوائی معرفی میکند^۱. و این رهبانیت که آنان بدعت گذاشته اند بخودشان مربوط است، ما هرگز آن را برای آنان وظیفه واجب قرار ندادیم!

قرآن با این بیان روشن اخطار میکند که این رهبانیت از بدعت کشیشان است و خدا آنها بر مردم مقرر نساخته است!!

بلی کلیسا بمردم اروپا چنین وانمود کرده بود و مردم هم باور کرده بودند که عمل کرد جنسی یک موضوع پلید است، وزن یک مخلوق شیطانی و ناپاک است، و باید از او دوری گزید، و آئین زناشوئی برای مردم یک ضرورت غریزی حیوانی است! اما آدم سعادتمند و پرهیزکار کسی است که قدرت چیره شدن بر این ضرورت را داشته باشد. و ازدواج نکند.

روزگاری گذشت و اوضاع و احوال اروپا بر این روال بود: از یک طرف عیاشی و شهوت رانی و فحشاء و فجور در سراسر امپراطوری پهناور روم گسترده بود^۱ و از طرف دیگر رهبانیت خشک کلیسایی با آن شرایط سخت و توان فرسا برای فرار از فساد دشتها و صحراها و داخل شهرها را زیر سلطه خود گرفته بود!

واینک (لیکی) در کتابش: (تاریخ اخلاق در اروپا) چنین گزارش میدهد: (دنیا در آن ایام میان رهبانیت سخت و خشک، و میان فسق و فجور بی حد و حساب نوسان داشت و آن شهرهائی که بزرگترین زهاد در آنها پیدا شده بودند پیشتر از ترین شهرها در فسق و فجور بودند، و در چنین ایامی، فسق و فجور، و وهم و پندار غلط که دشمنان دیرین شرف و آبروی انسانیتند همه با هم، هم دست و هم داستان شده بودند.^۱ و سپس همین نویسنده آن تنفیری را که در سایه رهبانیت از موضوع جنس و پیآمدهای آن پدید آمده بود باین ترتیب نمایش میدهد: در آن ایام مردان از سایه زنان فرار می کردند، و آمیزش و هم نشینی با زنان را گناه می شمردند، و معتقد بودند که برخورد با زنان در کوچه و خیابان جرم نابخشودنی است، و سخن گفتن با زنان — گرچه مادران و خواهران، و همسران باشند — همه اعمال پاک و ریاضتهای روحی را تباه می سازد.

و استاد ابوالاعلی مودوری در کتابش (الحجاب) قسمتی از سخنان او را این گونه بازگو میکند (۱)

از جمله نظریات اصلی و اساسی در این باره این بود که زن سرچشمه معصیتها

و اساس همه گناهان و فسق و فجور است: و او برای مرد دری است از درهای جهنم! چون که او منشاء تحریک و او دار ساختن مرد است بگناهان! و چشمه های همه معصیتهای انسانی از نهاد او جوشیده است، و روی این حساب پشیمانی و شرمندگی بر او بس که اوزن است! و او باید از حسن و جمالش حیا کند! زیرا این حسن و جمال سلاحی است از اسلحه گوناگون شیطان! که هیچ یک از سلاحهای شیطان برنده تر از آن نیست!

و او باید همیشه کفار و بپردازد و آنی از این پرداخت غفلت نکند، زیرا او ست که انواع گوناگون بلاها و بدبختیها را برای بشر روی زمین بارمغان آورده است!! پس هم اکنون گوش بدهیم تا بشنویم که (تروتولیان) Tertulian یکی از اقطاب و رهبران قدیم در بیان نظر مسیحیت در باره زن سخن میگوید: این پیشوای بزرگ مسیحی چنین میگوید: بیقین زن در ورودی شیطان است بدرون ساختمان نفس انسانی! و دائم بمرد فرمان حرکت بسوی شجره ممنوعه صادر میکند! و او شکننده قانون خداست! او زشت نشان دهنده سیمای خدا است یعنی: مرد! و نیز (کرای سوستام) Chrysostom که از بزرگان و رهبران مسیحی است در باره زن چنین میگوید: او بلائی است که کسی را از وی گریزی نیست! او وسوسه فطرت است! او آفتی دلبذیر است! او خطر بزرگی است برای خانه و خانواده! معشوقه ایست عاشق کش، و ماری است خوش خط و خال!!

و این هم نظریه دوم او در باره زنان: علاقه جنسی میان مرد و زن دراصل خودپلید و لازم الاجتناب است! گرچه همین علاقه از شیوه ازدواج رسمی و قانونی هم بوجود آمده باشد!

و سرانجام از این نظریه منحرف جاهلانه که همه جا بنام دین انتشار داده بودند- و حال آنکه دین از آن بیزار بود- عکس العمل جاهلانه بس شدیدی در جهت دیگر پدید آمد. و این عکس العمل بتدریج و بکندی و تحت

فشار یک‌رشته عوامل گوناگونی انجام گرفت که ما فهرست وار در اینجا از آن باین ترتیب یاد میکنیم: از جمله این عوامل آن فساد وحشتناکی بود که در اندرون دیرها بصورت‌های گوناگون در میان برادران راهب و خواهران راهبه و در میان راهبه با راهبه و راهب با راهب با وضع رسواگرانه و گسترده‌ای مبادله شد، و مرتب ارزش و اعتبار این وضع رسواگرانه و این حال شرم‌آور مردم را بی‌پارسائی و خودداری از شهوات، منحرف و منصرف ساخت، و بشهوت‌رانی و زیاده‌روی در پیروی از غرایز حیوانی پیش برد. و ایضا تفسیر حیوانی انسان که فروید دامنه نفوذ آن را تا تفسیر جنسی سلوک انسان گسترش داده بود، عامل مؤثر دیگری بود که با شتاب انواع گوناگون فساد را انتشار میداد.

چنانکه انقلاب صنعتی و آثار و پی‌آمدهای آن مانند پاشیده شدن خانواده و درهم ریختن قوانین خانوادگی، و مهاجرت جوانان عزب از دهات بشهرها، و از بین رفتن حدود و قیود گذشته و نارسانائی‌های زندگی دهاتی با شهری، ناتوانی جوانان از تشکیل خانواده بعلت تهی دستی و یا کمی دست مزد، و سقوط جوانان در منجلاب زنا در اثر آسانی زنا و دشواری ازدواج خود یکی از عوامل مهمی بود که دامنه فساد را گسترده ترمی ساخت! و نیز ورود و شرکت زن در کارها و درکارخانه‌ها و رسوائی اخلاقی و آلودگی زن در راه بدست آوردن قوت لایموت و مبارزه و پیکار زن در راه کسب مساوات کامل با مرد حتی مساوات در فسق و فجور و خوشگذرانی، عامل مؤثرتری بود که همه جا سایر عوامل را پشت سر می‌گذاشت!!

بلی با همکاری این عوامل بود که طوفان مفاسد برانگیخته شد، و امواج ویرانگر فساد همه جا را فرا گرفت، و در اینجا بود که صهیونیسم بین‌المللی از فراهم شدن این عوامل و از رسیدن این فرصت — خواه در عالم نظریات و خواه در عالم زندگی واقعی — سود فراوان برد چنانکه با استفاده از این فرصت این سه نفر یهودی: مارکس، فروید، و درکیم و پیروان آنان به بی‌ارزش ساختن و خوارشردن اخلاق همت گماشتند. و هریک بنوبه خود، و از کانال مخصوص خود، زن را به بیرون تاختن از حریم حیا و شرف و بفعالیات جنسی نامشروع فراخواندند! تا او را با آسانی

دراختیار مرد قرار بدهند ، و درمنحلاب شهوت حیوانی غوطه‌ور سازند !!

وسپس سینما که خود دراصل یک دست‌آورد یهودی است ، همگام با تلویزیون و رادیو درگسترش انواع گوناگون بی‌بندوباری جنسی ، و سقوط در گرداب شهوات حیوانی نقش بس‌مؤثری را بازی کرد ، سالنهای (مد) و (آرایش) و آداب و رسوم اجتماعی بقانون اختلاط و آمیزش پسران و دختران ، این رسواگری و این عنان گسیختگی را بمنتهای شدت وحدت خود رساند و همه را بسوی آن رهبری نمود !!

بلی این نکته هم پنهان نماند : این ناپسامانی و این فساد ویرانگر هرگز ناگهانی و درمردتی کوتاه انجام نگرفت ، بلکه بکندی و بتدریج مراحل خود را یکی پس از دیگری طی کرد ، زیرا در اینجا دو نیروی پررور در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده بودند ، از یک طرف طرفداران فضیلت و طرفداران اخلاق درهر فرصت مناسبی مردم را از این بی‌بندوباری برحذر میداشتند و شب و روز هشیار باش می‌زدند ، و از طرف دیگر هواداران فساد و پیروان رسوائی مفاسد را همه جا در نظر مردم آرایش می‌دادند . و در میان این دو جبهه قدرتمند پیکار سختی در جریان بود ، و لکن تشویق پی‌درپی و تحریک مؤکد و ترغیب مستمر هواداران فساد با آن همه وسائل تبلیغ ، و با آن همه عوامل و شرایطی که سرمایه‌داری ، سرمایه‌داری یهودی الاصل بوجود آورده بود : عوامل و شرایطی که ازدواج پاک و نظیف را در آغاز جوانی دائم با مشکلات توان‌فرسائی روبرومی‌سازد ، و عوامل فریبنده و گمراه‌کننده فراوانی را دائم در سرراه جوانان می‌چیند ، و هم‌چنین وسیله شکار زن را در کارخانه و مدرسه ، و در کوچه و خیابان و در همه جا فراهم میکند ، و انواع وسائل گمراه کردن و فریب دادن را بوسیله روزنامه‌ها ، مجله‌ها ، رادیوها ، سینماها ، و تلویزیونها بی‌دریغ در اختیار زن می‌گذارد ، و کاباره‌ها و مراکز فحشا و محافل رقص و هرزگی که همه نوع وسیله زنا را بی‌دریغ همه جا و همه‌وقت آماده و گسترده می‌سازد ، مردم را معتقد کرده که زندگی فقط برای خوردن و لذت بردن و کامرانی کردن بی‌حد و حساب آفریده شده ، و دوران عمر آدمی یک فرصت کوتاه و زودگذراست که اگر غنیمت شمرده نشود و از خرمن عمر بهره‌برداری نکنند جز تاسف و حسرت نتیجه‌ای نخواهد داشت

وهماین عوامل دست‌ب‌دست هم داده‌آثار شوم خود را در جاهلیت قرن بیستم پدید آوردند و تا آنجا پیش ناخند که زیاده روی در زهد و رهبانیت را با فراط در شهوت حیوانیت مبدل ساختند!

بلی و یا باین ترتیب در قرن بیستم زن از بند عفت رها شد و مردم از قید دین و آداب و رسوم و اخلاق بیرون جستند. بی‌حیائی و بی‌بندوباری بصورت دین رسمی درآمد است که همیشه دولت و سائل نفوذ و انتشار آن را فراهم می‌آورد، کتب و نشریات، قصه‌ها و روزنامه‌ها و مجلات، سینما و رادیو و تلویزیون در خط دعوت بآن بکار افتاده‌اند!!

ویل دورانت، در کتابش بنام (مباهج‌الفسفه) چنین بازگو میکند^۱: ما بار دیگر با همان مشکل بزرگی روبرو گشتیم که خاطر سقراط را پریشان می‌ساخت، و آن مشکل این است که ما چگونه باید با اخلاق طبیعی راه یا بیم که جای اوامر و نواهی آسمانی را که آثارش در سلوک و رفتار مردم تباه شده‌است بگیرد!

زیرا که هم‌اکنون در این ایام زیر فشار این فساد شرم‌آوری که زندگی انسان‌ها را در برگرفته است همه‌جا اندوخته‌های سنگین اجتماعی خود را تباه می‌سازیم!

و باز این نویسنده می‌گوید: و اختراع وسائل جلوگیری از آبستنی زنان عامل مستقیم در تغییر اخلاق ماست، در ایام گذشته قانون اخلاق طوفان روابط جنسی را با زناشوئی قانونی مهار میکرد، زیرا بدیهی است که زناشوئی سرانجامش پدر شدن مرد است، و پدر هم جز از رهگذر ازدواج کفیل فرزند خود نیست، اما امروز دیگر آن پیوند محکم ازدواج میان روابط جنسی و توالد و تناسل بسیار سست شده و وضعی را ایجاد کرده که پدران ما انتظارش را نداشتند، چون همه روابط مشروع مردان و زنان زیر فشار این عوامل فساد بطوفان تحول و تنزل گرفتار گردیده است.^۲

باز هم ادامه سخن: زیرا زندگی در شهر امروز همه جا با موانع ازدواج برخورد

۱ - مباهج ج ۱ صفحه ۶

۲ - همان کتاب ج ۱ صفحه ۱۲۰

میکند، و حال آنکه همه عوامل و وسائل روابط جنسی و شیوه بدست آوردن آنرا از راه آسان و رایگان فراهم میسازد! اما نمو نیروی غریزه جنسی زودتر از ایام گذشته انجام میگیرد! همانطور که نمو اقتصادی دیرتر بدست میآید! و جلوگیری از طغیان عشق جنسی که در نظام کشاورزی آن روزگار عاقلانه و عملی بود در نظام صنعتی امروز کار بس دشوار و یا غیر طبیعی بنظر میآید. چون این نظام شرافت شناس ازدواج را حتی نسبت بمرد نیز بتأخیر انداخته، بگونهای که گاهی در سن سی سالگی هم انجام نمیگیرد.

و بدیهی است که در چنین شرایط و احوال نیروهای جسمی و قوای نهفته غریزه جنسی مرتب بجوش و خروش میآیند و قدرت کنترل و پایداری را در مقابل طوفان جنسی ازدست میدهند. وعفت و پاکدامنی که در ایام گذشته یکی از فضائل بود امروز همهجا مورد مسخره و استهزاء قرار میگیرد، و شرم و حیا که آنروز زندگی زن را صدچندان آبرومندانه میساخت امروز دیگر روی پنهان می دارد، و مردها با شمارش گناهان و توصیف خطاهای خود بردیگران افتخار می کنند، و زنان پیوسته در تلاش و کوشش بی دریغ هستند که در این مسابقه ویران گر از مردان عقب نمانند، و آمیزش نامشروع زن و مرد امروز یک عادت مألوف و یک سنت معمول گشته است، و زنان ناموس بدست زیر فشار رقابت و هم چشمی زنان شوهر دار هوسباز - نه از ترس پلیس - بلکه از ترس زنان شوهر دار از کوچ و بیازار و خیابان فرار میکنند!!

بلی باین ترتیب پیوندهای اخلاق ایام شیرین کشاورزی یکی پس از دیگری از هم گسسته است! و دیگر روزگار شهر نشینی قوانین اخلاقی را بکار نمی بندد.^۱ و باز هم ادامه سخن^۱: و مانند شری و زیان اجتماعی را که بتوانیم مسئولیت آن را بعهدہ تأخیر در ازدواج قرار بدهیم بدقت نمیدانیم، و بدیهی است که

۱ - از کتاب مباهج فلسفه ۱۲۶ - ۱۲۷

معلوم است که نویسنده این مسائل را با آئین تفسیر مادی تاریخ بیان میکند چنانکه فساد اخلاقی را بتطور اقتصادی نسبت میدهد، اما او از یک حقیقت روشن

قسمتی از این شروزیان بستگی بآن تمایلات آشفته ایست که نسبت بتعدد زن دائم در نهاد مانهفته است، ولکن قسمت اعظم آن در عصر حاضر بگمان قوی بستگی بتأخیر ازدواج و وجود زندگی غیر طبیعی و نامشروع زناشویی دارد، و آن بی بندوباریها که بعد از ازدواج پدید میآیند معمولاً "نتیجه عاداتهای پیش از ازدواج است."

ما گاهی تصمیم میگیریم که علل حیاتی و اجتماعی این اوضاع آشفته را در نظام درخشان صنعتی عصر حاضر جستجو کنیم، و گاهی هم از بحث و جستجو در این مورد چشم میپوشیم، چون این اوضاع را در جهانی که خود بشر آنرا آفریده است ضروری و اجباری میدانیم. و نظر و رای رایج اکثر اندیشمندان و فلسفه دانان عصر حاضر نیز همین است، اما این سخت شرم آور است که ما از آمار نیم ملیون دختران امریکائی که هر روز خود را بقربانگاه شکار ناموس تسلیم میکنند خوشحال و خرم باشیم، در حالتیکه همین وضع فجیع همه روزه در تأتراها و سینماها و کتابهای ادبی و هنری در جلو چشم ما بنمایش گذاشته میشود؛ همان تأتراها و کتابهایی که شیوه افروختن جهنم غریزه جنسی را در نهاد مردان و زنان محروم از ازدواج و دور از کانون گرم زناشویی و گرفتار تب سوزان فشار زندگی در نظام صنعتی و تمدن تکنیکی باندوختن و انباشتن سیم و زر مشغولند سوزان تروگدازان ترمیسازد!!

که شایسته دقت و بررسی است غافل می ماند. و آن این است که این مسائل ارتباطی با تطور اقتصادی ندارد، بلکه مربوط بهمان برنامه شوم و ویرانگر است که برای نابودی بشریت در جریان است، زیرا اگر این مسائل مربوط بتطور اقتصادی می شد، باید دولتهای کمونیست که منابع ارزاق را در دست دارند، و مردم را بنا بادعای خود از زیر سلطه سرمایه نجات داده اند، و از زیر بار سنگینی ضرورت اقتصادی آزاد کرده اند، باید جوانان کشورهای خود را بخاطر جلوگیری از فساد اخلاقی در آغاز جوانی بازدواج وادار کنند. و حال آنکه واقع امر غیر از این است، و دولتهای کمونیست هم ازدواج جوانان را بتأخیر می اندازند! بلکه آزادی جنسی را از افتخارات می دانند

و جانب دیگر این قضیه نیز در تیرگی و آلودگی به غم تیره تر و آلوده تر از جانب دیگر است!

زیرا هر مردی که ازدواج را بتاخیر می اندازد خود بخود بمعاشرت و آمیزش با زنان ولگرد و ناموس بدست سرگرم میشود، و در این ایام تاخیر ازدواج برای اشباع دیو غرایز خود، همه جا همه نظامها و ارگانهای دولتی را که بتازه ترین وسائل تسهیل مجهز هستند، و بامدرن ترین تنظیم و ترتیب علمی آماده هستند، در خدمت خود حاضر می یابد، و خلاصه چنین بنظر می آید که جهان امروز هرگونه وسیله ای که تصورش ممکن است برای برا فروختن آتش شهوات و سیراب کردن دیو تشنه غریزه بسیج کرده است^۱

و این سخن باز هم ادامه دارد:

^۱ وطن نزدیک بییقین این است که این عشق سوزان شهوت رانی و این شیفتگی بی حساب به کامرانی بیش تر از آنچه که ما تصور کنیم با یورش ناجوانمردانه داروین بر معتقدات دینی همگام گردیده و در آن زمان که پسران و دختران جوان با آن همه جرئت و جسارتی که بوسیله مال و منال بدست آورده بودند، تازه متوجه شدند که دین شهوات آنان را مهار می کند، و برای فرار از دین در نهاد علم هزاران وسیله را برای حمله بدین و دفاع از شهوات سرکش خود جستجو کردند!

^۲ و این هم ادامه سخن: و چون ازدواج آن دو (مرد و زن در این اجتماع نوین) ازدواجی بمعنی صحیح نیست. زیرا این ازدواج فقط یک ارتباط جنسی است نه پیوند پدری و رابطه مادری، و روی این حساب است که هرچه زودتر بطوفان فساد گرفتار میگردد! چون پایگاهی و تکیه گاهی ندارد، و سرمایه زندگی را ازدست داده است؟! و بدیهی است که این گونه ازدواج در اثر انفصال از مرکز حیات و بعلت گریز از مدار انسانیت می میرد، و بزودی هریک از زن و شوهر در فشار خود خواهی تنه ای تنها

مهماند . و هماهنگی و هم یاری از میان آنان بیرون می رود ، بطوری که گوئی دو قطعه ای جدا از هم هستند ! فداکاری و از خودگذشتگی که از امتیازات عشق و مودت است جای خود را با سانی بخود خواهی و خودپرستی ناشی از فشار زندگی میدهد .

و در اینجا است که مرد بخواسته های طبیعی خود می پردازد ، و بتفنن و تنوع در کامرانی بی حساب و کتاب و بکامیابی از زنان متعدد سرگرم میگردد . چون در این شرایط نامتناسب الفت و دوستی ، و مودت و محبت سربرسوائی و بی آبرویی میزند ، برای اینکه زن آنچه را که داشت در راه شوهر فدا کرده و دیگر چیزی برای فدا کردن ندارد ! و باز هم سخنی دیگر : ^۱ ما باید بگذاریم تا کسانی غیر از ما که از کارهای ما آگاهند نتیجه های تجربه های ما را بما اخطار کنند ، و گمان غالب این است که این نتیجه ها مطابق میل ما بدست نیامده است ! چون ما هم اکنون در گردابی عمیق از تغیر و تحول غوطه وریم که ناگزیر این گرداب ما را بسوی یک سرنوشت شوم حتمی و اجتناب ناپذیر می راند ! و هرگز اراده و اختیار ما دیگر در آن اثر ندارد . و در خط سیر این سیل جهان خراب ، عادات و آداب و رسوم و نظامهائی که هم اکنون بزندگی ما بیورش آورده هرگونه پیشآمدی امکان دارد که واقع شود !

^۲ چنانکه هم اکنون که خانه و خانواده در شهرهای بزرگ ما روبویرانی نهاده ، ازدواج با یک زن نیز جاذبیت و شیرینی خود را از دست داده است ، و بیدیهی است که ازدواج بی فرزند و فقط برای کامرانی از تأیید روز افزون طرفدارانش برخوردار خواهد شد . و ازدواج آزاد ، اعم از مشروع و نامشروع رو بافزایش خواهد گذاشت ، و با اینکه آزادی این قبیل ازدواج بیشتر در جهت دلخواه مرد جریان دارد . اما زن هم آنرا از آن گوشه نشینی غریبانه در دورانی که هیچ مردی با وی برار نیاز عاشقانه ندارد . کم ضررتر حساب خواهد کرد ، و بزودی مقام ازدواج پائین خواهد آمد ، و زن که در همه جا بتقلید از مرد همت گماشته و را بتجربه های قبل از ازدواج تشویق خواهد کرد ، و بزودی طلاق رو بافزایش خواهد رفت ، و شهرها از قربانیهای ازدواجهای

ویران شده انباشته خواهد شد. و سپس همه نظامهای ازدواج قیافه نو و صورت آسانتری بخود خواهد گرفت، و در آن لحظه که الگوگیری زن بصورت جدید انجام پذیرد، و جلوگیری از آبستنی در همه طبقات رایج گردد، موضوع حاملگی بصورت یک امر عارضی در زندگی زن نمایان خواهد شد، و یا قوانین دولتی مخصوص بترتیب کودکان بی سرپرست نقش خانه و خانواده را عهده دار خواهد گردید.^۱

و این شهادتی است از یک دانشمند غربی که ما را از هرگونه توضیح و بیانی بی نیاز میسازد!

این مفاسدی که این نویسنده آنها را شرح میدهد، و هم اکنون در اثر بی بند و باریها و آشفتگی های جنسی که در ضمیر و اجتماع انسان پدید آورده است، شایسته است که ما را وادار سازد تا با چشم بصیر این زشتیها و این پلیدی های جاهلیت قرن بیستم را بدقت تماشا کنیم! همان زشتیها و همان پلیدی های که نه فقط، در افق محدود اخلاق بلکه در همه آفاق، شخصیت انسان را بنابودی و زوال تهدید می کند! و قطعاً "این بی بندوباری جنسی در آن قیافه نازیبا و در آن سیمای نفرت انگیزی که این نویسنده نمایش داده حتی گوشه ای از ضمیر و اجتماع انسان را از آلودگی دور نداشته است! و نکته پراهمیت در این مورد این است که این کتاب را در سال ۱۹۲۹ نوشته است، و ما امروز در نیمه دوم قرن بیستم؛ قرن بزرگترین جاهلیتها هستیم و با چشم خود بعیان می بینیم که همه پیش بینی های او تحقق یافته و در پهنه جهان گسترده است، و طغیان فساد آن قدر پر خروش است که خود این جاهلیت هم از مهار و جلوگیری آن ناتوان است! زیرا زمام کار از کفش بیرون رفته و دیگر سلطه و نفوذ، و اختیار و ابتکار را از دست داده است!!

و در ضمن این نکته هم باید گفته شود که این چند قطعه که از این نویسنده نقل شد، همه موارد فساد را بیان نکرده است! پس بنابر این مادر اینجا یک صورت جامع و در عین حال مختصری از این جاهلیت دیوانه جهان خراب و بی مهار را

تصویر میکنیم ، و در این صورت نمایش میدهیم که جاهلیت قرن بیستم در شئون، غریزه جنسی ، هنگام با گریز از حرم انسانی و بازگشت بعالم حیوانی آنهم بدون حساب و کتاب بچه صورت ویرانگری درآمده است!

بلی بطور یقین این فطرت انسانی که خدا آنرا آفریده است دارای یک رشته قوانین و مقرراتی است که پیوسته و مرتب نیروهای زندگی را کنترل و مهار می کند ، و مقدار مصرف آنرا بقدر ضرورت و مصلحت انسان تعیین میکند ، پس بنابراین از دست رفتن عنان کنترل و مهار و شکسته شدن میزان و عیار هیچ گونه خیری را در زندگی انسان پدید نمی آورد! و هیچ گونه سعادت را که بشر از این عنان گسیختگی انتظار دارد تأمین نمی کند!!

و بدیهی است که پایداری و پیکار در مقابل فطرت کاری بیهوده و بی جا است زیرا آخر کار آن منطقی که در این پیکار پیروز است همان منطق فطرت است نه منطق هوا و هوس ، و منطق شیطان!

پس هم اکنون باید بدقت بنگریم و ببینیم که رها شدن مردم از قید و بند جاهلیت گذشته ، و سقوطشان در منجلاب شهوات بی حد و بی حساب غریزه جنسی چه آثار شومی در زندگی درونی و برونی همین مردم ببار آورده است؟! آیا پیدایش و گسترش این همه فرصتهای فراوان و بی معارض در برابر شهوات رانی ، دیو شهوات چموش مردم را سیراب کرده است؟!

هواداران آزادی و مدافعان بی بندوباری میگویند ' سرکوبی غریزه جنسی و یا خودداری از جریان آن در هر صورتی که باشد ، عامل اصلی گرسنگی و حریص شدن غریزه جنسی و اشتیاق سوزان دائمی و طاقت فرسا است نسبت بموضوع جنس! هر چه خودداری شدیدتر باشد حرص و ولع بیشتر و چموشی کشنده تر خواهد بود! پس باید و جای انکار نیست که اگر خودداری مدت زیادی و بدون علت وسیعی عاقلانه ادامه یابد این پی آمدها را بدنبال خواهد داشت ، اما باید دید که نتیجه بی بند و باری بی حساب ، و پی آمد شهوات رانی بی حد و قید چه خواهد بود؟!

بلی در عصر حاضر همه کشورهای شرق و غرب همه جا کامرانیهای جنسی را

مباح و محترم دانستماند، و دولت‌ها نیز یا آنرا نادیده حساب کرده‌اند، و یا بصراحت بتبلیغ آن پرداخته‌اند، و فرصتهای گسترده‌ای را برای اشباع غریزه جنسی، دوران هرگونه مانعی، و بیرون از هرگونه بیم و هراسی همه‌جا در اختیار مردم اسیر شهوت قرار داده‌اند!!

پس در این صورت چرا هنوز این گرسنگی کاهش نیافته؟ و این درد آرام نگشته و این دیو چموش هنوز سیر نشده است؟! و چرا عشق و دلباختگی بمسائل جنسی در این ایام از هر زمانی افزون تر است!!

و با این همه فیلمها و کتابها و برنامه‌های تلویزیونی که برای سیرکردن غریزه گرسنه پسران و دختران تقدیم میشود، و با این همه برنامه‌های رادیویی و آهنگهای مهیج که در همه جا گوش‌آنان را مرتب از افسانه‌های جنسی پرمی‌سازد، و با آن همه محفل‌های گرم عاشقانه و بزمهای عریان و نیمه عریان که دائم غریزه جنسی این جوانان را پرورش و نوازش میدهد، و با وجود این همه تسهیلات و همواریهای راه که برای کامیابی و سیراب شدن این دیو گرسنه از هر جهت فراهم میشود، چرا هنوز شعله این آتش سوزان جنسی فرو ننشسته، و سوزش این عطش جگر سوز کاهش نیافته است؟!

و سخن ما در اینجا مربوط با اخلاق نیست! بلکه مربوط با آرامش ضمیر و آسایش خاطری است که باید هر نفس انسانی که در خط سیر زندگی هدفی دارد، غیر از هدفهای حیوانی، پس از رسیدن باین هدف از آن آرامش و آسایش برخوردار شود، سخن ما مربوط با آن ارزشهای انسانی است که باید همه جادل انسان را شاد و آباد سازد!! آن ارزشهای زندگی عالی و روشن و دارای هدف و سازنده‌ای که همه ابعاد شخصیت انسان را پیوسته در راه ترقی و پیشرفت پیش می‌برد!!

آیا نتیجه این همه سوزش و این همه عطش که با بکار بردن این همه وسایل کامرانی هنوز سیراب نشده است چیست؟! بدیهی است که نتیجه‌اش همین پریشانی دائمی، همین فشارهای عصبی، همین جنون، همین انتحار، همین جنایتها، و همین وحشیتهاست که همه روزه نمونه‌های آن را در روزنامه‌ها می‌خوانیم و از رادیوهای

شنویم! پس بنابراین هم اکنون برمیگردیم و بسراغ خانه و خانواده می‌رویم تا از نزدیک تماشا کنیم که این بی‌بندوباری چه کرده، و این عنان‌گسیختگی شهوات چه بلائی بر سر آن فرود آورده است!!

و بدیهی است که در چنین شرایطی دیگر خانواده مرکز آن آسایش و آرامش نیست، و پیوند محکم و مقدس زناشویی نیست، دیگر آن محیط گرم و با صفائی نیست که کودکان شیرین‌زبان و خوش‌ادا با حرکات شیرین و سخنان شکسته و لبخندهای دلپذیر خود آنرا رونق میدادند، و گاهی با خنده و گاهی با گریه خود تا اعماق وجدان ورگ و ریشه ساکنان آن نفوذ می‌کردند! و مرتب گنجهای رایگان و گوهرهای درخشان بس‌لطیف و دقیق اخلاق، و لطایف بی‌پایان انسانیت را از آن استخراج می‌نمودند.

بدیهی است که خانواده در این بحران و با چنین شرایطی نه دیگر تنها از چنین مزایائی برخوردار نیست، بلکه میتهای حیوانی را نیز از دست داده است! و از آرامش و آسایش و آمیزش دو حیوان نرم‌اده نیز محروم است! زیرا عده‌ای از حیوانات در دوران زندگی خود رشته معاشرت و مصاحبت را مراعات می‌کنند، و پیوند الفت را محترم می‌شمارند!

بلی پسران و دختران در ایام عزب زیستن بمعاشرت و عشق‌بازی با دختران و پسران متعدد عادت می‌کنند: در مجالس رقص، در میان خانه، در کنار خیابان، در سالن سینما و تئاتر، در اداره، در کارخانه، در پیک‌نیک‌ها، در جنگل‌ها و در سواحل دریاها با صدها تن از جنس مخالف خود معاشرت و آمیزش دارند، و بتفریح و راز و نیاز مشغول هستند، و دلیل بر این تعدد تجربه هم‌این است، که این تجربه برای یافتن همسر ایده‌آلست، و برای یافتن همسری است که از هر جهت مناسب و موافق باشد، درخواستهای جنسی هماهنگ و در سلیقه‌ها هم‌رنگ و هم‌داستان باشد!!

ولکن متأسفانه در بحران این تجربه‌ها هدف فراموش میشود و وسیله‌جای هدف را می‌گیرد و خود هدف میشود. یعنی همان تعدد دوستان و رفیقان خود هدف میشود

و یا دست کم تبدیل باعتیاد میگردد!!

در جریان این تجربه‌ها است که پسر و دختر هردو همسر ایده‌آل و دلخواه خود را پیدا میکنند، این همسران که هر یک از آنها دلخواه و گزیده دیگری است در یک خانه سکونت اختیار میکنند. و چند ماهی و گاهی چند سالی هم هردو با هم در آن خانه بسر می‌برند، و سپس بطور اجتناب ناپذیری ناگهان عشق و علاقه در میان آنان رو بسردی و افسردگی می‌گذارد، چون این ارتباط و علاقه پیوند انسانی نیست که در اثر طول زمان و ادامه معاشرت ریشه‌دار و استوار باشد! بلکه علاقه و ارتباط جسم با جسم و جنس با جنس و اتصال نیروی شهوت حیوانی با نیروی شهوت حیوانی دیگر است که در دوران آشنائی و رفاقت آغاز شده و سراز وادی ازدواج درآورده است، بنابراین باین ترتیب محیط گرم زناشویی بتدریج بزندان سرد و خاموش و بی‌شعور و بی‌هیجان تبدیل می‌گردد. پسر و دختر، یا مرد و زن بعبادت، پیشین خود برمیکردند، و بیاد آشنا، یا آشنایان سابق خود می‌افتند! و مرد در دل احساس میکند که فلان دختر زیبا و تودل‌برو و جذاب است، چون تازه است هنوز پرشور است، هنوز گرم است، و هنوز جاذبیت و فریبندگی را از دست نداده است، چنانکه زن هم احساس میکند که فلان پسر لطیف و ظریف است، دارای صفا و سرشار از عشق سوزان و احساس گدازان است، هنوز تازه است، هنوز شور و عشق و الفت را از دست نداده است، و هنوز دل در هوای دیگران نباخته است!

و باین ترتیب زن و شوهر از یکدیگر بیریز می‌شوند و از خانه و خانواده گریزان! و با غوش عاشقان و معشوقان دیگر پناه می‌برند! و یا کارشان بجدائی و طلاق می‌انجامد!!

ایالات با اصطلاح متحده آمریکا، که فسق و فجور را تا آخرین حد ممکن جایز و پیوسته آن را در حمایت قانون قراردادده و در گسترش دامنه آن از همه وسائل تبلیغاتی استفاده و سرانجام آن را بقیافه یک فلسفه کامل درآورده است، که هر نویسنده‌ای باندازه استعداد بیان و قدرت قلمش در باره آن بقلم فرسائی پرداخته است! مشاهده میشود که آثار طلاق در بعضی از ایالت‌های آن (البته غیر از ایالات

کاتولیک‌نشین که شرایط طلاق در آن‌ها دشوار است) بچهل درصد می‌رسد و هنوز هم روبافزایش است، و هنوز اول غروب است که شب... .

و نیز در کشورهای اروپای شمالی کشورهای که مترقی‌ترین ممالک جاهلیت قرن بیستم هستند وضع طلاق بهمین منوال است، و آمار آن کمتر از این نیست. آیا معنای این اوضاع آشفته غیر از این است که زندگی خانواده در این کشورها در شرف نابودی و در حال فروریختن است؟! .

و اما سخن در باره کودکان: کودکان ولگرد... .

آیا سرنوشت آن کودکان معصوم که آشیانه فطری آنان در آتش چموش غریزه جنسی پدران و مادران هوسباز می‌سوزد، و مرتب پیوندهای رابطه خانوادگی یکی پس از دیگری از هم می‌گسلد، جز پراکندگی و جز ولگردی و هرزگی است؟! آیا جز این راهی در پیش دارند؟! .

و بفرض اینکه دولتها این گونه کودکان را از نظر اقتصادی بیمه کنند، اما آیا نیازهای کودک فقط منحصر بموضوعات اقتصادی است؟! و آیا این بیمه اقتصادی پرورش جسم، و تهذیب اخلاق و عواطف و نظافت روح و روان، و آرامش ضمیر کودک را نیز می‌تواند بیمه کند؟! و بعلاوه این کودکان با یک مشکل دیگری هم روبرو هستند. و آن این است که همین زندگی فاسق و فاجر، و آلوده‌سازنده با هیجانات طاقت فرسائی که در سرزمین غرب در جریان است، مشاعر و احساس جنسی کودک را زودرس می‌سازد، و قبل از آنکه افکارشان پرورش یابد و تجربه‌هایی که برای تشکیل خانواده لازم است و زناشویی را استحکام می‌بخشد این مشاعر و این احساس را به‌پروراند، آنجا چه باید کرد؟! سپس این زندگی فاسق و فاجر و آلوده‌سازنده، که مرتب پسران و دختران تازه بلذت جنسی رسیده را، در همان دوران پرخروش ابتدائی بدون قید و بند، و بدون مانعی بفعالیت و تمرین جنسی وادار می‌سازد.

و پشت سر این تمرین آشفته‌گی‌ها و انحرافات و جنون جنسی در میان آنان راجع می‌شود! و امروز این آشفته‌گیها و این انحرافات در جهان غرب گسترش یافته و همه آن کشورهایی را که در آزادی جنسی افراط کرده‌اند آلوده ساخته است، یک مشکل

بس خطرناکی است که هنوز در این کشورها بطور جدی از همه جهات بررسی نشده است^۱

و شاید که گزارش (کنزی) درباره سلوک جنسی زن امریکائی نخستین قدم انجام شده در راه این بررسی باشد!

و اگر چه انتشار این بیماری جنون آور و این انحراف دیوانه در میان مرد و زن بدقت ثبت و ضبط شده است، اما این ثبت و ضبط هنوز در مرحله آمارگیری مانده و هنوز بررسی علل و اسباب نپرداخته و در مقام جستجوی چاره و علاج ظاهر نگشته است!!

ما در باره این بیماری جنون جنسی و این انحراف غریزه و انتشار آن در کشورهای که روابط جنسی را بدون قید و شرط مباح میدانند و برسمیت می شناسند! و زن در آن کشورها آنچنان ظهور کرده که سرانجام بصورت جنس پیروز درآمد و در خانه و اجتماع پیروز ماند و بر مرد راه میبرد! آن چنان رای و نظری نداریم که در کتاب های دیگرم بیان کرده ام. اما در اینجا منظور ما در درجه اول اثبات این حقیقت است براساس مطالبی که مشاهدات و آمارهای علمی آن را ثبت و ضبط کرده است! و در درجه دوم اثبات علاقه آشکار و پیوند صریح این حقیقت است با بی بند و باریها و بی قیدیهای جنسی که جاهلیت قرن بیستم را باین التهاب درونی و عطش جگرسوز گرفتار ساخته است!!

و سپس نوبت به بی آبروییها و رسوائیهای میرسد که در بخش گذشته: بخش فساد در اخلاق آنها را بیان کرده ایم.

پیشانی و ناتوانی ملتها از مقاومت و پایداری در میدان مبارزه گسترش فساد اخلاقی تا آنجا که بسازمانها و ارگانهای حکومت نیز سرایت کند، و موقعیت دولت را از طریق فروش اسرار نظامی و همکاری با جاسوسان بیگانه در مقابل شهوات پست و لذتهای حیوانی و در برابر بیماریهای جنون جنسی با خطر روبرو سازد!

رسوائی (پروفیمو) در انگلستان و رسوائی دیپلمات های امریکائی در جهان و باین ترتیب رسوائی پشت سر رسوائی، و فضاحتی در پی فضاحت دیگری پدید.

میآید تا آن حد که نسل جوان علاوه بر گرفتاریهای بیماری جنون جنسی، بسرگردانی و ولگردی هم گرفتار می‌گردد، و شخصیت‌های بزرگی و صاحب مقامان بلندپایه‌ای در دودولت از بزرگترین دول جاهلیت قرن بیستم یعنی روسیه و آمریکا هشیار باش و بیدار باش همگانی می‌زنند که نسل جوان در این دودولت نسلی است فاسق و فاجرو غرق در شهوات و خوشگذرانی، و در اثر غوطه‌ور شدن این نسل در لجن زار شهوات دیگر نمیتوان در اداره کشور بآن اعتماد کرد!!

و بدیهی است که این اخطارها، این هشیارباشها و بیدارباشهای جهانی، یک ندائی است که از زبان هاتف فطرت بیرون می‌آید. و همین هشیارباشهای جهانی نشان میدهد که مشکل قرن بیستم منحصر در مشکل اخلاق تنها نیست: اخلاق بمعنای محدود و اصطلاحی آن.

دامنه این مشکل خیلی وسیعتر و گسترده‌تر از آنست که بعضی خوش باوران تصور می‌کنند، زیرا این مشکل مشکل انسان است، و مشکل انسانیت است و مشکل... همان انسان و همان انسانیتی، که این بی‌بندوباری و این عنان‌گسیختگی و این سقوط بعالم حیوانیت - آنهم بدون مراعات ضابطه حیوان - آنرا در گرو سقوط همگانی و در معرض نابودی و زوال قرار داده است!

بلی این بی‌بندوباری و این عنان‌گسیختگی و پی‌آمدهای حتمی و اجتناب - ناپذیر آن اختصاص بجاهلیت قرن بیستم ندارد، بلکه خود شعار و نشانی است که بناچار در هر جاهلیتی در روی زمین پدید می‌آید! این همان بلای ویرانگری است که پیش از این بر سر جاهلیت یونان، و جاهلیت روم، و جاهلیت ایران باستان آمده و همه را بدست جلاد هلاکت و نابودی و ویرانی سپرده است! و امروز هم با همان شیوه قدیمیش در جاهلیت قرن بیستم نفوذ کرده و با همان شیوه در کار ویران ساختن ساختمان انسان و انسانیت پیش می‌تازد!!

اما در اینجا این نکته را تذکر باید داد که نصیب جاهلیت قرن بیستم از این شیوه ویرانی سخت‌تر و زشت‌تر و سوزنده‌تر است، زیرا خود این جاهلیت مانند جاهلیتهای گذشته تنها با زادگذشتن عوامل فساد قناعت نمی‌کند، بلکه با حفظ

سمت پشتیبانی (علمی) آن نیز همت می‌گمارد.

و بدیهی است که در جاهلیت‌های پیشین نیز، یک رشته نظریات و مذاهبی بوده‌است که انحراف و بی‌بندوباری را جایز می‌دانسته، اما این نظریات و این مذاهب هرگز جامه علمی بتن نکرده که امروز این جاهلیت کرده است!!

آری این وضع استثنائی که ویرانی و بی‌سروسامانی را در لباس علم آرایش دهند، و در میان مردم رواج سازند. از ویژگی‌های جاهلیت قرن بیستم است، و این خطر هم از آن جهت روبافزایش می‌تازد که همه وسایل تبلیغات: مطبوعات، رادیو ها، تلویزیونها، سینماها... همه و همه در تأیید و پشتیبانی این مغالطه کوشش و تلاش دائمی و همکاری صمیمانه دارند. و سازمان جهانی صهیونیسم نیز از هیچ — گونه مساعدت و همکاری در نشر این مغالطه شیطانی دریغ ندارد، و پیوسته از توجه خطر و نزدیک شدن هلاکت و نابودی بدیگران خوشنود و خرم است!!

و در پایان این بخش بار دیگر یادآور میشویم هدف ما در این بخش این نبود که این موضوع را از بعد اخلاقی بمعنای محدود و متعارف اخلاق مورد بررسی قرار بدهیم، چون هنوز گروهی چنین می‌پندارند که اخلاق یک موضوع جداگانه، و زندگی یک موضوع جداگانه دیگر است!!

فساد در هنر

هنر نیز یکی از صورتهای گوناگون حیات بشری است، و الحق نمیتواند هم جز این باشد!

بانک و فریاد صاحبان مذاهب واقعی بلند است که مرتب میگویند: هنر باید برای واقع باشد، و هنر برای هنر معنا و مفهومی ندارد، این بانک و فریاد بی مورد است، زیرا هنر حتی در همان ایامی هم که عیب ظاهری برای هنر بوده نه برای واقع خود یک صورت واقعی را از زندگی مردم عصر منعکس می کرده! چون اگر غیر از این بود که مردم به ترتیبی که باین نوع از هنر مشتاق شده بودند، ممکن نبود که این گونه هنر پدید آید و در میان مردم رایج شود، مثلاً "هنر رومانیتیک که فرار از واقع و عشق بخیال بیش از حد و وهم غریب را نمایش میداد، این ویژگی را از آن جهت کسب نمی کرد که آن هنری بود برای هنر، بلکه از آن جهت کسب کرده بود که مردم در آن قطعه از زمان فرار از واقع و عشق بخیال بیش از حد، و وهم غریب را دوست داشتند! و این حقیقت بخوبی نشان میدهد که هنر در تمامی مراحل و در همه احوال حتی در آن مرحله که فرار از واقع زندگی را نمایش میدهد، خود صورتی از صورتهای گوناگون زندگی است!

و این مقدمهای است که تا حدی در این بخش درکار است، زیرا همین مقدمه است که کلید فهم انحرافات هنرهای جاهلانه را بدست ما می دهد: همان هنرهائی که همیشه در هر اجتماع جاهلانه بوجود می آیند، و بناچار همراه با انحرافات جاهلانه هم منحرف میشوند، زیرا هنر در هر حال و در هر صورتی که پیدا شود بناچار باید که صورتی از صور حیات و زندگی باشد!

نخستین موضوعی که در هنرهای غریب و غیر واقعی جالب است این است که

این گونه هنرها هنر و ثنیت است، و منعکس کننده صورتی از صورت پرستی است! و جز در محیط بت پرستی نمی تواند پدید آید، و سرانجام جز انسانی بت پرست نمیتواند پرورش بدهد!

بلی البته در این گونه هنر یک رشته کارهای انسانی بس عالی و جالب توجهی هم وجود دارد، کارهای بس عالی و با ارزشی که دائم اشعه پرنوری را براعماق نفس و روان انسانی می فرستد و برآرزوها و رنجها، و شادیهها و شکنجه های آن روشنائی میدهد، و بخاطر وجود چنین کارهای بس عالی در دوران هنر و ثنیت همیشه مردم بطوفان مغالطه افتادماند، و چنین پنداشتند که هنر لازم است که وثنی باشد! و رنگ در هنر زینتی است که پیوسته آنرا آرایش میدهد، و مرتب برزیبائی و رواج آن افزایش می بخشد! بلی این کارهای بس عالی هنری، مانند سایر برنامه ها و مطالب مربوط بجاهلیت است، که هرگز نه شر محض میتواند باشد، و نه هرگز از اثر و نمونه خیر تهی میتواند باشد. زیرا نفس انسانی هرگز نمیتواند یکباره مرکزی برای شر شود، و بهر اندازه هم که فاسد گشته باشد باز هم بناچار آثار و نمونه های متفرقه ای از خیر در آن پیدا میشود، اما این خیر متفرقه هرگز قادر نیست که لکه ننگ جاهلیت را از دامن آن پاک کند. و هرگز قادر نیست که از پی آمدهای جاهلیت جلوگیری نماید، و از بروز پی آمدها و آثار انحراف و گسترش روزافزون آن مانع گردد!

و پدیده غریب هم در هنر غربی این است که این هنر در سرتاسر تاریخش دائم بمبارزه با (آلهه) و یا بمبارزه با آلهه و انسان مشغول است! و بهمین جهت و بهمین ترتیب فساد در هنر غربی پدید آمده است!

چون هنر همیشه قدم بقدم همهجا از انحرافات عقیده پیروی می کند، و بانحرافاتی که عقیده گرفتار شده است گرفتار می گردد!

از قدیم ترین ادوار تاریخ اروپا، دائم هنر یونانی حتی در زیباترین تولید خود این مبارزه زشت و نفرت بار را میان آلهه و انسان، و میان تقدیر و انسان نمایش میدهد، و هیچ یک از نمایشنامه های مشهور یونان از آثار این مبارزه خالی نیست! و در هماین آثار پیوسته انسان میخواهد که ذات خود را تثبیت و شخصیت

خود را احراز کند.

و برای رسیدن باین هدف هیچ راهی جز مبارزه با تقدیر و پیکار با آلهه نمی-
 بیند! و تقریباً " در همه این مبارزه‌ها همیشما نسان برحق است! و تقدیر، یا آلهه
 همان نیروی متجاوز است که فقط بفرمان شهوت خودخواهی، و بدون منطقی روشن
 و بدون دلیل قابل درک و مجوز قابل فهمی باکیش استبداد برانسان فرمان میراند!
 و حادثه غم بار، در این نمایشنامه‌ها آن لحظه رخ میدهد که قهرمان شایسته آن زیر
 فشار تقدیر و یا زیر ضربه آلهه بی رحم و ستمکار افتد، و درهم شکند، و گناهانسان
 در این پیکار سرنوشت ساز جزاین نیست که او قیام کرده و خواسته است که خود نیز
 در ردیف خدایان قرار گیرد، و خدا گردد تا سرنوشت خود را بدلخواه خودترسیم کند،
 و تاریخ خود را خود بسازد، و دیگر هیچ نیروی خارجی را که می‌خواهد قدرت و سلطه
 خود را برانسان تحمیل کند بکار نگیرد!!

و پیوسته در پایان این بازی دراماتیک، این احساس رنگ می‌گیرد که انسان
 یک عنصر مخصوص خیرخواه و مظلوم، و آلهه نیز یک رشته عناصری هستند، شریر
 و ستمکار. و هیچ راه و چارهای برای ایجاد صلح و صفا در میان این عناصر ستمکار
 و آن عنصر مظلوم وجود ندارد!!

چنانکه قبل از این گفتیم. در پرتو این تصور جاهلانه یک رشته (کارهای هنری
 بس عالی) پدید آمده که دائم اشعه نیرومندی را براعماق نفس و روان انسانی می-
 فرستد، و گاهی نیز آن را همراه خود تا آفاق عالیتری پرواز میدهد و لکن همیشه آن
 محیط آکنده از زهری است که این پیکار شرف شناس در فضای هنر ایجاد می‌کند آن زیبایی
 خرم، و آن جاذبیت شادی بخش هنری را فاسد و تباہ می‌سازد، و دائم جمال آنرا در
 زیر پوشش قشری از ابرهای سیاه و نفرت برانگیزی میپوشاند!

و شاید پیدا شدن این چنین انحرافی در ایام طفولیت بشریت که عصر باستانی
 یونانیان آنرا نشان میدهد، از نظر تحلیل روانی قابل درک و فهم باشد. زیرا در
 او ان طفولیت منحرف همیشه طفل دوست دارد که با پس زدن دست مشخص نیرومندی
 که او را رهبری میکند ذات خود را تثبیت و شخصیت خود را آشکار بسازد! بگونه‌ای

که گوئی در سایه آن دست دائم حقارت و عجزی احساس میکند، و چون این شخص نیرومند هرگز فرمان از دیگری نمی برد، این طفل نیز برای اینکه خود را بزرگ احساس بکند همه جا ز فرمان بزرگان سر می تابد، و مبارزه آنان قیام میکند، و در آن لحظه می ترسد که شخصیت او را خوار و زیون سازند، و سرانجام درهم شکنند. و بهمین لحاظ هر اندازه که این بزرگان در راهنمایی و فرمان دادن باو فشار بیاورند، او هم بر سرپیچی و نافرمانی خود افزایش میدهد، و نفرت و کینه اش نسبت براهنما و راهنمایی افزایش مییابد. و مرتب آرزو میکند که قدرتی بدست آورد و همه بزرگان و راهنمایان را خاموش و نابود بسازد!!

بلی این یک نوع انحراف خطرناکست که روانگوی آنرا خوب می شناسد، و این همان انحراف و یا نظیر آنست که در عصر جاهلیت یونان باستان بر زندگی مردم یونان پیروز گشته بود.

و اندوخته های هنری فراوانی را بوجود آورده بود که از بعضی جهات نمونه ای از زیبایی و جاذبیت است، و در عین این زیبایی و این جاذبیت، قشری از غبار غلیظ از میدان مبارزه زشت آلهه و انسان برخاسته و بر چهره آن نشسته است. و این نه تنها آن افسانه مشهور پرو (میثیوس) است که باین مبارزه زشت اشاره دارد. بلکه تعداد زیادی از افسانه های باستانی یونان از ادوار مختلف در نمایشنامه های یونان باقی مانده که همه و همه باین خرافات آلوده است؛

و فکر این مبارزه حتی نسبت بدوران طفولیت بشریت هم یک فکر منحرف است زیرا همه اطفال که نسبت بمربیان و بزرگان چنین احساس را ندارند، بلکه اطفال سالم در شرایط عادی همیشه بمربیان و سرپرستان خود بدیده احترام می نگرند. البته اطفال گاهی هم از فرمان و راهنمایی مربیان ناراحت میشوند، و آنرا با شخصیت خود ناسازگار می یابند، چون بدیهی است که نفس انسانی، از انتقاد و خورده گیری همیشه منتفر است، و همیشه مدح و ثنا را دوست دارد؛ چنانکه اطفال هم در بسیاری از موارد دوست دارند که شخصیت خود را تثبیت کنند، و بدون مداخله مربیان و سرپرستان در کارهای خود تصمیم بگیرند و گام بردارند. اما همین احساس

جز در موارد پیدایش انحراف بکینه توزی و تنفر و حس انتقام مبدل نمیشود، و اطفال هم جز در این موارد، هرگز مربیان و سرپرستان خود را تباه سازنده شخصیت و حیثیت خود تصور نمی کنند.

و این یک انحراف است که در جاهلیت یونان باستان بوده و در همه آثار هنری آن سرزمین انعکاس یافته است، چون بدیهی است که هنر صورتی از نفس و سیمائی از حیات انسان است.

این انحراف نشانی است از نشانه های فراوان جاهلیت یونان در زندگی و هنر یونانیان. و نشان دیگرش هم پرستش و عبادت جسم است، یک نوع عبادت و بت پرستی مخصوصی است که دائم جسم زیبایی را بجای معبود حق بخدائی برمی گزیند، و در این گزینش قربانیهای فراوانی تقدیم میکند.

و گروهی از بندگان و هم و خیال چنین گمان می برند که این عبادت از مقوله شهوت نیست، بلکه از مقوله هنر است، آن چنان هنری که دائم نسبت های معین و ابعاد مخصوصی را با دیده اعجاب و تحسین تماشا میکند، و جمال مجرد و پاک از علایق شهوانی را — اگر چه در جسم انسان هم ظهور کرده باشد — مورد ستایش قرار میدهد! و بطور کلی در همه جاهلیتها خیالات فراوان و پندارهای گوناگون از این قبیل وجود دارد که در بوته آزمایش دوام نمی آورد، و این پندار زیبا پرستی هم از همین نوع است. زیرا واقع زندگی یونانی که همیشه خود را پرستنده جمال مجرد و زیبایی دور از شهوت حساب می کرده از زرائل اخلاقی، و سرشار از رسوائیهای شهوانی است که عاقبت تمدن یونان را بطوفان فنا و نابودی سپرده است، و همه افسانه های عشق، و جمال یونانیان پراز رسوائیها و بی آبروئیهای است که هم انسان و هم الهه تا گردن در آن غوطه ور شده اند!

بلی این حقایق درخشان نشانگر این نکته است که موضوع زیبا پرستی دور از شهوات و داستان جمال مجرد فقط در عالم وهم و خیال میتواند وجود داشته باشد، و غریزه شهوانی و همه خواسته های حیوانی از پشت پرده جمال پرستی در تلاش بوده

این دو انحراف جاهلانه که در جاهلیت یونان باستان وجود داشته از دوره آزادی تاکنون سایه بس سنگینی روی هنرهای غربی گسترده است. در دوران کوتاه مسیحیت، هنر غربی راهمه جا بصورتی که کلیسا غرب در ذهن مردم غربی نقش می زده مورد توجه قرار میداد، و در این دوران هم جاهلیت یونان، و هم جاهلیت روم زیر پوشش عناوین موهوم مسیحیت در جسم دانستن خدا و در پرستش خدا در الگوی بتی محسوس نقش بس مؤثری را بازی کردند، و هنر غربی را همه جا زیر فشار شدید خود قرار دادند. و تا آنجا پیش رفت کردند که هنرمندان مغرب زمین مجسمه های گوناگونی را برای پرستش و نیایش ساختند، اما پس از گذشت ایمن دوران و با آغاز عصر (رونسانس) و آزادی یونانی مآبی، یونان شیوه ها و جنبشهای هنری را آشکارا و مستقیم زیر فرمان حکومت خود قرار داد، و یکباره، و بطور کامل مردم را ببت پرستی باستانی یونان عودت داد. ۱۰

وروزگاری بر اروپا گذشت که در آن، اروپا با شخصیت دو گونه و دو چهره می زیست: شخصیتی مسیحی، و در عین حال یونانی مآب، (هلنیستی)؛ مسیحی در عقیده و یونانی در فکر و هنر، و سپس آرام آرام و بتدریج در همه برنامه های زندگی ببت پرستی کامل گرایش یافت.

و سرانجام زمانی سر رسید که اروپا بقصد فرار از کلیسا و خدای کلیسا، که دیگر عامل استثمار شده بود طبیعت را مورد پرستش و نیایش قرارداد!!

این دوران در تاریخ هنرهای اروپا همگام و همزمان است با جنبشهای رومانیتیک در سرزمین اروپا. و در این دوران هم بار دیگر هنر توجه خود را بخدا معطوف داشته،

۱ - در این مورد نکته شایان تذکر این است که پس از برخورد مسیحیان با مسلمانان در قرون وسطی در اروپا آن جنبش مشهور مجسمه شکنی پدید آمد، و رهبر این جنبش هم لوی سوم در قرن هشتم بود، و این جنبش در طول صد و بیست سال از تاریخ کلیسا ادامه داشت، و لکن باز هم با همه کوشش خود نتوانست بر این نمایش و ثنیت در تصویر معبود قاطعانه پیروز شود!

ولکن با شیوه منحرف در تصور خدا!! این جنبش رومانیک در حقیقت جنبشی بر اساس اعجاب و تحسین نسبت بطبیعت نبود، بلکه جنبشی بود براساس پرستش طبیعت، و علت و منشاء این انحراف هم همین بود!

و بدیهی است که راز و نیاز و گفت و شنود با طبیعت هم یکنوع شعور اصیل و احساس عمیق انسانی است که ریشه‌های خود را تا اعماق فطرت انسان نفوذ داده است، و انسان نیز از آغاز آفرینش خود این گفت و شنود، و این راز و نیاز بطورزنده و پابندها سایر زندگان و با این دستگاه عظیم زندگی وجود داشته است. بهمان ترتیب که شادی و لذت از احساس و مشاهده جمال، مشاهده ابعاد و احساس مقیاسهای جمال، مشاهده رنگها و احساس سایه‌های جمال، و خلاصه با مشاهده و احساس هرگونه صورتی از صور فراوان جمال، در فطرت او عجین و در نهاد او مکین بوده است! پس بنا براین در این اعجاب و تحسین بجمال هیچگونه انحرافی نیست، بلکه این اعجاب و تحسین یک امر طبیعی است که نبودن آن نقصی است در هستی و شخصیت بشری، و انحرافی است از فطرت سلیم انسانی!!

ولکن عبادت و پرستش جمال در هر صورتی که باشد باز هم انحرافی است و ثنی و بت پرستی و هرگز فطرت پاک آدمی که پرستنده خدا است. خدای آفریدگار جمال بآن گرایش نشان نمی‌دهد!! آری فطرت پاک و سلیم همیشه خدا را از لابلای اعجاب و تحسین بجمال می‌پرستد چون او جمال آفرین است! اما هرگز خدا را در داخل محدوده این بت نمی‌پرستد که نامش جمال است!!

و بدیهی است که میان این دو پرستش فرقی است بس عظیم، و فاصله ایست بس دور پایان!

و همه این سخنان زیبا و این بیانات شیرینی که برای جایز دانستن و برسمیت شناختن این بت پرستی و این وثنیت تاکنون گفته شده، باین ترتیب: طبیعت محراب خداست، جمال سیمای خداست، ما خدا را در زیبا پرستی می‌پرستیم... و مانند این جمله‌های فریبنده و رومانیک، همه و همه هرگز نمیتوانند این روح بت پرستی عمیق و اصیل در وثنیت را که در واقع جز محسوس پرستی نیست در زیر پوشش

فریب‌پنهان بدارند، و عامل این محسوس پرستی هم عجز و ناتوانی روح است از درک خدا. و حال آنکه روح از محسوسات بی‌نیاز است!!

بهر حال بدیهی است که این جنبش رومانیک با اینکه واقع‌گرایان آنرا بعلت ناسازگاری با واقع و بعلت فرار از روبروشدن با حقایق زندگی منحرف میدانند، در مرحله اول و در ذات خود یک جنبش و ثنی و بت پرستی منحرفی بوده است.^۱ بلی در اینجا اروپا از یک هنر رومانیکی منحرف بجاهلیت هنری جدیدی انتقال یافت و این همان جاهلیت واقعیت منحرف بود. و این انتقال بار دیگر تحول در عبادت و تحول در معبود را (خدا را) تصویر میزد و نمایش میداد! طبیعت پرستی پس از آنکه اسرار طبیعت کشف شد و پس از آنکه علم انسانی بتصور اروپا بر آن پیروز شد و رونق بارزش را از او گرفت، باطل گشت، و انسان زیر فشار انقلاب صنعتی و عشق بعلم، و عشق باختراعات علم، و دل‌باختگی بقدرت انسان، بپرستش جدیدی انتقال یافت. و این پرستش جدید هم پرستش خود انسان بود!!

و در این قطعه از زمان بود که مردم اروپا زیر فشار اکتشافات و اختراعات خود به بدمستی و غرور کاذب گرفتار شدند، و در آن بدمستی هذیانی باین ترتیب سرودند: اکنون الحق آن فرصت فرا رسیده است که انسان گرد و غبار خدا پرستی را که در عصر نادانی و ناتوانی با جبار پذیرفته بود از چهره دل پاک سازد و خود بمقام خدائی تکیه بزند! و...

و باین ترتیب بار دیگر هنر غربی بدنبال خدای جدیدی روان گردید، و همت خود را بجای طبیعت بخود انسان متوجه ساخت!!

قبل از این در آغاز سخن راجع به هنر گفتیم که در واقع این جنبش رومانیک انحراف از واقع نبوده، چون واقع زندگی در آن قطعه از زمان فرار از واقع بوده است، فرار از کلیسا و مظلالم کلیسا، فرار از فئودالیزم و مظلالم فئودالیزم، فرار از همه شئون و برنامه‌های زشت و ناهنجاری بوده که اروپا در آن گرفتار بود، و قادر بر تغییر آن نبود! پس بنابراین رومانیک هنری واقعی، در تصویر و نمایش حالت روحی بشر آن ایام بوده است نه در چیز دیگر!!

و ما در اینجا این نکته را هم بر نکته سابق اضافه میکنیم که این رومان‌تیک در تصویر و نمایش حالت طبیعت‌پرستی نیز واقعی بوده، چون مردم آن زمان هم بقصد فرار از خدای کلیسا بطبیعت پناه برده بودند.

پس بنابراین انحراف هنر رومان‌تیک هرگز مربوط بفرار از واقع نیست، بلکه انحراف حقیقی در این جاهلیت فقط مربوط بآن شیوه و ثنیتی بوده که خدا پرستی را به محسوس پرستی بدل کرده است!

وبار دیگر ما این حقیقت را یادآوری میکنیم که اهتمام و توجه کردن بانسان در اصل انحراف در هنر، و انحراف در واقع زندگی نیست، زیرا این یک امر طبیعی و بدیهی است که انسان در باره خود اهتمام کند، و بنمایش زندگی و انفعالات خود، و بمشکلات و مبارزات خود، و بتلاشها و کوششهای خود در روی این زمین بپردازد. پس بنابراین بدیهی است که این گونه امور انحراف نیست، بلکه انحراف عبارتست از پرستش انسان. زیرا اهتمام هنر اروپائی بانسان در این دوران عنوان مخالفت و رویارویی با خدا را داشته است! و کار هنرمندان منحصر بتبعید خدا از محیط هنر، و قطع نفوذ و مداخله مشاعر و احساسات دینی و افکار مستقیم در سازمان هنرنموده، بلکه از این مرحله هم بالاتر رفته، و نسبت به هرگونه احساس دینی و هرگونه توجه بخدا بمرحله مسخره و استهزاء شدید و دائمی رسیده است! چنانکه کار هنرمند در دایره استهزاء به منحرفان از رجال دین نیز محصور نمانده است، زیرا شخص هنرمند میتواند تا هرکجا و بهر اندازه که دلش بخواهد هریک از رجال منحرف دین را بباد استهزات بگیرد. تا از این رهگذر ارزش و عظمت از دست رفته دین واقعی را بآن بازگرداند. و آن را در همان شکل پاک، و سیمای الهی خود در دلها و وجدانهای مردم دوباره بنشانند.

ولکن هنر این عصر رجال دین را نه بقصد بازگرداندن ارزش و عظمت تجدید سازمان دین بخدا بآن در افتاده است، و باین ترتیب این ادب ملحدانه در سراسر زمین گسترش یافت. . . ادبی پراز وقاحت و پرروئی و سرشار از جسارت نسبت بخدا، و سراسر استهزاء نسبت بخدا پرستی، بسی تعجب آور است که چنین روشی زشت و چنین شیوه

چندشآورهنوزهم (آزادی فکر) نام دارد!!

ولکن همزمان با همین احوال و اوضاع سیل طوفان خیز جاهلانه دیگر، دو عامل هنر واقعی را با شدت و شتاب در خط سیر انحراف پیش می‌راندند، و این دو یکی تفسیر حیوانی در باره انسان بود، و دیگری تفسیر جنسی در باره سلوک انسان.

تفسیر حیوانی در باره انسان، نمونه‌ای از هنر واقعی را رنگ زد که هنرمندان آنرا هنر طبیعی نام نهادند، هنری است که انسان را بقیافه‌ای از پستیها و رزالتها نمایش میدهد، و در مقام شناساندن انسان فاش میگوید که انسان موجودی است پست، زشت، زبون و پراز نیرنگ و دغل و فرصت طلب، که نه بمبادی و اصول تکیه دارد، و نه باخلاق و فضیلت پای بند است! و تظاهر او باخلاق و فضیلت یک نقش منافقانه است که در اجتماع بازی میکند! (ولکن هیچ یک از این مدعیان تاکنون بیان نکرده است که چرا انسان با تظاهر باخلاق و فضیلت برای جلب رضایت و خشنودی اجتماع این همه تلاش میکند؟! و آیا همین جریان بر فرض که صحیح باشد دلیل اجمالی بر شخصیت انسان و پیوند او باخلاق و فضیلت نیست؟! و همچنین تفسیر جنسی برای سلوک، یک هنری کامل و مستقل ایجاد کرد... ادبی لخت، عکسهای عریان، سینمای عریان، قصه عریان، آهنگهای پرهیجان و لطیفه‌های مصور عریان! این هنر رسوا به بیسابقه‌ترین وجهی در تاریخ رواج یافت، و یا ترویج شد و در پشت این پرده هنر، دست مرموز خیانتکارانه صهیونیزم جهانی با تلاش پی گیر و کوشش بی‌امان بویران ساختن سازمان هستی غیریهودیان (امیون) پرداخته بود!!

اما باید تذکر داد که برنامه این انحراف در هیچ حدی متوقف نماند، و چاره‌ای هم جز این نبود که هنر نیز قدم بقدم بدنبال یک رشته انحرافات روان گردد: انحراف تصور، انحراف فکر و اندیشه، و انحراف سلوک و رفتار...

زیرا که هنر در هر حالی، صورتی از حیات و همگام با سایر برنامه‌های زندگی

است

بطور یقین نظریه جزئی‌گرائی که تصور انسان را در باره نفس و روان بشریت برنگ والکوی مخصوص خود در میآورد، همین نظریه سایه خود را بر هنر نیز گسترده است،

وامور، حاکم و داور سازد. و در این صورت حال و سرنوشت خود این فرد چگونه و بچه کیفیتی خواهد بود؟!

و از آن تطوری که پیوسته کورکورانه راه میرود، و آن جهانی که بطور تصادف پیدا شده، و آن هستی روشنی که هیچوقت (هدفی و مدبری ندارد) یک فرع دیگری از فروع فراوان نظریه وجودگرائی پدیدآمده است که همیشه نابودی و تباهی را تصویر و نمایش میدهد!!

و هم اکنون شما از صاحبان این نظریه بپرسید که آخر چگونه وجود در نابودی تحقق می یابد؟!

این سؤال را از آن مرد وجودگرای بزرگ (آلبرگامو) بپرسید؟ آن فیلسوف صاحب نظری که سرگردانی انسان را در مقابل وجود تصویر میزند و نمایش میدهد، و احساس انسان را در تباهی و نابسامانی و بعلت اینکه حکمتی و (تدبیری) در پیدایش انسان نیست مصور میسازد.

و پس از این همه انحرافات باز هم بار دیگر هنر بدنبال معبود جدیدی روان گردید!

انسان پرستی باطل شد، و یارو بطلان و تباهی رفت، و پرستش خدایان جدیدی: جبرها و ضرورتها و حتمیتها برسمیت افتاد، و هنر که سرگرم پرستش معبودی ظاهر و محسوس بود، بپرستش جبرها و ضرورتها گرایش یافت، و از لابلای این حتمیتها بتفسیر انسان پرداخت و سرانجام در مذاهب جدیدی که خود را بنام مذاهب اجتماعی و امثال آن معرفی می کنند، دیگر انسان از نظر ذات خود موضوع هنرنیست بلکه از جهت دید این مذاهب، انسان فقط یک پوست و پوشش عاریتی است برای این الوهیت کاذب نوین که حتمیت اجتماعی، یا اقتصادی و یا تاریخی از اندرونش بررسی میشود!

پس بنابراین، زندگی انسان در این گونه هنر یک موضوع ثانوی است، و موضوع اولی همان مرحله تطور اجتماعی، یا اقتصادی و یا تاریخی است که ساختمان این زندگی را تشکیل میدهد، و مردم فقط سایه هائی هستند که این حتمیتها بر

خلاف اراده آنان، آنان را بحرکت وامیدارد، تا در خط سیر حتمی و اجباری خود قرار گیرند، و خلاصه کلام مردم در تصرفات خود نه دارای اراده‌ای هستند، و نه از خود اختیاری دارند...

و باین ترتیب این حتمیات بصورت قضا و قدر جدید نمایان شدند، که سرنوشت انسان، و زمام اختیار انسان را در دست دارند، اما این قضا و قدر دیگر آن قضا و قدر قدیم یونانی نیست که از نظر و ادراک پوشیده بماند، بلکه آن قضا و قدری است در دسترس ادراک و در دسترس دید. که همه با میزان نوع و کمیت و ابعاد سنجیده میشود، و با این وصف باز هم همان مبارزهای که در میان انسان و قضا و قدر یونان قدیم جریان داشت، امروز در میان انسان و این قضا و قدر جدید هم جریان دارد! با این فرق که این خدایان حتمیت، و این معبودان جبرها و ضرورتها، در رفتار و کردار برحقند، و دیگر کورکورانه قدم برنمیدارند، و با این فرق زشت تر که در مبارزه، هدف انسان دیگر تثبیت ذات و اظهار ارزش شخصیت نیست، چون ذات و شخصیت انسان در سایه این حتمیتها و این جبرها تباه شده است! بلکه عامل این مبارزه فقط اشتباه و غلط رفتن انسان است!!

و زیر فشار این سلسله بهم پیوسته از انحرافات جاهلانه، هنر اروپائی یک رشته کارهای انسانی بسزیا و شکوه مندی انجام داده است!

اما همین کارهای زیبا، در برخورد با این انحرافات، بزشتیهای فراوانی آلوده گشته است!

و این زیبایی و این شکوه خیره کننده که در تکنیک و در تصویر ابعاد نفس بشری، و نیز آن دقایق حیاتی که در این کارهای زیبا بکار رفته هر صاحب دلی را بآسانی عاشق و شیفته خود میسازد. و انسان مرتب آرزو میکند که ایکاش این کارهای عالی هنری از آلوده شدن بانحرافات دور بود و این جمال از دستبرد طوفان فساد در امان می ماند!

و بدیهی است که تعداد کمی از این کارهای زیبا از آلائش انحراف بدور است زیرا همان طور که پیش از این مکرر گفته ایم، ممکن نیست که نفس بشریت فقط مرکزی

برای فرود آمدن سرگردد، و دیگر هیچ گونه خیری در آن نباشد! و این تعداد کم همان هنر واقعی دور از عیب و نقص است که شایسته پیدایش، و سزاوار بقاء در تاریخ هنر بشری است.

ولکن اغلب این کارهای زیبا تحت فشار تاثیر اندیشه‌های منحرف جاهلانه قرار گرفته و از هر طرف انحراف بآن نفوذ کرده، و از این جهت بمانند چهره‌های بس زیبا درآمده است! که گوئی آسید بر آن پاشیده‌اند! و زیبایی‌های واقعی آنرا بازشتیهایی عارضی آمیخته‌اند!!

و اما آن آثار هنری که در سطحی نازلتر قراردارند و قسمت اعظم هنرهای عصر حاضر را تشکیل میدهند، سرمایه اصلی آنها جمال نیست، بلکه جوهر و اساس آنها همان انحراف است و بس. و بطور کلی میتوان گفت که ادب جنسی، یعنی آن ادبی که همه شئون زندگی را در قیافه یک لحظهای مشتعل و طوفانی از لحظه‌های سوزان جنس نمایش میدهد، آن نه هنر است و نه جمال است و نه حقیقت، چون حقیقت و ذات بشریت شریف‌تر و پاکیزه‌تر از آنست که در چنین طوفانی از آلاشی و پستی گرفتار شود!! و نیز این ادب تکیه بر هوس، که دائم حقیقت انسان را در قیافه تیره و در صورت ضعف و ناتوانی عقل باطن نمایان میسازد، آن نه هنر است، و نه جمال است، و نه حقیقت، چون حقیقت بشریت همیشه شریف‌تر و پاک‌تر از آنست که بتیرگی و ضعف و ناتوانی تفسیر شود!!

و انحرافات جاهلانه هم در راه افراط همچنان پیش تاخت، تا سرانجام بمرحله بی عقلی رسید!

و بی شک این مرحله فرازترین قله فساد در جاهلیت عصر حاضر اروپاست، که در اثر یاس و نومیدی‌کننده از همه آزمایشها، و در نتیجه تجربه‌های منحرف از آئین خدا بآن رسیده است!

آری این بشرگمراه در این بیابان، و این بشر سرگردان در این منجلا بیها، همه روشها و راهها را دور از آئین خدا آزمایش کرد، و در هر بار هر راه و روش کمپیش گرفت و بلغزش و سقوط گرفتار گردید! و باز هم از سر گرفت!!

فساد در همه چیز

کدام قسمت از زندگی در جاهلیت قرن بیستم دور از انحراف مانده است؟! ما در بخشهای گذشته رد پای فساد و انحراف را در تمامی مراحل و در همه صحنه‌های این جاهلیت ردیابی کردیم، در نفس و اجتماع، در سیاست و اقتصاد، در اخلاق و هنر، در تصور و افکار، و در سلوک و رفتار بجستجو پرداختیم! پس بنابراین آیا کدام گوشه از گوشه‌های پنهان و یا آشکار زندگی بشریت باقی مانده است که موریانه فساد در آن رخنه نکرده باشد؟!

بلی فقط یک موضوع در جاهلیت قرن بیستم مردم را سخت شیفته و آشفته میسازد، و همه جا آنهارا باعجاب و شگفتی و امیدارد، و آن موضوع علم و آن تسهیلات گسترده علمی است که کانال علم بزندگی انسان نفوذ یافته، و امکانات فراوانی است که علم درهای آن را بروی بشر گشوده است! و آن تنظیمات و برنامه ریزیهای خیره کننده ایست که علم انسان را بتنظیم و انجام آن نیرو بخشیده است!...

و زیر فشار همین شیفتگی است که مردم دسته‌دسته با این جاهلیت عشق می‌ورزند، و همه جا از آن با جان دل استقبال می‌کنند. در اطراف سراب چشمه‌های آن ازدحام میکنند. و در زیر ابرهای تاریک و تاریکیهای انبوه جاهلانه خود چنین می‌پندارند که چون در این جاهلیت ویرانگر علم پیوسته در حال ترقی و پیشرفت است. پس بنابراین بناچار، همه برنامه‌های زندگی انسان همیشه راه ترقی و پیشرفت را مرتب می‌پیماید، و در راه راست و صراط مستقیم گام برمیدارد!!

بدیهی است که این وهمی است از اوهام تاریک جاهلیت که در تاریخ زندگی

این مادی‌گرائی چموش را آزمایش کرد. این سرمایه داری چموش را آزمایش کرد، این کمونیزم چموش را آزمایش کرد، و این فرد پرستی چموش را آزمایش کرد، و پس از این هم اجتماع پرستی چموش را آزمایش کرد! اما متأسفانه همه این آزمایشها نتوانستند آرامش دل، و آسایش خاطر، و یقین اطمینان بخشی را برای بشریت تأمین و تضمین کنند، و سرانجام از همین جهت این بشریت خسته بهمه این آزمایشها که بتوسط عقل بشری انجام گرفته بود کافر شده و راه بازگشت به بیغوله بی عقلی را پیش گرفت! ۱

و در این مرحله نیز بشریت گاهی، در اثر حرکت امواج عاطفه چموش که مهار کنترل عقل را پاره کرده است پیش می‌تازد، و گاهی هم زیر فشار ضعف و تیرگی عقل باطن که از حوزه حاکمیت فکر سلیم بیرون است قرار میگیرد، و در همه حال این بشریت بلادیدة مرتب از حدود معقول به بیغوله لامعقول پیش میرود، و دائم عنان‌کشتی زندگی را بطوفان جاهلیت جدیدی سپرده است، که این جاهلیت نیز از راهنمایی این کشتی طوفان زده به بندگان اطمینان، و از نجات دادن آن از امواج پریشانی و سرگردانی و از بیرون آوردن آن از گرداب شک و تردید و نگرانی عاجز و ناتوان است!

و این است نموداری از هنر غربی که با همه ابتکارهای جالبش در دسترس عموم قرار گرفت.

و این است نمودار جاهلیتی که از جاهلیت باستانی یونان تا جاهلیت قرن بیستم ادامه دارد، و هنوز هم ...

و بی‌یقین این جنبه نیز مانند جنبه‌های دیگر جاهلیت قرن بیستم نمودار شاخص از ابتکار و ذوق عالی است. اما متأسفانه و یا خوشبختانه ابتکار و ذوق عالی است که یکسره بهدر رفته است، چون هنوز راه هدایت و رستگاری را شناخته است! و راه ... و بدیهی است که جنبه هنری هم در این بحران شدید جاهلیت قادر نبوده است که بتنهائی خود را از حوزه طوفان انحراف بیرون بکشد، و بساehl نجات‌دهد برسد. چون هنر در همه احوال صورتی است از صور حیات!

چنانکه از نظریات فروید درباره عقل باطن، و اینکه همین عقل باطن تشکیل دهنده سازمان حقیقت انسان است، موضوع (سریالی) در ادب جریان یافته، هنر تجریدی و سایر باطل‌ها و گمراهیهای جدید پیدا شده است، و اساس همه آنها هم این است که عقل ظاهر یک جزئی باطل و بیهوده و بی اساسی است، در شخصیت انسان که هرگز حقیقت باطنی عمیق و اصیل انسان را آشکار نمی‌کند! و تنها نماینده و نمایش دهنده انسان همان عقل باطن است: همان عقل آشفته و نابسامان است که در نهاد انسان نهفته است!! و بدیهی است که این ادعای پوک و انحرافی بروشن ترین وجهی باطل است، زیرا در منطق صحیح انسان چه مانعی هست که هم عقل باطن، و هم عقل ظاهر، هردو با هم و بیاری هم تشکیل دهنده شخصیت حقیقی و مؤسس هستی واقعی انسانی باشند؟!

و این هم یک حقیقت بدیهی و روشن است که انسان از روز اول که بفکر شناسائی خود بوده، و قبل از آنکه فروید بفلسفه بافی مخصوص خود بپردازد، و این برنامه های جالب خود را اجرا کند آنها شناخته است! و نیز او هزاران قرن قبل از این بخوبی درک کرده است که خود او دارای یک رشته افکار است مرتب و منظم، و دارای یک رشته مشاعر است نامرتب و نامنظم که با منطق ذهن تنظیم نیافته است. و این دو عنصر با انضمام و با پیوند با یکدیگر شخصیت والای انسان را بوجود می‌آورند! و باز هم از نظریه فردگرایی منحرف، یک رشته هنرهای پدید آمده است که دائم با اجتماع بمبارزه و پیکار می‌پردازد، و همیشه نیت درهم کوبیدن، و ویران کردن آنها دارد!

و در پیشاپیش آن، نظریه وجودگرایی قرار گرفته که تکیه گاهش فرد پرستی است، و نظرش نیز قاطع است، و هرگز اجتماع حق ندارد، که درباره اخلاق، آداب و رسوم، عقاید، عادات، تصرفات، و سلوک و رفتار او مرزی تعیین کند.

و این نظریه دیوانه، هرگز در این فکر نیست که اگر اجتماع ویران و واژگون گردد و بصورت افرادی تجزیه گردد که هریک از آن افراد خواسته های دل خود، و هوای نفس خود را، بدون ضابطه و قانون، و بدون در نظر گرفتن معیار ثابتی برای اشیاء

بشر، و اجتماع بشرنمونه‌های فراوان دارد. زیرا هر جاهلیت متمدنی چنین می‌پندارد که تمدن منحرفش کانون خیر و برکت و سرشار از ترقی و پیش رفتی است که بالاتر از آن فرض نتوان کرد. اما باز هم سرانجام در همه این جاهلیتها نتیجه یکی نبوده است، و آن نابودی حتمی است. زیرا همه آن تمدنها، و یا همه آن جاهلیتها در اثر آن انحرافی که همیشه گرفتارش بودند همه جا رو بویرانی و نابودی نهاده است!

و در اینجا از تذکر این نکته نباید غفلت کرد که علم هرگز نتیجه و دست‌آورد جاهلیت نیست! علم خطی است از خطوط فراوان بشریت که دائم در خط سیرزندگی بشریت در حال صعود است، و خیلی نادر است که در این خط سیر صعودیش توقف کند و یا راکد گردد! و آن یک نیروئی است بی‌طرف که در اصل خود نه بصفت خیر توصیف میشود و نه بصفت شر. بلکه همیشه در راه منفعت و در خدمت صاحبش کار میکند، و خیر و شر را بتساوی پیش میبرد! و بزرگترین نیروئی که علم را در خط ترقی و پیشرفت جاری می‌سازد خود طبیعت بشریت است که خدا آنرا عاشق معرفت، و مشتاق نیرو و قدرت و دلباخته سلطه و نفوذ خود بر همه نیروهای جهان هستی قرار داده است.

پس بنابراین علم همیشه از مرکز خیر و شر، و از مرکز شخصیت انسان دور است. و یا بهتر بگوئیم: علم در عقل انسان نهفته است، نه در ضمیر و وجدان انسان و خیلی بندرت ممکن است که در خط سیر بشریت گرفتار رکود و یا توقف گردد. و روی همین حساب علم پیوسته در حال پیشرفت و گسترش است. خواه در خط هدایت، و خواه در مسیر ضلالت!!

و تنها چیزی که تحت تاثیر هدایت و ضلالت واقع میشود، همان راه و روشی است که این علم در آن بکار گمارده میشود، و همان میدانی است که علم در آن جولان میدهد.

پس بنابراین برای ما لازم است که علم و جاهلیت را از هم جدا کنیم، و اخطار کنیم که علم از ساخته‌های این جاهلیت نیست که برای رعایت و حمایت آن حافظ

و پاسدار این جاهلیت باشیم ، و همچنین علم چیزی نیست که در صورت ویران شدن جاهلیت و روی کار آمدن آئین الهی به بیماری رکود و توقف گرفتار شود که ما از این جهت نگران باشیم !!

و روشن ترین دلیل بر صحت این ادعا این است که قبل از گسترش و پیروزی این جاهلیت ، و در هنگام سلطه و نفوذ آئین الهی ، همان آئینی که بحمايت و طرفداری از علم قیام کرده ، و بزرگترین جهشها و جنبشها را در ابعاد مختلف آن پدید آورده است : همان جهشها و همان جنبشهایی که اروپا را در اثر تماس و برخورد با مسلمانان در غرب اسلامی و در اندلس ، بشیوه تجربی را هنمائی کرده ، و در اثر همین راهنمائی است که چنین اندوختههای فراوانی را در اختیار بشریت قرار داده است !

علم هرگز آئیدمو پرورش یافته جاهلیت قرن بیستم نیست ، بلکه این جاهلیت قرن بیستم است که علم را همیشه در راه شر و فساد ، و در راه ویرانی بحریان می اندازد !!

علم یک نوع مخصوصی تولید بشری است که ریشههای خود را در اعماق تاریخ نفوذ داده ، و در طول عصرها و قرنهای هر ملتی و هر نژادی مرتب آنها را بعلت و نژاد دیگر تحویل داده است ، تا امروز که در دست اروپا قرار گرفته است . و دنیای غرب با بهره برداری از این میراث تاریخی ، و با استفاده از این ثروت و نیروی بشری به پیروزیهای فراوانی رسیده است ، و لکن همزمان با این پیروزیها علم را از راه پیروزی خود منحرف ساخته است !

و تا آنجا منحرف ساخته که اخلاق را بتباهی کشیده و جهان بشریت را تالاب پرتگاه سقوط و نابودی برده است !!

پس بنابراین وقتی که ما علم را از حساب جاهلیت قرن بیستم خارج کنیم ، دیگر جز جاهلیت و جز تاریکیهای انباشته جاهلیت چیزی بجای نخواهد ماند !! و بدیهی است که در بحبوحه طوفان و طغیان عناصر شر ، در این جاهلیت اندک خیری پراکنده در روی زمین وجود دارد ، چنانکه ابعاد شخصیت انسان در

دایره حساب رسی سیاست، اقتصاد، اجتماع و هنر... مورد بحث و بررسی گسترده‌ای قرار گرفته‌است، و همچنین خود انسان در شعاع همین جاهلیت همیشه از عدالت جزئی و از فضایل بی‌رونی برخوردار شده است.

اگرچه این اندوخته و این درآمدهای جاهلیت قرن بیستم در ظاهر بس بزرگ و گسترده است. ولیکن برای تشخیص عظمت و تعیین ارزش آن لازم است که آنرا در کفه مقابل شرو فسادی قرار بدهیم که امروز سراسر جهان را فرا گرفته است! و با آن همه ظلم و طغیانی بسنجیم در همه جا گسترش یافته است.

بلی در اینجا لازم است که ما دیکتاتوری سرمایه‌داری، و دیکتاتوری پرولیتاریا را در نظر بگیریم، و آن ذلت و زبونی و حقارتی را که هر دو بر شخصیت انسان تحمیل میکنند بحساب بیاوریم، لازم است که از یک طرف مالکیت سرکش و ویرانگر آن بردگی شرف سوزی را که بر غیر مالکین تحمیل میکند، و از طرف دیگر الغاء همین مالکیت سرکش آن همه خواری و زبونی را که در زندگانی غیرمالکین فرو میریزد در نظر بگیریم.

و نیز لازم است آن فردپرستی و ویرانگری را که باعث ویرانی ساختمان اجتماع میگردد، و آن اجتماع پرستی طغیان‌گری را که عامل درهم کوبیده شدن شخصیت فرد میگردد در نظر بگیریم.

انحطاط دائمی و سرنگونی دائمی اخلاقی را در نظر بگیریم.

آن همه فساد را که در روابط مرد و زن نفوذ کرده، و آن همه بدبختی و پیریشانی و نگرانی شرافت سوزی را که در زندگانی مرد و زن و کودکان پیاده شده در نظر بگیریم، و آن همه فساد را که در همه مظاهر هنر ریشه دوانده در نظر بگیریم... و تاثیر شوم این همه فساد را که در فاسد کردن ضمیر و وجدان انسان بکار افتاده در نظر بگیریم. و خلاصه سخن آن همه آثار فساد عمومی را که در همه شئون فردی و اجتماعی بشر سایه گسترده است در نظر بگیریم!

بدیهی است که با چنین محاسبه دقیق و با چنین سنجش دقیق معلوم میگردد که آن خیر اندک و پراکنده‌ای که در سراسر روی زمین وجود دارد، با آن همه عظمت

در مقام مقایسه با این شرها خیلی ناچیز و بی ارزش است! آری این خیرهای ناچیز و پراکنده در ته سفرهاست که از دست طاغوتان جلومردم ریخته میشود تا آنان را سرگرم بسازد، و از اندیشه مبارزه با طاغوت بازشان دارد، و طاغوتان را در سایه این سرگرمی و غفلت مردم از همه لذتها و قدرت ها برخوردار سازد، و مردم بخود مشغول شوند و طاغوتان بغارت کردن مردم.

گرچه در کار و کارنامه این جاهلیت که امروز ریشه های خود را در اعماق جهان نفوذ داده است رازی بس خطرناک است. و آن راز این است که مردم خواه به بردگی و سرسپردگی طاغوت راضی باشند و در برابر فرامین آن سرتسلیم فرود آورند، و خواه ناراضی باشند و بخواهند که بار حکومت آن را از گردنه فرسوده خود فرو ریزند و در هر حال عاقبت کار این جاهلیت طغیان گر و ویرانگر وابسته باختیار مردم و درگرو اراده ملت نیست!

بلکه در اینجا یک رشته ضرورتها و حتمیتهائی هست که در سرنوشت مردم موثر است: حتمیتهای و ضرورتیهائی است حقیقی که از اراده و خواست خدای جهان و انسان سرچشمه گرفته اند.

و یکی از آن حتمیتهای نیز این است که این جاهلیت هرگز نمیتواند تا پایان عمر جهان بر سرنوشت مردم حکومت کند، و بناچار روزی واژگون و سرنگون خواهد شد، و این سرنگونی نتیجه عمل کرد حتمی آن شروفسادی است که با این جاهلیت درهم آمیخته است، و قرآن چه بیان زیبایی دارد: *سنه الله فی الذین خلوا من قبل، ولن تجد لسنة الله تبديلا*^۱

اما این سنت حتمی الهی که این جاهلیت را — بخاطر همین عوامل شروفساد بواژگون و سرنگون شدن محکوم ساختهاست، مقتضی این معنا نیست که این کار بطور کار انجام حکومت جهل سقوط کند و حکومت خیر جای آنرا بگیرد، بلکه خود این مردم هستند که باید سرنوشت خود را پس از سرنگون شدن طاغوت تعیین کنند، راه

هدایت پیش گیرند، و یا زیر بار حکومت طاغوت دیگر بروند. چنانکه در گوشه‌ای از جهان پس از سقوط طاغوت سرمایه‌داری، طاغوت کمونیستی جای آنرا گرفت. و هنوز هم

برای اینکه لا یغیر الله ما بقوم، حتی یغیروا ما بانفسهم^۲

پس بنابراین بر مردم واجب است که قبل از سقوط و سرنگون شدن هر طاغوتی فکر کنند که آیا می‌خواهند خود را برای بردگی طاغوتی دیگر آماده سازند، و یا می‌خواهند یکباره خود را از شر هر طاغوتی آزاد سازند، و در کار خود بفکر چاره باشند.

و هم‌اکنون آن فرصت بدست آمده که بدقت بنگریم و ببینیم که علاج این مشکل چیست و در کجا است؟!

بشریت گریزی از بازگشت باسلام ندارد

آنگاه که برتران در اسل این اخطار را صادر کرد . (بیقین دیگر دوران سیادت مرد سفید پوست به پایان رسیده است .) منظورش پیشگوئی براساس حدس و تخمین نبود ، بلکه بیان حقیقتی بود که هم اکنون در جهان تحقق یافته است : حقیقتی است که فیلسوف بزرگ با چشم تیزبین و با نظر ثاقب بصیرت خود آنرا می دید و لمس می کرد ، گرچه هنوز انبوهی از مردم در سراسر جهان و در پیشاپیش همین مردم مدعیان آزاد فکری و آزاد فرهنگی این حقیقت را درک نمی کردند . بلی آن حقیقتی را که این فیلسوف بزرگ می دید ، گرچه دیدش یک دید جزئی و نارسائی بود ، زیرا خود او نیز در سایه همین جاهلیت پرورش یافته و بسر می برد ، و زیر فشار امواج مفاهیم آن هنوز هم دست و پامی زند ، و آن حقیقت عبارت از این است که جاهلیت قرن بیستم در حال واژگون شدن است ، و هم اکنون هم آغاز کرده است . . .

و بدیهی است که دوران سیادت مرد سفید پوست با آخرین حد انحراف رسیده است ، و روی این حساب واژگون شدنش یک امر اجتناب ناپذیر است ، اما هرگز واژگون شدن این تمدن ، و پایان رسیدن این دوران — چنانکه در سابق هم گفتیم — مستلزم آن معنا نیست که حتما " عوامل خیر بطور خودکار — بر سر نوشت بشریت فرمان براند !!

بلی اثر سرنگون شدن هر جاهلیتی این است که فرصتی در اختیار مردم قرار میگیرد — که در آن فرصت راه یافتن بآئین خدا ، و ایمان باینکه این آئین از جانب خداست و تنها ره رستگاری و پیروزی است — که زندگی خود را براساس همان خیر بنا کنند .

پس بنا بر این اگر مردم از این فرصت استفاده نکردند ، و در پایدار و پاینده

ساختن آئین خدا نکو شدند، بطور یقین خیر - بطور خودکار - در زندگی آنان حکومت نخواهد کرد. و تنها فرقی که در زندگی آنان پیدا خواهد شد این است که از جاهلیتی بجاهلیت دیگری، و از طاغوتی بطاغوت دیگری پناه خواهند برد.

مگر نه این است که ایمان داریم که در این میان دیگر فرصتی برای اختیار نیست!!
چون بشریت در جاهلیت قرن بیستم هر آن نظامی را که تصور آن برای انسان ممکن بوده آزموده است، از فردپرستی گرفته، تا اجتماع پرستی، از سرمایه داری گرفته تا کمونیستی، از مالکیت فردی گرفته تا الفاء مالکیت فردی، همه را یکی پس از دیگری آزموده است، و همچنین کامرانی و بی بندوباری را، در خوردن و آشامیدن، در مسکن و لباس، و در اشباع غریزه جنسی آزموده است، چنانکه ایمان بهرمعبودی را از خدایان مخلوق انسان گرفته تا انسان مدعی خدائی، و نیز الحاد و کفر بهرمعبودی را آزموده است، و در این آزمایش آنچنان پیش تاخته که سرانجام کارش به پریشانی و سرگردانی و جنون کشیده و عاقبت هم مجنون گشته است، و از این جهت دیگر برای او فرصت اختیار و مجال آزمایش نمانده است!! و بدین ترتیب بشریت قرن بیستم بر سر دو راهی قرار گرفته است، یا باید خدا را اختیار کند، و یا نابودی و فنا را!!

البته ما هرگز پیش بینی نمیکنیم، که فردا برای بشریت چه پیش خواهد آمد، و چه حادثه ای رخ خواهد داد!

قرآن کریم هم در این باره خطاب به پیامبر هوشمند اسلام چه بیان زیبایی دارد که می شنویم ۱۰

هیچ کسی در آسمانها و زمین از غیب آگاه نیست جز خدا
و باز هم بیان زیبای دیگر.^۲
و هیچ نفسی نمیداند که فردا چه کسب خواهد کرد. اما کار ما فقط جستجو

کردن از سنت خداست آنهم بفرمان قرآن که چه زیبا میگوید !:

این سنت لایزال خداست در باره کسانی که پیش از این گذشتند ، و هرگز سنت خدا را تبدیل پذیر نخواهی افت .^۳

وسنت خدا هم که پس از این همه تجربه های تلخ که تاکنون بشریت در جاهلیتها و بخصوص در جاهلیت قرن بیستم آنها را انجام داده است ، فاش و بی پرده اخطار میکند که بعد از این تجربه ها ، یا هدایت است و فلاح ، و یا نابودی است و زوال !!

بلی قانون هستی برای این شیوه جاری است که جاهلیتها نسبت بآن خیرپراکنده ای در آنها هست باقی می مانند ، تا روزی که عوامل شر و فساد و طغیان آنقدر فشار بدهند که جای نفس کشیدن برای آن باقی نماند .

و چون کار فشار شر بر خیر باین درجه باز پیروی رسید ، یکباره اراده خدا در این کار دخالت میکند ، و ناگهان خشم خدا اوضاع را دگرگون میسازد ، اما باز هم وضع آینده بآن ترتیب خواهد بود که مردم با تلاش و کوشش خود آنرا پی ریزی خواهند کرد ! چون بقول قرآن ۱۰ هرگز خدا تغییر نمیدهد آنچه را که در نهاد هر ملتی است ، تا تغییر بدهند آنان آنچه را که در نهاد یکایکشان هست . بلی آندم که طغیان عوامل شر و فساد باوج شدت خود برسد ، و خیر را از هر طرف احاطه کند و بخفقا ن اندازد ، ناگاه اراده لایزال خدا قاطعانه بمیدان خواهد آمد ، و قاطعانه دخالت خواهد کرد ، و در این صورت یا مردم را بطوفان قهر و فنا خواهد سپرد ، و یا راه هدایت و فلاح را پیش روی آنان خواهد گشود ، تا فوج فوج بدین خدادار آیند !!

و ما نیز هم اکنون در برابر دخالت قاطعانه اراده لایزال خدا قرار گرفته ایم ! زیرا طاغوت حاکم بر جهان ما هم اکنون کار فساد و طغیان را بمرحله قاطعانه ای رسانده

است. و خیر آنچنان زیر فشار شرافتاده، و آنچنان ناتوان شده است که تاب و توان هیچ گونه جنبش و مقاومتی در برابر طاغوت را ندارد. و مردم همین جهان هم بر سر یک دوراهی حساسی قرار گرفته اند، که اگر این بی بندوباری و این بی اعتنائی بمقررات حق را بهمین ترتیب ادامه بدهند بطوفان نابودی و فنا گرفتار خواهند شد، و اگر بر سر عقل آیند و در این شیوه زشت خود تجدید نظر کنند، از هدایت درخشان الهی و از عنایت بی پایان رحمانی بهره مند خواهند شد و در سایه ثبات و استقرار و امنیت و آرامش قرار خواهند گرفت!!

و پربدیهی است که ماهم در باره بشریت، و هم در باره رحمت بی پایان خدای رحمان خوشبین تر از آنیم که خود گمان ببریم، که خدای بزرگ سرنوشت بشریت را بدست فنا و نابودی سپرده باشد، و نابودی حتمی را در باره این سرنوشت مقرر داشته باشد، سبحان ربی العظیم و بحمدہ!!

پس بنا بر این بشریت از بازگشت باسلام گریزی ندارد، زیرا بقول قرآن^۲: دین برگزیده در پیشگاه خدای رحمان اسلام است و بس!

آری امروز بشریت برای فرار از جاهلیت و فرار از گمراهی، بدبختی، و سرگردانی و فرار از تشویش و اضطراب، و فرار از پریشانی فکر و خیال و زندگی خود، هم اکنون جز اسلام و بازگشت باسلام راهی و پناهی ندارد! چنانکه در طول تاریخ خود برای نجات یافتن از شر و فساد و طغیان جاهلیت، جز اسلام راهی نداشته است. اسلام بمعنای وسیع آن، و اسلام بمعنای شامل آن! آن اسلامی که تاکنون نوح و ابراهیم، و موسی و عیسی و محمد (صلوات الله علیهم) آورده اند، و در دین آخرین خدا با آخرین کمال خود رسیده است که دیگر مافوق آن کمالی منصور نیست، و بقول قرآن ۱۰ امروز دینتان را بکمال رساندم، و نعمتم را بر شما بپایان بردم، و این اسلام را برای شما دین خالص برگزیدم!

بلی این اسلام در صورت کامل خود تنها علاج است برای گرفتاری از جاهلیتهای جهان و بخصوص از جاهلیت قرن بیستم!!

بییقین اسلام همان آئین درخشانی است که هرچه را که جاهلیت منحرف ساخته آن بوضع صحیح بازمی گرداند، تصور و سلوک، سیاست و اجتماع، اقتصاد و اخلاق هنر و روابط زن و مرد، و خلاصه سخن همه برنامه های زندگی انسان را در مرز معین و مخصوص خود قرار میدهد!!

و ما در بخشهای گذشته دیدیم که جاهلیت دیوانه قرن بیستم چگونه همه ابعاد شخصیت و همه جوانب زندگی انسان را تباه می سازد، و همه برنامه های زندگانی را پریشان و نابسامان می سازد؟!

و اکنون نیز در این بخش، مفاهیم اسلامی و نظر اسلام را در این باره بررسی میکنیم، تا بدقت بنگریم چه میکند؟ و چگونه کارها را بجای شایسته و روش صحیح خود باز میگرداند، و از این طریق همه شئون انسان و برنامه های انسانی را تصحیح میکند؟!

شکی نیست که جاهلیت در تصور خود در باره خدا، جهان، انسان و زندگی از راه راست منحرف شده است، و در اثر انحراف در این تصورات است که در همه مراحل رفتار خود، در سیاست، در اجتماع، در اقتصاد، در اخلاق و در هنر . . . با انحراف افتاده است.

و ما هم بزودی خواهیم دید که چگونه صحیح شدن تصور انسان در مراحل فکرو وجدان . . . همماین کارهای منحرف را تصحیح میکند و از انحرافات بازمیگرداند؟! چون این حقیقت هرگز قابل انکار نیست که تصور انسان همان اصل درخشان است که سلوک انسان از آن پدید می آید، و تصور منحرف هم سلوک صحیح را منحرف میسازد! و تصور مستقیم نیز سلوک مستقیم را بوجود می آورد!! و این تصور در طول تاریخ بشریت فقط یکبار مستقیم شده است، و آنهم با دست مستقیم بهترین رسول برگزیده خدای اکبر محمد ابن عبدالله (صلوات الله علیه) و با همت ملت دست پرورده او انجام پذیرفته است. آن ملتی که قرآن از او این تعریف زیبا را دارد.

شما بهترین امت بودید که برای هدایت مردم برانگیخته شدید که بمعروف امر می-کنید، و از منکر نهی می-کنید و ایمان بخدا می-آورید.

و در این قطعه از تاریخ بود که همه شئون زندگی در همه مراحل و شئون خود برآستی و استقامت گرایش یافت، و بزرگترین انقلاب تاریخی جهان انجام گرفت!!
و این انقلاب قیامت گونه در آن راهی که آئین خدا برای آن ترسیم شده بود سیل آسا بخروش آمد، و در سراسر جهان جوشان و خروشان بگستردن هدایت پرداخت. و علی رغم اینکه مسلمانان بتدریج از این راه راست منحرف شدند، باز هم همه آنها بصورت یک پرتو درخشانی قاطعانه پرده های ظلمت جاهلیت را در اقطار عالم دریدند، و قاطعانه بتعلیم و تربیت، و ارشاد و هدایت ملت ها پرداختند، تا روزی که این شعله فروزان رسالت آسمانی در دل های آنان رو بافسردگی رفت، و قدرت جهش و نیروی جنبششان یکباره کاهش یافت. و در این لحظه بود که جاهلیت از نو بر آنان پیروز گشت، و در بابا بن پرپیچ و خم ظلمت ها سرگردان و گرفتارشان ساخت، آنچنان گرفتار که خودشان هم از دین خدا برگشتند و بدنبال شیطان روان شدند. پس بنابراین امروز حال و وضع این مسلمانان بهر شکل و بهر ترتیبی که باشد باز قدر مسلم این است که اسلام این حال و وضع را برسمیت نمی شناسد، و خود را بآن مقید نمی سازد!

زیرا اسلام یک چراغ پرفروغ هدایتی است برای همه جهان بشریت، و یک در بازی است در پیش روی همه فرزندان آدم و حوا. و قرآن مجید در این باره چه اشاره لطیفی دارد. ^۱ ما ترا برسالت نفرستادیم مگر برای همه مردم آنهم بشارت دهنده، و هشایر باش کوینده.

و ^۲ ما ترا برسالت نفرستادیم مگر آنکه رحمتی باشی برای همه عالمها.
پس بنابراین همه انحرافات را که جاهلیت در برنامه های گوناگون

زندگی بشر پدیدآورده است، اسلام همه آنها را تصحیح میکند.

وبزرگترین انحرافی که علت ایجاد همه جاهلیتها و باعث پیدایش پیآمدهای آنها است، در صورت فساد در تصور و سلوک، و بصورت یک رشته نابسامانیها و سرگردانیها، و نگرانیها که پشت سر آن جاهلیتها وجود آورده است همه و همه انحراف مردم در تصور حقیقت معبود بحق است که سرانجام آنان را بانحراف از پرستش خدا - یعنی: پیروی در بست و اطاعت محض از غیر آئین خدای کشانند.

اسلام برنامه اصلاحی خود را از همین نقطه آغاز میکند، و این آغاز یک امر تصادفی و اتفاقی نبوده است که قرآن مدت سیزده سال در تأسیس این اصل اساسی این همه پافشاری کرده است، یعنی. اصل خداشناسی و خداپرستی و موضوع اعتقاد!! و این پافشاری برای آن نبوده که ملت عرب در منجلا ببت پرستی غوطه ور شده بود، بلکه علاوه بر آن و بیش از همه علت این پافشاری این بوده که حاصل خداشناسی و خداپرستی، محور و مرکز همه برنامه های زندگی بشریت است، و ممکن نیست که بنای بشریت و زندگی انسانیت پایدار گردد مگر اینکه این اصل در نهاد و قلوب مردم مستقیم و استوار شده و در مرکز و محور اصلی حیات قرار گرفته باشد. و ما با بررسی واقع و حقیقت جاهلیت قرن بیستم، مصداق این حقیقت را آشکارا دیدیم: با کمال وضوح دیدیم که چگونه بمجرد انحراف این اصل. یعنی خداشناسی و خداپرستی، در نهاد و قلوب مردم همه شئون زندگی منحرف گردید، و اقوام بشری پشت سر آن به بی چارگی و گمراهی افتادند، و یکباره هدایت و آرامش و آسایش را از دست دادند. و بهمین جهت ملاحظه میگردد که سوره هایی از قرآن که در مکه نازل شده جز در باره داستان خداشناسی و خداپرستی. یعنی موضوع اعتقاد با مردم سخن نمیگویند، و پس از مهاجرت پیامبر کریم از مکه بمدینه، و پی ریزی اجتماع و تشکیل دولت اسلامی نیز با آنکه قرآن کریم، عهده دار قانونگزاری و راهنمایی در عبادات و معاملات و آماده کردن مسلمانان برای رساندن بزرگترین رسالت خود برای بشریت بود باز هم داستان خداشناسی و خداپرستی، و موضوع اعتقاد در عالم حتی اهمیت و اولویت خود را حفظ کرده است، و بعنوان یک پایگاه محکم در تصویب قوانین و صدور احکام

مورد استفاده قرار گرفته است. اسلام در اصل خداشناسی و خداپرستی و در موضوع اعتقاد، یک فلسفه روشن برای بشریت عرضه کرده است!

پس بنابراین و بحکم همین داستان، آفریدگار جهان و انسان، و مدیر و اداره آفرینش، و رازق همه روزی خواران، و مالک بی رقیب و حاکم بی معارض، و معبود یگانه الله اکبر است.

و چنانکه می بینیم این یک فلسفای است بسیار روشن، و یک داستانی است با کمال سادگی، و در آن نه پیچیدگی از طبیعت اصل خداشناسی و خداپرستی هست و نه ابهامی در داستان اعتقاد دیده میشود.

این فلسفه با قاطعیت کامل در متن جهان وجود ندا میدهد که لا اله الا الله و در سراسر عالم اعلان میدهد که جز او معبودی نیست، او خالق است فقط، او مالک است فقط، او مدبر است فقط و او.....

او همان معبود احد و صمدی است که در هیچ برنامه‌ای از برنامه‌های خالقیت و رازقیت و مدیریت... شریک و یاری ندارد. و روی همین میزان معبودی جز او نیست. و در تمامی عالمها هیچ کسی و هیچ چیزی جز او سزاوار خدائی نیست و هیچ معبودی جز او شایسته پرستش نیست.

و همین فلسفه روشن و همین داستان ساده است که سازمان عظیم تعلیم و تربیت اسلام بر آن پایه گذاری شده است، و امت اسلام و تاریخ اسلام بر اساس آن پدید آمده و پایدار و استوار گشته است.

و پس از تاسیس اصل خداشناسی و خداپرستی، اصل دیگری بر آن مترتب است و آن عبارتست از اصل بندگی و عبودیت فقط در برابر خدا. باین معنا که همه مخلوقات خواه در زمین و خواه در آسمانها بندگان او هستند این فلسفه و این اصل هم، چنانکه می بینیم در کمال روشنی و سادگی است. زیرا وقتی مسلم شد که خالق و مالک و رازق و مدیر و مدبر فقط اوست چگونه ممکن است که این مخلوق پیشانی بندگی بآستان دیگری بگذارد، و دست نیایش بدرگاه دیگری بردارد؟! و یا چگونه ممکن است که دیگری را در این امور شریک و همراز او سازد؟!

چه کسی را؟!۱

انسان را؟! مگر خود انسان چیست؟! آیا انسان نیز مخلوقی از مخلوقات خدا نیست؟! آیا این خدا نیست که با و قدرت و تمکین بخشیده است؟! آیا این خدا نیست که نیروی آسمانها و زمین را با و رام ساختهاست؟! آیا این خود انسان است که قوانین ثابت عالم هستی را وضع کرده است؟! آیا انسان چنین قدرتی دارد که اگر بخواهد قسمتی از این قوانین را تغییر بدهد؟!۲

آیا او میتواند ویژگیهای دیگری را غیر از این ویژگیهای موجود بماده ببخشد؟! آیا او میتواند ماده را خارج از مرز قوانینی که خدا بر آن مقرر داشته ایجاد کند؟! پدیدیهی است که انسان دارای چنین قدرتی نیست. پس بنابراین او چگونه میتواند خود بجای خدا و یا باتفاق خدا معبود واقع شود؟!۳
و چه چیزی را؟!۴

حتمیتها و جبرها را؟! آخر مگر خود این جبرها چیست؟! و بفرض اینکه در واقع این حتمیتها نیز وجود داشته باشند، آن کدام کسی است که چنین نیروی حتمی را بآن بخشیده است؟! آیا خود این حتمیتها یک رشته مظاهر قدرت، و آیات خدا در ساختمان جهان و در ساختمان وجود انسان نیست؟! آیا جز این است که خود حتمیت آن وابسته بقضا و قدر الهی است؟! و از ذات خود هیچگونه حتمیتی ندارد؟! بلی بدیهی است که این ویژگیها مربوط باراده و تقدیر خدای اکبر است. پس بنابراین چگونه ممکن است که این حتمیتها بجای خدا، و یا باتفاق خدا معبود واقع شوند؟!۵

پس کدام کس و چه چیزی را بجز خدا میتوان قبله بندگی و مورد پرستش قرار داد؟! و آن کیست بجز خدای بزرگ چنین امکان و موقعیتی را داراست که این همه مخلوقات جبهه بندگی باستان او بگذارد، و کمر عبودیت و اطاعت در برابرش خم سازد؟!۶

و از جمله لوازم و مقتضیات بندگی است که حاکمیت مطلق از آن خدا باشد،

و مردم قوانین زندگی خود را از خدا بگیرند.

و این حقیقتی است ثابت و مسلم، اما همه جاهلیتها در همه طول تاریخ در مقابل این حقیقت ثابت بجدال و ستیز پرداخته‌اند. و حتی آن جاهلیتهائی که ادعا میکردند که خدا را می‌شناسند، و آن جاهلیتهائی که بخیال خود حق عبادت و عبادت حق را در پیشگاه خدا بجا می‌آوردند، آنها هم در مقابل این حقیقت بجدال و ستیز پرداخته‌اند، و چنان گمان میکردند که بندگی در پیشگاه خدا موضوعی است، و اعتراف حاکمیت مطلق در ذات خدا و اخذ قوانین فقط از خدا موضوع دیگری است.

و بدیهی است که این تصور و این تفکر پنداری است بس غلط و از عدم معرفت و ناآشنائی با خدا سرچشمه میگیرد، و چه شیرین است زبان قرآن: ^۱ و آنان بخدا آن قدرت و منزلتی که سزاوار اوست ندادند. و این بس عجب است! که پیروان این پندار غلط بگمان خود خدا را عبادت میکنند، چگونه؟! و سپس قوانین و نظامهای زندگی را از غیر خدا میگیرند؟! بلی این فرض در صورتی معقول بود که خدای بزرگ برای مردم قانونی وضع نمی‌کرد، و یا بمردم اعلام میکرد که بپروید خودتان برای زندگی خودتان قانون وضع کنید!!

اما اکنون که خدا برای مردم و زندگی مردم قوانین روشنی وضع کرده، و آنان را با طاعت و رعایت قوانین خود ارشاد کرده است چگونه باید...؟!.

و چه شیرین است بیان قرآن که میگوید چه خواهد شد: ^۲ و آنان که بفرمان خدا حکم نرانند کافرند. ^۳ و آنانکه بفرمان خدا حکم نرانند آنان ظالمند. ^۴ و آنانکه بفرمان خدا حکم نرانند آنان فاسقند. و تو ^۵ در میان آنان حکم کن با آنچه خدا

۱- انعام ۹۱

۲- مائده ۴۴

۳- مائده ۴۵

۴- مائده ۴۷

۵- مائده ۴۹

حکم اوبجای حکم خدا چگونه بوده است؟! و سرانجام هم بطفیان و چموشی طاغوت انجامیده است! خواه در نظام دموکراسی کاذب، و خواه در نظام دیکتاتوری نتیجهای جز این نداده است.

اسلام هنگام پی‌ریزی تصور صحیح خود در باره الوهیت و حاکمیت این تصور را آن قدر گسترش میدهد که جهان و انسان و زندگی انسان را در برمیگیرد.

اسلام فاش اعلام میدارد که جهان معبود نیست، خدا نیست، و فاش اعلام میدارد که جهان بدون هدف آفریده نشده، بدون نظم و تدبیر آفریده نشده، و بدون حکمت

قادر هم نیست که از ناحیه ذات خود، وجود خود حتمیتی را بوجود آورد، حتی برای خودش. بلکه هم وجود خود، و هم حتمیات خود را از خدای جهان آفرین دریافت میدارد.

آفریدگار جهان خداست، و بهمین مناسبت خود جهان نیز دائم در حال عبادت خداست، و دایم در خط سیر سنت لایزال خداست، و در حمایت فیض هدایت خداست.

و اله قرآن چه بیان شیرینی دارد:

و سپس خدا توجه پیروزانه بر آسمان کرد و هنوز آن انبوهی دود بود که بآن و بزمین فرمان داد که سربفرمان آفرینش آرید یا بدلخواه و سردر فرمان، و یا باکراه و اجبار، یکباره هردو با هم گفتند که همان ما سردر فرمان آمدیم، با اشتیاق فراوان آمدیم.

سپس اسلام اعلام میدهد که تشکیلات وجود بگراف و عبث آفریده نشده، و بلکه بآئین حق و حقیقت پدید آمده است. باز هم قرآن مجید چه شیرین حکایتها دارد!:

۱- و هرگز خدا آسمانها و زمین و هر آنچه در میان آنها است نیا فریده مگر

بحق

نازل کرده است، و هرگز پیرو هوا و هوس آنان مباش، و با حذر باش که آنان فریبت ندهند از بعضی آنچیزها که خدا بسویت نازل کرده است بنا براین در این صورت چگونه میتوانند و چه حقی دارند که برخلاف حکم خدا حکم کنند؟!

قرآن جلیل در همه سوره‌هایی که در آنها تشریع آمده بطور مکرر و آشکار و قاطعانه روی این حقیقت تکیه کرده، و با صراحت کامل قاطعانه اعلام داشته است که قضیه تشریع و قانونگزاری همان قضیه الوهیت است، قضیه خداشناسی و خداپرستی است، و تنها اوست که معبود حق است. و اوست که لا اله الا الله است.

و بهمین حساب تنها خداست که مالک و صاحب اختیار تشریع قانون است، این دو قضیه هرگز قابل تفکیک نیست، اعتقاد بوحدانیت خدا در الوهیت، مستلزم اعتقاد ببیگانگی خدا در حاکمیت اوست.

و روی این حساب هیچ کس در جهان حق ندارد که در مقابل خدا حاکم باشد. زیرا اگر حاکم باشد و یا ادعای حکومت کند. خود را با خدا شریک ساخته و مشترک شده است، و پیروانش هم . . .

بلی بزرگترین گمراهی، و زشت‌ترین انحراف جاهلیت از آن لحظه آغاز گشت که شریعت را از عقیده جدا کرده و میان حاکمیت و الوهیت فاصله انداخت. و پس از این گمراهی و انحراف همه تجاوزها، و طغیانها در عرصه زندگانی مردم پدید آمده و بر آن مترتب گشته است.

و از این چنین گمراهی و از آن چنان انحراف نتیجه‌ای جز این هم انتظار نمی‌رفت!

بی‌شک جز خدا هر کسی برای مردم بتصویب قانون بپردازد، او خود را معبود پنداشته است: معبودی که بوضع احکام حلال و حرام قیام می‌کند.

پس در این صورت او خود را طاغوت ساخته است. چون هر حاکمی غیر از خدا و هر حکمی بجز حکم خدا طاغوت است. و چنین حکمی در هر حال و در همه جا، هوا و هوس است، خواه هوا و هوس فرد باشد، و یا هوا و هوس طبقه حاکم یا . . . جماعت و امت حاکم، و رضایت مردم هم بمعبودیت او بجای عبودیت خدا، و پذیرفتن

۱ - وما آسمان و زمین را و هر آنچه در میان آنهاست هرگز باطل و بیهوده نیافریدیم .

۲ - والحق که در آفرینش آسمانها و زمین ، واختلاف لیل و نهار واقعا " که آیات فراوانی است برای صاحبان عقل محض و دوراندیش ، همان مردم خردمندی که پیوسته خدا را بیاد میآورند و بزبان ذکرش را گویند ، در حال قیام ، در حال قعود ، و در حال خوابیده بپهلوهایشان و پیوسته فکر میکنند در آفرینش آسمانها و زمین ، و میگویند : بارپروردگارا تو این تشکیلات را باطل و بیهوده نیافریدی ، تو پاک خدائی تو

و ممکن است که انسان با عقل خود این همه گستردگی این حق را که آسمانها و زمین بوسیله آن آفریده شده است درک نکند ، و این همه ابعاد بی پایان آنرا در نهاد جهان آفرینش درنیابد .

اما آن مسائلی که عقل از درک آن عاجز می ماند ، روح درک آنها را بعهدہ میگیرد ، : همان روحی که دائم در پرتو هدایت خدا در حرکت است . زیرا چنین روح با همکاری و آشنائی و همراهی با جهان هستی ، و با احساس هماهنگی با این جهان در عبادت خدا ، و همراهی در توجه بسوی خدای جهان آفرین ، و اشتراک در صدور از خدای یکتا ، در یک لحظه برق آسائی آن حقی را که این جهان بوسیله آن آفریده شده ، و همچنین گستردگی بی پایان آن را در نهاد آسمانها و زمین ، و ابعاد بی پایان آنرا در سازمان و ساختمان جهان بخوبی و آسانی درک میکند !!

و این جای شک نیست که بهر اندازه میدان معلومات انسان گسترش یابد ، علم او نیز بهمان اندازه نسبت بهمان ابعاد و گستردگی افزایش خواهد یافت ، اما این معلومات بهر اندازه که برسد باز هم از احاطه بر آن حق گسترده بی پایان ناتوان خواهد بود ، زیرا این معلومات و این علم مربوط بظواهر اشیاء است ، و هرگز قدرت

نفوذ بعمق این حقایق را ندارد. و از این جهت درک آن حق بزرگ، که خدا جهان و انسان و زندگی انسان را بوسیله آن آفریده، برعهده روح باقی می ماند.

اسلام مرتباً اعلام میدارد که زندگی بیهوده نیست، و این هم یکی از اعلامهای اسلام است بزبان قرآن: آیا^۱ شما گمان کردید که ما شما را عبث آفریدیم، و چنان پنداشتید که شما بسوی ما بازگردانده نخواهید شد.

اسلام هرگز نقش و صورت زندگی را از پیمودن راه جمال جلوگیری نمی کند، و هرگز آن را جزء جزء و پراکنده نمایش نمی دهد، که همه ناقص، زشت، بیهوده و باطل در نظر آید، بلکه همیشه بصورت کامل آن، و با توجه بهر دو جنبه دنیائی و آخرتی آن را ترسیم میکند، و نمایش میدهد، چنانکه در یک نظر دقیق، جدیت کامل، و هدف روشنی، و دوربودن آنرا از عبث و بیهودگی نشان میدهد. و بدیهی است که زندگی زودگذر دنیا بتنهایی حقیقت و تمام زندگی نیست! و حوادثی که در آن اتفاق می افتد پایان صورت زندگی و پایان حوادث نیست، و گر نه زندگی بیهوده است! بلکه این زندگی دنیا مقدمه ایست که نتیجه اش بدنبال است، و آخرت هم همان نتیجه است، حق و حق حیات هم همان حیات آخرت است. و رسیدن بسرای آخرت هم پایان کلاس و دریافت کارنامه زندگی است. و چه شیرین میگوید قرآن! : **والحق که سرای آخرت حقیقت زندگی است اگر این مردم بدانند، زندگی دنیا همان جاو همان مکانی است که برای آزمایش اختصاص دارد، و زندگی آخرت نیز همان زمان و مکانی است که برای پاداش و کیفر و دریافت کارنامه آزمایش معین شده است، و قرآن بدیوار این زندگی باین ترتیب شعار می نویسد:**

^۲ **الحق که ما هرآنچه در روی همین زمین است برای آن زینت و آرایش آفریدیم، تا آنان را بیازمائیم که کدام یک زیباتر کار کردند.** و ^۳ **ما حتماً شما**

۱ - مؤءنون ۱۱۵

۲ - عنکبوت ۶۴

۳ - کهف ۷

را با شر و خیر بعنوان امتحان آزمایش میکنیم ، و شما حتما بسوی ما بازگردانده خواهید شد .

۳- او همان است که مرگ وزندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامتان زیباتر عمل میکنید .

۲- و خدا این آسمانها و این زمین را بحق آفرید ، و برای اینکه هر نفسی بوسیله هر آنچه که کسب کرده است پاداش داده شود ، و آنان مظلوم نگردند .

۳- و هر نفسی بناچار چشمنده مرگ است ، و فقط پاداشهایتان روز حیات بشما پرداخت خواهد شد .

و باین ترتیب نقش و صورت زندگی در تشکیلات تصور بکمال میرسد ، و از این رهگذر قلب ناآرام انسان باطمینان و آرامش میرسد . زیرا روزی که انسان بفهمد که این زندگی ناچیز دنیا پایان نقش و پایان صورت زندگی نیست ، و این حوادث زود گذر دنیا پایان حوادث نیست ، آنجا است که در یک لحظه همه شئون زندگی او اعتدال می یابد . باین ترتیب که می بینیم :

۴- از یک طرف این همه اندوه و حسرت جانسوز برای رسیدن بمتاع دنیا را بنهاد خود راه نمیدهد .

۲- از سوزش تاثیر و گزند تأسف عمیقی که لازمه حتمی اعتقاد بانحصار فرصت بدست آوردن تمدن و کامرانی بچند صباح زودگذر است ، و همچنین از این مبارزه جنون انگیز برای بدست آوردن متاع ناچیز دنیا که نتیجه حتمی این اعتقاد شوم است در امان می ماند .

۳- از طرف دیگر این ناامیدی انسان سوز ، و این رنج گدازندهای که مرتب

۱- انبیاء ۳۵

۲- ملک ۲

۳- جاثیه ۲۲

۴- آل عمران ۱۸۵

برجان و دل انسان یورش می‌آورد برآن پیروز نمی‌گردد. زیرا این چنین ناامیدی و این چنین رنج گدازنده نصیب آن دلها است که زندگی را فقط منحصر بهمین زندگی چند روزه دنیا میدانند، و معتقدند که این همه مظلالم و تجاوزهایی که ستمگران مرتکب میشوند، و آن همه محرومیتها و مصیبت‌هایی که ستم‌دیدگان درمیدان مبارزه با ستمکاران متحمل میشوند، با پایان زندگی دنیا همه آنها در ظلمات عدم غروب میکنند و پایان میگیرند، و هیچ‌گونه کیفر و پاداشی در پی ندارند.

۴- باز هم از یک طرف وجدان او، و ایمان او بحق و عدل ازلی تباه نمی‌گردد، و از این جهت هیچ‌گاه در سلوک و اخلاق خود به بیراهه نمی‌رود، بکسی ستم نمی‌کند، از کسی ستم نمی‌پذیرد، و برای رسیدن به هدف و منظور خود هرگز متوسل بنامشروع نمی‌شود.

۵- از طرف دیگر فقط از خدا می‌ترسد، از جاده تقوی و پاکدامنی پابیرون نمی‌گذارد، زیرا او یقین دارد که پس از مردن بقاء الله میرسد، و از این جهت همیشه اسباب پاکی و پاکیزگی، و اجتناب از فساد و دوری از آلودگی را حاضر می‌بیند و خود را برای لقاء الله آماده می‌سازد.

و در همین جا است که اسلام یاد آخرت و خاطره میزان و حساب و کتاب، و ثواب و عقاب را با شدت وحدت تمام در دل آدمی مجسم می‌سازد. منظره‌ها و چشم اندازهای رستاخیز را در اشکال گوناگون، و تعبیرات مؤثر و رسا نمایش میدهد، و آخرت را بدنیا اتصال میدهد، و عوالم آن جهان و این جهان را با هم پیوند می‌زند از یکی درخت می‌سازد، و آن یکی رامیوه این درخت قرار میدهد، زیرا تعالیم عالیه اسلام پیوسته بتارهای موسیقی زندگی بشریت نوامیددهد، و با این نوای خود آنها را منظم می‌سازد، و از آهنگهای ناموزون و نواهای ناهنجار در ساز زندگی جلوگیری میکند.

و سپس نوبت بانسان میرسد.

اسلام انسان را در جالبرترین وضع و بدیع‌ترین سیعائی تصویر می‌کند و نمایش میدهد! انسان معبود و (اله) نیست چنانکه شیطان و حیوان هم نیست، بلکه او

خود انسان است و بس!

انسان یکی از مخلوقات خدای اکبر است! امام مخلوقی است یگانه، ممتاز، گرامی، گرانقدر، و دارای ویژگیهای خود، چون او خلیفه الله است!
او اعجوبه خلقت است!! و او...

در این میان جاهلیت قرن بیستم در ارزیابی انسان گرفتار یک رشته خبطها، خطاها و تناقضها شده، چنانکه او را در سطح الوهیت و خدائی قرار داده، و در همان حال در شمار حیوانات شمرده است، و سپس سرانجام در برابر خدایان ماده و اقتصاد، خدایان حتمیتها و جبرها او را بنده اسیر، غارت شده، و مسلوب الاراده و ناتوان از همه چیز ساخته است. و اسلام همان انسان را در مقامی لایق و شایسته و دور از انحرفات، خبطها، و خطاها، و تناقضهای جاهلیت قرن بیستم قرار داده است! و اینک این هم صداهای خوشنوی قرآنست که گوش میدهم باین ترتیب:

- ۱- بیا د آر آندم را که پروردگارت بفرشتگان گفت. من خلیفه گزارم در روی همین زمین آنهم خلیفه مخصوصی: شایستهای!!
- ۲- بیا د آر آندم را که پروردگارت بفرشتگان گفت. من آفریننده بشری هستم از گل، هر وقت او را آماده ساختم و از روح خود در آن دمیدم پس شما بی چون و چرا برای او سجده گزار باشید! در مقابل عظمت آفرینش با او کرنش کنید!
- ۳- والحق که ما بنی آدم را کرامت دادیم، و آنان را در دریا و صحرا روانه ساختیم، و از روزی خوشگوار بآنان روزی بخشیدیم، و آنان را برخیلی از مخلوقات خود برتری مخصوصی دادیم.
- ۴- و خدا شما را چهره نگاری کرد که چهره شما را نیکو نقش زد.

۱- بقره ۳۰

۲- ص ۷۱/۷۰

۳- اسراء ۷۰

۴- تغابن ۳

بلی اسلام انسان را هرگز مانند جاهلیت قرن بیستم لجن مال نمیکند!
 آری این حقیقت هم مسلم است که اسلام به حقارت منشاء، و حقارت اصل
 انسان اشاره کرده است، چنانکه داروینسم اشاره کرده است. اسلام اعلام میدارد:
 'احلق که ما انسان را از لجن پسمانده و عفونت گرفته‌ای آفریدیم.'
 و باز هم اشاره میکند: 'آیا ما شما را از یک آب خوار و بی ارزش نیا فریدیم،^۲
 و بدیهی است که این اوصاف در باره اصل و منشاء انسان نشانگر کمال حقارت است،
 کل بدبو و آب بی مقدار:

اما باید هم اکنون بدقت بنگریم تا ببینیم آن فکر و فلسفهای که برنامه ایمان
 را در اینجا تأسیس میکند چیست؟!

و بدون تردید که برنامه ایمان این حقایق را: — که حقایقی قاطع و نهائی
 است چون از تنها مصدری صادر شده است که همه امور را بی پرده میداند — بقصد
 تأسیس فکر و فلسفه حقارت انسان، باپستی منزلت و نقش انسان در عالم حیات
 ایراد نمی‌کند، بآن ترتیب که داروینسم این گونه فکر و فلسفه را به پیروان خود تلقین
 کرده است، و این پیروان کور نیز تحت تاثیر این تلقین، همه تفسیرهای حیوانی را
 برای انسان تدارک دیدماند.

بلی اسلام هرگز چنین فکر و چنین فلسفهای را ایجاد نمیکند، و به همین لحاظ
 است که بعد از بیان این حقیقت حقایق تکمیل کننده دیگری را در این باره بیان
 میکند، مرتب در باره تفضیل و برتری انسان، نمایش تصویر و سیمای انسان،
 بزرگداشت و احترام انسان، و انتخاب او برای مقام خلافت الهی، سخن میگوید،
 و از طریق دو حقیقت در یک زمان بحقیقت می‌رسد، یکی عظمت خالق، و دیگری
 علو مقام و ارزش مخلوق، و این دو حقیقت در ارتباط انسان با خدا، و بردن انسان
 بسطح عالی و مقام والای خلیفه الهی، و در عین حال نگهداشتن او از غرور و هلاکت

بار، و چموشی ویرانگر نیز منظور است.

انسان در فلسفه اسلام این چنین موجود دو بعدی است، که از آمیزش مشتی خاک تیره، و دمی از روح الهی پدید آمده است، آمیزش مخصوص تفکیک ناپذیر است که نه یک مشت خاک خالص است.

که پیوسته بعالم جماد و یا بعالم حیوان سقوط کند، و نه دمی از روح خالص است که بمقام الوهیت و خدائی درآید، بلکه یک معجون مخصوصی است از ترکیب خاک و روح که این چنین شخصیت ممتاز و بی نظیری در میان مخلوقات را یعنی: شخصیت انسان را تشکیل میدهد و این شخصیت ممتاز و بی نظیر بهمان اندازه که قادر بر صعود است قادر بر سقوط هم هست. یک میزانی است که هر دو کفه آن تا حرکت نکرده یکسان است! و این قرآنست در این باره شیرین اشاراتی دارد:

۱- قسم بنفس و بآن خالقی که آنرا هموار ساخت، و سپس راه فجور و تقوی را بآن الهام کرد، و بحق پیروز گشت کسی که آنرا پاک ساخت، و ورشکست شد و زبون گشت کسی که آنرا آلوده ساخت.

۲- و ما هر دو راه را باونشان دادیم: راه خیر و راه شر را.

۳- ما او را براه هدایت کردیم، یا سپاس گذار خواهد شد و یا ناسپاس.

و راز آزمایش و کیفر و پاداش هم در همین خاصیت قدرت و توانائی انسان بر صعود و سقوط نهفته است، و انسان بحکم همین قدرت و اراده‌ای که برایگان باو داده شده تا در لحظه‌ای از صعود و سقوط یکی را اختیار کند، و بمقتضای این قدرت و این اختیار بدنیا آورده شده و بمقتضای همین قدرت و اختیار باو فرصت داده میشود که کار کند و پاداش خود را در آخر کار در روز حساب و کتاب دریافت نماید. و نکته دیگر این است که انسان یک موجود موفق و موثر است، یعنی: روزی

که خدایش او را برای خلافت در روی زمین آفریده است ، ابزار کار و اسباب قیام باین وظیفه را برایگان در اختیارش گذاشته است . قرآن جلیل در این باره چه بیان شیرینی دارد :

۱- و بآدم همه اسماء را یاد داد .

۲- و برای شما گوشها ، و چشمها ، و دلها قرار داد .
و انسان هم با استفاده از این مواهب رایگان بعمران و آبادی جهان می پردازد ، و مسئولیت خلافت را بعهده میگیرد . و بار امانت را بتنهایی بردوش می کشد ! و باز هم قرآن در این باره چه نیکوییانی دارد :

۳- ما این امانت را بر آسمانها و زمین و باین کوههای سربفلک عرضه کردیم که آنها از تحمل آن سرباز زدند ، و از حملش ترسیدند ، و انسان آن را حمل کرد و بدوش کشید !!

البته مقتضای این مقدمات و لازمه این خصوصیات این است که انسان در این جهان یک عنصر فعال باشد ، دائم در تلاش و در کوشش باشد ، نه اینکه یک موجود مهملی باشد که حتمیات براو چیره گردند ، وجبرها براو حکومت کنند ، و او در برابر آنها دست بسینه بماند ، و نوکرانه بایستد .

و بدیهی است که فلسفه اسلام هرگز انسان را چنین خوار و زبون نمی سازد ، بلکه اسلام معتقد است که قدرت و اراده خدا از لابلای اعمال و حرکات انسان در این جهان در جریان است ، و اوست که این اراده را بکار می گیرد . باز هم قرآن چه اشارات زیبایی دارد !: بحق که خدا وضع موجود هیچ ملتی را تغییر نمیدهد ، مگر آنکه آن ملت آنچه در نهاد خودش هست تغییر بدهد .^۴

۱- بقره ۳۱

۲- نمل ۷۸

۳- احزاب ۷۲

۴- رعد ۱۱

و اگر نبود که خدا بعضی از مردم را با بعضی دیگر دفع می‌کند ، حتما این زمین فاسد و تباه می‌شد .^۱

و نکته دیگر این است که خدا سراسر جهان را در تسخیر انسان قرار داده است و بنابراین انسان نیروی مثبت و ایجابی این جهان است و باید بعمران آن قیام کند . و این هم بیان زیبای قرآن کریم :

و خدا هر آنچه که در آسمانها و زمین است همه را برای شما رام ساخت و فرمان بردار قرار داد .^۲

اما در همان لحظه که تصور اسلامی این انسان را بچنین اوجی پر از شکوه و جلال می‌رساند ، او را هرگز در معرض خصومت و مبارزه و رقابت با خدا قرار نمیدهد . بلکه این انسان بآن همه شکوه و جلال که دارد پیوسته بر سریر محبت ، و در مقام خوف و خشیت خدا قرار دارد !

و بدیهی است که بزرگداشت و احترام خدا نسبت بانسان جز سپاسگذاری و نمک‌شناسی اقتصادی ندارد . چون انسان این همه امتیازات و مزایا را هرگز خودش بخود نبخشیده ، و هرگز خودش خود را بمقام خلافت ننشاند ، همانطوری که خودش خود را نیافریده است .

و اگر خدا می‌خواست انسان را نمی‌آفرید ، و این همه مزایا و عطایا را باو نمی‌بخشید . و بنابراین هم جواب این مزایا و عطایا سپاس و اطاعت است ، نه کینه و مبارزه و عداوت ! چنانکه جاهلیت یونان ارتباط بشر را با خدایان چنین قرارداده و امروز هم سایه سنگین خود را در تصور ارتباط انسان با خدا بر نعش جاهلیت قرن بیستم گسترده است !!

و نکته دیگری هم در این فلسفه این است که انسان چنانکه در فطرتش عجین شده یک موجود خوش‌آهنگ و خوش‌نواست ، که پیوسته در میان عنصر حاکمی ، عنصر

روحی، و عنصر افلاکی او هما هنگی کامل برقرار است، نه جسم محض است، و نه روح محض، همانگونه که در میان شعور و سلوک، عمل و اخلاق، خیال و واقع، و عقیده و شریعت، و بالاخره دنیا و آخرتش هیچگونه جدائی وجود ندارد!!

همه اینها اجزاء یک موجود مخصوص و تشکیل دهنده یک وحدت مخصوصند! جسم در عین حال که یک وحدت جسمی است با، حفظ سمت یک وحدت روحی است، و شعور و سلوک انسان نیز در عین حال که وحدت شعوری است، با حفظ سمت وحدت سلوکی هم هست. و عمل و اخلاق انسان با اینکه یک وحدت عملی است و وحدت خلقی هم هست، و عقیده و شریعت انسان واحدی است بنام دین. چنانکه دنیا و آخرت انسان هم دو جزء کمال یافته از یک زندگی اتصالی است که جدائی و انقطاع در آن ممکن نیست. و انسان هم یک موجود متوازن و هما هنگ است که نه جنبه جسمانی بر جنبه روحانی و نه جنبه واقع بر جنبه خیال، و نه خواسته های فردی بر خواسته های اجتماعی، نه جنبه سلبی بر جنبه ایجابی. و نه دنیایش بر آخرتش فزونی دارد. موجودی است که هم کشش بسوی زمین دارد و هم پرشی بسوی آسمان و از همین تشکیلات متوازن و هما هنگ است که فرد و اجتماع، و تصور و سلوک... همیشه توازن می پذیرند، و هما هنگ می گردند!!

هنگامیکه این تصور روشن در ضمیر انسان اسقامت یابد، همه جوانب و شئون زندگیش نیز اسقامت می یابد، چنانکه همین اسقامت در ضمیر منیر محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله و در ضمیر امت مسلمانی که او تربیت کرده معجزات فراوانی در این جهان پدید آورد که نظیرش را تاریخ نشان نمیدهد! و در پرتو همین اسقامت و تربیت بود که قبایل پراکنده جاهلیت فراهم آمدند و با هم پیوند خوردند و سرانجام بصورت امتی مسلمان درآمدند و آن نفوس جاهلیت پرداز، همه خرافات و عادات، آداب و سلوک، و لذت های منحرف و شهوات، و افسانه و اوهام خود را رها کردند، و قدم در صراط مستقیم نهادند، و آن جهان زندگی پاک و پاکیزه را آغاز کردند که گوئی همه در همان لحظه در محیط نورانی انسانیت متولد و در پرتو عنایت بی دریغ خدا چشم باز کرده اند.

و این نفوذ اسلام گرا بشیوه بی سابقه و روش بی نظیری و با نقشه مخصوصی که هیچگونه رنگی از محیط و آداب و رسوم جاهلیت در آن نبود و هیچ اثری از الهام ضرورت ها و جبرهای اجتماعی و اقتصادی در آن نبود ، بتأسیس سازمان زندگی نوین خود قیام کردند ، و با آزاد ساختن انسان اسیر از بندگی طاغوت پرداختند که نه سبب اقتصادی در آن دخالت داشت ، و نه عامل سیاسی و یا هر عاملی دیگر !! هم اکنون میتوانیم بنگریم که در طول مدت این چند سال چه تحولی پدید آمده است ؟!

آیا جز اسلام چیز تازه ای در زندگی مردم اتفاق افتاده است ؟! یا غیر از اسلام آئین تازه ای پیدا شده که تصور و افکار مردم را در باره الوهیت از خرافات پاک بسازد و از او هام پالایش بدهد ؟!

و حال آنکه بشریت در غیر آئین اسلام هنوز حتی در قرن بیستم هم در تصور الوهیت همچنان در خبط و خطا بسر می برد !!

آیا چیز تازه ای رخ داده که انسان را از بندگی مردم آزاد بسازد ؟! و حال آنکه بشریت هنوز هم در غیر آئین اسلام حتی در قرن بیستم هم ببشر پرستی گرفتار است ! و در برابر آن بشر خودخواهی که هنوز هم بدلخواه خود برای او قانون تصویب میکند ، و همه را با طاعت از رای خود مجبور می سازد رام و زبون است ! هم در رژیم دیکتاتوری سرمایه داری ، و هم در نظام دیکتاتوری پرولیتاریائی در برابر قدرت و سلطه دولت و در بیم و وحشت قانون خوار و زبون است !!

آیا چیز تازه ای پیدا شده که مردم را از بندگی شهوات خود آزاد کرده است ؟! و حال آنکه بشریت هنوز در غیر آئین اسلام هنوز حتی در قرن بیستم در بند بندگی شهوات خود در بند است ! بلکه بهر اندازه که انحراف او از آئین و قانون خدا افزایش یابد بهمان اندازه هم زنجیر اسارتش محکمتر و مستحکمتر خواهد شد !! آیا چیز تازه ای پیدا شده که انسان را در وضع و مقام شایسته خود قرار داده است ؟! و حال آنکه بشریت هنوز هم حتی در قرن بیستم در غیر آئین اسلام در تشخیص وضع صحیح و مقام شایسته انسان دچار خبط و خطا است ! بطوریکه گاهی او را

بمقام خدائی می‌نشانند، که تکیه‌گاهش جز غرور و وهم کاذب نیست!! و گاهی در بیغوله عبودیت می‌نشانند که خدایان حتمیات او را بذلت و رسوائی سرکوب می‌سازند و او در مقابل این قدرت کاذب از خود اراده و استقامت ندارد!!

آیا چیز تازمائی رخ داده که اخلاق انسان را تصحیح کرده است؟! و حال آنکه بشریت در غیر آئین اسلام هنوز هم حتی در قرن بیستم در تنظیم و تصحیح اخلاق خود گرفتار انحراف و اشتباه است! بطوریکه دایره آنرا آنچنان تنگ و تاریک می‌سازد که مخصوص نژاد سفیدپوست قرارش می‌دهد، و گاهی هم آن را بصورت اخلاق سودجویانه و پیرو سود شخصی قرار می‌دهد که بطور خودکار روبرای تجاع و انحطاط می‌رود و سرانجام سقوط می‌کند!!

آیا چیز تازمائی آمده که وضع فرد را نسبت با اجتماع، و وضع اجتماع را نسبت بفرد در مرز صحیح خود قرار می‌دهد؟! و حال آنکه هنوز بشریت در غیر آئین اسلام حتی در قرن بیستم هم میان افراط و تفریط در تمایل بر است و چپ سرگردان است! بطوری که گاهی اجتماع را پایمال هوا و هوس فرد می‌سازد، و گاهی دیگر فرد را فدای اجتماع می‌کند!!

آیا چیز تازمائی آمده که روابط مرد و زن را بر اساس صحیح استوار ساخته است؟! و حال آنکه هنوز بشریت در غیر آئین اسلام حتی در قرن بیستم هم روابط این دو جنس را در کامیابی حیوانی و در اشباع غریزه شهوت پرستی می‌دانند، و نیروهای سازنده انسان را در این راه بهدر می‌دهد!!

آیا چیز تازمائی پیدا شده است که حاکم را — خواه فرد باشد، و یا طبقه و ملتی — از حکومت کردن بحکم هوا و هوس، و از طغیان و تجاوز بطبقه محکوم باز میدارد؟! و حال آنکه هنوز بشریت در غیر آئین اسلام حتی در قرن بیستم نیز چه در سیستم باصلاح دموکراسی، و چه در نظام دیکتاتوری بستمها و تجاوزهای طاقت‌سوز حکومت طاغوت گرفتار است!!

آیا در این چند سال چه چیز تازمائی رخ داده است!!

چرا تنها چیز تازمائی که در این مدت کم پیدا شده صحت و استقامت فکر و تصور بوده است که استقامت سلوک و استقامت زندگی را بارمغان آورده است!! آری آن امت مسلمانی که محمد ابن عبدالله پیامبر هوشمند اسلام بتربیتش کمر همت بست، با استفاده از فیوضات این تربیت قیام کرد تازندگی خود را روی نقشه دقیق الهام و خط سیر معین قوانین آسمانی تأسیس کند!

این ملت مسلمان قیام کرد تا این استقامت بی نظیر و این صحت شگفت انگیز را در سلوک مردم پدید آورد!!

و بدیهی است که این صحت و این استقامت هنوز از ضعف فطری بشری پاک نگشته بود زیرا مردم هنوز در بشریت خود باقی بودند، و لکن با وجود این ضعف فطری باز هم همین مردم تا آخرین حد تاب و توان بشری دست باستقامت و پایداری زدند.

و این هم بدیهی است که این تاب و توان در پرتو اسلام راستین نیروئی بس عظیم و اندوخته ای بس خطیر است.^۱

این ملت قیام کرد تا این همبستگی و هماهنگی بی نظیر را در میان همه مردم برقرار سازد!

و بدیهی است که این همبستگی و این هماهنگی از این ضعف فطری بشری پاک و منزّه نبود، و هرانسانی بحکم همین ضعف فطری پیوسته طالب نفع خویشان است. قرآن مجید چه بیان شیرینی در اشاره باین نکته دارد که می شنویم: ^۱ و الحق کما و برای دوستداری و جلب خیر بسیار شدید و حریص است.

اما با این وصف باز هم این مردم آن تاب و توان را یافته بودند که در روابط انسانی خود یکنوع صفا و اخلاصی بی نظیر و بی سابقه در تاریخ بشر پدید آورند،!

و قرآن کریم هم در این مورد اشاراتی دارد که شنیدنی است:

^۱ مسلمانان کسانی را که بسویشان مهاجرت کرده اند دوست دارند، و برای آن

اموال و نعمتهائی که بآنان داده شده در سینه خود ناراحتی و نیاز نمی یابند که در راه مهاجران خرج کنند ، و پیوسته آنان را برخویشتن ترجیح میدهند اگر چه خود محتاج هم باشند!

۱ و فقط مؤمنان برادر یکدیگرند .

۲ و مردان مومن و زنان مومن بعضی دوستان بعضی دیگرند!

و این ملت انقلاب کرد تا عاطفه و احساس انسانی را نسبت به همه اقوام بشری بوجود آورد ، و عاطفه ها را بهم پیوند بزند ، جهانی را پر از عاطفه و احساس و سرشار از انسانیت بگرداند ، و اینک قرآن است که در این باره با مسلمانان سخن میگوید :

۳ و مبادا شما را دشمنی و بدگوئی و بدخواهی قومی . حرم و گناه وادار سازد ، که بعدالت رفتار نکنید ، شما بعدالت رفتار کنید که آن بتقوی نزدیک تر است .

۴ و خدا هرگز شما را نهی نمیکند از رفتار نیک با کسانی که هنوز با شما در باره دین بمیدان کارزار نیامده اند ، و هنوز شما را از دیار خود بیرون نرانده اند ، نهی نمیکند از اینکه با آنان نیکی کنید و قسط و عدل را بسوی آنان بگسترانید !

۳ و هرگز شما را بجرم و گناه وادار نسازد دشمنی و بدگوئی قومی که شما را از مسجد حرام مانع شدند و وادار نکند که شما تجاوز کنید!

این ملت انقلاب کرد تا در میان فرد و اجتماع توازن و تفاهم برقرار سازد . بطوریکه فرد در اجتماع شخصیت بارز و موجودیتی ایجابی ، و انسانیتی مخصوص و آزاد از تجاوز دیگران داشته باشد . و موظف باشد بنظارت و رقابت بر حکومت

۱ - حشر ۹

۲ - حجرات ۱۰

۳ - توبه ۷۱

۴ - ممتحنه ۸

۵ - مائده ۲

۶ - حضر ۲

و بر اجتماع ، و خود را در برنامه امر بمعروف و نهی از منکر متعهد و مسئول بداند .
و همچنین اجتماع هم در مراعات حدود و مقررات الهی ، و در توجیه و راهنمایی
افراد خود ، و در تربیت افراد خود بشیوه حق ، دارای موجودیت و شخصیت محسوسی
و ممتازی باشد که شایسته هر اجتماع سالم است .

این ملت قیام کرد تا اقتصادی متوازن و سالم و استوار داشته باشد ، و برنامه های
اقتصادی خود را چنان متین و استوار پایه گذاری کند که مزد و زحمت ، و زیان
و منفعت آن متناسب ، و براساس همکاری و تضامن همه طبقات باشد !! بگونه ای که
همه افراد ، و همه طبقات در سایه وحدتی قرار گیرند که هریک خود را نسبت به دیگری
مسئول بداند . و همه با هم در همه خیر و منفعت شریک و سهیم باشند . و هرگز
ثروت عمومی جامعه در دست یک عده افراد و یا خانواده معدود قرار نگیرد .

و اینک قرآن هشیار باش میزند : ^۱ این تفاهم و توازن اقتصادی برای آنست
که ثروتهای عمومی در میان تروتمندانی از شما دست بدست نگردد ، و مردمی فقیر در
اجتماع شما وجود نداشته باشد ، و دولت در برابر نیازمندیهای ضروری مسئول
باشد و بس .

این ملت قیام کرد تا همه برنامه های زندگی را برپایه و اساسی عجیب و بی
نظیر در تاریخ اجتماعات بشر با اخلاق در هم آمیزد ، بطوری که سیاست داخلی
میان حکومت و افراد ، و سیاست خارجی میان امت مسلمان با سایر ملتها براساس
فضایل اخلاقی و برپایه مراعات پیمانها استوار باشد . روابط اجتماعی و اقتصادی
در معاملات فردی و اجتماعی ، و نیز روابط زن و مرد در چهارچوب فضیلت و نظافت
اخلاقی جریان یابد .

بلی باین ترتیب این امت مسلمان بنای راسخ و کاخ استوار خود را بنا نهاد
که بیش از هزار سال در برابر هجوم حوادث ، و زیر فشار ضربات دشمنان داخلی
و خارجی دوام آورده و هنوز هم سرافراز و پابرجا و پیش تاز است !!

حقیقت اجتماع و حقیقت زندگی اسلامی در داخل جزیره العرب تنها اثر سحر گونش این دیانت آسمانی بود، چون ملت اسلام پس از تشکیل سازمان داخلی خود تلاش و کوشش بیشتر خود را در شرق و غرب جهان گسترش داد، و بهر کشور که قدم گذاشت پایه های عدالت را در آنجا استوار ساخت، و در سایه همین عدالت و آن خوشروئی و مهر و محبتی که از اصول این دیانت بود که در کمتر از نیم قرن سرزمین های فراوانی را از اقیانوس باسفیک تا اقیانوس آتلانتیک زیر لوای خود درآورد. و این فتوحات آنچنان با سرعت انجام گرفت که هنوز هم مقایسه آن با سایر فتوحات جهان باعث نهج و حیرت محققان و مورخان عالم است!! و عجیب تر از همه این است که اسلام در این سرزمین های پهناور و از آن همه ملتها و نژادها ی گوناگون نامتجانس امتی واحد و متحد تشکیل داد!!

و بدیهی است که در تاریخ جهان امپراطوری های فراوانی پدید آمده است. و نمونه های آن در تاریخ قدیم امپراطوری روم، ایران، هندوچین، و در عصر حاضر امپراطوری انگلستان و شوروی و امثال آنها است، اما اسلام با این همه سرعت در فتوحات هرگز امپراطوری نبوده است، و بهمین لحاظ می بینیم که امپراطوری ها مرتب در جهان پدید آمده اند و سپس زود از میان رفتند، و با همه کوششهایی که بکار بردند هنوز نتوانستند، از نژادها و ملت های مختلف امتی تشکیل بدهند واحد و متحد، همین طور که اسلام تشکیل داد. اما عالم اسلامی بدون هیچگونه فشاری از طرف حکومتها خود بخود بصورت ملت واحدی درآمد است!! و عامل این کار بسیار ساده است. و آن این است که امپراطوری ها همیشه تلاش میکردند که ملتها را پس از پیروزی برای بهره کشی خود رام سازند و بهره کشی بسزا و بدلخواه خود کنند، و بهمین لحاظ آن ملتها بزودی احساس میکردند که اسیر شده اند، و بدام استعمار و بهره کشی افتاده اند، و ملیت خود را بنفع این امپراطوری باختند، و لکن امت اسلامی با همه شعوب و قبائلش همه با هم در مقابل خدای واحد خاضع و رام بود، و کسی را فکر بهره کشی در سر نبود، و بهمین لحاظ احساس میکردند که حساب غالب و مغلوب در کار نیست،

حساب برادری و برابری است، و هر قوم و نژادی در سایه این حکومت آداب و رسوم و مزایای قومی و نژادی خود را تا آنجا که با تعلیم اسلامی مخالف نباشد حفظ میکرد، و همه این ملتها از رهگذر یک نوع احساس، با هم پیوند خورده بودند و آن احساس عبارت بود از اعتقاد مشترک و ایمان همگانی بخدای واحد! و روی همین اصل با همه کوششهای ناجوانمردانه و با آن همه تلاشهای روزافزونی که برای تفرقه و تجزیه این ملت تاکنون بکار رفته، و هنوز هم ادامه دارد هنوز هم این ملتها احساس وحدت و همبستگی می کنند، و پیوند خود را بصورت امت واحد حفظ کرده اند!!

اسلام انقلاب کرد تا یک تمدن زنده و سازندگی را تشکیل بدهد، در سراسر عربستان و در میان قبائل عرب زمینه مساعدی، و سرمایه قابل ملاحظه برای تشکیل ساختمان تمدن وجود نداشت، و عرب در شرایط صحرا نوردی و با عوامل جغرافیائی، اقتصادی، اجتماعی، و علمی خود، موقعیت سیاسی مناسب برای این کار در اختیار نداشت، و با وجود تمدنهای تاریخی جزیرال عرب، و با وجود ارتباط عرب با روم و ایران، حقیقت امر و واقعیت تاریخی گواه بر این است که قیام مسلمانان در تشکیل تمدن خود، موضوعی مستقل و امری مخصوص بوده، و هیچ گونه ربطی بزندگی تاریخی عرب نداشته، چنانکه قابل مقایسه با تمدن هیچ یک از ملتهای معاصر خود نبوده است!

و این هم بدیهی است که مسلمانان بسیاری از تشکیلات سازمانی خود را از روم و از ایران اقتباس کردند، اما با وجود این، آن اساس و آن نظام و برنامه ای که این تشکیلات سازمانی را مورد استفاده قرار داده، علی رغم همه آن زوائدی که در طول تاریخ خود با آن در هم آمیخته است، باز هم بصورت قاعده و اساس اسلامی پابرجا مانده است. و تمدن کنونی دنیای غرب هم بگواهی خود غریبون از این تمدن پدید آمده است.

بریولت در کتابش بنام سازمان انسانی Making of Humanity میگوید: بطور حتم و یقین در گوشه و کنار شکوفائی تمدن اروپائی گوشه ای وجود ندارد که

ارجاع اصل و اساس آن به عوامل فرهنگ اسلامی ممکن نباشد.

در تمدن اسلامی یک رشته جنبشهای علمی و انقلاب فرهنگی وجود داشت که در عصر خود بزرگترین جنبشهای علمی و سازنده‌ترین انقلاب فرهنگی بود. و بدیهی است که علم در عصر جاهلیت و روزگار پیش از اسلام هرگز مورد توجه عرب نبود، زیرا عرب پیوسته بسخن سرائی و فنون خطابه سرگرم بودند، و همه‌همت خود را در آن بکار میبردند. و یگانه عاملی که عرب را بکار تعلیم و تعلم و داشت و انقلاب فرهنگی را در زندگی عرب پدید آورد اسلام بود و بس.

مسلمانان در عصر نهضت و انقلاب خود همه رموز و فنون علوم جهانی را از ملتهای هم جوار خود فرا گرفتند، و علوم یونان، مصر، روم، ایران و هند را در موضوعات ستاره‌شناسی، ریاضی، پزشکی، طبیعی و شیمی فراگرفتند، اما تنها بفرآگیری قناعت نکردند، بلکه هم در کمیت و هم نوع این علوم افزایش و گسترش بخشیدند و درهای ناکشوده‌ای را گشودند. و این همان مسلمانان بودند که خط سیر علم را تغییر دادند، و در پرتو هدایت اسلام روش تجربی را بنا نهادند، همان روش تجربی که همه مباحث علوم امروز غرب بدون استثناء از آن جریان یافته است!! بریولت در کتاب سازمان انسانیتش چنین میگوید: بطور یقین علم بهترین ارمغانی بود که تمدن اسلامی بجهان دانش جدید برایگان آورد، و با آنکه هیچ گوشه‌ای از نواحی شکوفائی تمدن اروپائی وجود ندارد که نتوان قاطعانه اصل و اساس آنرا به عوامل سازنده تمدن و فرهنگ اسلام بازگرداند، بارزترین و مؤثرترین این عوامل را در پیدایش نیروی کاشف قوای ثابت جهان نوین، و در منبع قوای شکوفائی بخش آن میتوان جستجو کرد. در علوم طبیعی و روح کاوش و تحقیق علمی!!

و بطور یقین آن دین سنگینی که علم ما از علم مسلمانان برده دارد، تنها مربوط بآن اکتشافات سرسام‌آور نیست که در زمینه نظریات ابتکاری بما برایگان بخشیده است، بلکه علم ما هنوز بیش از این بفرهنگ اسلامی بدهکار است! یعنی: دانش امروز ما، در مقام کنونی خود، هنوز هم مدیون فرهنگ اسلامی است. زیرا ... جهان قدیم اروپا... چنانکه ملاحظه می‌شود، در آن اثری از علم نبوده است. و علوم

نجوم ، ریاضیات یونانیان یک رشته علوم بیگانهای بوده است که از سرزمینهای دیگر آورده بودند ، و از ملتهای دیگر فراگرفته بودند ، و این علوم در هیچزمانی هرگز رنگ اقلیم یونان را بخود نگرفته ، و هرگز با فرهنگ یونانی درهم نیامیخته است . بدیهی است که دانشمندان یونانی مذاهب علمی و فلسفی را تنظیم کرده و سازمان دادماند ، و دامنه احکام آنرا گسترش داده و نظریات را تأسیس کرده اند ، اما روشهای کاوش و شیوههای تحقیق توأم با صبر و شکیبائی ، و جمع و تأسیس معلومات ایجابی ، و طرح برنامههای تفصیلی برای علم ، و بررسی دقیق دائمی و کاوشهای روزافزون تجربی ، همه و همه با مزاج یونانی بیگانه بوده .

(و اما آنچه که هم اکنون ما علم می نامیم حتما " در پرتو روح جدیدی از بحث و شیوههای نوینی از کاوش در اروپا پدید آمده ، یعنی از روشهای تجربه ، و بررسی و سنجش و در اثر پیشرفت و تکامل ریاضیات تا آن حدی که یونانیان با آن آشنا نبودماند . . . آنرا و این برنامههای علمی را مسلمانان با اروپا آوردند .) و نیز در ایبرامریکائی در کتابش بنام (نزاع علم و دین) چنین میگوید : دانشمندان مسلمان این حقیقت را درک کردند که اسلوب عقلی نظری انسان را همیشه به ترقی و پیشرفت رهبری نمیکند . لازم است که امید دست یافتن بحقیقت بمشاهده خود حوادث پیوند خورده باشد ، و بهمین جهت شعار مسلمانان در بحث و تحقیق خود همیشه بکار بردن اسلوب تجربی بوده است .

و بدیهی است که تمسک مسلمانان بشیوه تجربی و روش آزمایشگاهی (لابراتواری) در بحث و تحقیق نتیجه واقعی و نمایانگر عملی تعلیم قرآن کریم بوده است ، قرآن بوده است که آنان را واداشته تا در دستگاه آفرینش و شکفتیهای عالم وجود بجستجو و تدبیر بپردازند ، و پیوسته در محیط حقایق و واقعیات قدم بزنند ، و از قرار گرفتن زیر فشار تأثیر نظریات ناشی از خیال احتراز کنند !!

این انقلاب عظیم و این جهش بی نظیر در دنیای علم و واقعیات زندگی ، روزی نصیب دانشمندان اسلامی شد که تصور و عقیده آنان در باره خدا استقامت یافت ، و این پیشرفت علمی و این برتری فرهنگی موضوعی است مخصوص چه از

نظر کمیت وجه از نظر نوع هنوز هم تاریخ را حیران و سرگردان گذاشته است!! اما متأسفانه باید اعتراف کرد که ملت مسلمان بتدریج و در طول قرون مسافت درازی را از برنامه آئین خدا فاصله گرفت و در ظلمات تراکم جاهلیت بطوفان افتاد، بگونه گرفتار گردید که عاقبت عقیده را از شریعت جدا ساخت، و دین را بعنوان یک رابطه وجدانی جدا از واقع زندگی بحساب آورد، و حاکمیت واقع زندگی را بدینی سپرد که غیر دین خداست.

و بدیهی است که چنین ملتی در چنین شرایطی دیگر ملت مسلمان نیست، اگرچه هنوز نام مسلمانی را برای خود انحصار کرده است. گاهی نماز میخواند و گاهی هم روزه میگیرد، و...!

و در اثر همین جدائی و همین فاصله است که این ملت دیگر آن تمدن بی نظیر و آن قدرت ابتکار علمی بی سابقه خود را از دست داده است، و در محیط تنگ و تاریکی که خود برای خود ساخته است بانزوا نشسته است. و در آن انزوا به سستی و پستی و زبونی تن داده، و باین ترتیب از روح اسلام دور افتاده است! و بهمین جهت است که اخلاق و روحیاتش بفساد کشیده است، بطوری که دیگر در گفتار و کردارش صدق و اخلاص بکار نمی برد. و در معاملاتش صحت و استقامت منظور ندارد، و در اجتماعش روابط شایسته بمقام انسان را گسترش نمی دهد. و باز بهمین جهت است که در منجلاط شهوات جنسی فرو رفته، و در دام مکر و نیرنگ یهود اسیر شده است! و باین ترتیب یکباره از حریم اسلام بیرون افتاده است!!

و پر بدیهی است که اسلام از چنین مردمی بیزار است!

اسلام یک برنامه جاوید آسمانی است که بر پیامبر هوشمند اسلام محمد ابن عبداللہ نازل شده است. برنامه ایست که هرگز با انحرافات بشریت منحرف نمیگردد، برنامه ایست که در هر جا و بهر کیفیت که اجرا گردد سازنده انقلاب انسانیت است، و باعث رستاخیز بشریت!!

اسلام همان برنامه درخشانی است که مردم را از ظلمات بنور می آورد و از طاغوت بخدا متوجه میسازد. برنامه سازنده ایست که رامنجات و خلاصی مردم از

این جاهلیت چموش و جهان خراب قرن بیستم است؛ همان جاهلیتی که دمار از روزگار آدمی درمی آورد و جهان را بویرانی تهدید میکند!!

بی تردید همما نحرافات که ما در جاهلیت قرن بیستم تماشا میکنم جز بوسیله اسلام اصلاح پذیر نیست!

در آن لحظهای که تصور بشر - بآن ترتیب که بیان کردیم - استقامت بپذیرد، سلوک و رفتار انسان نیز با استقامت خواهد رفت. در آن لحظه که این بشریت گمراه بسوی خدا باز گردد، زندگیش نیز در خط سیر مستقیم جریان خواهد یافت، در سیاست، اجتماع، اقتصاد، اخلاق، روابط جنسی، هنر، و در همه چیز روی خط سیر انسانیت صحیح قرار خواهد گرفت!

بدیهی است که جاهلیت قرن بیستم حجاب صمیمی است که میان بشریت و برنامه خدا آویخته شده است و آن حجاب تطور است!

بلی این جاهلیت فاش میگوید: 'تطور است که بشریت را تا این اندازه دور از دین پیش برده است!' و باز میگوید: 'آن چیزهایی که در هزار و چهارصد سال پیش، بدرد زندگی مردم میخورد، دیگر امروز بدرد نمی خورد.'

زیرا امروز مردم دائم در حال تطوّرند. مرتب در حال جهش و دگرگونی هستند. بلی تطور همان فساد روزافزون در تصور و سلوک انسان است. که در بخش های گذشته آن سخن گفتیم! همان فساد شرف سوزی است که هیچ جنبهای از جوانب زندگی بشریت را و هیچ گوشه‌ای از روان پاک انسانیت را بدون انحراف رهان ن ساخته است!!

تطور همان عامل ویرانگری است که بشریت را بربل پرتگاه سقوط کشانده، و بطوفان فنا گرفتار ساخته است. و عجب این است که هنوز هم پیروان تطور، و طرفداران این بلا خود را در خط سیر هدایت می‌پندارند!!

و بقول قرآن: 'و آنان چنان می‌پندارند که در خط هدایتند، اما برنامه خدا، بهمان ترتیب که در نخستین ساعت نزول خود، راه نجات از جاهلیت، و وسیله

نجات از هلاکت و دمار بوده. امروز نیز تنها راه نجات از جاهلیت و تنها وسیله نجات از هلاکت و دمار است!!

در آن روز که مردم با برنامه خدا آشنا گردند و از هدایت او پیروی کنند، در آن روز که حقیقتاً "بخدا ایمان بیاورند... در آن روز که خدا را بشایستگی بپرستند، و هیچ طاغوتی را شریک او قرار ندهند، بارها کردن آئین خدا، و چسبیدن بآئین بشر ساختمای در برابر خدا چموشی و سرپیچی نکنند، و حق حاکمیت مخصوص خدای خود را از روی غصب بخود اختصاص ندهند. در آن روز همه انحرافات و همه ناپسامانیها از بین خواهد رفت. و آن همه بدبختی و عذاب که در اثر انحراف از عقیده و عبادت صحیح، و غصب حق حاکمیت خدا، و انتخاب بشر پرستی بجای خداپرستی، و این قسمت شدن مردم بدو طبقه. یکی قانون گذار، از خود، و دیگری قانون پذیر از خدا، یکباره از میان خواهد رفت!! و جهان بشریت با نور هدایت الهی یکباره روشن خواهد شد!!

و بدیهی است که همه این شرایط در اسلام فراهم است. چون اسلام هنوز هم مانند نخستین روز نزولش، یگانه تصحیح کننده انحرافات بشریت، و تنها عامل هدایت بشر بصراط مستقیم است. و هنوز هم مانند چهارده قرن پیش تنها فارق میان حق و باطل است. و پایه گذار انسانیت عالی، و تنها عامل پاکسازی از انحرافات و طغیان است. و هر دم که مردم جهان صادقانه باسلام بگروند، زندگانی آنان استقامت خواهد یافت...

بدیهی است که این مختصر نامه گنجایش بررسی و نمایش تفصیلی همه مفاهیم اسلام را در سیاست، اجتماع، اخلاق، روابط مرد و زن، هنر و در سایر برنامه های مربوط بانسان - ندارد. اما در همین نامه مختصر نیز بخوبی میتوانیم این مفاهیم را بعنوان رئوس مطالب و بنحو خلاصه بررسی کنیم و نمایش بدهیم، و کلید هر یک از دریچه های آنها را در اختیار اهل تحقیق بگذاریم. در بخشهای گذشته این نامه، همه انحرافات جاهلیت را در همه این موارد بطور کلی و اجمالاً بیان کردیم، و جز به همان اندازه که ما را به مرکز اصلی انحراف و کانون فساد و بی نظمی راهنمایی

کند در این موارد بتفصیل سخن نگفتم . و نیز در اینجا . در بررسی برنامه خدا نسبت باین امور جز بهمان اندازه که راه پاکسازی و تصحیح انحرافات را در پیش روی ماروشن سازد بتفصیل نخواهیم پرداخت .

و خدا آن دم کمردم را بعبادت ذات واحد و یگانه خود دعوت کرده ، و آنان را بانحصار خود در الوهیت و حاکمیت فرا خوانده ، منظورش دعوت مردم بکرامت و عزت است ، و همان آزادی بی نظیری است که جز در پرستش خدای واحد بی همتا امکان ندارد ، و جز در خدا پرستی در جای دیگر تحقق نپذیرد !! زیرا هرگز خدا بعبادت مردم نیازی ندارد ! چنانکه خود او در بیان همین حقیقت اعلام میدارد ، و چه اعلام قاطعانه ای ! : من هرگز از آنان رزق و روزی نمیخواهم ، و هرگز نمیخواهم که مرا طعام دهند .

و بدیهی است که این مردم وظیفه دارند که خالق و رازق و مالک امر زندگی و مرگ خود را بهپرستند . و لکن خدای رحمان بمقتضای رحمت و تقضی بی پایان خود بر خلق خود خیر و صلاح آنان را در این وظیفه قرار داده است ، و هرگز برای ذات پاک و بی نیاز خود خیر و صلاحی در نظر نگرفته است . قرآن کریم در این باره چه زیبا بیانی دارد ! . ۱ هر آنکس که جهاد و تلاش کند فقط بنفع خویشان جهاد کرده است ، زیرا خدا بی نیاز است از همه عالمها !

پس بنا بر این آنجا که خدا از مردم خواستماست که او را بخدائی والوهیت و حاکمیت اختصاص بدهند ، و آنجا که پیامبرش را از انحراف از شریعت خود بر حذر میدارد ، و اعلام میکند و هشیار باش میدهد : ۲ و با حذر باش و احتراز کن از آنان که ترا از بعضی از آنچه خدا نازلش کرده فریب ندهند . منظورش این بوده که مردم را از پرستش و بندگی یکدیگر نجات بدهد . و از وبال و بی آمدهای شوم این بندگی شوم

۱ - والذاتیات ۵۷

۱ - عنکبوت ۹

۲ - مائده ۴۹

برهاند: همان بردگی شومی که هم‌اکنون نمونه‌های رسواگرانمان در این جاهلیت قرن بیستم و در همه جاهلیت‌های جهان از دور نمایان است!!

منظور از این دعوت تأمین آبرو و تضمین شرافت انسان است. همان آبرو و شرافتی که در مساوات و برابری همه‌مردم در عبودیت واقعی خدای یگانه تحقق می‌پذیرد و بس.

زیرا فقط در این صورتست که ممکن نیست طاغوتی از میان خود مردم برخیزد و اعلام کند: من قانون‌گذار این مردم، من سلطان بی‌چون و چرای این مردم، منم که مردم را خوار و زبون اراده خود می‌سازم، منم که زندگی مردم را با اراده و دلخواه خود اداره میکنم!!

منظور از این دعوت تأمین عزت برای مردم است. همان عزتی که تحققش در صورتی ممکن است که هر یک از افراد احساس کند که ارتباطش با قانون‌گذار بقدر ذرهای از ارتباط دیگران کمتر نیست و بداند که این ارتباط برای هر یک از افراد به اندازه تلاش و کوشش او در تقرب بقانون‌گذار میسر است، نه باندازه ثروت و قدرت او!

قرآن مجید در این باره چه شعار زیبایی بدیوار بشریت نصب کرده است: ان‌اکرمکم عندالله اتقاکم!!

در این نظام بی‌نظیری که مردم در سایه آن عزت حقیقی، احترام حقیقی، شرافت و آبروی حقیقی، و آزادی حقیقی را احساس میکنند، اجتماع همین مردم سرپرستی از خود مردم دارد که با انتخاب آزاد و با بیعت آزاد مردم او را سرپرستی انتخاب میکنند، و زمام امور اجتماع خود را بدست او می‌سپارند. اما این سرپرست هرگز مالک رقاب مردم نیست، و هرگز حق ندارد که بنفع خود بدلخواه خود قانونی تصویب بکند، و مردم را در برابر خود رام و زبون بسازد، و تنها صلاحیتی که دارد او خدمتگذار مردم است که باید بمقتضای قانون خدا حکومت و خدمت کند، و همه جا قانونی را اجرا کند که جز خدا کسی آنرا وضع نکرده است و منفعت و مصلحت هیچ گروهی بخصوص در آن منظور نگشته است، بلکه همه افراد مردم در آن برابر

و برادرند، و این خدمت‌گذار باید آنرا در جامعه یکسان اجرا کند، والا ...
و این سرپرست هم فردی است مانند سایر افراد مردم، نماینده گروه معینی نیست، و طبقه معین او را انتخاب نمی‌کند، و در انتخاب او کسی و یا طبقه‌ای اعمال نفوذ نمی‌کند. زیرا هیچ طبقه و یا گروهی در انتخاب و بیعت سرپرستی که پس از انتخاب شدن بتواند بنفع و صلاح آن طبقه و یا آن گروه قانون تصویب کند و امتیازاتی را بدست آورد، اصراری نخواهد داشت.

البته این ممکن است که در اثر ضعف بشری و ضعف تشخیص، مردم فرد ناشایست‌های را اهل صلاح و تقوی تشخیص بدهند، و او را بسرپرستی خود انتخاب کنند، و پس از انتخاب و بیعت پی با شتاب خود ببرند، و بدیهی است که در این فرض خود مردم مسئول عمل و گرفتار اشتباه خود هستند، زیرا خود آن مردم با آزادی و اختیاری که داشتند او را برگزیده‌اند، ولیکن در این چنین شرایط باز هم اختیار ابتکار عمل در دست خود مردم است، و می‌توانند به‌صراحت باین سرپرست اخطار کنند که تو لایق این مقام نیستی، تو شایسته تحمل بار این مسئولیت نیستی، و تاب و توان این وظیفه سنگین را نداری. و چون چنین است ماترا معزول می‌سازیم، و فرد شایست‌های را بجای تو بسرپرستی خود انتخاب می‌کنیم!!

و باین ترتیب آزادی واقعی و عزت و احترام حقیقی، — در عالم واقع و حقیقت نه در عالم خیال و نظریات — برای همه مردم بدست می‌آید و در مقام حقیقت قرار می‌گیرد.

بلی گاهی این اتفاق می‌افتد. که سرپرست منتخب مردم، و یا خود مردم باموری برخورد میکنند که نص صریح مربوط بآن مورد بخصوص را در شریعت خدا نمی‌یابند، و بدیهی است که در چنین موردی هم شریعت خدا هرگز دست مردم را نبسته است، بلکه باب اجتهاد را برای یافتن حکم مناسبی از اصول کلی شریعت بروی مردم گشوده است!

در خاتمه در اینجا برای روشن شدن نظام سیاسی برنامه الهی بطور خلاصه تذکر چند نکته لازم است:

۱ - در این نظام طبقه‌ای وجود ندارد که صاحب قدرت و دیکتاتوری بنفع خود باشد و بر مردم حکومت کند .

۲ - سرپرستی که مردم آزادانه و با اختیار خود با او دست بیعت می‌دهند ، هرگز تابع طبقه و یا گروهی از مردم نیست که بتواند بنفع آن طبقه و یا گروه معین قانون تصویب بکند .

۳ - سرپرست منتخب مردم فقط مجری قانون خداست و بس ، و جز آن قدرت و اقتداری که از این مقام اجرائی کسب میکند قدرت و اقتداری ندارد .

۴ - سرپرست منتخب مردم در مواردی که نص صریح از شریعت خدا نمی‌یابد ، حق ندارد که پیروی از هوا و هوس شخصی خود در آن حکم کند . بلکه مجبور است که از قوانین و مقرراتی ثابت پیروی کند که عاقبت این حکم او را در خط سیر دین خدا ، و در حدود قانون خدا قرار خواهد داد .

و این مقررات کلی و اصول همگانی سیاست مطابق برنامه خدا ، تنها عاملی است که آزادی حقیقی مردم را تامین و عزت و احترام آنان را تضمین میکند ، و مردم را پیوسته از خطر سلطه طاغوت در امان میدارد .

و همین مقررات کلی ، - با توجه بواقعیت تلخ وضع ناگواری که همه جاهلیتها بخصوص جاهلیت قرن بیستم را بوجود می‌آورد ، - برای ما خوبی بیان میکند که چرا باید حاکمیت مطلق مخصوص بخدا باشد . و جز خدا کسی و یا طبقه و گروهی حق تصویب قانون نداشته باشد ؟ !

بلی و این جاهلیت احمق قرن بیستم ، زیر فشار بدمستی نخوت و غرور خود ، چنین پنداشته است که انسان قرن بیستم از هدایت و سرپرستی خدا بی نیاز شده است .

و از این جهت از برسمیت شناختن حاکمیت خدا شانه خالی ساخته ، و حاکمیت او را بنفع خود غصب کرده است ! و در اثر همین پندار غلط ، و بفشار همین نخوت و غرور است که سرانجام کارش بجموشی و طغیان کشیده است . که آثارش هم اکنون در دیکتاتوری سرمایه‌داری ، و دیکتاتوری پرولیتاریا و ذلت و زبونی

مردم در زیر فشار کابوس هر دو دیکتاتوری از دورنمایان است .
و بدیهی است که تنها چیزی که باعث نجات مردم از سلطه این دیکتاتوری
های چموش است ، فقط برسمیت شناختن حاکمیت مطلق خداست و بس ! که همه
جا امور مردم را در سایه قانون الهی بدست خود مردم می سپارد ! و بنابراین اگر
حاکم دیکتاتوری ، و یا طاغوت جبّاری برگرده ملت سوار شود مسئولیت پی آمدهای
ناگوار آن بعهده خود ملت است . چنانکه سرنگون کردن آن نیز در گرو اراده و همت
خود آن ملت است !

زیرا در این نظام این دیکتاتور همانطوریکه هواداران فلسفه مادی تاریخ می-
پندارند ، بحکم جبر و حتمیت پوک برگرده مردم سوار نمیشود ، بلکه از آن جهت
سوار می شود و از طفیان و خود کامی خود استفاده میکند که خود مردم در بازگرداندن
او بقانون و شریعت خدا سستی می ورزند !!

و در هر حال مردم حق دارند و میتوانند که او را بشریعت خدا بازگردانند .
اگر چه این کار مستلزم فداکاری و جهاد و شهادت و استقبال از خطرها باشد !
زیرا بدیهی است که خطر این اقدام فداکارانه بعرباب از خطر تحمل ذلت
و خواری حکومت این دیکتاتور آسانتر و بلکه کمتر است .

هم اکنون که مادر بررسی و نمایش اقتصاد ، اجتماع ، اخلاق ، روابط جنسی ،
و هنر بحث میکنیم ، بیان و توضیح این نکته نیز لازم است که دیگر شریعت خدا با اجرای ،
برنامه خدا در زندگی مردم حکومت خواهد کرد . و این برای بشریت عدل یکسان
و خیر محض است .

ولکن ما در درجه اول این حقیقت اساسی را آشکار میسازیم . که تا بشر در
نخستین مرحله از حق قانونگزاری ممنوع نگردد ، و آن نفوذ و سلطه ای که در شرایط
حکومت بغیر قانون خدا بدست آورده و یا خواهد آورد از او سلب نگردد - مردم
هرگز با آزادی قانونی خود نخواهد رسید . پس بنابراین معلوم میشود که شرع خدا
آنجا که بشر را از حق قانونگزاری برای خود ممنوع ساخته منظورش کاهش احترام
و شخصیت بشر نبوده ، و قصد جلوگیری از تکامل و ترقی و رشد عقلی و فکری او را

نداشته است ، بلکه منظور این شرع از ممنوعیت این بوده است که تنها وسیله آزادی حقیقی بشر را در اختیارش قرار بدهد ، و او را از هرگونه طوفان تجاوز و طغیان در امان نگهدارد !!

و اکنون که این حقیقت روشن در ذهن ما جای گرفت ، سخن خود را به بررسی نمونه‌هایی از این شریعت و برنامه خدا راجع بشئون اقتصاد ، اجتماع ، اخلاق و روابط مرد و زن ، و هنر ... اختصاص می‌دهیم ، و بحث خود را باین ترتیب آغاز میکنم .

سرچشمه طغیان و منبع تجاوز جاهلیت در برنامه‌های اقتصادی دو چیز است ، یکی شیوه مالکیت و کسب ثروت ، و دیگری حکومت طبقه مالک در اجتماع ، و برنامه الهی این دو چیز را بنفع اجتماع و بنا بمصلحت افراد اجتماع مورد اصلاح قرار میدهد .

زیرا اولاً " از طریق تأسیس و برسمیت شناختن حق حاکمیت بخدا فقط و منع مردم از حاکمیت ، هر طبقه‌ای را که قصد استعمار و استثمار داشته باشد از تسلط و نفوذ بازداشته است .

و ثانیاً " در مسئله مالکیت اصل عدالت همگانی را بنا نهاده است در صورتی که جاهلیت سرمایه‌داری مالکیت فردی را بدون قید و شرط ، و بدون حد و مرز آزاد می‌گذارد ، و سرانجام غیر مالکان را بنده و اسیر مالکان قرار میدهد ،

و در صورتی که جاهلیت کمونیسم مالکیت فردی را یکباره لغو میکند و سرانجام نیز غیر مالکان را ؛ یعنی توده مردم را بنده و اسیر مالکان یعنی طبقه حاکم قرار میدهد . اسلام برخلاف هر دو جاهلیت مالکیت رانه از بیخ و بن برمیکنند ، و نه بی‌قید و شرطوبی حد و مرز آزادی می‌گذارد که این بندگی‌ها و اسارتها بر بشر چیره گردد . اسلام هرگز اساس مالکیت فردی را الفاء نمیکند ، چون الفاء اصل مالکیت اختیار مایحتاج روزانه مردم را در دست دولت قرار میدهد ، و در نتیجه همه افراد مردم را در برابر لقمه نانی بنده و اسیر دولت می‌سازد !

و نظام سیاسی ، اقتصادی ، و اجتماعی اسلام براین پایه تشکیل یافته است که

مردم همه جا و همه وقت بر سرپرست خود نظارت داشته باشند، و همیشه اعمال و رفتار او را در اجرای قوانین الهی زیر نظارت خود قرار بدهند، تا هر جا و در هر زمان که در انجام وظیفه بخواهند یا اشتباه بروند، او را هشیار باشینند و بصراط مستقیم بازگردانند، و اگر روزی از حدود و قوانین خدا تجاوز کند همه با هم، هم نواگردند و او را از مسند حکومت پائین بکشند!

و ه! قرآن جلیل راجع باین حقیقت چمنیا اشارتی دارد!:

و^۱ باید از میان شملت، امتی باشند که پیوسته مردم را بخیر دعوت کنند، و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند.

و پیامبر هوشمند اسلام نیز در تاکید همین مطلب نیکوییانی دارد! از شما ملت هر کس که منکری ببیند باید آنرا با دست خود تغییر بدهد، اگر با دست نتواند بازبان نرم و حکمت آمیز دگرگونش سازد، و اگر بازبان هم نتواند باقلب خود آنرا از اثر اندازد، و این ضعیف ترین مرحله ایمان است.

و بدیهی است که انجام این وظیفه، امر بمعروف و نهی از منکر - که قرآن برعهده مردم گذاشته برای آن جمعیتی که در برابر لقمه نانی بدولت محتاج است هرگز میسر نخواهد شد...

در اینجا این نکته لازم بتذکر است که اسلام یک نظام عملی و واقعی است، و روی همین حساب هرگز از مردم نمی خواهد که همه فرشته باشند، و یا انبیاء معصوم، بلکه پیوسته در معامله با نفس بشری توجه خود را بواقع بشریت معطوف میدارد، ضعف و قوت، و هبوط و صعود آنرا پیوسته در نظر میگیرد. و بهمین لحاظ دائم نظامات خود را براساس این واقع بشری تأسیس میکند، و مردم را همیشه با رعایت ضعف آنها در مقابل قدرت های زور، و سلطه های جابرانه مورد مساعدت قرار میدهد. و از این لحاظ تلاش و کوشش قاطعانه بکار می برد، تا منبع در آمد بی منتی و منبع روزی مستقلی و دور از تحکم دولتها برای مردم تأمین کند، تا آنجا که دیگر

دولت وسیله منحصر بفردارتزاق آنان نباشد .

اما از لحاظ دیگر اسلام در محیط واقع بینی خود آن ظلم و طغیان‌ری که از الغاء مالکیت فردی ممکن است از طبقاتی بسایر طبقات وارد شود ، هرگز از نظر دور نمی‌دارد . و بهمین لحاظ یک رشته حدود و قیود ثابتی را برقرار می‌کند که از تراکم مال و انباشتن ثروت در دست اقلیتی از مردم جلوگیری می‌کند ، بطوریکه وسائل مالکیت را بایک رشته وسائل حلال و پاکیزه محدود می‌سازد . و از طریق قانون ارث ثروتی را که در اختیار یک نفر قرار گرفته نسل بنسل تقسیم می‌کند ، و در سر هر سال قمری مقداری از ثروت و درآمد را بعنوان مالیات از مردم می‌گیرد ، و ربا و احتکار را غیر قانونی می‌شناسد .

چنانکه سرپرست اجتماع اسلام اختیار می‌دهد که هر وقت وضع اقتصادی بطوفان انحراف گرفتار شد ، در اصلاح آن وضع بکوشد ، بطوری که مخالف با اصول اسلامی نباشد . و مبانی حیات اسلامی را پایمال نکند ، و منابع روزی و درآمد مستقل مردم را که دور از اختیارات دولت است آشفته نگرداند !

بدیهی است که ربا و احتکار دو اصل اساسی سرمایه‌داری است که این نظام شوم و طغیان‌گر با استفاده از این دو اصل بتدریج ثروتهای عمومی را بیغما می‌برده ، و مردم را از حقوق قانونی خود در آن ثروتها محروم ساخته ، و کبر و نخوت و طغیان و تجاوز سرمایه‌داران را توأم با مصیبت و فقر و محرومیت براهکثرت مردم تحمیل کرده است .

و اگر اثبات این معنا که شریعت اسلام از جانب خدا آمده احتیاج بدلیلی داشته باشد ، همین مصائب که از راه اقتصاد سرمایه‌داری بر سر بشریت آمده در این باره دلیل بسروشن است . زیرا این مصیبتها — از طغیان و فساد سرمایه‌داران گرفته ، تا ذلت و زبونی مردم ، و از استعمار زشت و چندش‌آور گرفته تا استثمار ثروتهای ملت‌های بشری — هیچ‌یک در هنگام نزول قرآن ، و قیام انقلاب اسلام برای بشریت روشن و آشکار نبوده و کسی نمیدانسته ، و حتی پیش بینی هم نمی‌کرده است ، که این نظام شوم سرمایه‌داری براساس ربا و سپس براساس احتکار استوار خواهد شد .

فرمان تحریم ربا و احتکار در اسلام برای ما بس است که بتنهایی حقانیت این برنامه آسمانی را ثابت و مدلل سازد، و اگر این حقیقت احتیاج بگواه و شهادت داشته باشد، این فرمان بعنوان قوی ترین گواه و عادلانه ترین شاهد در این مورد در دادگاه وجدان حضور یابد!!

و همان طور که قبل از این اشاره شد، این نامه که بارعایت اختصار تدوین می گردد، گنجایش این بحث مفصل راجع باقتصاد اسلامی را ندارد، جای این بحث مفصل در کتابهای مخصوص باقتصاد است، اما باز هم ما در این کتاب بحث فشرده و خلاصه ای بعنوان کلیدر مزدریچه های اقتصاد و مباحث اساسی برنامه اقتصاد اسلامی عنوان خواهیم کرد. باین ترتیب کمی بنیم:

نظریه عمومی در باره اقتصاد اسلامی همیشه برای اصل استوار است که خدای تعالی انسان را در روی زمین خلیفه خود آفریده است، و مال و ثروت موجود در زمین مال خداست، و همه افراد بشر در تصرف و در تدبیر مال و ثروت خلیفه و نماینده خدا هستند که طبق یک رشته شروطی که قسمت اعظم آنها اصول کلی، و قسمت کمتری بصورت قوانین جزئی تفصیلی است در شریعت خدا بیان شده است، آن مال و ثروت را مورد استفاده قرار میدهد، و هریک از همین افراد در مقابل تلاش و کوششی که انجام میدهد مقداری از این مال و ثروت را مالک میشود، مشروط براینکه در مالکیت و در ملک خود طوری رفتار کند که هم برای خودش و هم برای اجتماعش که خود او نیز جزئی از آنست خیری و فائده ای تحصیل کند، البته در محدوده همان شروطی که خدا معین کرده است و قطعا "خارج از آن هم خیری درکار نیست.

پس اگر فردی احمقانه کار کرد، و در استفاده از حق مشروع خود خطا رفت در نظام اسلامی از تصرف او جلوگیری میشود، و این حق با اجتماع برمیگردد که خود مالک اصلی آنست، و آنرا از خلافت خدا کسب کرده است.

و این انتقال هیچگونه نارسائی در قانون مالکیت فردی ایجاد نمی کند که تنها پایه نظام اقتصادی بلکه اساس همه نظامات و برنامه های اسلامی است. بلکه قانون تصرف را مقید بقیودی می سازد که دائم حسن تصرف در مالکیت را

تضمین میکند.

و با اینک مالکیت افراد را برسمیت می شناسد، حقوق اجتماع را نیز مانند زکات در اموال فرد مراعات میکند.

و قرآن کریم درباره این حقایق بیان شده اشارات روشنی دارد که مال و ثروت از جانب خدا در اختیار مردم قرار میگیرد:

^۱ و بآنان بدهید از مالی که خدا در اختیارتان گذاشته است.

^۲ و بسفیهان ندهید اموال خودتان را که خدا آنها را قوام زندگی شما قرار داده است. می بینیم که در این آیه جنبه اجتماعی مال مورد توجه است

^۳ سپس اسلام یک قاعده کلی و همگانی برای توزیع ثروت تأسیس کرده است و قرآن کریم آن را بطرز روشنی بیان داشته که قوانین توزیع ثروت برای این است: که مال و ثروت در دست ثروتمندان شما وسیله بازی نباشد که عده ای را ببازی بگیرد: یعنی منظور از این توزیع این است که قدرت در طبقه توانگر دست بدست نگردد.

و بنابراین قاعده روشن هرگز جایز نیست که تحت هیچ عنوانی توانگران مال را در اختیار خود قرار بدهند.

بلکه واجب است که تحت شرایط خاصی که اسلام معین میکند، مالکیت مال در دست همافراد قرار بگیرد و همیشه در گردش جریان باشد. و این جریان بطور طبیعی در دست همه مردم با حفظ همه شرایط و مراتب باشد.

^۴ و در این میان حقوقی هم از طبقه فقیر و محروم وجود دارد که اجتماع، باید آن را بعنوان حق واجب از توانگران دریافت کند و بنیازمندان بپردازد، باز هم در این مورد قرآن زیبا بیانی دارد. و در اموال آنان حقی است برای سائل و محروم.

۱ - نور ۳۳

۲ - نساء ۵

۳ - حشر ۹

۴ - والذاریات ۱۹

این حق که در اینجا بیان شده اولاً حق ذکاتست ، و ثانیاً " همه هزینه‌های اجتماعی است که در تحولات و حوادث بمناسبت پیدایش نیازهای روزانه و بنسبت احتیاج‌ملی از اموال توانگران دریافت میگردد .

سپس اسلام قوانینی برای کسب مال و تجارت و تصرف در اموال وضع کرده ، و بنا بر همین قوانین کسب مال و تجارت و تصرف در اموال بگونه‌ای که باعث زیان فرد و یا اجتماع باشد جایز نیست .

و نظر به همین قوانین حکیمانه است که اسلام ، غصب ، غارت ، دزدی ، غل و غش ، احتکار را حرام ساختاست ، و ربا را کفرزشت‌ترین وسیله است بشدت قدغن کرده است ، و آن را اعلان جنگ با خدا بحساب آورده است ، و اینک قرآن از این اعلان جنگ گذارش زیبایی دارد . ای آنان که ایمان آورده‌اید خدا را در مقابل حوادث ناگوار سهر قرار بدهید (تقوی پیشه کنید) و رها کنید آنچه از ربا باقی مانده‌است ، اگر شما مؤمنان هستید . و در غیر این صورت اگر ربا را رها نکنید پس چه منتظرید اعلان جنگ بدهید با خدا و با رسول خدا و آماده بجنگ باشید از جانب خدا و رسول خدا^۱

چنانکه می‌بینیم در این آیات اول خدا مؤمنان را بتقوی امر کرده و سپس شرایط ایمان را رها کردن بقیه ربا قرار داده و پس از آن نافرمانان را بآمادگی برای جنگ با خدا و رسول خدا فراخوانده است . و این شدیدترین تهدیدی است که در باره نافرمانی در قرآن کریم آمده است .

سپس اسلام توانگران را بپاری و همدردی با قرض داران دعوت میکند ، و اینک قرآن کریم این شعار را در اجتماع اعلام کرده است . و اگر قرض داری زیر فشار تهی دستی باشد ، حکم او مهلت دادن است تا روزی که از فشار بیرون آید و بزندگی آسانی برسد که بتواند قرض خود را بدون فشار بپردازد ، و اگر آنرا آزاد کنید و قرض را باو

ببخشید برای شما خیر است اگر شما بدانید ۲۰

چنانکه در اینجا ملاحظه میکنیم، اول توانگران را در باره قرض داران زیر فشار را امر بصبر و مهلت دادن میکند، و سپس خاطر نشان میسازد که اگر از حق خود بگذرند و آن را بعنوان صدقه بدون اینکه باو بگویند ببخشند برای خودشان بهتر است، زیرا هم دلی را شاد کرده اند و لذت وجدانی شیرینی را چشیده اند، و هم یک فرد پریشان فکر و از کارمانده ای را دوباره با اجتماع بازگردانده اند و او را یک عضو فعال و سازنده ای ساخته اند. اجتماعی که خود نیز عضوی از آن هستند. و این است پاکسازی اجتماع! و آنچه که تاکنون بیان شد، قواعد کلی و عمومی بود راجع باقتصاد اسلامی، و این قواعد کلی محیطی را در بر میگیرد که اقتصاد اسلامی در آنجا بدون هیچگونه مانعی جز آنچه که از انحراف جلوگیری میکند رشد میکند و پیش میرود.

و این همان شیوه ای است که برنامه اسلام با آن مشکلات اقتصادی را در همه اطرار و در همه اشکالش اصلاح میکند، و با همین شیوه اصلاحی مردم را از تجاوز باز میدارد، و از بردگی هر طغیانگری آزاد میسازد.

اما چه بهتر است که ما حقیقت مهم دیگری را هم که از امتیازات برنامه اسلام راجع باقتصاد اسلام است باین قواعد کلی اضافه کنیم، و آن این است که تصور اسلامی هرگز انسان را بنده و آلت دست ضرورتها و جبرها و حتمیتها قرار نمیدهد، خواه حتمیت ماده باشد و خواه حتمیت اقتصاد، و یا حتمیت تاریخ. چون در فلسفه و نظام اسلامی این مردم هستند که اجتماع خود را تشکیل و اقتصاد خود را برنامه ریزی میکنند، و در این نظام هیچگونه جبری و حتمیتی وجود ندارد که شکل معینی را در زندگی مردم پدید آورد، و طبقه ای را بر طبقه دیگر با استفاده از سلطه و قدرتی که ببهانه حتمیت اقتصادی بدست میآورد بر طبقه دیگر مسلط گرداند.

این گونه حتمیت، و این گونه سلطه فقط در محیط جاهلیت، و در اجتماع جاهلانه منحرف از آئین خدا پدید میآید! اما در سایه آئین خدا و در محیطی که

برنامه خدا جرامیشود مردم فقط خدا را می پرستند و بس. و از پرستش حتمیتها در امان هستند.

و بهمین لحاظ می بینیم که آئین و برنامه الهی - با وجود انحراف جزئی مردم از آن - باز هم از شیوع و گسترش نظام فئودالیزم در کشورهای اسلامی بآن قیافه زشت و چندش آورکه در اروپا شایع و رایج است جلوگیری کرده است. و رژیم فئودالیزم هرگز فرصت نیافته که قیافه حتمی خود را در زندگی مسلمانان برخ مردم بکشد!! در فلسفه اسلام و در تصور اسلامی تنها نیروی سازنده و متصرف انسان است. و عالم آفرینش با آن ویژه گیها و نیروهایش در تسخیر و در فرمان انسان است. و اینک قرآن مجید در بیان این حقیقت نیکو بیانی دارد! و در تسخیر شما قرار داد هر آنچه که در آسمانها و هر آنچه در زمین است! پس با این بیان می بینیم که انسان سلطان آسمانها و فرمانده زمین است.

پس بنا بر این بهمین لحاظ با استفاده از همین قدرت و استعداد انسان اقتصاد خود را بر اساس اعتقاد و تصور خود، و بهاری نیروی ارادهای که خدا باو عطا کرده پی ریزی میکند، و هرگز بنده و اسیر دیگر گونیهای با اصطلاح حتمی اقتصادی نمیشود، کما و را در بند استعمار و استثمار خود گرفتار سازند، فشارهای اجباری خود را بر او تحمیل نمایند.

و بدیهی است که این برنامه و این آئین الهی که چنین اختیاری و چنین سازندگی مثبتی بانسان برایگان می بخشد، در عالم تصور هم او را گرامی میدارد، و در عالم سلوک و رفتار نیز او را استوار میگرداند، و باین ترتیب اجتماع انسانی انسان را از گزند ظلم و فساد و انحراف پاک و پاکیزه نگه میدارد، و باز هم این برنامه و این

۱ - جایشه ۱۷

۲ - منظور مادر این جا روابط جنسی نیست بلکه روابط اجتماعی است اگر چه روابط جنسی نیز جزوی از روابط اجتماعی است و لکن آن شکلی مخصوص دارد، و ما هم راجع بآن بحثی جداگانه خواهیم داشت.

آئین الهی، اولاً "توازن و هماهنگی در میان فرد و اجتماع را استوار میسازد، و سپس علاقه و رابطه مرد وزن را در این اجتماع بدقیقترین شیوای تنظیم میکند.

در نظر اسلام فرد و اجتماع دو جبهه رودرو نیستند، و هرگز جایز نیست که این چنین باشند، زیرا آن خلافتی را که خدا بانسان داده است فرد و اجتماع هر دورا یکسان فرامیگیرد، و انسان هم شامل فرد میشود و هم شامل اجتماع.

و با این حساب میان فرد و اجتماع هیچگونه عداوت و دشمنی بر سر غلبه و سلطه بردیگری معنا ندارد، و از اینجا معلوم است نمایش دادن اجتماع بصورت یک دشمن پرخاشگر و انتقام جواز فرد، یا نمایش دادن فرد بصورت دشمن بدخواه اجتماع جز در موارد انحراف و جنون از حقیقت بدور است. و هیچگونه جدائی و قطع ارتباط میان آن دو امکان پذیر نیست!!

بلی تنها در موارد انحراف و جنون است که یک فرد طغیان گر، یک فرد سرکش، فاسد، تبهکار، حریص، اسیر طمع، و امثال اینها جان میگیرند، و درک میکنند که روابط محکم و پیوندهای منظم اجتماع آنان را از اجرای مقاصد شوم و انحرافی خود که گرفتارش هستند باز میدارد.

از این جهت بگسستن روابط اجتماع و سست کردن پیوندهای آن همت می گمارند، و یا بمقتضای نوع انحراف خود برای تسلط و غلبه بر آن تلاش میکنند.

و نیز در همین موارد انحراف و جنون است که اجتماعی طغیان گر، اجتماعی سرکش، اجتماعی چموش و منحرف از راه راست، و دور از راه خیر و صلاح پیدامیشود، اجتماعی پیدامیشود که تاب و توان دیدن فرد را ندارد، یا تاب و طاقت دعوت فرد را برای صلاح و استقامت در خود نمی بیند. از این جهت همت می گمارد که او را بکوبد و از میان بردارد!!

اما در حالت اعتدال و استقامت صحیح فرد و اجتماع، بی دریغ یک نوع هماهنگی فطری میان آن دو برقرار خواهد بود که اهداف و افکار و مشاعر هر دو را در یک خط سیر متعادل بجریان می اندازد، و یک نوع مخصوصی ارتباط و الفت در میان آن دو ایجاد میکند که از مجموع آنها یک هستی متعادل و کمال

یافته و مسالمت‌پذیر پدید می‌آید .

و بهمین لحاظ است که اسلام پیوسته میکوشد تا اعتدال و استقامت را هم در فرد و هم در اجتماع استوار گرداند .

و انحراف و جنون راهم از فرد و هم از اجتماع دور کند ، و باین ترتیب در نهاد هردو پاک سازی نهادی انجام بدهد !!

اسلام کوشش دامن‌دار خود را بکار میبرد تا هم با نشان دادن شخصیت وهستی فرد مستقل ، و هم با نشان دادن هستی و شخصیت اجتماع هماهنگ ، فرد و اجتماع را با هم در یک حالت توازن قرار بدهد !

و بهمین لحاظ است که اسلام فرد را بطور مستقیم مخاطب می‌سازد ، و حقوقی را باو می‌بخشد ، و مسئولیتهائی را نیز بعهده او میگذارد که عاقبت شخصیت و موجودیت او ممتاز و مشخص گردد .

و نیز اجتماع را مخاطب می‌سازد ، و حقوقی را نیز بآن می‌بخشد ، و مسئولیتهائی را بآن واگذار میکند که سرانجام آن هستی هماهنگ و شخصیت فشرده خود را دریابد و مشخص گردد که آن هم دارای هستی ممتاز است !

و روی این اساس است که فرد در اسلام بطور مستقیم وبی واسطه و بعنوان شخصیتی دارای هستی ممتاز و معین با خدای خود ارتباط برقرار می‌سازد و روی نیاز و عرض نیایش بدرگاه او می‌آورد ، و فقط او را می‌پرستد ، و بآستان او تقرب میجوید و بس .

اسلام در همه حالات پیوسته و مداوم رعایت و عنایت کامل خدا را در باره او بعنوان یک فرد با شخصیت اعلام میدارد ، و بهمین لحاظ برای او بیان میکند که خداهمان آفریدگار حکیم و رحیم است که در اثر برخورد و آمیزش پدر و مادر ، بنا بر تقدیری که فقط در باره او ، نه در باره کسی دیگر جاری شده او را بصورت یک فرد دارای استقلال آفریده است ، او هم مانند همه عوامل خلقت و همه نیروهای آفرینش در رساندن این روزی شرکت دارد ، اما در هر حال این روزی برای او معین شده است ، و در حساب شخصی واریز گردیده است . و کسی دیگر در آن شریک و سهم نیست !

سپس اسلام برای فرد بیان میکند که خدای او همان پروردگار سمیع و بصیر است که دعای او را می شنود و جواب مثبت میدهد، و حاجت او را - اگر بصلاحش باشد - برمی آورد، و اگر بصلاح او نباشد برای فشاری که می بیند در آخرت برای او پاداش نیکو منظور میدارد، اما در هر حال دعای او را بعنوان یک فرد مستقل اجابت میکند!!

و سپس اسلام بروشنی اعلام میکند که این فرد مستقل در پایان کار بتنهائی در پیشگاه خدای خویش در معرض حساب قرار میگیرد، و جز در باره خود، و اعمال فردی خود مورد سؤال و مواخذه قرار نمی گیرد. اینک قرآن چه اشاره های زیبایی دارد.

۱ - و همه آنان روز رستاخیز تنها، تنها در پیشگاه خدا جاضر خواهند شد.

۲ - هر نفسی در گرو اعمال و کردار خویشان است.

۳ - هیچ بارکشی بار دیگری را بدوش نمی کشد.

و باین ترتیب از راه ارتباط مستقیم فرد با خدای خویش اساس شعوری و احساس

ذاتی مستقل فرد تحقق می پذیرد!!

و آنگاه اسلام یک رشته تکالیف و مسئولیتهای فردی مخصوصی برعهده فرد میگذارد که استقلال و شخصیت او را نمایان میسازد، بترتیبی که هریک از افراد را مکلف میسازد که شعائر و قوانین خدا را زنده نگهدارد، و اجتماع را یعنی: سایر افراد را نیز به رعایت این فرمان فراخواند، و سپس فرد را مکلف میسازد که باتمام قدرت و بنسبت ایمانی که دارد برضد منکرات اجتماع بمقاومت بپردازد، و مسائل عمومی اجتماعی را هم بعنوان مسائل خصوصی خود بپذیرد، و این مسائل عمومی در نظر اسلام همان اجرای قانون الهی است باین ترتیب که می بینیم:

۱ - پایدار ساختن حکومت صالح و اقتصاد سالم و اجتماع شایسته.

۲ - رواج دادن ارزشهای اخلاقی در اجتماع بدون وقفه.

۳ - نظارت و پاسداری در پاکسازی افراد اجتماع از آلودگیهای فساد.

۴ - نظارت و مراقبت در اعمال و تصرفات حاکم.

۵- تقویت و سوق دادن حکومت در خط سیر قوانین الهی، یعنی: رعایت حق و عدالت عمومی در همه جا و در همه حال.

و باین ترتیب و از طریق تربیت روحی و اخلاقی و اجتماعی اسلام در واقع عرصه زندگی، نه در عالم خیال و نظریات - یک شخصیت ایجابی و سازنده برای فرد ایجاد میکند، و او را برای انجام رسالت خطیر خود مأمور میسازد.

و سپس اسلام با تاسیس این مبانی در زندگی فرد، حق مالکیت فردی را نیز برای او میدهد، و از این جهت شخصیت او را بارور و آثکار میسازد، و این مالکیتی را که اسلام در اختیار فرد قرار داده، خواه در خارج تحقق یپذیرد، و خواه منپذیرد در هر حال حقی است ثابت و قائم بذات. چنانکه استفاده و دفاع از این حق نیز در همه حالات ثابت و قائم بذات است.

و این حق و این فرصت شخصیت مستقل فرد را همه جا پایدار و استوار میسازد. زیرا از یک طرف مالکیت شخصی را بفرد اختصاص میدهد، و فرد بوسیله آن موجودیت و شخصیت خود را احساس میکند، و از طرف دیگر روزی خدا داده فرد را در اختیار شخصیت فردی او قرار میدهد تا آنرا با اراده و قدرت خود بدست بگیرد، و از این راه نیز فرد در نهاد خود احساس شخصیت و موجودیت میکند.

و سرانجام برای کسب روزی وسیله و فرصتی در اختیار فرد قرار میدهد که با استفاده از آن بتواند در برابر طفیان حکومت و اجتماع پایداری کند، و با فاسدهای اجتماعی بمبارزه برخیزد.

و با همه این اوصاف باز هم در مواردی که مالکیت - علی رغم وجود حق و فرصت نظری در عالم واقع و خارج برای فرد - اگر تحقق نپذیرد، اسلام هرگز اجازه نمیدهد که شخصیت فرد پایمال گردد و تباه شود. بلکه فرد را همیشه در حفاظت و کفالت دولت قرار میدهد.

یعنی دولت را مکلف میسازد که فرد را برای انجام کار همیشه آماده بسازد. و بکار بگمارد. و در صورتیکه دولت از انجام این وظیفه عاجز باشد، و یا فرد بعلت پیری و ناتوانی قدرت کار نداشته باشد، دولت باید هزینه زندگی او را از صندوق

دارائی عمومی: صندوق بیمه‌های اجتماعی تاءمین کند با توجه باینکه در همه این موارد فرد از حق ثابت و معلوم خود استفاده میکند که برای او مقرر شده است، و از دست کسی احسانی دریافت نمیکند، زیرا بنا بر فلسفه اسلام مردم نه رزاق خود هستند و نه رزاق دیگران، بلکه همیشه کلید روزی همه در دست خداست و هریک از روزی خواران بفرمان خدا بهره خود را طبق قانون مقرر دریافت میکنند، و بدیهی است که این شیوه آخرین و عالی ترین مرحله کمال است که ممکن است برای اظهار شخصیت متعادل و مستقیم فرد در این جهان تحقق یابد. و این خلاصه‌ای از تنظیمات و اصلاحاتی است که اسلام در مقام ابراز شخصیت و احقاق حقوق فرد برسمیت شناخته است. اما باید در نظر گرفت که این عنایت از طرف اسلام هرگز مخصوص بفرد و مخصوص بحقوق فردی نیست، بلکه این شریعت بهمین اندازه هم باحقاق حقوق اجتماع، و ابراز شخصیت اجتماعی ارزش قائل است و آنرا در همه جا و در همه حالات برسمیت می شناسد.

و همانطوری که فرد را برای ابراز شخصیت و موجودیت فردی خود مکلف ساخته است، اجتماع را هم برای اثبات شخصیت و موجودیت اجتماعی خود مسئول قرار داده است، باین معنا که اجتماع بعنوان یک هیئت و بعنوان یک مجموعه‌ای از افراد، مکلف است که قانون خدا را اجرا کند، و همیشه بر اجرای آن نظارت کند، و در واقع این اجتماع است که باید سرپرست و زمامدار را انتخاب بکند، و رفتار و کردار او را زیر نظر داشته باشد، و از تجاوز و انحراف او جلوگیری نماید. و باز این اجتماع است که در صورت تخلف زمامدار، میتواند او را از مقام زمامداری براندازد.

و اینک این قرآنست که در بیان این حقیقت شیرین بیانی دارد! ^۱ و باید از شما مردم گروهی باشند که آنان پیوسته همه را بسوی خیر فراخوانند، و امر به معروف کنند و نهی از منکر ^۱ و باز هم اشاره زیبا: و کارآنان در میان خود بشورا و مشورت است ^۲ و باز هم

بهیامبر اسلام دستور میدهد که در کارها با مردم بمشورت بپردازد: و در کار اداره امور با مردم مشورت کن^۱

با بررسی آیات قرآن کریم موارد بسیاری دیده میشود که در آنها سخن گوی وحی اجتماع مسلمانان را با ندای یا ایها الذین آمنوا سرافراز میکند، و مسئولیت های خطیر اجتماعی را بآنان محول می سازد، و این نمونه هایی از این جمله است:

۲- یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتل: ای کسانی که ایمان آورده اید برای شما در باره کشته شدگان حق قصاص در دیوان عدل ثابت گردیده است.

۳- یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافه: ای کسانی که ایمان آورده اید همگی در حوزه صلح و صفا داخل شوید.

۴- یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل: ای کسانی که ایمان آورده اید اموال خودتان را در میان خود به باطل نخورید.

۵- یا ایها الذین آمنوا خذوا حذرکم، فانفروا ثباتا، وانفروا جمیعا: ای کسانی که ایمان آورده اید، وسائل دفاعی خود را بردارید و آماده باشید، که سرانجام گروه گروه بحرکت درآئید و با دشمن روبرو شوید، و یا با بسیج عمومی یورش آغاز نمائید.

- یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والالزام، رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه.

۱- آل عمران ۱۵۹

۲- بقره ۱۷۸

۳- بقره ۲۰۷

۴- نساء ۲۹

۵- نساء ۷۱

۶- مائده ۹۰

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همانا بیقین بدانید که شراب مستی آور و قمار و بتها، و آن چیزهایی که در بتکده‌ها بآن قرعه میزنند و سرنوشت‌ها را تعیین میکنند همه پلیدند و از عمل شیطان هستند پس بنابراین از آنها اجتناب کنید.

قرآن کریم با هریک از این ندها قانونی برای مسلمانان وضع میکند تا آنان با اجرای آن قیام کنند، و در هریک از آنها خط هدایتی برای آنان می‌کشد که تا خود و فرزندان و افراد اجتماع خود را در همان خط براه اندازند، و مسئولیتهایی را برعهده آنان میگذارد تا همه با هم بانجام آن قیام کنند، و قرآن برای تأکید این وظیفه‌ها است که چه چنین بیان جاذبی دارد: ^۱ و شما همگی بحبل متین خدا چنگ بزنید و متفرق نگردید، نه از نظر افراد، و نه از نظر اجتماع، نه در عمل و نه در نیت و اندیشه!

و باز هم بیانی دیگر: ^۲ و شما ای مومنان بر نیکو اندیشی و نیکو گفتاری و نیکو کرداری و بر تقوی: خدا را در مقابل حوادث سپر قرار بدهید و بخیر همکاری کنید، و هرگز بگناه و عداوت همکاری ننمائید.

و بدیهی است که قیام باین وظایف، و انجام دادن این مسئولیت‌ها مستلزم وجود جماعتی است، هماهنگ و هم پیوند و ناظر بر جریان امور، و ناظر بر جریان حوادث.

این نکته هم مخفی نماند که اسلام هم مانند همه نظامها اجتماع خود را از افراد تشکیل میدهد، و روی این حساب این اجتماع مؤمن و مسلمانی که هدف این ندها قرار میگیرد، و با این خطاب‌ها مخاطب میشود، و این مسئولیتها برعهده‌اش واگذار میگردد، از یک عده افرادی مؤمن و مسلمان تشکیل میشود، که هر یک از افرادش بطور مستقل مؤمن و مسلمان است، و بطور جداگانه و بعنوان یک فرد مستقل با خدای خود ارتباط دارد.

اما اسلام هم باین اجتماع پاک که از این افراد مؤمن تشکیل یافته است ، شخصیتی مستقل و ممتاز عطا میکند ، و آنرا بموازات استقلال شخصیت فرد پیش می برد ، و آنرا بطوری برفرد مسلط می سازد که با استفاده از این سلطه رفتار افرادش را که اندیشه خودسری در سردارند و قصد انحراف از راه راست داشته باشند بشدت کنترل کند .

پس بنا براین اجتماع از نظر اسلام راهنما و سرپرست فرد خودش است . ولكن با این وصف باز هم اسلام اجتماع را از تجاوز و طغیان و سوءاستفاد از این سلطه جلوگیری میکند و آنرا مکلف می سازد که در همه جا و در همه حال باید مجری قانونی الهی باشد ، و از هواپرستی احتراز کند .

و بدیهی است که قانون الهی برای تأمین سعادت بشر ، و حفظ حقوق انسان آمده است ، خواه فرد باشد و خواه اجتماع !!

و اجتماع علاوه بر این وظیفه که برعهده دارد از جهت آن شخصیت استقلالی و پیوند خورده و هماهنگ خود موظف است که از وطن اسلامی خود دفاع کند ، و از شریعت و ملت اسلام حمایت نماید ، چنانکه از جهت نظری مالک اصلی و صاحب اختیار اولی مال و ثروت ، اجتماع است که همه جا حق تصرف در آن را بفرد می بخشد . و از جهت عملی حق دارد که این حق تصرف از فردی را بگیرد که لیاقت تصرف و شایستگی اداره ثروت را ندارد . و اینک قرآن کریم هم چنینکو فرمانی دارد !:

و شما بدست سفیهان اموالتان راندهید : اموالی که آنها را خدا برای شما سرمایه زندگی قرار داده است ، و روزی و هزینه زندگی آنان که در آن اموال هست بپردازید و برای آنان سخنان نرم و نیکو بگوئید .^۱

و نیز اجتماع از نظر قوانین و نظام اسلامی پیش از دولت که مرجع و پناه مردم بشمار است ، اولاً " در حدود خانواده ، و سپس در حدود جمعیت های محلی و سرانجام در حدود امت اسلامی موظف است که افراد ناتوان و بینوا را زیر بال حمایت و کفالت

خود بگیرد و هزینه زندگی آنان را آبرومندانۀ تامین کند .

وباین ترتیب در نظام اسلام شخصیت اجتماع پدید میآید ، و سپس شخصیت فرد و شخصیت اجتماع براساس استقامت و توازن با هم پیوند میخورند و هماهنگ میگردند !

بلی صحیح است که این امر در واقع زندگی مردم در اجتماع باین آسانی که مامیگوئیم نیست . زیرا آنچه که در واقع و حقیقت رخ میدهد ، این است که فرد در بسیاری از موارد در باره اجتماع ، و اجتماع هم در بسیاری از موارد در باره فرد طغیان میکند و ستم روا میدارد ، و لکن این یک حقیقتی است که مربوط بخود مردم است ، و هیچ ربطی بقوانین و نظام اسلام ندارد ، زیرا این خود مردم هستند که بنسبت استعداد فطری خود برای پذیرش انحراف و استقامت منحرف و یا مستقیم میشوند . و بدیهی است که خواه از جهت نظری و خواه از جهت عملی هرآن موردی که انحراف ناشی از سوء اختیار مردم باشد ، با آن موردی که ناشی از خود نظام است فرق فاحش دارد . در اینجا جز از راه تغییر و تبدیل نظام اصلاح و جلوگیری از انحراف ممکن نمیشود ، و در آنجا با نظارت و رعایت حقوق آسان است !

و اما در نظریه سرمایه داری فرد طغیان گر بمقتضای طبیعت خود آن نظام طغیان میکند ، و مردم جز با تغییر و جز با برانداختن آن قادر بجلوگیری از این طغیان نیستند ، و در غیر این صورت هرگز نمیتوانند افراد چموش و طغیان گر را سر جای خود بنشانند ، و همان طور هم در نظریه رژیم کمونیستی اجتماع بحکم طبیعت آن رژیم طغیان میکند ، و فرد جز له شدن در لای چرخهای سنگین آن چاره ای ندارد . و هر فردی که در سر سودای مخالفت آن رژیم را ، و یا بهتر بگوئیم سودای نافرمانی پیشوای مقدس را و مخالفت با دیکتاتوری آن دیکتاتور پرولیتاریا را داشته باشد ، سزایش یا مرگ است و یا بدتر از مرگ ، حبس و تبعید دائمی در اردوگاههای کار است !!

اما در نظام اسلام هرگز بحکم طبیعت این نظام طغیانی از فرد و یا از اجتماع سر نمی زند ، و اگر طغیانی هم سربزند ناشی از انحراف فرد و یا اجتماع است ، و در این صورت پی آمدها و مسئولیت این انحراف هم بر عهده خود مردم است و جریمه را

خودشان باید بپردازند، و خود مردم موظف هستند که بتصحیح انحراف خود قیام کنند، و بقانون خدا و آئین پیامبر خدا برگردند، و اینک قرآن کریم نیز چه زیبا بیانی دارد! : ای مردم می که ایمان آورده اید از خدا فرمان ببرید و از پیامبر خدا اطاعت کنید و از سرپرست و اولی الامر اجتماع خود که از خود شما است، پس اگر در چیزی باختلاف افتادید و ستیزه کردید آنرا بخدا برگردانید، و بپیامبر خدا اگر بر راستی شما ایمان بخدا و بروز جزا دارید.^۱

در اینجا تذکر این نکته لازم است که در نظام اسلام آن سلطه قانونی که باید در همماور بآن رجوع شود، و بطور مستقیم از آن الهام گرفته شود خدا و پیامبر خداست و اما اطاعت و پیروی از سرپرست و اولی الامر از متعلقات اطاعت خدا و پیامبر خداست و بهمین جهت است می بینیم که در این آیه: *اطيعوا الله، واطيعوا لرسول، واولی الامر منکم*، جمله اطیعوا درباره خدا و پیامبر خدا تکرار شده و در باره اطاعت از اولی الامر تکرار نشده و آن اشاره باین است که اطاعت از اولی الامر جزء اطاعت از خدا و پیامبر است و خود ذاتا " دارای استقلال نیست .

پس بنا بر این یگانه مرجع در حال بروز اختلاف میان مسلمانان فقط خدا و پیامبر خداست و اولی الامر هم در خط خدا و پیامبر خدا هستند که مرجع قرار میگیرند، و این تعبیر زیبا هم اشاره بهمین نکته لطیف است که اصل منحصر در قوانین اسلامی خدا و پیامبر خدا است!!

بلی در پرتو این نظام و در سایه این تصور هرگز فرد و اجتماع بصورت دو جبهه مخالف و دو نیروی متقابل رودرروی هم قرار نمیگیرند، بلکه بحکم واقع و حقیقت خود، دو نیروی همکار و هماهنگ و هم پار هستند که سرانجام یک نیروی سازنده را تشکیل میدهند، و بحکم این پیوند فشرده هر دو با هم در اهداف و احساس و افکار متحد میگردند، و هرگز مبارزه و مخالفتی در میان آن دو بر نمی خیزد، و هیچوقت تجاوزی و طقیانی از یکی برد دیگری سرنمی زند!!

اما افراد اجتماع یعنی: زنان و مردان و کودکان. اسلام در باره همه آنان عنایت کامل و تلاش گسترده بکارمی برد، و کوششی بجا انجام می دهد تا آنان را طوری تربیت کند که از انحرافات عصر جاهلیت در امان باشند، و از بدبختی و عذاب و سرگردانی و پریشانی که پی آمد حتمی هر انحراف است همه را محفوظ نگهدارد. و برای تأمین همین منظور است که اسلام، اولاً "یک رشته وظایف و اعمال اختصاصی را طی یک نقشه عمومی و فراگیر دسته بندی میکند، بطوریکه فعالیت های مربوط بتولید مادی و مسئولیت های اقتصادی و وظایف سیاسی را برعهده مردمی گذارد، و تولید بشری و پی آمدهای آن را: مانند سرپرستی خانه و خانواده و پرورش فرزندان را بطورشایسته ای برعهده زن واگذار میکند.

و کودکان را با سرپرستی و تربیت در کانون خانواده که آشیانه طبیعی هر کودکی است نوازش میدهد!

و این تقسیم عادلانه از یک سواز تکلف و زحمت بدور است، و از سوی دیگر هرگز جازم وقایع نیست. بلکه فطرت زن و فطرت مرد و استعداد های اصیل و طبیعی هر دو را در نظر میگیرد. زیرا زن از نظر استعداد فطری (بیولوژی) خود برای باردار شدن و زائیدن و شیردادن دارای ترکیب روانی مخصوصی است که دائم جنبه عاطفی او را نیرومندتر و حساس تر میسازد، و دائم عاطفه بر سراسر زندگی و شخصیت او حاکم تر است.

البته بدیهی است که این سخن بآن معنا نیست که زن هیچگونه صلاحیت و آمادگی برای کار در خارج از مرز خانه ندارد، و بعبارت روشن تر بیرون از حوزه وظیفه فطری خود نباید کار کند.

ولکن ما قبل از این گذارش کوتاهی از آن بانوی طبیب اطریشی را دیدیم، و دیدیم که زن غربی در اثر تلاش و کوشش برای بدست آوردن مساوات کامل با مرد چه بلائی بر سر خود آورده، و چگونه این تلاش و کوشش بی جا جنبه روانی او را زیر فشار خود قرار داده است، تا آنجا که اعضا و دستگاه عاطفی و عواطف او را رویتباهی برده است! و در اثر این تحول کاذب نه بصورت زن مانده، و نه چنانکه آرزو میکرده بصورت

مرد در آمده است! بلکه در خط سیر وحشتناک و ویرانگر تبدیل بجنس سومی، غیر از جنس مرد وزن قرار گرفته است: جنسی سرگردان، جنسی بی سرو سامان، جنسی آشفته و پریشان و جنسی نمانسان و نه حیوان و بلکه پست تر از حیوان!! و بدیهی است که این وضع ویرانگر کیفر و انتقام حتمی و اجتناب ناپذیر فطرت است! کیفری است که هیچ نیروئی را یارای مقابله با آن نیست! همان فطرتی که هرگز تابع جاهلیت ها، و تابع اوهام و هوسهای خام آنها نیست، زیرا که این فطرت ساخته دست خدای اکبر است، خدائی که همه چیز را او آفریده است.

و پس از آفرینش آنها را بخط فطرت لایزال خود هدایت کرده است، و از این جهت همه آن ادعاها و خواسته های ریاکارانه که زن امروز بر زبان میراند، و یا مرد از زبان او میگوید، و با این گفته او را برای کامیابی ارزان از خرمن ناموس او، بخروج از انسانیت و سنگر فطری خود تحریک میکند، در میزان فطرت، آن یک حماقتی است بسیار پست، و یک نوع سفاقتی است بیرون از هرگونه ارزش! زیرا فطرت هرگز از اینکه عقربه های ساعت جلورفته، و یا همان عقربه ها دیگر بعقب برنمی گردد خبری ندارد، بلکه این فطرت هیچگونه علاقه ای هم بعقربه های ساعت ندارد، چون همین عقربه های ساعت آن دم که توازن آنها بهم بخورد، و با سرعت بی فایده بجلو برود، خود زن و نیز خود مرد و کودکان را بهمراه خود در راه پریشانی و سرگردانی پیش میراند! و از همان لحظه که زن از سنگر فطری خود بیرون جست و در کوچه و بازار سرگردان گردید کار اجتماع هم چنانکه (ول دیورانت) گفت یکسره به پریشانی همگانی و سرگردانی همه جائی مبدل گشته است!! دیگر نماز خانه اثری، و نماز خانواده نشانی باقی مانده و نه آرام و قراری پابرجاست!!

و این هم بدیهی است: اسلام شریعتی نیست که از حماقتها و هوسهای جاهلانه پیروی بکند و هرگز این شریعت برای زن جایز نمیداند که بصورت جنس سومی سرگردان و پریشان و تباه درآید: همان جنس سومی که در نتیجه انحراف جاهلیت قرن بیستم از مدار فطرت خدا داده پدید آمده، و از این انحراف جز بدبختی و سرگردانی سودی نبرده است! و هرگز با رامش و آسایش دست نیافته است!

و بهمین لحاظ اسلام همیشه و در همه جا زن را در خط سیر فطرت خود قرار داده است، و پیوسته مسئول وظیفه فطری خود ساخته است، و برای انجام این وظیفه فطری او را همه جا و همه وقت مراعات و حفاظت کرده است!!

این شریعت آسمانی بدون آنکه زن را باجبار محتاج بکار کند، هزینه زندگی او را تأمین کرده و احترام انسانیتش را تضمین نموده، و از بهدر رفتن نیرو و فعالیتش در میان کار درون خانه و بیرون خانه جلوگیری نموده، و از فاسد شدن اخلاقش با دقت کامل پاسداری کرده است، تا او در اجتماعی مختلط و بی بندوبار بطوفان گمراهی و رسوائی گرفتار نگردد، و باعث گمراهی و رسوائی دیگران هم نشود، و تا دشمنان بشریت و یغماگران ناموس انسانیت فرصت نیابند که او را وسیله ویرانی بنیان سعادت بشریت قرار بدهند!!

و این شریعت آسمانی در تمام مراحل زندگی او: از خواستگاری، تا همسر داری و از خانه داری تا تربیت افراد خانواده، مرد را مسئول تأمین هزینه او قرار میدهد، وزن بهر اندازه هم که ثروتمند باشد، جز بطیب خاطر و میل شخصی و هیچگونه مسئولیتی از جهت هزینه زندگی برعهده ندارد، و بحکم احکام و مقررات این شریعت همه حقوق مالکیت و همه حقوق تصرف در املاک و ثروت خود برای زن محفوظ است. و حال آنکه همین حقوق در جاهلیت قرن بیستم جز در این اواخر قرن آنهم پس از مبارزات سخت و طولانی و بقیمت ازدست دادن جنسیت و شخصیت و اخلاق خود در اختیار زن قرار نگرفته و هنوز هم او در این اجتماع جاهلانه قرن بیستم از همایین حقوق بهره مند نشده است!

و این شریعت الهی همه شئون احترامات انسانی را برای او تأمین و تضمین نموده است!

و اینک این قرآن است که در بیان حق مالکیت و در بیان تصرف مستقیم، مرد و زن را یکسان حساب کرده و چنین اعلام میدارد: ^۱ برای مردان از هر آنچه کسب

کرده‌اند نصیبی است، و برای زنان نیز از هر آنچه کسب کرده‌اند نصیبی است! و سپس در باره تجاوز بحقوق زن این چنین زیبا اخطار کرده است: ^۱ ای مردمی که ایمان آورده‌اید برای شما حلال نیست که از روی اکراه و ارث زنان باشید، و هرگز آنان را در فشار قرار ندهید که قسمتی از مهریمای که بآنان پرداخته‌اید برایگان ببرید:

و در باره مساوات در انسانیت نیز اسلام این حق را برای زن تأمین کرده‌است، و اینک این هم اعلان قرآن و چه زیبا است: ^۲ هرکس از شما مرد چه مرد و چه زن عمل نیکو انجام بدهد و حال آنکه او مؤمن است پس ما او را بازندگانی پاکیزه و گوارا زنده خواهیم داشت و باز هم اعلان دیگر: سرانجام ^۳ پروردگارتان بآنان جواب مثبت داد که من هرگز عمل هیچ‌عاملی را از مرد وزن از شما تباه نخواهم ساخت، همه شما پاره تن یک دیگرید و از یک قماشید!!

و در باره احترام زن در داخل خانواده نیز اسلام برای تأمین و تضمین حق احترام او و کوشش بسزائی بکار برده است، و اینک این هم بیان قرآن در این باره: و عاشروا هن بالمعروف!

حتی اسلام در حال بی‌میلی و بی‌ رغبتی مرد بایجاد دوستی دردل و تحریک عاطفه مرد نسبت بزنی کوشش کرده است، و این هم بیان قرآن کریم که در این مورد آمده: سرانجام اگر از آنان (از زنان) کراهت احساس کنید، ای بسا شما چیزی را مکروه بدارید که خدا در آن خیر فراوانی قرار داده باشد.

و باین ترتیب حکیمانه اسلام، در همه مراحل عاطفه و احساس و کار و اقتصاد و اجتماع، زن را در پوشش محکمی از حمایت خود قرار داده است، تا با خیال آزاد و ظاهری شاد بوظیفه اصلی خود قیام کند، و شخصیت فطری خود را بحقیقت

۱ - نساء ۱۹

۲ - نمل ۹۷

۳ - آل عمران ۱۹۵

برساند: همان شخصیتی که جاهلیت قرن بیستم در سراب مساوات آنرا تباه ساخته است.

و با این وصف، چنانکه پیش از این هم اشاره شد، این تقسیم‌بندی راجع بکار در باره زن حتمی و قطعی نیست، زیرا اسلام هرگز کارکردن زن را حرام نساخته است، اما این دین آسمانی کار کردن او را در بیرون از مرز خانه جز در هنگام ضرورت فردی و یا اجتماعی دوست ندارد.

و اما پی‌ریزی همه برنامه‌های زندگانی بشر: زندگانی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فکری، روحی، اخلاقی، و هنری بر اصل کارکردن زن در بیرون از مرزخانه، این یک حماقت جاهلانه و سفاهت‌ویران‌گری است که هم‌اکنون مآثر شوم آنرا در تبدیل شدن زن کارگر به جنس سومی، که گرفتار انواع گوناگون بیماریهای جنون‌عقلی، روانی، عاطفی، وجدانی، اخلاقی، و سرانجام جنسی است، بعیان تماشا میکنیم.

و هم‌چنین در پیدایش نسلی از کودکان که از گرمای عاطفه و از آغوش گرم مادر محروم شده، و بسرپرستی خدمتکاران مصنوعی در پرورشگاهها و شیرخوارگاهها پرورش یافته، و با داشتن انواع گوناگون جنون زنان و مردان اجتماع آینده را تشکیل میدهند، تماشا میکنیم!

و بدیهی است پیروی از چنین نظام جاهلانهای جز این معنا ندارد که ما باین بهانه سازمان سعادت بشریت را در مقابل مقداری افزایش تولید مادی ویران می‌سازیم، و حال آنکه این افزایش تولید بهراندازه که برسد، باز هم در برابر چنین خسارت جبران‌ناپذیری، یعنی: در برابر باختن سرمایه بی‌نظیر انسانیت انسان بسیار ناچیز و بی‌ارزش است که هیچ عاقلی آنرا قبول نمی‌کند، بخصوص در عصری که ماشینهای غول‌پیکر الکترونی امروز راه‌ترقی و توسعه روزافزونی را پیش‌گرفته‌اند که این تولید را بدون احتیاج بکار کردن زن در بیرون از خانه برای زندگی فردای بشریت تامین میکنند.

بلی اسلام هرگز از حماقتها و هوسبازیهای جاهلیت پیروی نمی‌کند، بلکه همیشه مرد وزن و کودک را در مقام و موقعیت شایسته خود قرار میدهد، مرد از نظر

این نظام محکم حکیمانہ‌بکار تولید مادی و سیاست اقتصادی که برای اداره برنامه‌های تولیدی لازم است می‌پردازد ، وزن هم وظیفه تولید بشری و پرورش مردان و زنان آینده را بعهده میگیرد ، و کودکان هم در مسکن و مأوای طبیعی خود که هیچ مسکن و مأوایی جای آنرا پر نمی‌کند ، در آغوش گرم خانواده که مادری بادل‌ی پر از عشق و خاطری آرام اداره آنرا عهده‌دار شده است ، با آرامش وجدانی و عاطفی بزرگ میشوند .

و همان‌طور که قبل از این هم گفتیم ، این نظام هرگز مانع از آن نیست که زن در هنگام ضرورت و اقتضاء مصلحت در برنامه‌های تولیدی کار و کوشش بکند ، بشرط اینکه این کار برای زن یک وظیفه دائمی نباشد که فکر او را مشغول کند و عاطفه او را بسوزاند ، و نیروی او را بهدر بدهد ، و سرانجام اخلاقش را فاسد و تباه سازد !

و بمقتضای همین نظام مرد و زن میتوانند برای رسیدن بهدفهای سازنده و پاک و مفید اجتماعی در محدوده خانواده بطور مستقیم ، و در محیط اجتماع با آئین عفت با یکدیگر برخورد کنند ، اما هرگز حق ندارند که برای لهو و لعب و خوشگذرانی حیوانی و کامرانی شهوانی با هم برخورد کنند و عالمی را برسوائی بکشانند ! مرد و زن برای آن با هم آمیزش میکنند که اجتماعی شایسته بمقام انسانیت ، و آراسته از همه زشتیها و دور از همه فتنه‌های اسنانیت تشکیل بدهند .

و آن مادری که فرزندان خود را با اخلاق و با اهداف اسلامی پرورش میدهد او در خط اسلام حرکت میکند و در تأمین همین منظور میکوشد .

و آن پدری که در نوبه خود با چنین نیت پاک حرکت میکند او نیز برای تأمین همین منظور و در خط اسلام تلاش میکند .

و بدیهی است که چنین مرد و زنی هیچ‌گونه نیازی باین‌گونه آمیزش‌ها و معاشرتهای جنون‌آمیز و رسواگرانه ندارند ، معاشرتهائی که جز برانگیختن طوفان فتنه هدفی ندارند ، معاشرتهائی که نیروهای سازنده مردان و زنان و دختران و پسران را در طوفان فساد بهدر میدهند !

و بنابراین ما هم اکنون سراغ جاهلیت قرن بیستم میرویم ، و از خود این

جاهلیت می‌پرسیم: چه قدر از نیروهای مرد و زن را و چه مبلغ گزافی از مال و ثروت اجتماع را در کاباره‌ها و در رقاصخانه‌ها و در محافل هوسبازیها و عیاشیها به‌در داده‌ای؟!

آیا در برابر از دست دادن این چنین اندوخته بزرگ جز شهوترانی حیوانی و جز فساد اخلاقی و جز رسوائی . . . سودی بردم‌ای؟!

و اجتماع بشر هم در این میان جز فساد جنبه روحی زن و جز فساد اخلاق فرد و جز ویرانی سازمان خانواده . . . سودی تاکنون برده است؟!

و جز ورشکستگی انسان و انسانیت عایدی نیز پس از این خواهد داشت؟! اما اخلاق، آن‌از نظر اسلام اندوخته‌ای از قواعد و نظمهایی است که اجتماع در روابط و داد و ستدهای خود روی خط سیر همین قواعد و همین نظمها حرکت میکند .

اسلام برنامه اخلاق را نیز در بستر در اختیار مردم قرار نمیدهد، تا آن تحولات و انحرافات که در بحرانهای زندگی گریبان مردم را میگیرند اخلاق حساب شوند. و آنرا فاسد و تباه نگردانند!

اخلاق نیز از نظر اسلام جزئی از آئین الهی است و با آن قوانین که برای نظم زندگی مقرر گشته کوچکترین فرقی ندارد، و چنانکه اسلام در مرحله عقیده پیوسته بر یگانگی خدا در مقام خدائی و حاکمیت خدا تکیه میکند، در موضوع اخلاق نیز جز خدا و قوانین خدا هیچ مرجعی را برسمیت نمی‌شناسد.

زیرا همه این برنامه‌ها در آخرین مرحله یک قضیه را تشکیل میدهند. و چنانکه جاهلیت در هنگام انحراف از عقیده توحید، و حاکمیت مطلق خدا، با اختلالهای سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی گرفتار شده است، و نیز در هنگام انحراف از قواعد و نظمهای اخلاق که از جانب خدا تنظیم شده است با اختلالهای اخلاقی گرفتار گشته است، زیرا همه این برنامه‌ها سرانجام یک قضیه را تشکیل میدهند، چون بدیهی است که در وقت انحراف مردم از آئین خدا در برنامه‌های سیاست، اقتصاد و اجتماع طاغوت بر آنان حکومت میکند، آن همان طاغوت است که در حال انحراف برنامه‌های اخلاقی

راهم تحت تأثیر حکومت خود قرار میدهد، و قواعد سلوک آنان را پایه‌گذاری میکند. پس هم‌اکنون ما برگردیم بنگریم، تا ببینیم اخلاق چیست؟! فلسفه مادی تاریخ در بیان و تفسیر اخلاق میگوید: اخلاق موضوعی است دائم در حال تطور و دگرگونی، و این تطور یکامری مادی واجتناب ناپذیر است! زیرا بنا بر همین فلسفه مادی تابع اطوار و اشکال اقتصادی است که بطور حتم و اجبار در زندگی بشر پدید می‌آید.

این تفسیر گرچه در اصل یک ادعای باطل و بیهوده‌ای بیش نیست، اما تنها از یک جهت صحیح است، زیرا این یک حقیقتی است ثابت که اخلاق در نظام جاهلانه منحرف تابع شکل و طور اقتصادی است، و با تطورهای اقتصادی آنها منطور میگردد! اما نماز آن جهت که این تبعیت یکا م حتمی و اجباری است، چنانکه تفسیر جاهلانه تاریخ می‌پندارد، بلکه از آن جهت است که آن طاغوتی که قوانین اقتصادی را برای سود و صلاح طبقه معینی تصویب کرده است، آن همان طاغوت است که قوانین اخلاق را نیز برای سود و صلاح همان طبقه تصویب کرده است!

و از این جهت چنین بنظر می‌آید که ارتباط میان اقتصاد و اخلاق ارتباط علت معلول و سبب و نتیجه است، و حال آنکه حقیقت امر برخلاف این است، چون ارتباط میان آن دو وحدت منشاء و منبع است که هر دو از آن منبع بیرون می‌آیند و آن همان منشاء و منبع طاغوت است.

و در آئین خداهم سیاست، اقتصاد و اجتماع با اخلاق ارتباط دارند، اما این ارتباط چنانکه تفسیر جاهلانه تاریخ می‌پندارد، ارتباط علت و معلول و سبب و نتیجه نیست، بلکه ارتباط در منشاء و در منبع واحدی است که هر دو از آن بیرون می‌آیند و آن منشاء واحد خدای اکبر است!!

و جریان امور در زندگی بشر همیشه باین ترتیب بوده و تا ابد هم بهمین ترتیب خواهد بود!

و در هر حال یک خلاق سازنده است که همه جوانب زندگی مردم را چه سیاست، چه اقتصاد، چه اجتماع چه اخلاق و سرانجام چه روابط جنسی مرد و زن همه را یکسان

نقش زده و نمایان ساخته است، و آن خلاق سازنده یا خداست، و یا طاغوت است، در جاهلیت قرن بیستم اروپائی وقتی ارتباط اخلاق از سرچشمه خود که همان آئین خداست قطع گردید، بتدریج انحراف در آن جریان گرفت، این جریان بکندی و خیلی آهسته و آرام صورت می گرفت، چون اخلاق مربوط بنهاد و اعماق نفس بشری است، و این نهاد بشری جز در پیدایش طوفانهای پرفشار، و پیداشدن امواج پرخروش در سطح ظاهری، هرگز گرفتار آشوب تشویش نمیشود، اما در هر صورت همین جریان کند و حرکت تدریجی سرانجام دارای اثری قاطع و حتمی است که کار خود را انجام میدهد، در این جاهلیت شوم، اول سیاست، و پشت سر آن اقتصاد، و سپس روابط جنسی مردم از اخلاق جدا شد، و سرانجام اخلاق برنگ تجارتی و سودجویی و خود پرستی و سودپرستی درآمد، و سپس در آخر کار ساختمان همین اخلاق تجارتی سود پرستی و خود پرستی با دست همین نسل جوان اروپائی بتدریج روبویرانی نهاد و ویران گردید!!

ما در بخشهای گذشته نیز این حقیقت را بیان کرده ایم که در هیچ زمانی و در هیچ مکانی و تحت هیچ گونه شرطی ممکن نیست که مبانی و اصول اخلاقی بکباره ویران گردد!

چون این نفس بشری که دارای طبیعت دو گونه مرکب از خیر و شر است، هرگز ممکن نیست که یکسره و بکباره تحت تاثیر و تسخیر عامل شر و فساد قرار بگیرد. بلکه در هر حال باز هم نمونه های رسوب کرده و پراکنده ای از خیر را در نهاد خود نگه میدارد!! و لکن خطری که دائم آن را تهدید میکند این است که شر و فساد همچنان رو با افزایش و گسترش است، تا سرانجام چیره گردد، و در این هنگام دیگر ویران شدن ساختمان خیر و سعادت حتمی است!!

و اما اسلام درباره اخلاق هم آنرا در وضع طبیعی جریان میدهد، و در مرز حق خود ثابت نگه میدارد، و مقرر میدارد که اخلاق هم مانند سایر موضوعات در زندگی بشر دارای منبع و منشأ منحصر و یگانه است، و آن هم عبارتست از آئین خدا و بس! و با این شیوه حکیمانه همیشه اخلاق را از گزند طاغوت دور نگه میدارد! : همان

طاغوتی که هواداران تفسیر مادی تاریخ برای گمراه کردن مردم آن را در زیر پوشش تطور پوشانده اند، و با این شیوه حیلہ گرانہ دامنه فساد را در درون نفس بشریت بهمه جاگسترش داده و هنوز هم میدهند!!

اخلاق در نظام اسلام چون یک شیوه ربانی است، و ساخته فکر نارسای بشر نیست، هرگز اسیر دست هوا و هوس هوسبازان نمیشود! و هیچوقت از قواعد محکم و مبانی متین خود منحرف نمیگردد، که سرانجام بصورت آلت دست و وسیله خدمت طبقه معین و یا گروه معین از مردم گردد، و در بحرانیهای هوسبازیها و شهوترانیها راه فساد را درپیش بگیرد و سرانجام ویران شود. و مانند مدهای روز هر روز چهره تازه ای بخود بگیرد!!

و نیز اخلاق در نظام اسلام، چون یک شیوه ربانی و انسانی است، باین معنا که هرگز در برخورد انسان با انسان تحت تأثیر مصلحت نژادی، یا منفعت وطنی، و یا عصیت قومی و دینی، و یا هر رنگی از رنگهای انحرافی واقع نمیشود، چنانکه اخلاق غربی دور از آئین خدا واقع شده است!!

برخورد اخلاق اسلامی با انسان فقط و فقط براساس انسانیت است و دور از تفاوت در رنگ و نژاد و طبقه و عقیده است! براساس انسانیتی است که در اصل مشتق از نفس واحده است، نفس واحده ای که خدا آن را آفریده است، و از جنس اونیز برای او همسر و همدمی آفریده است! و از آن دو جفت مردان بسیار و زنان بسیاری را در این جهان پراکنده ساخته است!! و این شعار ابدی را قرآن بردرود یوار آفرینش نوشته است: ای مردم پروردگار خود را در مقابل حوادث ناگوار سپر قرار بدهید، تا از آلودگیها بدور باشید پروردگاری که همه شمارا از یک نفس آفرید و از جنس همان نفس برای او جفت شایسته ای آفرید که از آن دو مردان و زنان فراوانی در جهان پراکنده ساخت!

و نیز در تأیید همین حقیقت این شعار حکیمانه را بر سر درایوان آفرینش نصب کرده است: ^۲ هان ای مردم جهان ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم،

و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا با یکدیگر بخوبی آشنا شوید، الحق که گرامی‌ترین شما در پیشگاه خدا باتقواترین شما است!

آری در نظام اسلام قواعد و مبانی اخلاق همیشه ثابت و استوار است و هرگز تحت تأثیر تطور اقتصادی و سیاسی تغییر شکل و قیافه نمیدهد، زیرا این قواعد از یک قضیه ثابت در زندگی بشریت سرچشمه میگیرد، و آن عبارتست از مساوات مردم در انسانیت، و احترام متقابل افراد و وجود حفظ آبرو و حقوق آنها از تجاوز و طغیان غارتگران بشریت!! این نظام اخلاق ساز، نمونه‌های بارز و آثار درخشانی در تاریخ اخلاق از خود بیادگار نهاده است، که بابررسی آن نمونه‌ها فرق آشکار میان این دو نظام یعنی نظام اخلاق ساز اسلام و نظام اخلاق سوز غرب آشکار میگردد.

و معلوم میشود که آن براساس انسانیت استوار است، و این براساس سودپرستی و خودپرستی، و آشکار میگردد که تفاوت ره از کجا است یا یکجا!! و در بحران جنگ حیل‌ه‌گرانهای که یهودیان برای متزلزل ساختن مسلمانان و برانداختن نهال جوان عقیده آنان، و هتک عرض و ناموس مردان و زنان مسلمان برانداختند، و با همه نیرو و سلاح خود بمبارزه و پیکار پرداخته بودند. و در گرماگرم چنین جنگ ناشران فتنه‌اندازی که جنگاوران آن از هیچ گونه تهمت، افترا، دروغ، مکرو حیل، و پیمان شکنی، نشر اراجیف و اکاذیب، ایجاد آشوب و بلوا، و ایجاد رعب و سوءظن در میان مسلمانان کوتاهی نمیکردند، باز هم اسلام جایز ندانست که فردی یهودی بی‌گناهی مورد تجاوز قرار بگیرد، و دامنش بتهمت‌گناهی که از وی سرنزده بود آلوده گردد، و برای تبرئه و اظهار بی‌گناهی آیاتی پشت سرهم برای اثبات بی‌گناهی او، و سرزنش ماجراجویانی که با و تهمت‌زده بودند باین ترتیب نازل شد که می‌بینیم:

پیامبر عزیز ما، ما بر تو این کتاب را بحق نازل کردیم، تا در میان مردم حکم کنی بآن حکم، که خدا نشانت داده و تو بنفع خیانتکاران دشمن دیگران مباش، و از خدای خود آمرزش طلب کن که خدا غفور و رحیم است، و دفاع نکن از کسانی

که پیوسته برخود خیانت میکنند، چون خدا هرگز دوست ندارد کسی را که خیانتکار و گناهکار است، آنان پیوسته از مردم در حال ترس و هراسند، و هرگز از خدایمی- ترسند، و حال آنکه خدا همیشه با آنان است آندم که همین خائنان بیتونه میکنند بگفتار توطئه گرانه‌ای که خدا هرگز بآن راضی نیست و خدا بهر آنچه که آنان انجام میدهند محیط است، هان این شما هستید که در این زندگی بی‌ارزش دنیا از آنان دفاع کردید، پس در روز قیامت چه کسی از آنان دفاع خواهد کرد، و یا کی وکیل آنان خواهد بود، و هرکس که کار بدی انجام بدهد، و یا برخود ستم روا دارد، سپس از خدا آموزش طلب کند حتماً "خدا را غفور و رحیم خواهد یافت، و هرکس که کسب گناهی کند او فقط بزیان خود گناه کسب کرده است، و خدا علیم و حکیم است، و هر کس که خطائی و یا گناهی کسب کند پس آنرا بگردن بی‌گناهی بیاندازد و باو تهمت بزند، الحق که بهتانی بزرگ و گناهی بس آشکاری برخود هموار ساخته است، و اگر نبود فضل و رحمت بی‌پایان خدا بر تو بطور یقین گروهی از آنان - از مردم خیانتکار - تلاش میکردند که ترا همراه کنند، و حال آنکه نمیتوانند همراه کنند مگر خود را نازل، و هرگز نمیتوانند بر تو زبانی برسانند، و خدا بر تو این کتاب و این حکمت را نازل کرده، و تعلیمت داده آنچه را که نمی‌دانستی و فضل خدا بر تو بس بزرگ و بی‌پایان است^۱

این آیات نهگانه که تاکیدات فراوانی را دربردارد، برای تبرئه و اظهار بی‌گناهی فرد یهودی بی‌گناهی نازل شده که در عین بی‌گناهی مورد تهمت و افتراء واقع شده است، و چنانکه از دور پیداست این آیات این چنین معنای انسانی را، و این چنین احساس عواطف همگانی را پی‌ریزی کرده است که جز در تاریخ عدالت اسلامی هرگز نظیرش را نتوان یافت!!

و این نمونه‌ای است از درخشندگی اخلاق اسلامی، در مقام تعصب دینی وهم اکنون نمونه‌ای از این اخلاق را در سیاست خارجی تماشا میکنیم:

و چنین اتفاق افتاد که ابو عبیده - فرمانده سپاه پیروز اسلام در منطقه شام در پیمانی که با یکی از شهرهای همجوار حیره بسته بود در آن فرمان چنین نوشته بود که هرگاه ما شما را در برابر هجوم رومیان حمایت کردیم ما حق گرفتن جزیه (مالیات برپاسداری) از شما داشته باشیم، و در غیر این صورت ما حق برکردن شما نداریم. و سپس چون این فرمانده عرب از بسیج عمومی هرقل برای حمله بآرتش اسلام آگاه شد، باستانداران و شهرداران شهرهای فتح شده شام نامه نوشت، و در آن نامه فرمان داد که هرچه از مردم بعنوان جزیه دریافت کرده اند، بآنان پس بدهند، و نیز بمردم آندیار نامه نوشت که ما آنچه را که در این عنوان بمای پرداخت کرده ایم، بشما پس میدهیم، زیرا خبر یافتیم که ارتش روم قصد حمله برما دارد، و شما با ما پیمان بسته بودید که اگر آرتش روم بشما حمله کرد ما از حریم شما دفاع کنیم، و ما هم اکنون قادر بر انجام این شرط دفاعی نیستیم، پس آنچه را که از شما دریافت کرده بودیم پس میدهیم، و سپس اگر خدا ما را برآنان پیروز گرداند، باز هم برسر پیمان خود هستیم و وفا خواهیم کرد.^۱

و باین ترتیب سیاست در چهار چوب اخلاق قرار میگیرد، و هیچگونه عامل مجوزی که (مکیاولی) دستاویز کرده برای بیرون بردن سیاست از دایره اخلاق پدید نمی آید.

و اما اقتصاد، جاهلیت قرن بیستم چنین پنداشته که موضوع اقتصاد هیچ ربطی با اخلاق ندارد! بلکه اقتصاد قوانین حتمی خاصی دارد که پیوسته بر آن حکومت میکند، و این قوانین هیچگونه رنگ و بوئی ندارند، نه عنوان خیر بخود میگیرند و نه عنوان شر، نه لباس فضیلت بتن دارند و نه لباس رذالت می پوشند. و اما در قاموس و اصطلاح جاهلیت قرن بیستم، اقتصاد دارای دورانهایی معین و مراحل مشخص است، و تا هر لحظه ای که رژیمی و نظامی در دوران مخصوص خود و در مرحله معین خود جریان داشته باشد آن پسندیده است و چون این دوران سپری شود این مرحله گذشت همان چیز پسندیده ناپسند میگردد! و لکن این صفات

پسندیده هیچگونه ربطی با اخلاق ندارند!

مثلاً "فتوئالیزم در دوران و مرحله خود مناسب و پسندیده بوده، اما چون دوران و مرحله حتمی مخصوص آن پایان یافته و سرمایه‌داری بجای آن نشسته امروز ناپسند و مطرود شده است! اما نه برای اینکه آن برخلاف حق و عدل ازلی بوده است، بلکه برای اینکه پس از گذشت دوران مخصوص آن پدید آمده است و دیگر بدردمی خور د!!

و همچنین نظام سرمایه‌داری با آنهمه خیانتها و جنایتها که در آن هست تا هر لحظه که در دور و مرحله مخصوص خود در جریان است صحیح است، و چون این دوران به پایان برسد و این مرحله بگذرد وضع آن نیز دگرگون میگردد.

و بهمین نسبت هستند سایر نظامها، هر یک در مرحله و دور مخصوص خود نیکو است، و در بیرون از این دایره نکوهیده است! و بنا بر این پس میزان سنجش هر چیزی در نهاد خود آن چیز است، و با میزان دیگری مانند میزان اخلاق سنجیده نمیشود!! و اما اسلام - این دین خدا، این شریعت برگزیده الهی - هرگز قبول و باور ندارد که چیزی در زندگی مردم، اقتصاد باشد، و یا غیر اقتصاد، ارتباط و علاقهای با اخلاق نداشته باشد!! و روی این حساب است که این شریعت آسمانی با اینکه ربا را از نظر اقتصادی تحریم کرده از نظر اخلاقی نیز تحریم کرده است! زیرا از نظر اسلام در اصل تشریع و واقع زندگی میان اقتصاد و اخلاقی هیچگونه فرقی نیست!

و این حقیقت در خلال اشارات و تذکرات اخلاقی قرآن که در آیات تحریم ربا بکار رفته از دور آشکار است!

قرآن این اشارات روشن را چنین اعلام می‌کند: ای مردمی که ایمان آورده‌اید خدا را در برابر سیل حوادث سپر قرار دهید، و خود را در پناه او محفوظ بدارید یعنی تقوا پیشه کنید - و رها کنید آنچه را که از ربا باقی مانده است (چه اشاره زیبایی گویا که ته مانده‌های در کاسه ربا باقی است که قابل اعتنا نیست) اگر شما مؤمن هستید! و اگر این ته مانده را رها نکردید پس چرا معطلید آماده جنگ باشید از

جانب خدا و پیامبر خدا (باز هم چه اشاره لطیفی اعلان جنگ از جانب خدا و رسول خدا یعنی با اینکه این عمل خود اعلان جنگ با خداست، اما آن قدر نابرابر است که قابل اعتنا نیست و در مقابل، خدا اعلان جنگ میدهد که آن هم حسابش پاک است و از اول غالب و مغلوب معلوم است) و اگر شما توبه کردید که حاصل سرمایه تان از آن شما است که نه ظالم میشوید و نه مظلوم، و اگر انسان قرض دار دارای فشار تهی دستی است پس وظیفه طبیعی مهلت دادن است تا از فشار بدرآید. و قرض خود را بپردازد، و اگر شما صادقانه از وام خود بگذرید این گذشت برای شما بهتر است اگر سود آنرا بدانید. و شما تقوا پیشه کنید و در پناه خدا در آئید از شر روزی که در آن بسوی خدا بازگردانده میشوید سپس هر نفسی در آن روز آنچه کسب کرده است بپاداش خود میرسد و آنان هرگز مظلوم نمیشوند^۱

و باین کیفیت هدایت با تشریع، و اخلاق با سیاست و با اقتصاد بطور تفکیک ناپذیری درهم آمیخته و باهم فشرده میگردد، و ربا هم از دو جهت تحریم میشود، یکی اینکه ظلمی است اقتصادی و اجتماعی، و دیگری اینکه آن یک شیوه رسواگرانه اخلاقی است!

و در این تحریم عامل اخلاقی کم اثر تر از عامل اقتصادی و اجتماعی نیست، و بهمین لحاظ در این تحریم از یک طرف برای جلب توجه قلوب، و ایجاد پذیرش در نفوس، عامل اخلاقی با تحریک مردم بتقوا و ثواب الهی و بازگشت بسوی خدا در روز رستاخیز مورد استفاده قرار میگیرد، و از طرف دیگر جنبه تشریعی و کیفری باتذکر آماده شدن بجنگ با خدا و پیامبر خدا مورد استفاده قرار میگیرد: یعنی جنگ با دولت اسلام با همه تجهیزات سیاسی، اداری و قضائی آن!! و چنانکه می بینیم در این مبارزه سلاح اخلاقی کم اثر تر از سلاح تشریعی و کیفری نیست. بلکه این دو عامل قابل تجزیه و تفکیک نیستند!

و بدیهی است که انحراف از آن اخلاقی که آئین خدا آنرا پی ریزی کرده است

همان عامل است که امروز اقتصاد غربی را، گرفتار وحشی‌گریهای فئودالیزم، و وحشت سرمایه‌داری، و توطئه‌های زشت و ناروای کمونیزم " ساخته است!

اما این جاهلیت پرستان هنوز از خواب جاهلیت خود بیدار نگشته‌اند، هنوز بهوش نیامده‌اند تا بفهمند این تلخی‌هایی را که تاکنون چشیده‌اند، و دریا بند فشار این بدبختی‌ها را که تا این لحظه کشیده‌اند، و بیچند لذت این ستم‌ها و طغیان‌هایی را که از کابوس این نظام‌های باصطلاح اقتصادی تا امروز تحمل کرده‌اند و بعد از این هم خواهند کرد، علت اساسی و سبب اصلی آنها انحراف از شیوه‌های اخلاقی و تفکیک اقتصاد از اخلاق است، و تصور این نکته غلط است که اقتصاد قوانین حتمی مخصوصی دارد که هرگز ربطی با اخلاق ندارد!!

اما اسلام، این آئین درخشان الهی، دیدیم که در دوران نمونه اخلاقی خود، در عالم اقتصاد از نظافت اخلاقی مخصوصی برخوردار بود که نظیرش را در سراسر تاریخ جهان نتوان یافت!! و در این دوران نمونه بود که مهاجرین و انصار دو جناح یاران وفادار اسلام، مال را با طیب خاطر و با عشق پاک، بدون فرمان و دخالت دولت در میان خود مشترک قرار میدادند، و بلکه گروهی گروه دیگر را بر خود مقدم می‌داشتند!! و در این دوران نمونه بود که مسلمانان بدون فشار فرمان و بدون درخواست دولت، و فقط برای تقرب بدرگاه الهی، در پرداختن ذکات که مالیاتی است برای تشکیل تعاونی‌های اجتماعی در حوزه اسلامی، بریکدیگر سیقت می‌گرفتند، بلکه هرگز انفاق را در حد ذکات قانونی محدود نمی‌کردند، و بسیاری از مردم در بسیاری از موارد نیمی از ثروت خود را، و بعضی از مردم در بعضی موارد همه ثروت خود را در راه خدا انفاق می‌کردند!!

در این دوران نمونه بود که خلیفه مسلمین: یحیی زمامدار کشور اسلامی برای خود شغلی جسجو میکرد که هزینه زندگی او را تامین کند، و چون مردم باو گفتند: اشتغال بکار با تصدی پست خلافت که خودکار طاقت‌فرسائی است سازگار نیست، او گفت: در این صورت هزینه زندگی من از کجا باید تامین شود،

پس بناچار برای تامین هزینه زندگی او ماهانه چند درهمی از بیت‌المال حقوق مقرر ساختند! و او این درهما را بعنوان وام از صندوق دارائی حساب میکرد، و قبل از وفاتش همه آن مبلغ را یکجا بصندوق پرداخت کرد!

و در همین دوران نمونه بود که زاممدار وقت باصرفه‌جویی از مبلغ مختصری که برای امرار معاش در اختیارش بود کوزه روغنی خریده بود، و چون فقر مردم را دید جایز ندید که او از غذای مخصوص بخورد و دیگران نتوانند، از این لحاظ آن روغن را بفقرا تقسیم کرد!!

و در این دوران نمونه بود که علی ابن ابی‌طالب آن زاممدار نمونه جهانی انبان نان خشک جوین خود را مهر می‌زد، و میگفت: این کار را برای آن کردم که غذای ناشناخته‌ای را بدرون خود راه ندهم!

و پس از گذشتن این دوران‌های نمونه نیز، علی‌رغم یک رشته انحرافات جزئی بسیاری که دامن گیر مسلمانان گردید، اقتصاد اسلامی هرگز اجازه نداد که فئودالیزم باصطلاح حتمی با آن قیافه زشت و چندش‌آور غیر انسانی خود درعالم اسلامی پاگیرد. زیرا اسلام، علی‌رغم این انحرافات، هرگز از قیام بوظیفه خود درپایدار ساختن اقتصاد براساس اخلاق کوتاهی نکرد. و حال آنکه نظامهای جاهلیت پرست، در سراسر ادوار و اطوار اقتصادی خود، از دوران فئودالیزم تا دوران سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری تا نظامهای اشتراکی، و حتی در دوران نمونه‌آن نیز، تاکنون هرگز طعم نظافت اخلاقی را نچشیده است! و حتی برای یکبار هم که شده رنگ انسانیت را بخود ندیده است!!

و در نظام کمونیستی، که عاشقان سینه‌چاک و دل‌باختگان بی‌دل آن با شور و حماسه مخصوص دربار ما و سخن‌میگویند-سران حزب کمونیست در همه آن کشورهایی که بمذهبت مارکسیسم گرویده‌اند، هنوز برای خود حقوق استثنائی قائل هستند، و در غذا و مسکن و لباس هم امتیازاتی برای خود اختصاص داده‌اند، و حتی در معالجه بیماریها این سران نیز از داروهای خارجی که با ارزش اختصاصی وارد کشور میشوند استفاده میکنند، در صورتیکه داروهای مورد استفاده عموم همان داروهای

است که در داخل کشور تولید میشود ، خواه اثر مطلوب داشته باشد و یا نداشته باشد !

و این وضع ناپسند نتیجه حتمی این معنا است که این نظامها اقتصاد را بکلی از اخلاق جدایی دانند . و هرگز بسازندگی اقتصاد ایمان ندارند !! بلکه فقط بفلسفه جاهلانه و سراسر انحرافی (مکیا ولی) ایمان آورده اند . همان فلسفه اخلاقی که توسل به روسیله را اعم از اینکه اخلاقی و انسانی باشد و یا نباشد برای رسیدن به هدف اعم از مشروع و نامشروع جایز میداند ، و هرگز هدف را با مقیاس اخلاق نمی سنجد !!

و بدیهی است که تنها راه نجات از این فساد ویرانگر توسل باسلام و چنگ زدن بآئین خداست ، همان آئین درخشانی که نظام اقتصادی خود را همه جا بر پایه اخلاقی و شیوه انسانی استوار ساخت ، و از این طریق از گسترش ظلم و ستم در جهان و از تحکم و زورگوئی هر طاغوتی جلوگیری میکند .

اما آن اخلاقی که جاهلیت قرن بیستم آنرا در محیط اجتماع برسمیت می شناسد ، و باقی مانده یک رشته فضائی را ، از قبیل صدق ، امانت ، اخلاص در عمل ، وصحت در معامله با مردم در این جاهلیت بچشم میخورد برخ مردم میکشد ، این هم پریدیهی است که حقیقت آنها نیز از اسلام سرچشمه میگیرد . و اروپا بسیاری از آنها را در اثر برخورد با جهان اسلام از مسلمانان فراگرفت . (اگرچه کسانی که خود را مسلمان معرفی میکنند هنوز هم این اندوخته گرانبهار پست سرانداخته اند) اما ما قاطعانه تذکر میدهیم که آئین اخلاق در اسلام ، مانند اخلاق در اروپا هرگز در دایره سود پرستی و خود پرستی محدود نبوده و تا ابد هم نخواهد بود ، چون این آئین درخشان در اسلام از متن آئین آسمانی اسلام سرچشمه میگیرد و این آئین براساس دشمنی با خود پرستی بنا شده است !!

نظام اسلامی همه جا آئین اخلاق را در سطح عالی جهانی و افق گسترده انسانی و دور از آلودگیها بمصلحتهای قومی ، وطنی ، و عصبیت های نژادی برسمیت می شناسد ، زیرا نظام اسلامی خرد از برنامه الهی آسمانی سرچشمه میگیرد ، که

قواعد و نظامهای آن را برای همه مردم تنظیم میکند، و همه مردم در آن یکسان هستند.

پس بنابراین امروز که مردم جهان آئین خدا را در متن زندگی خود بکار ببندند، از همین اخلاق که امروز قسمتی از آن در کشورهای غربی باقی مانده است، مردم مغرب زمین در سطح عالی تر و افق روشنتری از آن برخوردار خواهند شد، در آن روز هم برنامه‌های زندگی مردم، از سیاست تا اقتصاد، و از اجتماع تا روابط جنسی، ... همه و همه در حوزه اخلاق قرار خواهد داشت، و دیگر رنگ زیبای انسانی بخود خواهد گرفت.

زیرا اخلاق عبارتست از همان قواعد و قوانین همگانی سلوک و رفتار و زندگی مردم. و هرگز اختصاص ببرنامج خاصی از برنامه‌های زندگی ندارد!!

و داستان جنس نیز داستانی است که سردراز دارد، و بحث در باره آن دارای فنون بسیار است، و منظور ما هم در اینجا این نیست که آنرا تنها از یک زاویه محدودی که عادتاً "نامش اخلاق است، مورد بحث و بررسی قرار بدهیم.

بلی معمولاً "وقتی که سخن از اخلاق بمیان می‌آید، فوراً "ذهن مردم متوجه برنامه‌های اخلاقی جنسی و روابط مرد و زن میشود، اما لازم است که بگوئیم: اخلاق در نظر اسلام بسیار وسیع تر و گسترده تر از آن معناست که مردم برای آن تصور کرده‌اند!! اخلاق در نظر اسلام شامل همه ابعاد زندگی، و همه ابعاد شخصیت انسان است، و روابط انسان: با پروردگار خود، با مردم و با نفس خود، همه و همه در حوزه اخلاق انجام میگیرد.

اخلاق در نظر اسلام فراگیرنده برنامه‌های جنسی فقط، و یا معامله و رفتار با مردم تنها نیست، بلکه حتی "آن احساسات درونی باریکی که انسان آنرا از مردم پنهان میدارد، و حتی آن احساسات بسیار دقیق و لطیفی که می‌خواهد آنرا از خودش نیز پنهان کند همه و همه در حوزه اخلاق است، و باید همه بر اصول و قواعد اخلاق استوار بگردد زیرا که خدا (یعلم السراخفی) هم از سراگاهست و هم از باریک‌تر از سر. و باز هم خدا (یعلم خائنه/الاعین و ماتخفی/الصدور) چشم دزدک

هارا میداند، و از آن رازهای نهان با خبر است که سینه‌ها مرتب آنها رامی‌پوشاند. و وظیفه آدمی هم این است که همه سرونجوائی را که خدا از او میداند پاک و پاکیزه و بی‌ریا تحویل او بدهد! و بهمین لحاظ است که در نظام اسلام دوگونه اخلاق وجود ندارد: یکی مربوط بخود شخص، و دیگر مخصوص رفتار منافقانه با مردم خود!!

پس بنابراین اخلاق در نظر پاک اسلام دامنه بسیار وسیعی دارد و محدود بحدود اصطلاح بسیاری از مردم نیست، اما با این حال بی جهت نیست که مردم از ایام قدیم میان اخلاق و برنامه‌ها روابط جنسی رابطه بسیار محکم و پیوند بسیار لطیفی برقرار کرده‌اند، بگونه‌ای که نهاد تصورشان این چنین گنجیده که مراد از اخلاق همان اخلاق جنسی مخصوص است!

بلی اخلاق ایجاد چنین ارتباط محکم و چنین پیوند لطیفی است، اگرچه آنان در منحصر ساختن مفهوم اخلاق در این محدوده تنگ و تاریک اشتباه کرده‌اند، اما این اشتباه بی علت نیست. زیرا مردم با تجربه‌های طولانی درک کرده‌اند که اخلاق بمعنای کلی و مفهوم گسترده‌اش، در صورت انحراف مردم در برنامه‌های غریزه جنسی هرگز پایدار و آباد نمی‌ماند! و درک کرده‌اند: کسیکه در این مرحله بحرانی گرفتار فساد و انحراف گردد، دیگر نمیتواند از اخلاق سالم و پایدار بهره‌مند شود!

جاهلیت قرن بیستم در اینجا مجادله بسیار سختی آغاز کرده است، تا ثابت کند که اخلاق کوچکترین ارتباط با برنامه‌های غریزه جنسی ندارد! و مردم همه جا و همیشه میتوانند با وجود بی‌قیدی و بی‌بندوباری در برنامه‌های جنسی، اخلاق خود را نیز از گزند فساد محفوظ بدارند، و ما قبل از این هنگام بحث در باره جاهلیت گفتیم، و آراء و عقاید هواداران این فلسفه غلط را بیان کردیم، و بیان کردیم که سنت لایزال خدا، هنگام انحراف و سقوط مردم در طوفان امواج ویرانگر شهوات چگونه جریان می‌یابد!!

و اما در این بخش ما در باره اسلام که درست نقطه مقابل جاهلیت است

بحث میکنیم، و برنامه‌های جنسی را از این جهت بررسی میکنیم، و منظور ما آن نیست در این مورد از نقطه نظر محدودی که مردم معمولاً "لفظ اخلاق را بر آن اطلاق میکنند. گفتگو کنیم.

منظور ما در این بخش بررسی برنامه‌های مربوط بغریزه جنسی است بمفهوم اخلاقی شامل و کامل و گسترده اسلامی: همان مفهوم شاملی که با همه ابعاد زندگی و ابعاد شخصیت انسان رابطه دارد، و این انسان را از سایر موجودات زنده بخصوص حیوان جدا میسازد.

اسلام رسوائی و فضاحت جنسی را برای آن تحریم نمیکند که آن مخالف با قواعد اخلاقی بمعنای محدود آنست، بلکه این رسوائی و این فضاحت را برای آن تحریم کرده و میکند که انسان را از سطح عالی و مقام برجسته انسان پائین می‌آورد، و این رسوائی جنسی از این جهت با اخلاق بمفهوم کلی و معنای فراگیر آن مخالف است! انسان این خلیفه الله که بار امانت را بتنهایی بدوش کشید آنهم روزی که آسمانها وزمین و این کوههای سربفلک از تحمل این یار سنگین سرباز زدند. و همان روز از طرف خدا این امانت دار بعمران و آبادی زمین، و پایدار ساختن خلافت خدا در جهان، با پایدار ساختن حق و عدل ازل، و بایر امانت اختن اقتصاد سالم و با تشکیل اجتماع سند مأموریت یافته، و برای انجام این وظایف سنگین و اجرای این مأموریت‌های مهم او بجهدادی مأمور و موظف است که در این گونه موارد اجتناب ناپذیر است!

بنابراین پس این انسان، این امین خدا، این خلیفه الله هنگام سقوط در منجلاب رسوائی جنسی چه حالتی و چه وضعی بخود خواهد گرفت؟! و چگونه بانجام برنامه‌های مهم این خلافت قیام خواهد کرد؟! و چگونه بار مشکلات این جهاد را بعهده خواهد گرفت؟! جواب این سئوالها با خود انسان است!! این انسان، با این همه آلودگی، چگونه میتواند میان خود و جانوران فرق بگذارد؟! او که قادر نیست خود را از سیاه چال زندان حیوانیت نجات بدهد، و در سطح عالی انسانی که خدایش برایگان باو داده بنشاند؟!!

آیا برای انسان دیگر اخلاقی باقی میماند، او که شتابان شتابان بدنبال دیو شهوت جسمانی خود دیوانهوار می‌دود، و نیروی انسانی خود را در یک جنبه تاریک از جوانب زندگی، و در یک سطح پائین که جز برای حیوان شایسته نیست تباه میسازد، و حدود اراده خود را که خدا فقط از میان همه موجودات باو معین کرده درهم میکوبد، و کار خود را عاقبت بجائی میرساند که حتی ضوابط و حدود فطرت خود را از دست میدهد، در صورتیکه حیوان همیشه از آن بهره‌مند است؟! بدیهی است که منظور اسلام از تحریم فحشاء و رسوائی همه جا بزرگداشت انسان، و بالابردن اوست بسطح عالی و مقام شایسته خلافت الهی!! اسلام هرگز فحشاء را فقط بعلت شهوت تحریم، و یا برای سختگیری بر مردم تحریم نمیکند! زیرا رفتار خدا با انسان هرگز چنین نبوده و تا ابد هم چنین نخواهد بود!!

پس بگذار در این باره سخن از زبان قرآن بشنویم: ^۱

او شما را برگزیده و برای شما در این دین حرجی و فشاری قرار نداده است!

^۲ خدا هرگز نمیخواهد که برای شما حرجی قرار بدهد، اما پیوسته میخواهد که شما را پاکیزه گرداند، و نعمت خود را بر شما تمام کند، و شاید که شما سپاس گذار باشید!

^۳ و خدا پیوسته اراده میکند که برای شما توبه کند، (چه اشاره لطیفی خدا توبه میکند، نه انسان چون توبه کمال است اگر انسان توبه کند بکمال بازگشته است و بازگشت بکمال را خدا بخود نسبت میدهد!!) و پیوسته اراده میکنند کسانی که دائم بدنبال شهوات می‌دوند، که شما بانحراف بردگی گرفتار شوید آنهم بطور عاشقانه و تماشائی! خدا همیشه میخواهد که بار سنگین شما را از دوستان برگیرد، و حال آنکه انسان ناتوان آفریده شده است!!

^۴ هرگز خدا بر نفسی جز باندازه وسع و قدرت او تکلیف نمیکند!

۵ خدا را با عذاب شما چه کار است اگر شما سپار بگذارید وموءمن باشید و حال آنکه خدا شاکردانائی است! (و ه چه اشاره زیبایی خدا شاکر است نه انسان ^۱)
 حاشا ، حاشا ، خدا فحشا را نه برای اینکه بربندگان خود سخت بگیرد حرام کرده است ، بلکه برای پاک ساختن آنان و برای بالا بردن آنان بسطح عالی انسانیت و مقام ارجمند انسان حرام کرده است ، همان انسانی که خدا او را گرامی داشته و بر بسیاری از آفریدگان خود فضیلت بخشیده است! باز هم چه زیبا است که سخن از زبان قرآن بشنویم : و ^۱ الحق که ما فرزندان آدم را مکرم داشتیم ، و آنان را در دریا و صحرا بمرکب نشانیدیم ، و از روزی های پاک و گوارا روزیشان کردیم ، و آنان را بر بسیاری از مخلوق خود برتری دادیم!

این همان انسان است که در شیوه تکوین و کیفیت آفرینش خود تنها و ممتاز است! و مخلوقی بی نظیر است! پس بشنویم از قرآن که از این امتیاز بی نظیر سخن میگوید : ^۲ آندم که پروردگارت بفرشتگان گفت : من خالق بشری از خاک گلی هستم ، بنابراین چون پیکراورا من آراستم ، و از روح خود در او دمیدم شما فوراً " در برابر عظمتش سجده در آئید!

و بخاطر همین طبیعت زیبای دو ترکیبه و آمیخته از خاک و روح که در نهاد وجود انسان بکار رفته ، هرگز در حال اعتدال خود بصورت شهوت بی لجام در نمی آید ، و هرگز بنیروی چموش جسمانی نا آمیخته باتابش روح تبدیل نمی گردد ، و این طبیعت دو ترکیبه در همه اعمال و کردار او ، و از آن جمله در برنامه های جنسی او سازنده و نمودار خواهد شد ، و اخلاقی که اسلام برای انسان در همه اعمال حتی در برنامه های جنسی (هم در نظر گرفسته از همان قانون این طبیعت دو ترکیبه است ، که هرگز در حال اعتدال بصورت شهوت بی لجام و چموش در نمی آید و هیچوقت بنیروی چموش جسمانی نا آمیخته از تابش روح تبدیل نمی گردد!

اخلاق در اسلام قانونی قائم بذات و جدا از طبیعت انسان نیست که با فشار جبر و ضرورت از خارج براو تحمیل گردیده باشد.

بلکه قانون طبیعی سالم و آئین فطرت ناآلوده خود انسان است، که از طبیعت مخصوص و ممتاز او سرچشمه گرفته است، نه از طبیعت موجودی دیگر. اخلاق فرشتگان، و اخلاق حیوان - اگر بکاربردن این کلمه بطور مجاز در باره فرشته و حیوان جایز باشد - چیز دیگری غیر از اخلاق انسان است، زیرا اخلاق هر مخلوقی نمونه‌ای از طبیعت همان مخلوق است، و اخلاق انسان هم از این قانون بیرون نیست. فرشته مخلوقی است که هیچگونه تمایل و اراده‌ای از خود ندارد، و اخلاقش هم که نمونه طبیعت اوست دارای استقلال نیست، و چه خوش که قرآن این سخن‌گوی عالم آفرینش از آن سخن بگوید! ^۱ هرگز آنان سرپیچی نمیکنند خدا را در آنچه که امرشان کرده است، و انجام میدهند آنچه را که مامور شده‌اند.

و باز هم سخنی دیگر از همین سخن‌گو: ^۲

مرتب شبانه‌روز خدا را تسبیح میکنند. و هرگز در این کار خسته نمیشوند!

و اما حیوان آن موجودی است بی‌اراده و بی‌شعور و دارای تمایلات سرکش و چموش و حدود و ضوابطی هم جز همان ضوابط فطری بی‌شعوری ندارد، و اخلاقش هم که نمونه طبیعت آنست در جواب دادن باین تمایلات بدون تفکر و شعور، در حدود همان ضوابط فطری حیوان است!

و اما انسان، او یگانه مخلوقی است که دارای تمایلات ارادی و ضوابط شعوری جاری از طبیعت دو ترکیه او است: همان طبیعتی که از مشتی خاک تیره و از دمی روح الهی سرزده است، و لازمه اخلاقش هم که در حال اعتدال. هماهنگ با طبیعت خود او این است که از احکام شهوات جسمانی آمیخته با تابش روح خدا پیروی نماید، و از خواسته‌های خود در حدود تعیین شده و در اندازه ممتاز خود اجابت نماید، همان خواسته‌های معینی که بتوسط ضوابط فطری ارادی نهفته در طبیعت

دوترکیبه اواندازه گیری شده است!!

و روی همین حساب اعمال انسان هرگز بدون ضابطه، بدون کنترل، بدون هدف معینی، و بصورت تمایل پرفشاری مانند اعمال حیوان انجام نمی گیرد، اخلاق انسان در همه اعمال و کردارش حتی در برنامه های غریزه جنسی، پذیرفتن ندای تمایلات فطری کنترل شده و همراه با هدف شعوری و تابش روح آمیخته با خاک است. و بهمین لحاظ آئین اخلاقی جنسی، در عالم انسان - مانند آئین های اخلاقی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و سایر آئین های اخلاقی موجود در زندگی انسان، عبارتست از جواب مثبت دادن بندای تمایلات جنسی، امانه در سطح شهوت، بلکه در سطح عاطفه انسانیت!

و غریزه جنسی در زندگی انسان هدفی نیست که در اصل، تلاش و کوشش و نیروهای سازنده او را بخود اختصاص بدهد و در خود تباه سازد، بلکه خود آن وسیله ای است برای رسیدن به هدف دیگر، چنانکه بدون ضبط و کنترل هم نیست مانند حیوان. بلکه در آن ضوابط و قوانینی حاکم است که آنرا از تباه ساختن فرد و فاسد ساختن اجتماع باز میدارد.

و آئین های اخلاقی مربوط بسایر ابعاد و جوانب برنامه های زندگی انسان هم، از آئین های اخلاقی خوراک و پوشاک و مسکن و مالکیت تا آئین های اخلاقی مربوط به جنگ و ستیز و دفاع . . . درست پیرو همین قانون ثابت است و بهمین ترتیب است!!

و بوسیله همین آئین های اخلاقی است که انسان در مقام عالی انسانیت پرواز میکند، و بر فراز آن می نشیند، و در غیر این صورت از حیوان هم پست تر و گمراه تر میگردد، پس چه بهتر گوش فرادهیم تا قرآن سخن بگوید:

۱ آنان دارای قلبهائی هستند که با آن قلبها درک نمیکند، دارای چشمهائی هستند که با آن چشمانمی بینند، و دارای گوشهائی هستند که با آن گوشها نمی-

شنوند، آنان مانند چارپایانند و بلکه گمراه‌تر، آنان همان غفلت زدگانند،
(و نمیدانند که چرا!)

و با تکیه به همین اصل کلی و نظام عمومی که هرگز برای غریزه جنسی قوانینی مخصوص تصویب نمیکند، و این زاویه از زندگی انسان رانیز تابع قوانین مربوط بسایر زاویه‌های فعالیت او قرار میدهد، اسلام برنامه‌های غریزه جنسی را با تدبیر و چارماندیشی حکیمانه زیر نظر میگیرد، و انسان را بمقتضای آن پرورش میدهد!!

اسلام از نظر اصول خود، موضوع فعالیت غریزه جنسی را هرگز مانند کیش‌هندو و آئین مسیحیت کلیساپرست، و سایر مذاهب انحرافی که سرکوبی غرائز و ناپاک دانستن تعطیلات جسمانی را عامل پاکسازی نفس قرار میدهند، حرام نمیکند. بلکه آنها نیز مانند سایر خواسته‌های فطری، و فعالیت‌ها و نشاط زندگی در بست مباح نمی‌داند.

تنها کار اسلام در باره این فعالیت و این نشاط جنسی این است که آنها پاک و لطیف میسازد، و دور از آلودگی‌ها نگهمیدارد، و برای تنظیم آن حتی در آن دایره مباح هم ضوابط و قواعدی برای آن برقرار میسازد! چون مباح دانستن و منع کردن یک خط ظاهری و گسترده ایست که فقط از افتادن در مهلکه جلوگیری میکند، و لکن آئین‌های اخلاق جنسی برازنده انسان هرگز منحصر در این گسترده نیست. بلکه در همه خطوط است چه ظاهری و چه معنوی!

و سایر آئین‌های اخلاقی نیز به همین ترتیب است!

مثلاً: "وقتی ما آئین‌های اخلاقی طعام را بدقت بررسی میکنیم، می‌بینیم که درست مانند آئین‌های اخلاقی غریزه جنسی است! مثلاً "خون، مردار، گوشت خوک، و قربانی‌بتها حرام است، اما بقیه انواع طعام هم بطور درست و مطلق مباح نیست! زیرا طعام پس از این مرحله، باید از مال دزدی، غصب، غارت، نباشد و بشیوه اسراف صرف نگردد!

و چه بهتر که ما این پاکسازی را از سخن گوی وحی بشنویم: ^۱ شما مردم بخورید از نعمتهای گوارا و پاکیزهای که ما روزیتان ساختیم .
و آبخورید و بیاشامید و اسراف نورزید! (چون اسراف کاران برادران شیاطینند .)

و نیز سزاوار است که برای طعام آداب و رسومى وجود داشته باشد همانگونه پیامبر اسلام بیان کرده است: آدمی هیچ ظرفی بدتر از شکم خود را انباشته نکرد .
و ، بس است برای آدمی زاده چندلقمهای که قامت او را سرپا نگهدارد . باز هم ابن عباس از پیامبرگرامی بازگو میکند که از دمیدن در ظرف غذا پرهیز باید کرد .
و باین ترتیب ، طعام از خشونت حس ، و از خشونت حیوانی بالاتر میگردد ،
و بصورت یک نشاط سازنده و یک عمل حیاتی هماهنگ و متناسب با مقام انسان خود را نشان میدهد ، و جسم و جان آدمی هردو با هم در یک حال و یک آن در آن شرکت میکنند .

و موضوع جنس نیز از این قانون مستثنی نیست .

در جنس هم مواردی هست که حرام است ، و چه نیکوکه این موارد را از زبان قرآن کریم بشنویم :

هان ای مردم بر شما حرام گردیده است ، مادرانتان ، دخترانتان ، خواهرانتان ، عمهها ، پتان ، خالهها ، پتان ، دختران ، برادر ، و دختران خواهر ، و آنانکه در حصار عفافند از زنان . (شوهردارند و یا علاقه بآمیزش جنسی ندارند) .
اما موارد مباح هم مباح مطلق و دریست نیست! بلکه در این موارد ارشادها ،
و راهنمائی هائی از جانب اسلام رسیده است که آن را پاک و پاکیزه میسازند و همه جا آنها در سطحی بالاتر از نیروی غریزهای و برتر از خواستههای حیوانی قرار میدهند ، و همین پاکسازیها را از زبان قرآن شنیدن بهتر است :

روی سخن پیامبر پاکسازانسان است: ' و از تو می پرسند از ایام و از حال حیض زنان ، بگو آن برای زن آزار است ، پس شما در حال حیض زنان رازها سازید و با آنان نزدیک نشوید تا پاک شوند ، و آندم که پاک شدند آنگاه شما آنگونه که خدا امر کرده بآنان درآئید ، که خدا توبه کاران و پاکیزه کاران را دوست میدارد ! سپس اسلام برای تلطیف حسوگاهش دادن از بهیمیت و خشونت غریزه آدمیان را بمبادله ناز ، و انجام راز و نیاز و گفتگوی نرم و نمکین ، و حرکات مهیج قبل از آغاز برنامه جنسی سفارش میکند ، و سپس بانسان هوشیارباش میزند که در این عمل برای او هدفی منظور است بس عالی ، و آن عمل خود هدف نیست .

و این هم شعاری است که قرآن بدیوار آفرینش ثبت کرده است : — نسائکم حرث لکم — زنان شما کشتزار شما هستند ، و چه تشبیه زیبایی و چه استعاره لطیفی ! زن کشتزار است ، کشتزار کشاورز لازم دارد کشاورز باید بعمران و آبادی و پاکسازی کشتزار پردازد ، بذرا لازم دارد تهیه بذرا لازم دارد ، بذرافشاندن لازم دارد ، آبیاری و پاسداری و درو کردن و خرمن کردن و بریاد دادن ، و جدا کردن دانه از کاه و انداختن دانه هم لازم است و پس از همه این مراحل این کشاورز است که بوقار و شخصیت میرسد و ابرومند و سرفراز میگردد .

این نیز کشاورز است که سرانجام بمقام پدری و مادری میرسد ، که خود آبرو و شخصیت انسانیت است که آن بهشت را زیرپای خود جای میدهد ، و این درعرش اعلای انسانیت پروبال می گشاید !!
و این است وقار و شخصیت انسان !!!

پس این عمل کرد مباح غریزه جنسی از دیدگاه اسلام چونکه یک علاقه جسمانی است در ردیف علاقه های روحی و روابط وجدانی بشمار می آید . و حالا بشنویم از قرآن که چه زیبا میگوید ! : و از آیات اوست که برای شما از جنس خود شما همسرانی آفرید ، تا شما برای آرامش بسوی آنان بشتابید ، و در میان شما دریائی از مودت و رحمت

قرار داد تا یکدیگر را گرم در آغوش دوستانه بگیرید!

و بدیهی است که در چنین سطح عالی از شخصیت و پاکیزگی انسانی، فحشاء در میزان سنجش با همه معیار های انسانی، عملی است پست، زبون، و رسواگرانه، عملی است که هیچ یک از صفات انسان در آن دیده نمیشود، نه از آن تابش روح آمیخته با خواسته های جسم در آن اثری هست، و نه از فطرت برضبط و کنترل شهوات خبری، و نه از اندیشه بیدار و بینش آگاه بوئی که حساب هدفها و نتیجه های اعمال را تخمین بزند، و روابط اجتماع را در حدود صلاحیت و در حد و وظیفه مقام والای آن خلافتی که خدا بعهده انسان نهاده است سروسامان بدهد!

اسلام فحشا را تحریم میکند اما نه برای اینکه انسان را با سختگیری در فشار بگذارد، بلکه فقط برای اینکه مقام انسان، آبروی انسان، و شخصیت والای انسان را از آلودگی محفوظ بدارد! زیرا انسان خلیفه الله است، و آلودگی بچنین عمل رسواگرانه هرگز شایسته مقام خلیفه الله نیست!!

و هم چنین اسلام برای همین منظور حکیمانه، همه آن عواملی را که عامل آسان شدن فحشا شود، یا فحشا را در نظر مردم آرایش بدهد، و همه را بارتکاب آن دعوت و تشویق نماید، حرام میکند، و آمیزش های غیر ضروری را و بی بند و باری زن و مرد را، و خود آرائیهای بیهوده زنان را، و نشان دادن آرایش زنان بنام حرمان را حرام میسازد، و حتی نگاههای شهوت آلود، و سخن شهوت انگیز را نیز حرام و ناروا میداند. و جان سخن اینکه برای اشباع دیو چموش جنسی یگانه راه صحیح و لطیف آن را برسمیت می شناسد.

یعنی: فقط ازدواج را و بس!!

بعضی از افراط پرستان میگویند: این کار در شرایط زندگی پیشرفته و همیشه در حال تطور قرن بیستم ناممکن است!

بلی البته بدیهی است که چنین کاری در این چنین جاهلیتی که بشر قرن

بیستم در آن غوطه‌ورست ناممکن است بدون شک، اما اگر همین مردم گرفتار، در سطح والای مقام انسان قرار گیرند همیشه و همه‌جا و در همه حال امکان پذیر است، و بلکه خودبخود برنامه‌زندی است، و همه آن بهانه‌های شیطانی و همه آن دست آویزهای ناجوانمردانه. مانند ضرورت‌های اقتصادی، اجتماعی، و... همه و همه سفسطه و غلط اندازی است که جاهلیت قرن بیستم آنها را در نظر مردم این عصر آرایش داده و بتماشا گذاشته است، تا آنان را با لذت‌های کاذب جسمانی، و با شهوت‌های ویرانگر حیوانی ببازی بگیرد، و از توجه و دیدن آن همه قید و بند شرافت سوزی را که بدست و پای انسان زده است بازدارد!!

و دلیل اینکه این شهوترانیها، و این بی‌بندوباریهای جنسی ضرورت اقتصادی و اجتماعی نیست، این است که در کشور اتحاد جماهیر شوروی - مثلاً - با اینکه، اداره زندگی و تامین کفالت امور مردم، از خوراک و پوشاک و مسکن و لباس تا زناشوئی همه و همه در دست دولت و در اختیار هیئت حاکمه است، این دولت با اینکه میتواند وسیله ازدواج افراد را در آغاز جوانی فراهم سازد باز هم از این کار خودداری میکند، و سالها جوانان را بحال خودرها میسازد، تا در منجلاب شهوت تا گردن فرو روند، و با رسوائیهای گوناگون جنسی آلوده گردند، و بدیهی است که این چنین آلودگی در این کشور هیچ‌گونه ربطی با این ضرورت‌های اقتصادی ندارد!!

بلی این همان جاهلیت چموش، و همان دیو طغیان گر است که همه جا درهای شهوت حیوانی را بروی مردم باز میگذارد، تا آنان را از احساس سنگینی بشار و احساس فشار زنجیرهای بندگی خود غافل سازد!!

اما اسلام در همان حال هم که موانعی بر سر راه انحرافات جنسی قرار میدهد چنانکه بر سر راه همه انحرافات فطری قرار میدهد، راه بهره‌برداری صحیح و پاکیزه را نیز بروی مردم باز میکند، تا در محیطی پاک و در سطحی عالی، و در مقام پاکیزه انسانی، بخواسته‌های فطری انسان جواب مثبت بدهند!!

اسلام همه جا شرایط زناشوئی را آسان میسازد، و جوانان را همه‌جا از جهت

اقتصادی، اجتماعی، فکری و روحی بازدواج تشویق میکند، و این عمل را یک عبادت شایسته قرار میدهد، که انسان از این راه بدرگاه خدا تقرب میجوید!!

و باین ترتیب اسلام بایک تیرچندین نشانه میزند!!

۱- آسایش وجدان و آرامش اعصاب مردم را تامین و تضمین میکند، باین معناکه اعصاب مردم را با مقاومت در برابر تمایلات شدید فطری و غریزهای هرگز خسته و ناآرام نمی سازد و در همان حال که در پاکسازی و نظافت اجتماع از عوامل فریبنده و شهوت انگیز تلاش میکند، وسیله اجرای تمایلات غریزهای را نیز در شرایطی پاک و لطیف فراهم می آورد!

۲- عوامل ثبات و استقرار مردم را تامین میکند، در صورتیکه پیش از این از زبان (ویل دیورانت) شنیدیم که راجع بجاهلیت قرن بیستم او چه گفت! او گفت روزی که مردم با شتاب دیوانه وار و با پریشانی فکر و حواس افسار گسیخته و مست بدنبال شهوت جنسی روان میگردند، چگونه استقرار روانی و عصبی روحی خود را از دست می دهند!!

۳- آرامش و استقرار خانواده را تامین و تضمین میکند!

و حال آنکه ما اندکی قبل از این از زبان (ویل دیورانت) شنیدیم که وقتی این نیروی چموش جنسی خود سرانه و عنان گسیخته سربرسوائی بزند، هم مرد و هم زن هردو با هم در میان طوفانهای خروشان غریزه جنسی سرگردان و حیران می- مانند، و چگونه رشته های پیوندهای روابط خانواده از هم می گسلد!!

۴- کودکان رانیز در آغوش خانواده و در محیطی سرشار از مهر و محبت و عاطفه پرورش میدهد، و احساسات پاک و لطیف آنان را همه جا از گزند جنون های جنسی و انحرافات غریزهای درامان نگه میدارد!!

و جان سخن اینکه اسلام با این تدبیر حکیمانه همه نیازهای انسان را در همان لحظه که او را بمقام والای انسانی میرساند برآورده میسازد!!

و هنر نیز بر همین میزان است، و باید مطابق آئین خدا و برنامه شریعت خدا باشد مادر کتاب دیگری بنام (منهج الفن الاسلامی) بیا و گوئیهای آنان که ارتباط هنر

را با آئین خدا منکرند پاسخ مفصل داده‌ایم و نقل مطالب آن کتاب هم در این چند صفحه برای ما آسان نیست! اما قبل از این گفته‌ایم که هدف ما در این بخش این نیست که بحث مفصلی را درباره آئین و برنامه آئین خدا در همه شئون زندگی باز کنیم، بلکه هدف ما در اینجا این است که برای هریک از این شئون کلید راه گشائی در اختیار دوستان این کتاب بگذاریم، و با نور چراغی پیش‌پای آنان را روشن سازیم، و با پیروی از همین شیوه باین یاوه سرایان می‌گوئیم. بدون تردید هنر یک نوع فعالیت سازنده بشری است که انسان آنرا در عرصه زندگی انجام می‌دهد، و در صورتیکه همه فعالیت‌های بشری، اعم از سیاست و اجتماع و اقتصاد و اخلاق و هنر..... داخل در محدوده آئین خداست، و این آئین همه برنامه‌های آن را تنظیم میکند، و بسط‌حی زنده بمقام انسان بالا می‌برد، پس چه مانعی هست که هنر هم که خود فعالیت است مانند فعالیت‌های دیگر بشری، با آئین خدا پیوند داشته باشد؟! و در این آئین خدا بیشتر برنامه‌های آموزنده و سازنده‌ای وجود داشته باشد که هنر را تنظیم کند، و آنرا تا سطح برآورنده بمقام انسان بالا ببرد؟!

سپس بار دیگر با این گروه سخن می‌گوئیم که امری بس طبیعی را همه جا با دیده انکار می‌نگرند، و آرام آرام با آنان می‌گوئیم که هم بستگی و پیوستگی هنر با آئین و با برنامه آئین خدا هرگز آنرا به پند و اندرز دینی، و سخنرانی منبری تبدیل نمی‌کند، و هرگز هنر را وادار نمی‌سازد که در سیمای کاذب و حیل‌گرا نه و در قیافه ناموزون و غیرطبیعی، در دریای خیالی، پاک و پاکیزگی انسان را نمایش بدهد.

بدیهی است که این چنین اندیشه‌ای خبط و خطا است، و در هنگام تصور هنر در مقام هم بستگی با آئین خدا جز بذهن جاهل جاهلیت پرستان خطور نمی‌کند! زیرا آئین و برنامه هنری اسلام، هنر را تا آخر حد ممکن، هم طراز با سایر جوانب و شئون زندگی انسان آزاد می‌گذارد، بلکه آزادی هنر را از این نیز گسترده‌تر و فرا گیرتر می‌سازد!! آئین و شیوه هنری اسلام نیز دوش بدوش و قدم بقدم همه مراتب

و مراحل هستی و بدون استثناء زیر پا میگذارد! یعنی . هستی ، و زندگی و انسان همه و همه میدان باز و جلوه‌گاه گسترده هنر اسلامی است!! و همه این موضوعات از دیدگاه اسلامی عرصه و فعالیت و جولانگاه بی پایان هنر است!! زیرا هنر در صورتهای مختلف و در شکل‌های گوناگونش، عبارتست از کوشش بشر برای تصویر زیبا و نمایش نقش و نگار زیبا، و الهام بخش تاء ثیرات سازنده که از حقایق عالم وجود سرچشمه میگیرد.

پس بنابراین علاقه انسان بخدا، علاقه انسان بجهان آفرینش، و علاقه انسان بزندگی، و علاقه انسان بخویشتن، و سرانجام علاقه انسان بدیگران، همه و همه میدان بیان و عرصه نمایش هنری او است! خواه در برنامه اسلامی باشد، و خواه در برنامه و آئین دیگری!

و تنها فرقی که این دو برنامه با هم دارند، این است، وقتی که هنر هم بستگی و پیوستگی با آئین خدا و با برنامه اسلامی داشته باشد، همه این علاقه‌ها از دیدگاه اسلامی، و از لابلای مشاعر و احساسات اسلامی شکل و رنگ میگیرد!! و این یک حقیقتی است مسلم، و یک موضوعی است بدیهی! زیرا بدیهی است هر هنرمندی از احساسات و تاء ثراتی تعبیر و بیان میکند که خود آنها را از عوامل محیط خود دریافت میکند، و هنرمند مسلمان نیز احساسات و تاء ثرات اسلامی خود را تغییر میکند بدون تردید!!

و آن احساسات و تاء ثراتی را که یک هنرمند مسلمان دریافت میکند، همان علاقه محبت بخدا و تضرع و خضوع در برابر خدا، و علاقه محبت و همکاری سازنده با جهان آفرینش، و علاقه محبت ب مردم، و علاقه خودنمایی و اظهار شخصیت، و علاقه محبت نسبت بزندگی سعادتمندانه توام با درک هدفها، و توام با درک حقیقت است که زندگی عبارتست از زندگی دنیا و آخرت با هم! یعنی زندگی نیز مانند خود انسان دو ترکیبه است یکسرش دنیا و یکسرش آخرت و با پایان یافتن دنیا زندگی پایان نمیگیرد، و پایان دنیا نیمی از زندگی است پس بنابراین بدیهی است که جدا دانستن زندگی دنیا از زندگی آخرت قیافه آنرا تیره و تار جلوه می—

دهد!!

بلی ممکن است علاقه خودنمائی و اظهار شخصیت در مبارزه که در میان انواع علاقه‌ها و محبت‌ها که شمردیم در نظر بعضی‌ها با علاقه‌های دیگر متناسب نباشد، اما حقیقت امر چنین نیست، زیرا اسلام یک آئین واقعی و یک برنامه علمی است، آئین و برنامه‌ای است سازنده، و بدیهی است که سازندگی هم دوترکیب‌هاست، جذبی و دفعی، دریافتی و پرداختی، درست مانند خود انسان!! پس بگذار سخن‌گوی این جهاد سازندگی از آن سخن بگوید: ۱ و اگر نبود که خدا بعضی از مردم را با بعضی دیگر دفع میکند، بطور یقین این زمین تباه میشد! و باز هم سخن از قرآن بشنویم: ۲ ای انسان ای موجود هنوز ناشناخته تو بزحمت و سختی بسوی پروردگارت راه پوئی آنهم زحمت مخصوصی که هنوز خود از آن آگاه‌نئی که سرانجام با او ملاقات کننده‌ای. (بنابر این باید خود را بپائی و در پای میزان حساب پای در گل نمائی)

پس بنا بر این اسلام هرگز برای انسان در روی همین زمین بهشت خیالی تصویر نمی‌زند، و هرگز بانسان نمیگوید که تو همیشه و همه جا نعمت‌های این دنیا را زیر دست و پای خود آماده خواهی یافت!! بلکه قاطعانه میگوید: زندگی مبارزه‌است، زندگی تلاش و کوشش است.

زندگی تنازع بقاء است! زندگی سازندگی است! و سازندگی هم دریافت و پرداخت است!!...

و نیز آئین و برنامه اسلام راجع بخود انسان هم واقعی است! و روی این حساب هرگز اسلام بانسان نمیگوید که تو فرشته‌ای، منزهی، مجردی، پاک از هر آلایشی، و استوار بر صراط مستقیمی! ۱ و هرگز نمیگوید مردم همه پیامبران اولوالعزمند! بلکه دائم قاطعانه اعلام میکند آنهم با زبان سخن‌گویان رسمی خود قرآن میگوید: (خلق

۱ - سوره انشاق آیه ۶

۲ - سوره بقره آیه ۲۵۱

«انسان ضعیف»، انسان ناتوان آفریده شده! و پیامبر اسلام هم میگوید: همه فرزندان آدم خطاکارند. (کل بنی آدم خطاء) پس با توجه باین حقایق روشن بخوبی پیدا است، هنری که هم بسته و پیوسته بآئین خدا و برنامه اسلام است هرگز زندگی را و انسان را در یک سیمای حیل‌گرانه و کاذب و ساختگی نمایش نمی‌دهد، و هیچوقت او را در قیافه خیالی و روئیائی و بنشسته در کاخهای خیالی و روئیائی نمایش نمیدهند! مگر باین صورت که خود آن سیما پرتوی باشد از خیال انسانی!

و بلکه این چنین هنر مبارزه مردم را در صحنه زندگی، و مشکلات و نوسان های پیچیده زندگی را در میان خیر و شر و صعود و سقوط، در یک سیمای حقیقی و در یک نقشی واقعی نمایش میدهد!!

پس ای انسان بدقت بنگر کدام عاملی است که هنرهای اسلامی را از هنرهای جاهلانه جدا و ممتاز می‌سازد؟!

بدیهی است که عوامل فراوانی در این جداسازی دست‌اندرکار و موثرند. نخستین عامل جداسازی این است که واقعیت هنر بمفهوم گسترده اسلامی هنر، از آن نوع مفهوم تنگ و تاریک و محدودی که هنرهای جاهلیت قرن بیستم آنرا نشان میدهد نیست، زیرا واقعیت هنر جاهلانه این قرن از همان تفسیر حیوانی انسان سرچشمه میگیرد، اما واقعیت هنر اسلامی از همان تفسیر انسانی بیرون می‌تراود! و این تفسیر صعود و سقوط، خیر و شر، و مشت‌از خاک و دمی از روح خدا را با هم در یک حال نمایش میدهد!!

عامل پاکسازی دوم اختلاف در پایگاه و در مرکز اتکاء است.

بدیهی است که هنر اسلامی نیز در آن سیمائی که برای زندگی بشریت نقش می‌زند، جنبه سفید و سیاه را همانطور که در متن زندگی وجود دارند هر دو را با هم نشان میدهد، اما باید دید کدام یک از این دو جنبه: سیاه، یا سفید پایگاه هنر و مرکز اتکاء هنر است؟!

هنرهای جاهلیت قرن بیستم که انسان را براساس تفسیر حیوانی انسان می‌دانند، و همچنین سایر تفسیرهای جاهلانه آن جنبه سیاه را مرکز و پایگاه خود قرار

میدهند و بگونه‌ای نشان میدهند که گوئی زندگی جزمین جنبه سیاه نیست!! البته مخفی‌نماند منظور ما از جنبه سیاه در وجود انسان آن جنبه تاریک و محدود و اصطلاحی اخلاقی نیست، بلکه ماهمه جا و همیشه امور را — چنانکه قبل از این اشاره شد — از دیدگاه آئین و برنامه اسلامی بررسی میکنیم. پس بنا بر این وقتی که انسان بصورت موجودی نشان داده شود که همیشه و در همه جا خوار و زبون و فرمان‌بر و اسیر قدرت قاهره ضرورت‌ها است، و هرگز نمیتواند بر آن پیروز شود، و هرگز خیال چنین پیروزی را در سر هم نمیتواند بپروراند، این خود همان جنبه سیاه انسان است و بس!! و نیز وقتی که انسان بقیافه یک موجودی نشان داده شود که دائم ذلیل و اسیر دست جبرهای اقتصادی و اجتماعی و تاریخی است، و هرگز از این زندان آزاد شدنی نیست، و در مقابل آن جبرها کوچکترین جنبه ایجابی و یا کوچکترین تاب مقاومت ندارد، و بهیچوجهی نمیتواند سلطه و نفوذ جبرها را متوقف سازد، و یا خط سیر آنها را تغییر بدهد، این خود همان جنبه سیاه و تاریک انسان است.

و باز هم وقتی که انسان در سیمای موجودی سرگردان و حیران در عرصه زندگی نشان داده شود، که هیچگونه معنا و هدفی و حقیقتی برای زندگی نشناسد و دائم در بیابان حیرت و سرگردانی سرگردان است، و ره بجائی نمی‌برد که از آن حال بیرون آید.

نه چشمش با نور آشنا است، و نه دلش با آرامش، این خود همان جنبه سیاه و تاریک انسان است!!

و باز هم وقتی که انسان در آن لحظه پرفشار طفیان شهوت چموش و سرکش که سخت گریبانش را گرفته و تاب و توانش را سلب کرده نشان داده شود که مانند اسیری برای خود مقامی را نتواند انتخاب کند، این همان جنبه سیاه و تاریک انسان است!!

البته ما هرگز ادعا نمیکنیم که چنین جنبه‌ای در اصل زندگی انسان وجود ندارد، بلکه دارد. اما این جنبه نسبت بانسان، نسبت باصل طبیعت انسان، نسبت بحقیقت نیروهای انسان، و نسبت بحقیقت هدفهای فراوان انسان هرگز پایه و اساس دائمی

شخصیت انسان نیست!!

و ما بهمین لحاظ است که در عین واقع بینی خودمان که آنرا از آئین و برنامه اسلامی میگیریم، این حقیقت را آنگونه که عقیده داریم نقش میزنیم. و بنا بپیروی از همین واقع بینی اسلامی خودمان که از درک حقیقت انسان در پرتو آئین خدا سرچشمه میگیرد، این انوار درخشان را در صحنه زندگی آنچنان رها می سازیم که فقط روی جنبه سیاه انسان نتابد و فقط برای نمایش این جنبه تاریک نباشد.

ما این جنبه سیاه را بعنوان یک واقعیت انحراف نقش میزنیم، نه بعنوان یک انسان واقعی تمام عیار!

بعنوان یک لحظه ضعفی نقش میزنیم که این انسان پس از پایان آن لحظه بخود میآید و بسطح والای انسانیت خود پرواز میکند. این یک لحظه ضعفی است که از دور نظرهای تعجب بار را بسوی خود جلب نمیکند، بلکه اگر تنفر و انزجار ما را بر نیانگیزد، حداقل تاسف ما را راجع بانسان و راجع بسقوط و انحراف انسان برانگیخته خواهد ساخت! پس چه بهتر که بگذاریم سخن گوی وحی و رسالت در این باره سخن بگوید و ما بشنویم:

یا^۱ حسره علی العباد، ما یتیه من رسول الاکانوابه یتسهون: ای حسرت بی پایان این بندگان را فرا گیر، هیچ یک از رسولان بسوی آنان نیامد مگر آنکه همه با هم آنرا باستهزاء گرفتند و محیطی را برای استهزاء بسیج کردند.

با توجه باین حقیقت درخشان دیگر روشن میشود که آئین و برنامه های هنر اسلامی، برخلاف هنرهای جاهلیت قرن بیستم هرگز ضعف بشری را جلوه گاه قهرمانی بشر حساب نمیکند!!

و این همان دوراهی افتراق است که راه هنر اسلامی را از راه هنرهای جاهلانه جدا میکند!!

و همچنین آئین و برنامه های هنری اسلام همیشه و همه جا از انحرافات جاهلانه

بدور است!

در سازمان احساس هنرمندان مسلمان هرگز از آن مبارزه زشت و از آن نزاع چندش‌آور میان خدا و انسان اثری نیست، و بهمین لحاظ در آثار هنری اسلامی هیچ‌گونه رنگی از این مبارزه زشت وجود ندارد! و اگر چنین اثری را یک هنرمند مسلمان بعنوان نمایش واقعیتی در ذهن انسان منحرفی منعکس سازد منظور چنین هنرمندی نمایش دادن و نقش زدن یک انحراف است.

و یکی دیگر از موارد اختلاف میان هنر اسلامی و هنرهای جاهلانه این است که در برنامه هنری اسلام هیچ موجودی جز خدای واحد بی‌همتا و بی‌نیازی در قیافه معبود والهنمایش داده نمی‌شود، و بدیهی است که طبیعت بسیار زیبا و خواستنی، و سرشار از نقش و نگار زیبا و دلپذیر است، و تشکیلات حس بشریت شگفتی‌ها و عجایب فراوانی از آن دریافت می‌کند.

و اگر انسان بجای سپاس کفران کند، این نمونه بارزی از یک واقع منحرف است که گاهی در زندگی انسان از خود انسان رخ می‌دهد، و هنر اسلامی همه جا آن را بعنوان نمونه‌ای از انحراف نشان می‌دهد!!

و همچنین جبرها و ضرورتها هرگز معبود نیستند، و جایز هم نیست که این چنین باشند؟! چنانکه در آداب و رسوم و در هنرهای جاهلانه و در مذاهب تفسیر مادی تاریخ تصور میکنند و هرگز جایز نیست که این ضرورتها انسان را ذلیل و اسیر خود سازند!!

هنر اسلام در میان این مذاهب دارای جولانگه بس وسیع و دارای عرصه بسیار گسترده ایست برای تعبیر و تفسیر آثار خود، و هیچ گوشه از گوشه‌های زندگی از اختیار آن بیرون نیست.

بلکه این جا وسیع‌ترین و گسترده‌ترین میدانی است که تاکنون در طول تاریخ هنر، در اختیار هنر قرار گرفته است، چون خدا، جهان، آفرینش، زندگی، انسان، و آن روابطی که در میان آنها برقرار است، همه و همه میدان فعالیت و صحنه نمایش هنرهای اسلامی است.

اما برنامه هنری اسلام .

، آن هم مانند سایر موضوعات در آئین و برنامه الهی دارای توازن و پاکی و پاکیزگی است ، و در عالیترین سطحی قرار دارد ، یعنی : سطح شایسته خلیفه اللهی !

و با این همه مزایا که در این پاکیزگی هست باز هم انحراف انسان را از خلافت خدا در بحرانهای زندگی همه جا و همیشه در نظر دارد ، و نیز ضعف فطری انسان را که هرگز باعث بیرون رفتن انسان از مدار انسان نیست نادیده نمی گیرد . بلی باین ترتیب آئین خدا همه نواحی و همه ابعاد زندگی انسان را ، از سیاست ، اقتصاد ، اجتماع ، اخلاق ، روابط مرد و زن تا هنر مورد توجه و مورد اصلاح قرار میدهد ،

اما سازمان هنری اسلام هرگز این طبیعت رابخدائی بر نمی گزیند ، و هیچوقت آنرا بعنوان معبود حق ستایش و پرستش نمی کند . و همچنین هرگز انسان از دیدگاه هنر اسلامی خود اله و معبود نیست ، و جایز هم نیست که این چنین باشد . البته بدیهی است که این انسان دارای نیروهای گسترده ایست بس با عظمت ! اما همه آنها مخلوق خدا و موهبتی گرانبھائی نسبت بانسان از طرف خداست و وظیفه انسل هم در ازاء این مواهب سپاسگذاری و تواضع و قدردانی در پیشگاه آفریدگار بخشنده و مهربان است !

و اگر انسان بجای سپاس کفران کند ، این یک نمونه بارزی از یک واقعیت — منحرف است که گاهی در زندگی انسان از انسان رخ میدهد ، و هنر اسلامی نیز آنرا بعنوان نمونه ای از انحراف نمایش میدهد !!

بر خلاف سازمان هنری روماننیک که برای فرار از خدای کلیسا همه جا در جستجوی معبودی در بست بود که دور از سلطه رجال دین ، یعنی رجال کلیسا نشین آنرا قبله عبادت خود قرار بدهد ، و از این طریق این طبیعت در این سازمان بعنوان معبود حق انتخاب شده است !!

و همچنین انسان از دیدگاه هنر اسلامی هرگز معبود نیست ، و جایز نیست که

انسان این چنین باشد!

بلی البته بدیهی است که انسان دارای نیروهای گسترده و با عظمتی است،
ولکن همه این نیروها مخلوق خدا، و موهبتی از جانب خداست نسبت بانسان! و وظیفه
انسان هم در برابر این موهبت ها سپاس گذاری و قدر دانی در پیشگاه آفریدگار مهربان
است!

و حتی کوچکترین موضوعی را از موضوعات زندگی انسان فراموش نمی کند،
و هرگز آن را از نظر دور نمی دارد!

و جان سخن اینکه این آئین پاک الهی همه جا و همیشه تنها برنامه و آئینی
است که از هر گونه نارسائی و انحراف بدور است، و برنامه و آئین های دیگر هر چه که
هست یکسره جاهلیت است و جاهلیت!!

زیرا همه آنها بآن انحرافات آلوده اند که در گذشته نزدیک مابتنفصیل در،
باره آنها سخن گفتیم، و بیان کردیم که چه شر و فساد، و چه سرگردانی
و عدا بی را در صحنه زندگی مردم برآمده انداخته است!!

پس بنابراین بادر نظر گرفتن این حقیقت، دیگر جای تردید نیست که زندگی
روی خوشی نخواهد دید، جز با بازگشت براه خدا و ایمان بخدا و اجرای برنامه های
آئین خدا در تمامی مراحل زندگی انسان!!

و سرو سامان نخواهد یافت جز با بازگشت انسان بخدای خویش. پس
بگذاریم قرآن در این باره سخن بگوید که شفای دردها در آنست: ^۱ و اگر واقعا"
اهل این دهکده های جهان ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند ما حتما " بروی آنان
برکتهائی را از آسمان وزمین می گشاییم و فرومی ریزیم، اما آنان بعلت آن چیزهائی
که آنان کسب میکردند. بخاطر آن اعمال بدی که مرتب انجام میدادند!.....
بهر حال فاش باید گفت مردم جز یکی از این دوراه را در پیش روی خود ندارند
یا باید بآئین خدا بازگردند و تقوا پیشه سازند و خدا را در مقابل حوادث ناگوار

سپر قرار بدهند، تا او درهای برکات آسمان و زمین را بروی آنان باز کند .
و یاباید بشیوهی تکذیب و عناد و لجajt خود ادامه بدهند تا خدا آنان
را بکیفر اعمال و کردارشان برساند: بگیرد و گرفتار کند و بکوبد و ویران بسازد و
از هیچ کس و هیچ چیز نهراسد!

و با وجود این صراحت و روشنی در این قضیه همانطوری که در بخشهای
سه گانه گذشته بیان شد، باز هم این جاهلیت غرق شده در امواج ظلمات، باز هم
این سرگردان بیابان سوزان غفلت و غرور، باز هم این بیچاره و جاهل و گرفتار،
حتی برای یک لحظه کوتاه هم از این جهل و عناد بیرون نمی آید، و هنوز هم از این
سرگردانی و بدبختی بر نمی گردد، که شاید بتواند قاطعانه و بطور جدی و از روی
بصیرت و هوشیاری و بینائی درکار خود باندیشه فرورود، تا عمق این فساد و ویرانگری
را که هم اکنون بآن گرفتار است دریابد، و شدت احتیاج خود را بعلاج قاطعانه،
و مؤثر و سریع این درد از نزدیک احساس بکند شاید که علاج قبل از وقوع واقعه
را خودش انجام بدهد. والا

بلکه کار این جاهلیت از این هم زارتر است، زیرا در این جاهلیت نه تنها
اسلام، این آئین الهی از واقع زندگی مردم بدور است، بلکه همین مردم گرفتار
با این همه گرفتاری و با این همه مصیبت هایی که این جاهلیت برای آنان فراهم ساخته
است، همه جا اسلام را دشمن می بینند و دشمن میدانند، و قاطعانه از آن بیزارند!!
چرا جاهلیت زدگان از اسلام بیزارند؟!

و چرا آنرا دشمن دارند

این آئین کمال یافته، و این برنامه پیش‌تازی که از هر عیب و نقصی بیرون است!

این آئینی که بهر مسئله مشکل جواب صحیح میدهد، و در هر مشکلی داور حق است!!

آن برنامه و آئینی که نابسامانیهای نفس انسانی را بسرو سامان می‌رساند! و برای آن هدف واحدی معین می‌سازد که سرانجام آنرا از سرگردانی و سرشکستگی میان، هدفهای گوناگون و فعالیت‌های گوناگون درامان نگه میدارد!!

آن برنامه و آئینی که جز آن برای بشر از این رنج و عذاب و از این پریشانی و سرگردانی که هم‌اکنون بآن گرفتار است راه نجاتی نیست!!

آیا این شگفت‌آور نیست که این مردم از آن هنوز هم بیزارند؟!

آیا این شگفت‌آور نیست که این گرفتاران بلا هنوز هم از پذیرفتن آن سر باز می‌زنند؟!

آیا این شگفت‌آور نیست که هنوز هم هر چه این بلا دیدگان را بپیروی از آن بیشتر می‌خوانند، آنان نیز بیشتر فرار میکنند؟!

حاشا و حاشا! در این کار هیچ گونه جای شگفتی نیست! و بهتر بگویم برخلاف همه این شگفتیها طوفان‌زا، آن یک امری است کاملاً "طبیعی!! زیرا همه جاهلیتها در طول تاریخ جهان، اسلام را دشمن داشته‌اند و هنوز هم دشمن میدارند!

و این دشمنی از اول متوجه ذات و طبیعت اسلام بوده و هنوز هم هست!! و شدت و ضعف این دشمنی باندازه چموشی و طغیان هر جاهلیت و بنسبت دوری آن از خدای اکبر است!!

و چون این جاهلیت قرن بیستم چموش ترین و سرکش ترین و جاهل ترین جاهلیتهای تاریخ است، از این جهت طبیعی تر است که آن نیز با اسلام دشمن تر از جاهلیتی باشد!!

دشمنی جاهلیت با اسلام هرگز از آن جهت نیست که در حقیقت عیار حق و مقدار خیری را که در نهاد اسلام هست نمی شناسد، و یا باطلی را که خود هم- اکنون در آن غوطه می خورد، صالح تر و شایسته تر از اسلام میدانند.

بلکه با علم باینکه اسلام حق است و این خیر هم در آن هست، و با یقین باینکه تنها وسیله تصحیح انحرافات زندگی انسان هنوز هم اسلام است، باز هم آنرا از صمیم دل دشمن میدارد!! و عامل این دشمنی دیرین هم همان حرص و آز، و همان علاقه جاهلیت است باین انحراف و ادامه این وضع منحرف!!

عامل این دشمنی دیرین آن تنافر و تناقض موجود است در میان جاهلیت و اسلام! و یا بگو برای آنست که این جاهلیت است، و آن اسلام است.

پس بگذار گوش بدهیم که گوینده وحی در این باره سخن بگوید که زیبا میگوید: و اما ملت ثمود که ما آنها را بسزا هدایت کردیم، که سرانجام آنها کوردلی را بر این هدایت ترجیح دادند. یعنی ما راه حق را نشان دادیم و آنان راه جاهلیت را برگزیدند!! این سرسختی و چموشی که در اینجا از ملت ثمود بازگو شده، بیان حال و بیان خلاصه داستان همه جاهلیت ها در طول تاریخ است چنانکه این سرختی و این چموشی که در اینجا از ملت ثمود حکایت شده از سایر ملت های جاهلیت زده نیز در موارد بسیاری از قرآن با عبارتهای نزدیک بهم و تعبیرهای مانند هم بازگو شده است.

پس گوش میدهیم که خود قرآن سخن بگوید. و ما نوح را بسوی ملتش برسالت فرستادیم، که او آمد و گفت. ای ملت من شما خدا را بپرستید که برای شما جز او معبودی بحق نیست، که من درغیر این صورت بر شما میترسم از عذاب یک روزی بزرگ و با عظمت، آن هیئت حاکم از قوم او گفت: ما واقعا "که ترا در یک ضلالت آشکار می بینیم!"

۲- و ما بسوی ملت عاد برادرشان هود را فرستادیم، او آمد و گفت: ای ملت من شما خدا را بپرستید که جز او برای شما معبود حق نیست! پس بنا بر این آیا شما او را در برابر حوادث سیر قرار نمیدهید (افلاتقون) آن هیئت حاکم که کافر بودند از قوم او گفتند: ما واقعا "که ترا در کمال سفاقت می بینیم!"

۳- و بسوی ملت ثمود برادرشان صالح را فرستادیم، او آمد و گفت: ای ملت من شما خدا را بپرستید که جز او برای شما معبودی نیست، آنان که خود بزرگ بین شده بودند گفتند، ما واقعا "بآن خدائی که شما ایمان آوردید کافریم."

۴- و بیاد آر لوط را آن دم که بقوم خود گفت. آیا شما این کار زشت را انجام میدهید که پیش از این هیچ کسی از مردم جهان در آن بر شما سبقت نگرفته است؟! آیا شما از روی شهوت بجای زنان با مردان آمیزش میکنید؟! بلکه شما ملت اسراف گری هستید، که از حدود انسانیت بیرون میروید؟! و ملت او جوانی نداشتند مگر اینکه گفتند: ای مردم آنان را از دهکده خود بیرون برانید که آنان ملت پاکیزگی طلب هستند!!

۵- و بسوی شهرمدین برادرشان شعیب را برسالت فرستادیم، او آمد و گفت: ای ملت من شما خدا را بپرستید که جز او برای شما معبودی نیست، آن هیئت حاکم و آن سردمدارانی که خود بزرگ بین بودند از ملت او گفتند: ای شعیب ما ترا، و پیروان ترا از این دیار بخواری بیرون میکنیم، یا اینکه شما صادقانه بملت ما، بدین و آئین اجتماع ما بازگردید: یعنی توبه کنید و امان دریا بید!!

بترتیبی که در داستان سرگذشت این ملتهای بینیم، داستان جاهلیت جزیک

داستان یکنواختی نیست، که در صحنه‌های گوناگون تاریخ‌نمایش گذاشته شده، یک داستان یکنواخت مکرراست که همه جارو درروی دین خدا قرار گرفته است، و اسلام هم همه جا و همیشه با آن بمبارزه پرداخته است!

و! چه تعبیر زیبایی است تعبیر سخن‌گوی اسلام: که سرانجام ما آنان را بهدایت خواندیم و عاقبت آنان کوردلی را براین هدایت ترجیح دادند. یعنی: ما اسلام را بآنان نشان دادیم، و آنان جاهلیت را برگزیدند!!

بلی مخالفت جاهلیت قرن بیستم با اسلام جای هیچگونه شگفتی نیست! چون شیوه‌دیرین هر جاهلیتی در طول تاریخ همین است! که همیشه اسلام را دشمن می‌داشته و هرگز تاب دیدن شرانداشته، و در همه جا از دعوت‌کنندگان آن گریزان بوده است! که در همه جا بر تبعید و برکشتن آنان تلاش میکرده، و حتی از هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با آنان بقانون آزادی عقیده و آزادی فکر عار داشته است!!

پس چه بهتر که تصویر این عداوت دیرین را از زبان خود قرآن بشنویم که خوش میگوید: و ما بسوی دیار مدین برادرشان شعیب را برسالت فرستادیم، او آمد و گفت: ای ملت من شما خدا را بپرستید که جز او برای شما معبودی نیست، الحق که برای شما از جانب پروردگارتان دلیل و بینه روشنی آمده، پس بنا براین شما باید مکیل و میزان را مراعات کنید و کاملاً "آن را بصورت صحیح بپردازید، و هرگز چیزهائی را که بمردم می‌دهید بآنان زیان نزنید، و در روی همین زمین پس از آنکه اصلاح پذیرفته فسادى راه نیندازید، این شیوه برای شما بهتر است اگر مؤمن باشید، و هرگز در سرهر راهی در کمین ننشینید که مردم را بترسانید و درد لها وحشت ایجاد کنید، و هر فرد مؤمن را از راه خدا بازدارید، و آن راه را که انتخاب نکنید، و بیاد آورید آن وقتی را که شما اندک بودید، که او شما را زیاد کرد، و نظر بیفکنید و ببینید که عاقبت فسادگران و فسادکاران چه شد؟! و اگر گروهی از شما مردم ایمان آوردند بآن چیزی که من برای او فرستاده شده‌ام، گروهی هنوز هم ایمان نیاورده‌اند، پس بنا براین شما صبر کنید تا خدا میان ما بحق داوری کند، و او بهترین داوران است، از ملت او سردمداران و آنان که هیئت حاکمه را تشکیل

میدادند و خود را بزرگ حساب میکردند گفتند: ای شعیب ماترا و پیروان ترا که با تو هستند قاطعانه از دیار خود بیرون خواهیم کرد، مگر اینکه شما بملت و ملیت ما بازگردید.^۱

بلی همیشه جاهلیت پرستان حتی با مردم صلح جو، و با مردم اصلاح گستری که دائم با نرمی و آرامی تقاضای زندگی مسالمت آمیز را دارند، و اختلافات خود را با آنان بدآوری خدا و اگذار میکنند، هرگز تاب صبر و توان سازش مسالمت آمیز را ندارند. و بدیهی است که هرگز این وضع و این موقعیت بطور تصادف و بیهوده پیش نمی آید، بلکه همه جا اسباب و علل پیدایش خود را نیز همراه خود می آورد!

وقتی که انحراف از آئین خدا و عقیده مبالغی یکتا آغاز میگردد، این انحراف، معمولاً "در مرحله اول بسیار سبک و توأم با شرم و حیا، و در خفا و دور از دید جمعیت مؤمن بخدا پدید می آید. چون در آن هنگام این جماعت نیروی غالب و قوه پیروز اجتماع است، و دین خدا حاکم و فرمان روا در شئون اجتماع است، و این انحراف هم گاهی با حسن نیت توأم است، و عامل آن هم، ضعف از تحمل مسئولیتها است، و ناتوانی از استقامت و استوار ماندن در صراط مستقیم است! و گاهی هم با سوء نیت است، و مربوط بریاکاران و منافقان فرصت طلبان است که در حقیقت بآن آئین و بآن عقیده هنوز ایمان ندارند، و از ترس قدرت و شوکت آن دورویی و ریاکاری پیش گرفته و در انتظار فرصتی مناسب در کمین نشسته اند، تا ببناد آئین و سازمان عقیده را ویران کنند، اما در هر حال هنوز این انحراف سبک و خیلی کم ریشه است، و هنوز جرئت خود نمائی ندارد!

سپس فاصله جدائی مردم از آئین خدا بتدریج رو با افزایش می رود، و دامن انحرافات گسترش می گیرد، و قشری از رسوب انحرافات آئینه دلها را می پوشاند، و سرانجام میان دلها و عقیده بخدا حایل میگردد، و پرده های ظلمت نورانیت عقیده و نورانیت دلهای مردمی را که باید عقیده پذیر باشند فرا میگیرد، آن چنان فرامیگیرد

که دیگر حتی از احساس روشنائی هم ناتوان می‌مانند.

در این دم است که فساد در اجتماع آغاز میشود، و طاغوت برای طغیان و تجاوز کمر همت می‌بندد!

و سپس این فاصله باز هم گسترش بیشتری میگیرد، و مردم برای فساد بیشتر آماده‌تر و حریص‌تر و جری‌تر میگردند، و در این چنین شرایطی است که همین مردم از مدار حمایت و حکومت آئین خدا خارج میشوند. و سرانجام طاغوت زمان زمام امور حکومت را در دست میگیرد.

و در این دم است که جاهلیت دیگر به تافت حق و داعی هدایت اعتنا نمی‌کند! بلکه در مقابل آن بچموشی و لجبازی و عناد برمیخیزد! و عاقبت هم باتمام قوا و با تمام سلاح، جنگی بسیار سخت در برابر حق برآه می‌اندازد، در تبعید و یانابودی آن با جان و دل میکوشد. و بهر اندازه که این داعی حق در دعوت خود اصرار بکند، این جاهلیت هم بهمین اندازه در شدت چموشی و عناد خود اصرار میکند!! در این مرحله از انحراف هرگز حسن نیت مردم را از عقیده بخدا دور نمی‌سازد. و نیز جهل باصل آئین و بی‌اطلاعی از دین خدا باعث عناد و لجبازی مردم نمی‌گردد. بلکه عامل حقیقی این عناد، و باعث این دوری جستن از عقیده بخدا، این است که جاهلیت در مقابل طلوع و گسترش نور جدید همهجا بر موجودیت خود، و بر مصالح و منافع خود، و بر شهوات و انحرافات خود نگران است! چون جاهلیت بهتر میداند که تا کجا و چه اندازه از حق دور شده است و چه مقدار از هوا و هوس پیروی کرده است، و در مقابل دیو شهوات خود تاجه‌حدی تسلیم شده است!

و نیز جاهلیت بخوبی درک میکند که اگر عقیده صحیح حاکم بر اجتماع باشد، چگونه آنرا از این منافع و مصالح و شهوات که در غیاب نور هدایت اختلاس کرده محروم می‌سازد.

پس روی این حساب است که همیشه جاهلیت از اسلام بیزار است. و در همه جا در مقابل آن بمبارزه و عناد و چموشی می‌پردازد.

و در این مبارزه ناجوانمردانه و عناد طاغوتان و مستضعفان دوشادوش هم

شرکت میکنند. چون هریک از این گروه در جاهلیت مصالح و منافع و شهواتی دارند که در حفظ آن میکوشند، و هرگز دوست ندارند که در صورت پیروزی آئین خدا، آن مزایا را از دست بدهند، و هرگز دوست ندارند که مصالح و منافع فاسد انسان تباه گردد و حق سد راه شهوات آنان گردد.

پس با توجه باین حقیقت روشن میتوانیم موقعیت جاهلیت قرن بیستم را در مقابل اسلام بخوبی درک کنیم!

بدیهی است که موقعیت جاهلیت قرن بیستم، هم در شرق و هم در غرب و هم در کشورهایی که هنوز هم خود را بلاد اسلامی حساب میکنند، جز موقعیت عناد و جنگ نیست!!

اما اروپا، هم اروپای شرقی هم اروپای غربی، و هم فرزند نامشروع آن امریکا، موقعیتش از دور معلوم است!!

چون این قسمت از جهان بطور کلی از هرگونه دینی بیزار است و از اعتقاد بخدا و تسلط عقیده بر زندگی گریزان است. اما علاوه براین و با حفظ سمت از اسلام تنفری مخصوص، و انزجاری روزافزون دارد.

و همیشه برای جنگ و پیکار با آئین آسمانی نیروئی بسیج داده و تجهیزاتی را فراهم کرده است که در تصور کسی نمی گنجد!!

و در باره بیزاری اروپا و امریکا از دین، ما در بخشهای گذشته بپارهای از علل و اسباب آن اشاره کردیم، و گفتیم که دیانت مسیحی در ایام امپراطوری، قسطنطین بفرمان قسطنطین بر مردم اروپا تحمیل شد. و دین آسمانی حضرت مسیح برای تالیف قلوب و جلب عواطف بت پرستان، و تشویق آنان برای پذیرفتن مسیحیت با خرافات و بابت پرستی موجود آن ایام درهم آمیخت و چون از آمیزش این دو آئین، معجونی بوجود آمده بود که درک و هضم آن برای مردم آسان نبود، سازمان کلیسا از این فرصت بهره برداری کرد، و مدعی شد که دین دارای اسرار مخصوصی است که کشف آن اسرار از امتیازات کلیسا است و بس! و سپس تسلیم شدن بدون قید و شرط، و رام شدن بدون بحث و درک، در برابر این اسرار را شرط ایمان بخدا قرار داد،

ودلالی کلیسا را در ارتباط مردم با خدا ضروری و حتمی حساب کرد!
وانگهی کلیسا از این طریق قدرت روحی بس عظیمی برای خود اندوخته ساخت
و همه جا حاکمیت مطلق خود را بردلها، افکار، مشاعر، واحساسات مردم گسترش
داد، - تا آنجا که مردم را همه جابرهبانیتی مخالف با فطرت انسان سوق داد!
و این داستان ادامه یافت.

تا روزی که همین مردم فریب خورده بتدریج پس از گذشت زمانی دراز آگاه
شدند که در داخل خود دیرها و کلیساها، که برای ریاضت و پاکسازی روح و اخلاص
عبادت در پیشگاه خدا با دسترنج همین مردم بنا شده است زشت ترین اعمال،
و رسواترین گناهان انجام میگیرد، آنهم با دست همین رجال دین، و مردان کلیسا!!
مردانی زاهد، عابد، و پاک و منزّه، و دست از دنیا شسته!!

سپس نوبت بازار تجارت گناه و فروش بهشت و توزیع کارتهای آمرزش جیره بندی
بهشت رسید، و همه جا کار دین را بباد مسخره و استهزاء و خنده گرفت بگونه ای که
دیگر در دادگاه ضمیر و وجدان انسانی دارای کوچکترین ارزش و احترام نبود، و بدون
محاکمه محکوم و شرمنده بود!!

و بعد از آن نوبت به نمایش و حشتناک و مصیبت توان فرسای مقاومت کلیسا
در مقابل سپاه علم رسید، و در این باره کلیسا بنام خدا و بعنوان دین خدا علیه علم
و علیه دانشمندان قیام کرد، و گروهی از دانشمندان را بجرم پیروی از عقل، و بجرم
انتشار علم و دانش در آتش انداخت و بناجوان مردانه ترین وجهی سوزاند!!

و از این تاریخ کلیسای چموش بذر اختلاف و تخم دشمنی را در میان علم و دین
و زندگی در سرزمین اروپا با دست ناپاک خود پاشید، و باین ترتیب اروپا از دین
این کلیسای چموش و خود پرست بیزار گشت! و بتدریج در راه نجات، و در فکر آزادی
از این قید و بند قدم برداشت، و رفته رفته فاصله روزافزونی میان ملت و کلیسا پدید
آمد و در اینجا بود که عصر نهضت اروپا. نهضتی همه جانبه و دامنه داری که در پرتو
اقتباس از تمدن و فرهنگ اسلامی آغاز شده بود، در سرزمین اروپا پدید آمد، و در
محیطی دور از دین و بلکه در محیطی سرشار از عداوت و دشمنی با دین سازمان

گرفت و آغاز بکار کرد!!

بدیهی است که اروپا در مبارزه خود با کلیسای چموش خود معذور است! اما عذرش در مبارزه با اصل دین و با مفهوم مطلق دین چیست؟! و بهر حال آن امر واقعی که در اروپا پدید آمد این بود که اروپا قاطعانه از کلیسا و از دین کلیسا متنفر و بیزار بود، و شگفت آورتر این است که در باره اسلام هم که تمدن و فرهنگ و دانش و معرفت، و راه نجات از ظلمات، و راه رسیدن بنور را در مکتب آن آموخته بود تنفیری شدید تر و انزجاری ناجوانمردانه تر از خود بروز داد!! و بدیهی است که اگر اروپا در باره دشمنی با کلیسای خود بتواند عذری - بتراشد، درباره دشمنی با اسلام هیچگونه عذری را نمیتواند بتراشد و اگر آنجا عذری داشته اینجا دیگر عذری ندارد!!

پس در حقیقت عامل این دشمنی همان روح صلیبی است که اروپا را، - علی رغم آنکه تمدن و فرهنگ خود را بر اساس همین مزایای اقتباس شده از اسلام بنا نهاد - همه جا بمبارزه با اسلام و ادار ساخت، و بوارونه نشان دادن حقیقت اسلام برانگیخت! و هنوز هم این مبارزه ادامه دارد!!

و در این میان از یک طرف یهودی گری جهانی (صهیونیسم بین الملل) با آنکه خود پیمان خود را با خدای خود هنوز محترم نشمرده، و هنوز از هدایت خدا پیروی نکرده از ایام قدیم در کمین هر دعوت اصلاحی نشسته است که آنرا غافلگیرانه از اثر اندازد، و از این لحاظ در عصر نهضت اروپا، و هنگام قیام این نهضت ضد کلیسائی اروپا، و بیاری آن هوش مخصوصی و آن زکاوت روباه ما بانه خود با سانی دریافت که فرصتی بسیار مناسب برای کوبیدن و ویران کردن مسیحیت دست داده است، مسیحیتی که یک عمر آن را در بند آزار و تحقیر، و در طوفان شکنجه و ویران گری گرفتار ساخته بود، از این جهت در گسترش این فاصله و در افزایش اختلاف میان مردم با کلیسای خود تلاش پی گیر و دامنه داری را آغاز کرد، و در پی همین تلاش دامنه دار بود که موقتی داروین بمیدان آمد، و با اظهار نظریات شخصی خود بر کلیسای گرفتار یورش آورد، این یهودی گری جهانی (صهیونیسم بین الملل) با

۱ دست این سه نفر یهودی روسیاه خود ، . مارکس ، فروید ، درکیم ، بگویند و ویران کردن باقی مانده تعالیم و مفاهیم دین همت گماشت ، و سپس همزمان با فعالیت شدید سیاسی روبه‌ما بانه خود در شرق و غرب عالم ، در همان لحظه که سلطه خود را از یک طرف بر سر سرمایه‌داری جهانی می‌گسترد ، و از طرف دیگر مذهب هنوز بی‌پدر مارکسیسم را زیر بال حمایت خود میگرفت از راه انتشار انواع گوناگون زشت فساد اخلاقی که از جهت گسترش در طول تاریخ هنز نظیر نداشت ، بعمیق تر ساختن دره جهنمی که مرتب مسیحیت را از جهت عقیده بکام خود فرو می‌کشید قیام کرد !! و سپس این عداوت دو ترکیبه صلیبی صهیونی ، با تمام قوا و با شدت وحدت ، و با خوی درندگی وحشیانه رو با اسلام یورش برد ! و هنوز هم در حال یورش است !! در این لحظه اروپای صلیبی - که این یهودی‌گری جهانی (صهیونیزم بین الملل) با اموال و ثروت خود آنرا پرورش میداد ، و همه جا دریاری و همکاریش میکوشید .

باستعمار کردن عالم اسلام قیام کرد ، و بگسترش سلطه و نفوذ خود در میان اقوام و ملل مسلمان همت گماشت ، و تصمیم قاطعانه گرفت ، بوسیله هیئت های بشارت با اصطلاح مسیحی و بازشت نشان دادن سیمای اسلام در نفوس مسلمانان ، و بفساد کشیدن جوانان مسلمان ، و خلاصه با ببار آوردن نسلی از بردگان غرب و دشمنان اسلام ، و سپردن کلیه اداره کشورهای اسلامی بدست چنین نسل ناتوان و اسیر و فاسدی اسلام را یکباره ویران کند و از بیخ و بن برکند !!

و چون این کتاب حاضر فرصت و گنجایش بسط سخن در باره جنگ صلیبی برضد اسلام را ندارد ، و شرح تلاشها و کوشش‌هایی که در این باره بکار میرود ، و شرح آن نیرنگها و حیل‌هایی را که در این جنگ بکار میبرد از رسالت این کتاب بیرون است پس چه بهتر که ما با اعتراف این مرد خاورشناس عصر ، (ولفرد کاننول سمیت) اشاره کنیم و آن در اینجا ما را بس : او در کتابش *Islam in history* Modern

(اسلام در تاریخ معاصر) در صفحات ۱۰۴-۱۱۳ چنین اعتراف میکند، امروز جهان غرب همه سلاجهای جنگی، علمی، فکری، اجتماعی، اقتصادی، و هنری خود را در میدان مبارزه با اسلام بکار میبرد، و ایجاد دولت (نامشروع) اسرائیل هم در قلب جهان اسلامی جزئی از این برنامه است، که برای این پیکار پیاده شده است!! و این بود نمودار مختصری از وضع اروپا نسبت با اسلام که در این کتاب بیان شد، و اما وضع و حال کشورهایی که هنوز هم جهان اسلامی نامیده میشوند اندکی با این وضع فرق دارد، اما عاقبت کار بهمان وضع اروپا پیوند میخورد، همانطوری که در هر نقطه‌ای از نقاط زمین، و در هر مرحله‌ای از مراحل تاریخ جاهلیت با جاهلیت پیوند میخورد، گرچه شکل و قیافه، و اسباب و علل آن دواندکی با هم فرق داشته باشند، باز هم در هر حال جاهلیت است!!

اسلام در این جهان اسلامی در میان مردم هنوز غریب است، و هنوز بی‌پاراست، همانطور که در آغاز ظهور خود در جاهلیت جزیره العرب غریب و بی‌کس بود، و علاوه بر این غریبی در نظر بسیاری از مردم هنوز مکروه و منفور است!! و مادر این بخش قدم بقدم با طبقات گوناگون مردم پیش میرویم، تا عامل تنفر آنان را با اسلام شناسائی و معرفی کنیم!!

بدیهی است که هر فرعون خودسری، و هر طاغوت طغیان‌گری در داخل جهان اسلامی، خواه آنکه بی‌پرده باسلام هجوم ببرد، و خواه آنکه عداوت خود را در پرده ریا و تزویر بپوشاند، و ریاکارانه خود را حامی اسلام نشان بدهد، هرگز ممکن نیست که تاب و توان تحمل اسلام را داشته باشد، و این داستان یک علت بسیار ساده‌ای دارد، و آنهم این است که اسلام همه جا و همیشه دوستی و اطاعت مردم را فقط بخدا اختصاص میدهد، در صورتیکه فرد خودسر و طاغوت مردم و دوستی و اطاعت مردم را فقط برای خود میخواهد!!

و بعلاوه این افراد خودسرو این طاغوتان خودگامه در عالم اسلامی هرگز قائم بذات و قائم باراده خود نیستند، بلکه استعمار دو ترکیبه صلیبی صهیونی همیشه آنان را بپا میدارد و همه جاپشتیبان آنان است، تا آنها بنیابت از این استعمار

برنامه‌کوبیدن و ویران کردن اسلام و پایمال کردن مردم مسلمان را اجرا کند!!
 و اما مردم این دیار در دشمنی راجع باسلام طبقات گوناگون و گروههای مختلفی هستند، بیشتر طبقه روشنفکر و درس خوانده و فارغ التحصیلان مکتبهای آئین دو ترکیبه صلیبی و صهیونی هستند که این آئین آنان را برای نابودی اسلام پرورش داده است. چون اغلب این افراد کسانی هستند که استعمار آنان را در مدارس حکومتی تربیت کرده که آن مدارس را زیر نظر خود برای اجرای سیاست معین خود تاسیس کرده است، سیاستی که برنامه آن تربیت کردن انسان‌هایی است که از اسلام جز یک رشته شبهاتی که در اطراف این دین بذهن و اندیشه آنان انداخته شده چیزی نمیدانند^۱

نسلهائی که بآنان تلقین شده است که دین چیزی جز عقب ماندگی و انحطاط و جز جمود فکری و ارتجاع نیست، دین فقط برای ایام جهالت و نادانی و ناتوانی بوده و دیگر امروز جهالت از جهان رفته است و این ماموریت نیز به پایان آمده و این دین کهنه گشته است... و امروز تنها راه ترقی و پیشرفت جزرها کردن دین و دور ساختن آن از عرصه زندگی نیست، و جز بریدن دست آن از هممفاهیم زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی اخلاقی و هنری نیست، و تنها راه نجات از آن فراگرفتن مفاهیم اروپائی است، یعنی همان مفاهیم دوبافته صلیبی و صهیونی!!
 نسلهائی که مرتب بآنان تلقین گردیده است که دین همه جامانع از ترقی ملتها است و تنها راه ترقی که نیرو و تمدن و علم و قدرت را بدنبال دارد ویران کردن دین است!!

و در اثر این همه تبلیغات ویرانگر، اغلب افراد طبقه روشنفکر و تحصیل کرده در اطراف چشمه‌ساران زهرآگین جاهلیت غربی گرد آمدند، و تشنگانی بودند که بی‌مهابا از این چشمه‌ساران جام خود را پرمیکردند و سرمی‌کشیدند، بدون آنکه

۱ - کتابی است نفیس بنام شبهات حول اسلام، ترجمه شده بنام اسلام

و ناسامانیهای روشنفکران شماره ۱ بقلم مترجم.

بدانند این زهر کشنده است ، و یا آب حیات !! بدون آنکه تمیز بدهند که آن شربت خوشگوار علم ضروریات زندگی است ، و یا جام مسموم مرگبار اجتماعی است !! و بدون اینکه آنان میان مفاهیم دین ، و مفاهیم فکری ، سیاسی ، اقتصادی ، و اجتماعی ، و اخلاقی منحرف از آئین الهی که پیوسته سرزمین اصلی آنان را آرام آرام بسوی ویرانی سوق میدهد فرقی قائل شوند !!

اغلب افراد این گروه در یک بلاهتی آمیخته با غرور اسلام را دشمن میدانند ، و با همه آن سلاجهائی که این استعمار دوتا به صلیبی و صهیونی برای ویران کردن اسلام در اختیارشان قرار داده با اسلام می جنگند !! و این عجیب تر که هنوز نامشان مسلمان است !!!

و اما ، نویسندگان ، هنرمندان ، و داستان سرایان ، و برنامه ریزان رادیوها ، تلویزیون ها ، سینماها ، و تاترها ، بدیهی است که اکثر آنان از اسلام بیزارند ، و آنرا دشمن میدانند ،

و اینان نیز از اسلام بیزارند که آن تجارتی که هم اکنون بآن سرگرمند ، و هنوز از آن سود سرشار می برند ، آن همان تجارت فساد اخلاق ، و پخش فحشا در عرصه اجتماع و تشویق پسران و دختران بولگردی و بی بندوباری و شهوت رانی و رسوائی در هر کوی و برزن است ! و این تجارتی است حرام ، و اینان هم خوب میدانند که حرام است ، و خوب میدانند که اگر روزی مفاهیم اسلامی در اجتماع حکومت کند ، دیگر چنین منجلاب گندیدهای را که آنان از لابلای پلیدیهای آن روزی میخورند برای آنان باقی نخواهد گذاشت !!

این گونه تجارت که این گروه از آن سود می برند ، درست مانند تجارت ناموس ، و تجارت مواد مخدر است ، و اینان نیز از حقیقت آن کاملاً آگاهند ، و در پیشگاه قاضی وجدان و ضمیر خود بآن اعتراف دارند ، و خوب میدانند که فقط جاهلیت است که اجازه چنین فعالیتی ، و اجازه اندوختن چنین سود سرشاری ، و جواز زندگانی چنین پراشیش و پراشمی بآنان عطا میکند ، و چنانکه خوب میدانند که اسلام با آن نظافت اخلاقی و بآن تربیت پاک و منزهی که دائم پیروان خود را با آن پرورش

میدهد، هرگز جواز چنین تجارتی، و جواز اندوختن چنین سود سرشاری، و جواز آراستن چنین زندگانی سرشار از آرایش بانان نمیدهد، و روی این حساب است که اینان از اسلام بیزارند، و همیشه آن را دشمن میدانند!!

و اما جوانان، یعنی: پسران و دختران که همه جا و همیشه درهای فساد از هر طرف بروی آنان باز شده، و موجهای متراکم مفاسد اخلاقی سراسر زندگی آنان را فرا گرفته، و تاروپود زندگانشان با آهنگی غیرت سوز، یا با داستانی شهوت انگیز، و یا رقصی پرهیجان، و یا با آمیزش جنسی آشکار و نهان بافته شده، است، اینان هم از اسلام بیزارند و آنرا دشمن میدانند!!

اینان هم خوب میدانند که آن سرمایه ناموسی را که از یکدیگر بتاراج میبرند، و آن اندوخته عفتی را که از دست یکدیگر می ربایند، و آن خرمن حیائی را که همه با هم با تش می کشند، و آن کام دلی را که از یکدیگر می گیرند، آن ثمره غیاب دین خدا و دور ماندن از دیده پاسدار آئین خداست، و دین خدا با آن نظافت و پاکیزگی که از خصوصیات آنست، هرگز چنین آلودگی رسواگرانه را که امروز در آن بسر می برند برای آنان جایز نمیداند، در صورتیکه اینان این آلودگی رسواگرانه را دوست دارند، و پیوسته بگسترش و ادامه آن علاقمندند، و بی اعتنا هستند که این آلودگی بر سرملتهای گذشته چه بلائی آورده و زندگی بعضی ملت های عصر حاضر را چگونه تباہ ساخته است. بلی این گروه بچنین مصیبت ها و بلاهائی که هم اکنون زندگی اجتماعی خود آنان را تهدید میکند بی اعتنا هستند! زیرا آن نیروهای ویرانگر جهانی که همه جا برنامه فاسد ساختن آنان را طرح میکنند، و همه جا آنان را در خط سیر هدف ها و خواسته های صلیبی و صهیونی پیش می رانند، و چنان عقل و درکشان را از کار انداخته و بخواب غفلت سنگین شهوت پرستی و غفلت پرستی فرو برده است که دیگر از بیداری و هشیاری بیزارند، و بیدارکننده را دشمن میدانند، و بدیهی است که اسلام تنها بیدارکننده آنان است!!

و اما زن، (زن آزاد)، با اسلام عداوت خاصی، و دشمنی جداگانه ای دارد، و داستان ساختگی آزادی زن، (زن مسلمان) یکی از خطرناکترین داستانهای است که

استعمار دوتابه صلیبی و صهیونی در ظرف یک قرن تمام هممنیروهای خود را برای آن بسیج کرده است!!

در کتابی بنام یورش بر عالم اسلامی

که قبل از پنجاه سال بعنوان شمارمخصوصی از مجله عالم اسلامی چاپ پاریس ارکان هیئت نظارت برتبشیر وتبلیغ آئین مسیحیت در جهان اسلامی منتشر شد ، در صفحه ۴۸ از ترجمه عربی آن چنین آمده است . (و نخستین نتیجه کوششهای این (مبشرین) مسیحی کردن ، اندکی از پسران ودختران ، و دومین نتیجه این کوششها عادت دادن مسلمانان باقتباس تدریجی افکار مسیحیت بوده است .)

و قبل از این در صفحه ۴۷ چنین آمده است : و شایسته است که مبشرین (ومبلیغین مسیحی از ضعف و کم ثمره بودن تبشیر وتبلیغ خود در میان مسلمانان از تلاش خود ناامید نشوند ، زیرا این مطلب محقق است که عشق شدید بطلوم اروپائی و آزاد ساختن زن در دل مسلمانان روبا فزایش است ،) و در صفحات ۸۸ - ۸۹ گزارشی باین ترتیب از اعمال وتصمیمات کنگره تبشیری مسیحی لکنهو وقاهره ثبت شده است ، و راجع باین کنگره که در سال ۱۹۱۱ تشکیل یافته بیان شده که این کنگره این مطالب را در برنامه خود گنجانده است .

۱ - بررسی اوضاع کنونی ۲ - گماشتن همت و برانگیختن اراده برای گسترش دنباله تعلیمات مبشرین و (تعلیمات زنان) اما انجمن ادامه فعالیتهای کنگره قاهره که در سال ۱۹۰۶ تشکیل یافته ، آن نیز برنامه ای شامل چند ماده طرح کرده که از آن جمله است این ماده :

(ماده هفتم بالا بردن سطح اجتماعی و روحی زنان مسلمان)!

و باین ترتیب آزادی زن مسلمان در کنگره های مبشرین آغاز گردیده است ! بلی این مبلغین مسیحی و این مبشرین صلیبی هستند که برای آزادی زن مسلمان دعوت و تلاش میکنند!!

ممکن است کسی بپرسد . علت این امر چیست؟! و اینک ما هم باین ترتیب جواب میدهم : (موروبرگر Morroe Berger نویسنده یهودی امریکائی عصر حاضر

در کتابش (دنیای معاصر عرب The Arab world Today که از دقیقترین و خطرین ترین کتابهایی است که در این اواخر در رابطه با عالم عربی منتشر شده چنین اظهار میکند: (بدون شک زن مسلمان تحصیل کرده دورترین افراد اجتماع از تعلیم دین و تواناترین فرد اجتماع برای دور ساختن اجتماع از دین است)!!

پس بنابراین در صورتیکه هدف نهائی از تعلیم زنان در مدارس تبشیری بیگانگان - چنانکه مورد تأیید و تحسین این نویسنده یهودی قرار گرفته، - (دور ساختن اجتماع از دین) - باشد، دعوت مبشرین و کنگره های بشارت و تبلیغات مسیحی برای (گماشتن همت و برانگیختن اراده مبشرین برای گسترش تعلیم زنان) امری است کاملاً " طبیعی!!

جای شبهه نیست که اگر زن مسلمان در مسلمانی خود پایدار میماند - با سواد بود و یا بی سواد - هرگز امکان نداشت که همه فعالیت های تبشیری و یورش های صلیبی بر عقیده اسلامی نتیجه بخش و ثمر بخش شود!! زیرا پایه گذار و طراح زندگانی کودک در حساسترین مراحل و سنین حساس زندگی مادر است، و مادر مسلمان اگر چهبی سواد هم باشد، باز هم در همان سالهای اول بطور خودکار بذره های عقیده را در دلها و در نهادهای فرزندان خود می نشاند، و این فرزندان بهر اندازه مهم که زیر فشار عوامل فساد خارجی قرار گیرند. باز هم این بذره های دست نشانده مادر، آنان را از آلودگی بفساد کامل در امان میدارد، و پس از مدت کمی آنان را بر شد و درک حقیقت باز می گردانند!!

و بنابراین مادام که مادر و عقیده اش فاسد نگشته همه تلاش های دوترکیبه صلیبی و صهیونی در ریشه کن کردن عقیده نسل جوان مسلمان بی ثمر و عقیم می ماند.

و در این صورت سازمان استعمار دو یافته صلیبی و صهیونی چاره ای جز فاسد ساختن مادر و تباه ساختن عقیده مادر نداشت. و برای خاموش کردن فروغ عقیده در اجتماع ناگزیر بود که این فروغ را در دل مادران خاموش گردانند، و بعبارت روشنتر ناچار بود که نسلی را از زنان جوان تربیت کند که کوچکترین آشنائی با اسلام نداشته باشد!!

و بدیهی است که راه رسیدن باین هدف نامردانه، گسترش آموزش در

مدارس تبشیری و تبلیغی است، یعنی: گسترش آموزش استعماری مخصوصی است که پیش از این آنرا راجع بمرد آزمایش کرده است، ولیکن نتیجه و ثمرات آن بسیار اندک و محدود بوده. زیرا مادر در عین بی سوادى، همیشه قلوب و نهاد فرزند ان خود را از نفوذ کامل فساد در امان می دارد!!

و بنا بر همین اصل دوبافته، استعمار صلیبی و صهیونی، با همکاری جنبشهای آزادی دو ترکیبه مصر و هند، (پیش از پیدایش پاکستان) و اندونزی و افریقا، کوشش خود را برای گماشتن همت و برانگیختن اراده مبشرین مسیحی برای گسترش تعلیم زنان طبق برنامه های پیش بینی شده استعماری بخاطر تربیت کردن زنان مسلمانی بی خبر از اسلام، و بلکه دشمن اسلام آغاز کرد.

و بدیهی است که اسلام: اسلامی که طلب علم را بر هر مرد و زن مسلمان واجب کرده، اگر احکام و قوانین آن بزندگی مردم حکومت میکرد، هرگز سد راه تعلیم زن نمی شد. ولیکن در عین حال هرگز اجازه نمیداد که هیچ مسلمانی چه مرد و چه زن با برنامه های انحرافی بکسب علم و دانش بپردازد. و بجای فرا گرفتن دانش سازنده، بکسب خرافات بپردازد، که نتیجه اش دور ماندن از خدا، و بیزار گشتن از آئین خدا باشد!!

و بدیهی است، برنامه های که از طرف استعمار دوتابه صلیبی و صهیونی اجرا شده و هنوز هم اجرا میشود، هدفش هرگز از تعلیم دادن زن مسلمان، مسلمان ماندن او نیست، بلکه فقط هدفش آزاد کردن بی قید و شرط اوست، و عبارت دقیق تر آزاد کردن زن مسلمان از آئین و اجتماع و اخلاق اسلام است!! و رها ساختن او از شرافت انسانیت است!

این استعمار دوتابه از صلیب و صهیون پس از موفقیت در این اولین قدم، یعنی: قدمی که در راه تعلیم یا مسلمان کردن زن برداشته بود، ناچار بود که قدمی دیگر هم برای رسیدن بمقصود خود بردارد، و برای بیرون تاختن چنین زنی که آموزش غیر اسلامی دیده است تا برای اجرای برنامه و انجام نقش خود در بفساد کشیدن اجتماع، اوضاع اجتماعی نو، و فکری نو، و اخلاقی نو، در عالم اسلامی

ایجاد کند!!

و برای اینکهاین چنین زنی، نقش بفساد کشیدن اجتماع را خوب بازی کند اول لازم بود که خود فاسد گردد!! از این لحاظ سازمان استعمار نسلی را از پسران و دختران پرورش داد و آماده ساخت، تادر بحران وسوسهها و دسیسههای نویسندگان داستان سرایان، هنرمندان، هنرپیشگان، روزنامه نگاران، گردانندگان سینما، طراحان برنامههای رادیو و تلویزیونها، و مدیران زندگی مختلط پسران و دختران در اردوگاهها، پیکنیکها، کارخانهها، ادارهها، وخیابانها همه وهمه ودر همه جافاسد و تباه کردند، و بخصوص دقت دقیق بکاربرد تازن در این بحران از فساد موجود سهم زیادتري ببرد و در فساد کردن و فاسد شدن بمقام اول نایل گردد!!

و بدون تردید این نسل که هم اکنون در عالم اسلامی پای بمیدان زندگی نهاده است، آخرین هدف و آخرین آرزوی این استعمار دوبافته است!! زیرا همین نسل نامشروع است که هممجا و همیشه میخواهند که آخرین و عمیق ترین ریشههای عقیده اسلامی را از بیخ و بن برگنند! و مخصوصاً " زن در این نسل، — که بنا بگفته آن نویسنده یهود — تواناترین فرد اجتماع است، در دور ساختن همه اجتماع از دین خدا. و در انجام این رسالت شیطانی نقش مهمتری را میتواند بازی کند!!

بلی زن آزاد، یا باصلاح آزاد زن، تحصیل کرده، بنابرآن برنامه استعماری و در مدارس تبشیری صلیبی که خود ایمان بعقیده ندارد، و هرگز در زندگی حسابی برای آن باز نکردماست، بلکه همیشهاز عقیده بیزار و گریزان است، هرگز بنشانندن نهال عقیده در باغ وجدان و نهاد فرزندان خود قیام نخواهد کرد!

و از اینجاست که دیگر این جهان دوتا به صلیبی و صهیونی از آن زحمت و تلاش فرسایندهای که در طول دو قرن تحمل کرده آسوده خواهد شد. و دیگر احتیاجی به بسیج قوا و آرایش جنگی برای پیکار با مسلمانان نخواهد دید! زیرا زنی که در آموزش و پرورشش تاکنون کوشیده، دیگر هرگز بفرزندى با ایمان باردار نخواهد شد، و هرگز فرزند معتقدی نخواهد زائید!!

اما با آن همه اطمینانی که این سیاست دوتابه شیطانی از ناحیه زن آزاد بدست آورده، باز هم ناچار است که احتیاط را مراعات کند، تازن از آن خط سیری که برای او کشیده شده منحرف نگردد! ناگزیر است که همه عوامل کینه و عناد را راجع باسلام در نهادش همیشه گرم و فروزان نگهدارد!

و بنا بر همین احتیاط هرگز بی نتیجه نمی بیند که برای زن در مقابل اسلام داستانی بسازد، داستان مبارزه برای رسیدن بحقوق مساوی با مرد، تا این آتش افروخته همیشه افروخته بماند!!

داستانی که جز از طریق نابود کردن آشکار دین اسلام، و یا بوسیله ای که در ظاهر بسیار خفیف و آسان است و در حقیقت بسیار خطرناک و مؤثر است در نابودی اسلام بپایان نمی رسد. یعنی: دائم سستی و تزلزل در سازمان مفاهیم اسلامی ایجاد میکند تا این داستان را در زندگی زن پیاده کند!!

و بدنبال همین طبقات همه از اسلام بیزار، و در مبارزه با آن همه با هم کوشا و پدیدارند توده هائی از مردم هستند که از نظر عقیده با اسلام دشمنی ندارند، اما هرگز اجرای احکامش را در متن زندگی خود دوست ندارند!

همین توده هائی که اسلام را فقط بعنوان عقیده نهفته در قلب، و یا حداکثر بعنوان عقیده ای نمودار در نماز و روز می خواهند، و اما در سایر مراحل زندگی آنها بار گران اضافی می پندارند که جز سنگینی و خستگی نتیجه ای ندارد!! اینان همیشه می خواهند که در زندگی آزاد، و آسوده و بی قید و بند باشند! می خواهند که دائم برای تماشای سینمای رسوا و غیرت سوز، فیلمهای شهوت بار و شرف سوز، صف بکشند، و نیز بتماشای رقصهای ویرانگر در تلویزیون، و بشنیدن آهنگهای رسواگرانه آن سرگرم گردند!

می خواهند دروغ بگویند، غیبت و جاسوسی و سخن چینی بکنند، و همیشه پیرو هوا و هوسهای شیطانی خود باشند، و هرگز سخنی در باره حلال و حرام نشوند! مردانشان می خواهند که در کوچه و خیابان و در مجالس و محافل و در همه جا از طنازی و دل بازی، واز غمزه و دلربائی زنان بهره سرشار بردارند! و زنانشان

میخواهند که همیشه و همه جا قدرت و نیروی خود را در بدام انداختن مردان و فریب دادن عاشقان خود آزمایش کنند! و بدون قید و شرط در آرایش تن و پوشیدن لباس، خود را دامی بسازند برای شکار تشنگان شهوت و اسیران هوا و هوس!!
و این آزاد مردان و آزاد زنان همیشه میخواهند تحت عنوان حسن نیت (دل صاف باشد) هرگز خود را خطاکار احساس نکنند!!

پس بنابراین در نظر اینان بهتر آنست که اسلام بعنوان عقیدهای نهفته در دل، یا حداکثر هقیده‌های نمودار نماز و روزه بماند! و اما اینکه اسلام بصورت برنامه‌زندی واقعی درآید، و در زندگی مردم حکومت کند، و در همه شئون زندگی: در لباس شرعی، در غذای شرعی، و در حکومت و قضاوت شرعی، ماموریتی داشته باشد، هرگز، و هرگز، چنین اسلامی نه لازم است و نه ضرورت دارد!!

و این توده‌های بی تفاوت گرچه بظاهر مانند طبقه تحصیل کرده (روشنفکر) کینه و دشمنی مخصوصی با اسلام ندارند، اما در حقیقت از اسلام بیزارند، و بیزار!! و همین توده‌های پر غفلت و بی تفاوت هستند که شکست پشت سر شکست بر پیکر مسلمانان وارد می‌سازند!! و تا بحال هر بلائی آمده دلالتش اینان بودمانند!!

و این خلاصه‌ای بود از موقف و موقعیت طبقات مختلف مردم در مقابل اسلام که بطور اختصار بیان گردید. و از بررسی مجموع این اوصاف و احوال این نتیجه بدست می‌آید که در پایان راه همه مصالح و منافع، و همه هوا و هوسها و شهوات هم‌این طبقات در یک نقطه بهم می‌رسند، و آنهم نقطه بیزاری از اسلام است! و همه این طبقات از گردنکشان و قدرتمندان گرفته تا بینوانان و مستضعفان، در این نقطه بیزاری از دین همه با هم برابرند و برادر!! زیرا هریک از این طبقات مختلف در رسیدن بمصالح و منافع، و شهوتها و خواهاش‌های خود حریص و درنگ‌داشتن آنها کوشا هستند، و هرگز دوست ندارند که دین آنها را از چیزی محروم بسازد!

و باین ترتیب جاهلیت در داخل عالم اسلامی، با جاهلیت فراگیر جهانی با هم برخورد میکنند و یکدیگر را تنگ در آغوش میکشند!!
و مسلمانان از آن غفلت کامل دارند. و چه بلای خانمان سوزی!!

در این صورت از مسلمانان چه بیادگار می ماند؟! اندکی فکر... اندکی... غیرت - اندکی... انسانیت!!!

بلی حقیقت امر این است که از مسلمانان تنها افراد پراکنده ای در نقاط مختلف عالم اسلامی بیادگار می مانند، که حقیقت اسلام را خوب می شناسند، و آنرا از جان و دل دوست دارند، و چنانکه شایسته قدردانی است قدرش را میدانند، و خوب میدانند که تنها دین حق و تنها برنامه حق همین است و خوب میدانند که تنها راه نجات از همه مصیبتها و همه گرفتاریهای بشریت نیز همین است و بس!

و همچنین خوب میدانند که راه دین مملو از خار است، سرشار از زحمت است، سرشار از عرق جبین است، سرشار از خون دل است، و سرشار از خونابه دیدگان است!!!

و با وجود این باز هم پیروی از فرمان خدا در چنین راه پرشکنجه و پرخطر با جان و دل، با عشق سوزان و گدازان، با شور فراوان و فراوان قدم برمیدارند و سراز پای نمی شناسند! و همجا از پیراهن زندگی کفن گلگون بتن دارند!! و اینان ویران گران کاخ ستمکارانند، اینان کوبنده شیطانند....

و انتظار پاداشی هم جز از خدای خویش ندارند!!!

اما این افراد پراکنده ممکن است در این قرن و در این نسل فرصت کافی و قدرت کاری بدست نیاورند، زیرا از هر جهت چشم حوادث مرتب نگران آنان ست! و موانع بسیاری، همیشه بر سر راه آنان است!!! و باز هم آنان در تلاش!!

اما در این میان فقط یک نکته باریکتر از موی در کار است!

و آن این است هرگز اختیار و سرپرستی دین خدا در دست بشر نیست! بلکه در دست خداست! و او پاسدار این دین است!!

پس چه بهتر که بسخن گوی اسلام گوش بدهیم، گوش بدهیم تا اولب بسخن باز کند و عالمی را مات و مبهوت بگرداند.

و مخصوص خدا^۱ است هر آنچه در آسمانها و زمین است، و ما بحق سفارش

کردیم آنان را که قبل از شما کتاب بدست آنان رسیده بود، و شما رانیز سفارش کردیم که خدا را در مقابل طوفان حوادث سپر قرار بدهید، یعنی تقوا را پیشه خود سازید، و اگر شما مردم همه کافر گردید، پس چه باک، چون مخصوص خداست هر آنچه در آسمانها و زمین است، و خدا در مقام وکالت و سرپرستی بس است!! اگر او بخواهد همه شما را یکباره می برد، ای مردم، و بجای شما دیگران را می نشاند، و خدا بر همه این کارها قادر است و توانا است!!

آری در این میان در سراسر جهان هست نسلی که بطور یقین بسوی خدا باز خواهد گشت!! مانند چشمه خروشان و جوشان باز خواهد گشت!! و این جاهلیت رسوا را حباب وار جلو چشم هوا داران و طرفدارانش خاموش خواهد ساخت، و جهانی را از جهنم بگلستان تبدیل خواهد ساخت!! با امید آنروز حتمی و یقین.

و اینک این هم آغاز بازگشت....

بازگشت انسان بسوی خدا

جاهلیت قرن بیستم با تکیه و استناد بهمه طاغوتانش، تاکنون چنین پنداشته است که دین خدا را از میان خواهد برد! و یا از میان برده است!!

و این جاهلیت حق دارد که چنین پندارد! زیرا هر کس که نقشه جهانی را برای اولین بار مطالعه کند، حتماً "از اینکمی بیند پرچمهای جاهلیت در سراسر جهان در اهتزاز است، سراسیمه و وحشت زده میشود!"

اما همانطور که در پایان بخش گذشته اشاره کردیم، هرگز اختیار و سرپرستی دین خدا در دست مردم نیست! و خدا همیشه بر کار خود غالب و پیروز است، اما اکثر مردم این حقیقت را نمیدانند، و الله غالب علی امره، ولکن اکثر الناس لا یعلمون. و این اولین بار نیست که جاهلیت در سنگر عداوت و جنگ و عناد با اسلام نشستفاست، بلکه این شیوه دیرین آنست! ولکن باز هم با این حال هرگز بشر بر دین خدا حاکم نبوده است، بلکه این خود خدا است که در همه جا و همیشه بنا به مشیت حکیمانه خود حکومت میکند. و با قطع نظر از این حبابهای زود گذر جاهلیت که همیشه بر سر راه دعوتهای آسمانی پدید میآیند، او اراده خود را بکرسی عمل می نشاند!

بلی همیشه اختیار حکومت آفرینش بدست خداست، و هم اوست که همه جاهلیتها را که بر سر راه بشر قرار میگیرند از میان برمیدارد، و یا همراه با سلام هدایت میکند. پس بنابراین چهبهتر که بهاتف اسلام گوش فرابدهیم و سخن از زبان قرآن بشنویم:

ما بحق نوح را بسوی قومش برسالت فرستادیم و آمد و گفت: ای ملت من شما خدا را بپرستید که جز او برای شما معبودی نیست! زیرا در غیر این صورت، من برای شما میترسم از رسیدن عذاب یک روزی بس بزرگ و با عظمت!!

سردمداران قوم و هیئت حاکمه ملتش در جواب گفتند: واقعا "که ما ترا در ضلالت آشکار می بینیم، ما رأی بگمراهی تو میدهیم. او گفت: ای ملت من، ضلالت در من نیست، امان رسول پروردگار عالمین^۱ من ماموریت های پروردگارم را میرسانم، من شما را نصیحت میکنم، من میدانم از جانب خدا آنچه را که شما نمیدانید، آیا شما تعجب کردید از اینکه از جانب پروردگارتان ماموریتی بیک مردی از خود شما آمده است، تا شما را هشدار باش بگوید و از خطرهای آگاه بسازد، و برای اینکه شما خدا را در مقابل حوادث ناگوار سیر قرار بدهد، یعنی: تقوا پیشه باشید، برای اینکه شاید شما مشمول رحمت باشید، پس سرانجام آنان او را تکذیب کردند، و پس از این تکذیب ما او را نجات دادیم، و پیروان او را نیز نجات دادیم، و در کشتی نجات نشانیدیم، و غرق ساختیم، آنان را که تکذیب کردند آیات ما را، چون آنان ملتی کوردل و کورفهم بودند.

و بسوی ملت عاد برادرشان هود را برسالت فرستادیم، او آمد و گفت ای ملت من شما خدا را بپرستید که جز او برای شما معبودی نیست، پس آیا شما خدا را در مقابل حوادث سیر قرار نمیدهید؟! آیات قوا را پیشه خود نمی سازید؟! سردمداران قوم و هیئت حاکمهای که کافر شده بودند از ملت او گفتند: ما ترا در کمال سفاقت می بینیم: ما ترا بسفاقت محکوم می کنیم! و ما ترا از دروغ گویان گمان میکنیم!

او در جواب گفت: ای ملت من هیچگونه سفاقتی در من نیست، امان رسول پروردگار، عالمین، رسالت های پروردگارم را میرسانم، و من برای شما ناصح امینم، آیا شما تعجب میکنید از اینکه ماموریتی از جانب پروردگارتان بیک مردی از خود شما آمده تا شما را پیوسته هشدار باش بزند. و از خطرهای آگاه بسازد، و شما بپاد آورید آن دم که خدا شما را بعد از ملت نوح خلیفه های روی زمین ساخت، و از نظر خلقت شما را افزایش و گسترش داد، پس بنابراین شما حتما "نعمت های خدا را بیاد آرید، شاید

پیروز و رستگار شوید! آنان در جواب هود گفتند، آیا تو برای این آمده‌ای که ما فقط خدا را بپرستیم، و رها کنیم همه آن چیزهایی را که پدران ما می‌پرستیدند! هرگز، هرگز، پس بنابراین چه معطلی بیار آنچه را که مرتب بما وعده میدهی، اگر تواز راست‌گویانی؟! او در جواب گفت: هان دیگر از جانب پروردگارتان بر شما یک پلیدی فراگیر و یک غضب سوزان واقع گردید هم اکنون. پس شما در انتظار باشید که من هم با شما از منتظران هستم!

که سرانجام پس از پایان انتظار و رسیدن بلا ما و را و کسانی را که با او بودند، بارحمت بی‌پایان خود نجات دادیم، و دنباله آنان را که آیات ما را تکذیب میکردند قطع کردیم، و آنان هرگز نمی‌خواستند که ایمان بیاورند!

و ما بسوی ملت ثمود برادرشان صالح را برسالت فرستادیم، او آمد و گفت: ای ملت من شما خدا را بپرستید که برای شما جز او خدائی نیست، ای ملت بحق که بر شما از جانب پروردگارتان بینمه محکم و شاهی آشکار آمد، اینک این ناقه خداست آیتی برای شماست، بنابراین شما آن را رها سازید و آزاد بگذارید تا در این زمین خدا آزادانم چرد و هرگز بآن بادی رفتار نکنید، که شما را عذابی بس دردناک بگیرد، و بیاد آید آندمی را که پس از قوم عاد شما را خلفای روی زمین گردانید، و در این زمین شما را آزادی داد که باسانی از همواریهای آن قصرها و کاخها میسازید، و از کوههای آن خانه‌هایی تراشید، پس بنابراین شما بیاد آید نعمت‌های خدا را، و هرگز در این زمین حرکت‌های فاسدانه نکنید، و در حال فساد نباشید، در جواب او سردمداران قوم و هیئت حاکمای که خود بزرگ بین بار آمده بودند از همان ملت خود او، گفتند بکسانی که مستضعف شده بودند. بآنان که از آن ملت ایمان آورده بودند. آیا شما میدانید که صالح از جانب پروردگارش رسول است؟! آنان در جواب گفتند. بلی ما آنچه که او رسول است مؤمنیم، گفتند آن مستکبران: ما آنچه که شما ایمان دارید کافریم، که سرانجام از روی عناد و لجبازی با صالح، آن ناقه را کشتند، و از فرمان پروردگارشان سرپیچی کردند! و با صالح گفتند. هان ای صالح بیار آنچه را که بما مرتب وعده میدهی اگر تواز مرسلین هستی؟!!

که ناگهان آنان را آن زلزله ویرانگر فراگرفت، که همه در خانه‌هایشان خشک گردیدند، و پس این جریان صالح از قوم دور شد و گفت: ای ملت من، من رسالت پرورگارم را بشما رساندم، و شما را خوب نصیحت کردم، و اما شما که نصیحت‌گران را دوست ندارید!!

و بیاد آر که ما لوط را بسوی قومش برسالت فرستادیم. او آمد و بملت خود گفت: آیا شما این کار زشت را انجام می‌دهید؟! در این کار زشت تاکنون کسی بر شما سبقت نگرفته است؟! شما واقعا " که بامردها با شهوت آمیزش میکنید، و از زنان دست برمیدارید؟! بلکه شما یک ملت اسراف‌گر و اسراف‌گرائی هستید،! و نبود جواب قومش، مگر اینکه بهم دیگر همه با هم یک‌صدا گفتند: ها، ای ملت چه معطلید! اورا از دیار خود بیرون برانید، چون آنان مردمی هستند پاک‌باز و پاکیزه‌جو!! که سرانجام او را و خانواده او را جز همسرش نجات دادید که همسرش از فسادگران و فسادگستران بود^۱ و ما بر سر آنان باران عذابی فرو ریخیم، پس بنابراین تو نگاه کن و نظر بده که عاقبت بدکاران بکجا کشید، و بکجا رسید؟!

و ما بسوی اهل دیار مدین برادرشان شعیب را برسالت فرستادیم. او آمد و گفت: ای ملت من، شما خدا را بهرستید که برای شما جز او معبودی نیست، بحق که از جانب خدا بینه و برهان کاملی برای شما آمده، پس بنابراین شما وزن و میزان را بدرستی انجام بدهید، و بمردم در انجام معاملات زیان نرسانید، و در روی زمین بعد از اصلاح آن فساد نکنید، این برای شما بهتر است اگر شما مؤمن باشید، و درس‌رهر راهی ننشینید که در دل مردم ایجاد رعب و ناامنی کنید، و از راه خدا باز ندارید کسی را که بخدا ایمان آورده، هرگز راه خدا را کج انتخاب نکنید، و بیاد آرید آن‌دم را که شما اندک بودید، که ما و بسیاری‌تان کرد، و نگاه کنید و نظر بدهید که عاقبت سرنوشت فاسدان چه شد، و اگر گروهی از شما ایمان دارند بآنچه که من بابل‌آغ آن مامور شدم، و هستند گروهی هنوز هم ایمان ندارند به این ماموریت. پس بنابراین صبر کنید تا خدا میان ما داوری کند، که او سالار داوران است!

آن سردمداران و آن هیئت حاکم خود بزرگ بین از قوم شعیب گفتند: ای شعیب ما البته ترا و آنانرا که با تو ایمان آوردند از دیار خود بیرون خواهیم راند، و یا شما بملت و آئین ملت ما باز گردید، او گفت: اگر ما برای این کار ناراضی هم باشیم باز هم شما ما را بیرون میرانید؟! الحق که ما برخدا افترا بستهایم اگر بملت شما باز گردیم بعد از آنکه خدا نجاتمان بخشیده بود، ما هرگز حق نداریم بملت شما باز گردیم مگر آنکه خدا پروردگار ما بخواهد، و پروردگار ما از جهت علم بهمه چیز وسعت و احاطه دارد، ما بر خدا تکیه داریم، بار پروردگارا میان ما و ملت ما بحق داوری کن، و فتح پیروزی را نصیب ما گردان که تو سالار پیروزی، آن سردمداران و هیئت حاکم که کافر شده بودند از همین ملت خود او، گفتند: ای مردم اگر پیروان شعیب باشید، حتماً "بدانید که شما ورشکسته گانید! پس از این داستان آنان را آن زلزله نا گهانی فراگیر و ویرانگر بگرفت که در خانه های خود خشک شدند و افتادند! آنان که شعیب را تکذیب کردند آن چنان نابود شدند که گویا در آنجا نبوده اند آری آنان که شعیب را تکذیب کردند هم آنان ورشکستگانند، پس از این جریان شعیب از آنان روگردان شد، و گفت: ای ملت من، من رسالت های پروردگارم را رساندم، و برای شما نصیحت بسزا گفتم، پس بنابراین دیگر چگونه تأسف بخورم بر ملتی که آنان کافرانند؟!

و ما هرگز نفرستادیم در یک دهکده ای هیچ پیغمبری، را مگر اینکه ساکنان، آن را در بحران فشار و ناراحتی قرار دادیم شاید که آنان بسوی خدا با تضرع باز آیند و از کردار زشت توبه کنند.

و سپس آن حالت فشار و بد حالی را بخوشحالی مبدل ساختیم تا اینکه آنان گذشتند و بیاد آوردند روزگار گرفتاری پدران را و با یکدیگر گفتند: پدران ما را واقعا فشار ناراحتی و زندگانی بد فرا گرفته بود و ما مانند آنان نیستیم، که سرانجام پس از این غفلت ما آنان را ناگهانی گرفتیم و گرفتار ساختیم، و آنان هنوز این گرفتاری را درک نمیکنند.

و اگر اهل همه دهکده ها ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند، ما حتماً "بروی آنان

درهای برکاتی از آسمان و زمین باز میکنیم ، اما آنان ما را تکذیب کردند ، که سرانجام ما همه آنان را بخاطر همان اعمالی که کسب میکردند گرفتیم و گرفتار ساختیم .

پس آیا همه اهل این دهکده‌های جهان از این در امان هستند که عذاب ما شبانه بر آنان بیاید و آنان در خواب باشند و آنان آن عذاب را درک نکنند؟! و یا آیا همه اهل این دهکده‌های جهان از این در امانند ، که عذاب مادر روز روشن بیاید و آنان در حال بازی کردن باشند و آن را احساس نکنند؟! آیا اینان از مکر خدا و کفر اعمال خود در امان هستند؟! پس باید بدانند از مکر خدا خود را در امان نمیداند مگر آن ملت زیانکار و ورشکسته؟!^۱

و این نموداری است از داستان و سرگذشت بشریت با خدای خویش که دیدیم همه این بشر در عصر خود با مأموریت‌های یکنواخت و یکسان از جانب خدا روبرو شدند ، و عاقبت نیز در این غفلت و بی‌اعتنائی بسرنوشت یکنواخت و یکسان گرفتار گردیدند و این سنت لایزال خداست .

و قرآن کریم در این باره هشیار باشهای زیبایی دارد که می‌شنویم :

۱ تو مپندار کسانی را که کافر گردیدند ، آنان خدا را بستوه می‌آورند ، هرگز هرگز؟!^۲

۲ و خدا همیشه بر کار خود غالب و پیروز است ، و اما اکثر مردم این حقیقت را هنوز نمیدانند!

و بدیهی است جاهلیت بهر اندازه هم که چموش و سرکش باشد ، باز هم نمیتواند مانع از اراده لایزال خدای اکبر گردد ، و این سنت لایزال الهی خواه و نخواه بدون وقفه جریان خواهد داشت!

و سنت الهی برای این نکته جاری است که مردم را در بحرانیهای ناراحتی‌ها و

۱ - اعراف آیات ۵۹ - ۹۹

۱ - نور ۵۸

۲ - یوسف ۲۱

گرفتاریها قرار بدهد، تا آنان متوجه اعمال خودگردند، پشیمان شوند و با دل شکسته بسوی خدا باز آیند و توبه کنند و خدا توبه آنان را از روی رحمت و کرم بی پایان خود بپذیرد. اما اگر روبسوی خدا نیایند و توبه را فراموش کنند. خدانیز این گرفتاریها را بخوشحالی و خوشگذرانی مبدل خواهد ساخت، و درهای لذتها و خوشگذرانیها را بروی آنان باز خواهد گشود، که سرانجام خدا را فراموش کنند، و دین و آئین خدا را حقیر و بی ارزش بشمارند، و بگویند. پدران ما نیز بهمین ترتیب زندگی را گذراندند گاهی سود و گاهی زیان دیدند. و این هم قانون طبیعی زندگی است، و ما نیز طبق همین قانون طبیعی زندگی خواهیم داشت گاهی در سود و گاهی در زیان و این ربطی بخدا ندارد، و پس از هر زیانی سودی خواهیم داشت، و در این حال غفلت و بی اعتنائی است که خدا آنان را بطور ناگهانی بعذاب الیم گرفتار خواهد ساخت

چون این هم سنت الهی است! یعنی: جواب بی اعتنائی، بی اعتنائی است!

و بشریت امروز در حال حاضر در جریان دخالت حتمی و قطعی اراده خدای خویش قرار گرفته است! و این اراده بناچار در یکی از سه خط سیر جریان خواهد یافت، یا بصورت قاطعانه کافران روی زمین را که هم اکنون جهان را بدست جاهلیت، سپردماند قلع و قمع خواهد ساخت!

و یا بصورت هدایت آنان را با آئین خدا هدایت خواهد کرد.

و یا بصورت آفریدن نسلی رشید و هدایت یافته و متعهد که برخلاف نسل پیشین خود دین خدا را محترم خواهند شمرد و خدا را همه جا حاضر و ناظر خواهند دید!

و پرواضح است که هیچ یک از این سه کار برخدا دشوار نیست، و باز هم چه نیکو است این شعار قرآن. **والله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون!!**

بلی ما چون بار دیگر نقشه جهان را مطالعه میکنیم، مانند بار اول بشریت، را غرق در ظلمات متعفن جاهلیت نمی بینیم!! این بار در فاصله های گوناگون زمان، بشارتها و نویدها، و پیش پرتوهائی از نور هدایت رانگزانیم، و من در پرتو همین

نور تابناک و در پرتو همین چراغ روشنگر آفاق فردای آینده، این نامه را نوشتم
من آنرا در حالی نوشتم که این نور تابناک را از گریبان این ظلمات متراکم تماشا
میکردم!

و بدیهی است که کسی در آسمان و زمین از راز غیب آگاه نیست جز خدای بزرگ!
اما ما با دلیل استقراء و تحقیق تجربی در سنت لایزال خدا از این حقیقت آگاه
گشته ایم که بشریت امروز بر سر یک دوراهی ایستاده است و جز آن هم راهی نیست!
یکی راه هدایت و بازگشت بسوی خدا، و دیگری راه فنا و نابودی با ادامه
دادن همین خط سیر موجود که آخرش فنا است!

و چون بنای تقدیر الهی هرگز بر بنای کامل و نابودی همگانی بشریت نیست، پس
بنابر این ناگزیر این بشریت بلا دیده بر راه هدایت و بسوی خدا باز خواهد گشت، و ما هم
همین راه هدایت و بازگشت بسوی خدا را برای بشریت امید و آرزو داریم، و از دور
آثار و علامات آنرا در قلب تاریک ظلمات نمایان و تابان می بینیم! و بامید آنروز!!
همین زجر آدم کش و همین رنج جگر سوزی که امروز بشریت در زیر فشار توان
فرسای جاهلیت جهان گیر در سرتاسر عالم تحمل میکند!

همین عذاب انسان سوزی که هم اکنون بر همه جوانب زندگی بشر سایه انداخته
است!

همین آشوب و تشویشی که هم اکنون اعصاب مردم قرن بیستم را مرتب فرسوده
میسازد!
و همین فساد جهان خرابی که امروز سیاست، اقتصاد، اجتماع، اخلاق،
روابط مرد و زن و هنر و بالاخره همه زوایای زندگی را با ظلم و فساد آلوده ساخته
است!!

هریک بنوبه خود جداگانه عاملی است بس مؤثر، برای بازگرداندن این
انسان بلا دیده بسوی الله اکبر!

زیرا این چنین زجر کشنده، و این چنین عذاب انسان سوزی که امروز می بینیم
هرگز قابل تحمل نیست.

و جاهلیت قرن بیستم در عصر حاضر فقط بعثت عناد با خدا، و بطمع کسب منافع ناچیز و برای بهره‌برداری از شهوات زودگذری که در اختیارش هست آنرا تحمل میکند! اما این تحمل تا کی؟! و این صبر تا کجا؟! و سرانجام بپایان خواهد رسید و تمام خواهد شد!!

زیرا دیگر، این فساد رسوا، تا اعماق ریشه‌های زندگی بشر، نفوذ کرده است. و بشریت را بسوی فنا و سقوط و نابودی، رها ساخته است!!

و طولی نمیکشد، این نسلی که هم اکنون با خدای خویش لجبازی میکند و عناد می‌ورزد، به‌رنگاه سقوط و تباهی میرسد و تباه می‌گردد!!

اما آن نسلی که هم اکنون در آن آفاق دورپیدا است، و دارد دوان دوان می‌آید، نسلی است که از سرگذشت رسواگرانه نسل پیشین خود عبرت بسزا خواهد گرفت، و شتابان شتابان بسوی خدای خویش باز خواهد آمد!!

موضوع جالب توجه و شگفت‌انگیز این است که مردم قرن بیستم، و افراد این نسل در پرتو علم و دانش راه کفر را پیموده‌اند و هنوز هم ادامه دارد!!

چون شیاطین قرن بیستم با آن چنین وانمود کرده‌اند که علم ذاتاً "با ایمان خدا منافات دارد، و این علم خرافی بودن وجود خدا را که در قرون وسطی در سلبه جهل برضامیرو نهاد مردم چیره گشته بود ثابت کرده است!!

اما علمای قرن بیستم: یعنی پیامبران این نسل از بشریت که آنرا قاطعانه به سوی کفر سوق داده‌اند بتازگی و هم اکنون راه بازگشت بسوی خدا را پیش گرفته‌اند! و ما چند نمونه از گواهی‌ها و اعترافات آنان را که در بخش‌های پیشین این کتاب اشاره کردیم در اینجا گوشزد کردیم و نمونه‌های دیگری را هم اضافه می‌کنیم.

(جیمس جینز) دانشمند طبیعی‌دان و ریاضی‌دان معروف میگوید: علم قدیم قاطعانه و خالصانه بیان میکرد که طبیعت هرگز قادر نیست جز یک راه در پیش بگیرد، و آن همان راهی است که از آغاز آفرینش کشیده شده است، تا این طبیعت از ازل تا ابد زنجیروار و علی‌الدوام میان علت و معلول در آن بگرددش درآید، و این نکته هم اجتناب ناپذیر است که پیوسته حالت (۱) حالت (ب) را بدنبال دارد،

ادعا کند، این است که حالت (۱) احتمال دارد که حالت (ب) یا (ج) یا (د) و یا چیز دیگری از حالات بی شمار دیگر بدنبال داشته باشد، باین فرق که احتمال آمدن (ب) و (د) و (ج) و سایر حالات دیگر در آن یکسان است و هرگز قطعی نیست که کدام یک بر دیگری مقدم است!

و هم چنین علم جدید میتواند از احتمال بروز حالت (ب) و (ج) و (د) را نسبت به یکدیگر بسنجد و مشخص کند، اما قاطعانه نمیتواند بگوید که کدام یکی از این حالات بدنبال دیگری میآید یعنی: کدام یک علت و کدام یک معلول است، زیرا حوزه بحث این علم همیشه احتمالات است و اما امور قطعی و لازم الحدوث، آن سر کارش با تقدیر است!

و نیز (راسل چارلز ارنست) استاد زیست شناس و گیاه شناس در دانشگاه فرانکفورت المان میگوید: برای تفسیر پیدا شدن زندگی از عالم جمادات نظریاتی چندی تاکنون بیان شده است، چنانکه بعضی از کاوشگران چنین پنداشته اند که زندگی از (پروتوزن) و یا از (ویروس) و یا از فراهم شدن بعضی از (مولکولهای) بزرگ پروتوئینی پیدا شده است، و عده از مردم هم گمان کرده اند که این نظریات فاصله میان عالم موجودات زنده و عالم جمادات را از بین برده است. اما واقعیتی که باید در برابرش تسلیم شد، این است که همه آن کوششهایی که در راه بدست آوردن ماده جاندار از ماده بی جان تاکنون بکاررفته همه با ناکامی فجیع و شگفتی رسواگرانه روبرو گشته است!!

و علاوه آنکس که وجود خدا را انکار میکند، هنوز هم قادر نیست که امکان پیدایش حیات و نگهداری و ورهبری آنها، بهمین ترتیب که در سلولهای زنده متشخص میکنیم، از گرد آمدن تصادفی ذرات و مولکولها، با دلیل محکمی، قاطعانه برای هیچ دانشمند کاوشگری ثابت کند!

البته این هم بدیهی است که هرکسی آزاد است که این گونه تفسیر را برای پیدایش حیات بپذیرد، چون این پذیرش از خصوصیات شخصی خود او است! اما چنین کسی با پذیرفتن این چنین تفسیری در مقابل امری معجزه آساز، و از نظر

عقل دشوارتر از اعتقاد بوجود خدای اکبر، خالق و مدبر موجودات و هستی، بسی چون و چرا تسلیم میشود!!

من معتقدم که هر سلولی از سلولهای زنده، از جهت پیچیدگی باندازه ای است که درک آن برای ما بسیار دشوار است، و میلیارد ها میلیارد از همین سلول های زنده موجود در جهان شهادتی قاطع و متکی بر فکرو منطق صحیح، بر قدرت آن خدای جهان آفرین و هستی بخش میدهند!!

و بهمین جهت است که من هم بوجود خدا ایمان راسخ و بی ریا دارم!
و نیز (ارونیک ویلیام) دارای درجه دکترا از دانشگاه (ایوی) و متخصص، در علوم وراثت نباتات، و استاد علوم طبیعی در دانشگاه میشیگان، میگوید: "حتما" این علوم بشری هرگز نمیتوانند برای ما تفسیر کنند که این ذرات بسیار کوچک که شمارش آنها برای بشر ممکن نیست، و همه موارد زندگی از آنها بوجود می آید، چگونه پدید آمده اند؟! همانطوری که این علوم با تکیه بنظریه قائل بتصادف هرگز نمی-توانند برای ما بیان کنند که چگونه این ذرات کوچک بیشمار اجتماع کرده اند، زندگی را بوجود آورند؟!

و من دوران تحصیلات خودم را در بحث و بررسی درباره موجودات زنده به پایان بردام، و این مبحث از مراکز تاخت و تاز علمی بسیار وسیع و گسترده است که پیوسته اسرار زندگی را بدقت بررسی میکنید، و بدیهی است که در میان همه مخلوقات خدا موجودی جالبتر و شگفت انگیزتر از موجودات زنده این جهان وجود ندارد!!

آن گیاه ضعیفی را که در کنار راه روئیده است بدقت بنگرید. آیا میتوانید نظیر آن را از جهت جاذبه و جمال در میان همه مصنوعات زیبا و جالب بشری پیدا کنید؟! این گیاه خود یک ماشین جاندار است که پیوسته و بدون توقف در سراسر ساعات شبانه روز هزاران فعل و انفعال شیمیائی و طبیعی انجام میدهد، و این فعالیت دائمی در این ماشین تحت سلطه (پروتوپلاسم) انجام میگیرد. یعنی در همان ماده ای که در ساختمان همه موجودات زنده موجود است!!

اکنون بدقت بنگریم تا شاید در یابیم که این ماشین دقیق و پرکار و پیچیده از کجا پدید آمده است؟!

بلی بیقین قاطع این خداست که نه تنها این ماشین زنده و سازنده را با این همه مزایا و ویژگیهایش آفریده است، بلکه زندگی را هم آفریده است، و آنرا با قدرت نگهداری نفس و استمرار از نسلی بنسلی دیگر با حفظ همه خصوصیات و ویژگیهایی که ما را در شناسائی و گروه بندی گیاهان یاری و راهنمایی میکنند مجهز، ساخته است. و جای تردید نیست که بررسی های راجع بتنوع و افزایش انواع در عالم موجودات زنده از جالبترین بررسیهای علم زندگی است! و پیش از هر چیزی قدرت لایزال خدا را آشکار میسازد!!

و ما در این بخش بیادآوری همین چند نمونه قناعت میکنیم، و یادآوری این نکته را هم ضروری میدانیم، که این چند نمونه فقط از یک کتاب نقل شده در صورتی که همین یک کتاب شامل مجموعه ای از آراء و نظریات روشنی است که همه آنها مردم را بسوی خدا میخواند.

و با توجه باین دلیلهای روشن و اعترافات صریح بخوبی دیده میشود که علماء قرن بیستم، یعنی: همان (پیامبرانی) که این نسل حاضر را مرتب بسوی کفر می کشیدند، هم اکنون همین دانشمندان همین نسل را مرتب بازگشت بسوی خدا میخوانند!! پس بنا بر این علم جدید این نسل را بسوی خدا باز میگرداند، و لکن این علم در این کار تنها نیست، بلکه یک رشته عوامل دیگری هم در آن مؤثر است! و از آن جمله است روبرویرانی رفتن نظامهای موجود جهان در عصر حاضر!! بلی همه این نظامهای طاغوتی روبرو شکستگی است!

اما نظام سرمایه داری، نیاز بتوضیح نیست که در قسمت عظیمی از جهان عنوان و شخصیت خود را باخته، و عقیده خود را از دست داده است! اگر چه هنوز در آمریکا در زندگی و خونخواری خود را بظاهر حفظ کرده است، اما سرانجام سرنوشت حتمی آن همان سرنوشتی است که در کشورهای دیگر جهان با آن روبرو گردیده است.

و بدیهی است که آن سرنوشت جز رسوائی و فنا و نابودی نیست ، و نیز بدیهی است که این نابودی حتمی که هم اکنون سرمایه داری در انتظارش هست هیچگونه ربطی با جبر و ضرورت اقتصادی یا مادی و یا تاریخی ندارد ، بلکه مربوط بسنت لایزال خدای اکبر است ، زیرا این نظام شوم و ستمکار در گسترش فساد و طغیان همه جا راه افراط را پیموده است و هنوز هم می پیماید .

، و بدیهی است که این راه بسوی فنا و سقوط و نابودی است ! و بسوی آن - جهنم سوزان است و با امید آن روز که تماشایش کنیم !!

و اما نظام کمونیستی ، نظام جدیدی که هنوز بعنوان یک نظام شاخص و تازه ترین ابتکار جاهلیت برسمیت شناخته میشود .

، آن هم قدم در راه فنا و نابودی نهاده است ، آنهم بسرعت در سرازیری سقوط افتاده است و بسرعت دارد می غلطد !!

اینک خروشچف رهبر پیشین شوروی در مارس ۱۹۶۴ تصریح کرد که ناچاریم که فکر تساوی مطلق کارمزد را از بین ببریم ، و نیز ناچاریم که برای افزایش تولید از عامل فردی استفاده کنیم ، زیرا مزارع تعاونی و اجتماعی کم حاصلتر است و این سخنی است بسیار صریح ، و دارای دلالتی بسیار روشن !

و بدیهی است که این گونه تصریح ، کفر کاملی است بمارکسیسم و لنینیسم ، که نظام کمونیزم بر آن بنیان گرفته است !!

این تصریح ، بازگشت بنظامی دیگر است که علم آن فقط نزد خدا است . این دو نظام یعنی نظام سرمایه داری و نظام کمونیستی ، همان دو نظامی هستند که بر جاهلیت قرن بیستم حکومت میکنند ، و بدیهی است که وقتی که این دو نظام حاکم رو بپویرانی و زوال بروند ، و با قطع نظر از این نیروی سیاسی کنونی که از آن برخوردار است حیثیت و ارزش اعتقادی خود را اگر از دست ندهد ، بناچار باید نظام دیگری بجای آن بنشیند .

، زیرا بدیهی است که نیروی سیاسی بتنهائی هرگز برای اداره زندگی مردم کافی نیست ، بلکه برای تامین این هدف عقیده ای لازم است که پشتوانه و پشتیبان

نیروی سیاسی باشد، و همیشه آنرا در خط سیر پیروزی در میدان مبارزه زندگی راهنمائی کند.

و بدون تردید آن نظامی که بتواند چنین مسئولیتی را به عهده بگیرد و این خلاء را پرکندهمان نظام اسلام است و بس.

زیرا در شرایط کنونی پس از نظام سرمایه‌داری و نظام کمونیستی که در دو طرف افراط و تفریط قرار دارند جز یک نظام معتدلی که خدا آنرا اسلام نامیده و پیروانش را مسلمانان خوانده نظام دیگری وجود ندارد!!

و حالا گوش میکنیم که ببینیم سخن‌گوی اسلام در مراسم نام‌گذاری نظام چه بیان زیبایی دارد: ^۱ اوقبل از این شما را مسلمان نامید و در این نظام هم. تا این رسول گرامی بر شما ناظر و گواه باشد، و شما هم ناظر و گواه بر مردم باشید.

و ^۲ بهمین ترتیب ما شما را امت وسط قرار دادیم، تا شما بر مردم گواه و ناظر باشید، و این پیامبر عظیم‌الشأن هم گواه و ناظر بر شما باشد.

همه اینها بشارتها و دلالت‌های روشنی است برای بازگشت انسان بسوی خدا ی خویشتن.

اما هم اکنون یک پدیده تاریخی در این باره پیدا شده است که از همه این بشارتها و دلالت‌ها روشنتر و رساتر است!!

بطور حتم امروز بارزترین مظهر استهزاء و بی‌ارزش‌شمردن خدا نسبت باین جاهلیت قرن بیستم که در سراسر جهان دام مکر زور و زر و تزویر در برابر دین خدا گسترده است، این است که در خود امریکا که پرچمدار افتخاری جاهلیت قرن بیستم است، و هم‌اکنون بزرگترین قوای خود را در مبارزه با اسلام در قاره آسیا و آفریقا بسیج کرده است، و خطرناکترین سلاحها را برای این مبارزه فراهم نموده است، و همه‌جا نیروهای صلیبی و صهیونی خود را برای نابودی اسلام متحد ساخته است،

بخوبی بچشم میخورد .

آری ، هم اکنون در دل همین آمریکای کافر ، و از میان مردم خود این قاره
 بلادیدمو جاهلیت زده ، یک نهضت جوان اسلامی و نیرومندی بحرکت درآمده است ،
 که همه جا مردم امریکا و جهان را برای تشکیل یک حکومت اسلامی سازندهای در
 همین سرزمین دعوت می کند !!

و بدیهی است که برای این بداندیشان و بدخواهان و دشمنان دین خدا
 و انسانیت استهزائی بزرگتر و سوزنده تر از این متصور نیست . که آتشی در دل آن هم
 اکنون روشن شده است و هر آن رو بافزایش و گسترش است !!

زیرا آنان : پرچمداران و اسیران عصیت صلیبی و صهیونی در مبارزه با اسلام
 در داخل عالم اسلامی و خاموش ساختن هر نهضت و هردعوتی بدین خدا کوشش
 و تلاش فراوانی بکار برده اند ، و چنین پنداشته اند که با سرکوب کردن این دین در
 مرکز اصلی و وطن دائمی آن از چنین دشمنی خطرناک که از بیداری آن در آینده
 نزدیک و یا دور نگران بودند نجات یافته اند ، و از این جهت در صورتی که خدا
 و دین خدا را بباد استهزاء گرفته اند ، و لبخند شادی و پیروزی برب داشتند بر کرسیهای
 امنیت و آرامش تکیه زدند . اما در همین بحران شادی آنان بود که واقعه بسیار
 هولناک ، و حادثه های بسیار وحشت زائی در دل کشور و در درون خانه خود آنان رخ
 داد ، و آنان را بمصیبتی آن چنان عظیم و گسترده ای گرفتار ساخت که هنوز هم
 راه نجات از آن را نمیدانند ، و تا ابد هم نخواهند دانست !!

این حادثه فراگیر مرگبار که در نظر مردم آن منطقه بزرگترین مصیبت و مرگبار
 ترین بلا حساب میشود همان اسلام است که آنان را در برابر نفوذ خود آشفته
 و سرگردان ساخته است ! و با تمام آن بلاهائی که مرتب بر سر مسلمانان میآورند ،
 و با قتل و شکنجه و زندان و تبعیدی که در باره آنان روا میدارند ، و با آن همه
 تبلیغات ناروایی که برای ایجاد تنفر و انزجار از عقیده آنان براه می اندازند ، باز هم
 این مصیبت عظمی ، و این خطر عظیم روز بروز گسترش مییابد و گسترده تر میگردد !!
 و این نمونه ایست از همان مکر خدا که بدین وسیله حیلہ گران و مکاران را تهدید

میکند، وغفلت ربودگان را هشدار باش میزند!!

و اعلان میکند که:

و مکروا و مکر الله، والله خیر الماکرین! ^۱ و اقاموا مکر الله؟! فلا یأمن مکر الله
الا القوم الخاسرون! ^۱

و همین حادثه‌ای که هم‌اکنون در امریکارخ داده، نمونه‌ای از یک رشته حوادثی است که ممکن است در سراسر جهان بشریت رخ بدهد!! اگر چه جاهلیت قرن بیستم چنین پنداشته است که هرگونه سایه، و هرگونه اثری از آثار دین را از این جهان پاک کرده است! و این وسائل دوزخی آن حتی فقط تفکر در باره دین را بصورت اندیشه‌ای دور از ذهن بشریت درآورده است!

اما باز هم جای شک نیست که مردم هرگز اختیار دار دین خدا نخواهند بود و این وضعی که هم‌اکنون در امریکا پیدا شده خود نمونه درخشانی از راهنمایی خدادار باره گروهی از بشر است که آنان در دل جاهلیت زندگی میکنند، و با وجود اینکه در دل جاهلیت هستند جام مسموم جاهلیت را مرتب بطور بی سابقه‌ای واژگون میسازند، و مرتب بجستجوی خدامی پردازند، و صادقانه و خالصانه بسوی او روی می‌آورند، و شکی نیست که همه بشریت فردای نزدیک در راه چنین تحولی و خواهان این چنین وسائل گوناگونی و پویای راههای همواری بسوی خدای خویش خواهند بود!

و این کار هم برای خدا بسیار آسان است. چنانکه هم‌اکنون نمونه آنرا در وضع موجود آمریکا تماشا میکنیم، و اخبار آن را هر روز در جراید دنیا میخوانیم، و از خبرگذاریهای جهان می‌شنویم!!

و این کار علی‌رغم آن نیرنگهای شیطانی که جاهلیت قرن بیستم بکار می‌برد، بسیار آسان است! زیرا هم‌این نیرنگهای شیطانی در برابر آن تدبیرهای حکیمانه

خدا برای حفظ دین خود در این جهان پر آشوب حبایی در طوفانی بیش نیستند !!
 باز هم سخن از زبان قرآن میشنوم که خوب میگوید: **والله غالب على امره ولكن**
اکثر الناس لا يعلمون.

اما مسلمانهایی که در کشورهای بنام عالم اسلامی زندگی میکنند، در برابر
 خدای خویش بار سنگین و مسئولیت کمرشکنی بردوش دارند.

مسئولیت سهل انگاری در امور دین، و ناتوان نشستن از تأسیس یک اجتماع پاک
 و پایدار و پاکیزه و خداپسند. بلکه مسئولیت دنباله روکاروان جاهلیت بودن،
 و مسئولیت دوست داشتن دشمنان خدا و دشمنان خود در درک مفاهیم و هدفهای
 پاک زندگی، و بلکه مسئولیت پذیرفتن نصیحت این دشمنان خدا و خلق خدا در
 امور اسلام !! بارگناهی است بس سنگین و کمرشکن، و مسئولیتی است بس عظیم و خطرکه
 دیگر هیچ گونه راه نجاتی از عذاب سوزان و گذران خدا برای آنان باقی نگذاشته است !!
 سنگینی و عظمت این مسئولیت عظیم هنگامی پرفشارتر میگردد که این مسلمانان
 تقلیدی زندگانی خود را بغفلت و حیرت و بی تفاوتی و بی اعتنائی و سهل انگاری، در
 میان کوههایی از پستی و زبونی و خواری و نادانی و ناتوانی بگذرانند، و حال آنکه
 بشریت امروز خود را برای فردا، برای استقبال از دین خدا آماده میسازد! و فردا است
 که این دین بپا خواهد خاست، در حالی که اینان هنوز در میان پستی و زبونی
 و خواری و نادانی و ناتوانی و غفلت و بی اعتنائی خود سرنگون و حیران و سرگردان
 و گرفتار خواهند بود !!

زیرا خدا وضع هیچ ملتی را تغییر نمیدهد مگر آنکه خود آن ملت در نهاد
 خود روحانیت و اخلاق و رفتار خود را تغییر بدهند! و این همان حقیقتی است که
 قرآن شعار گونه بر سرایوان جهان نوشته است، و مرتب با صدای بلند بگوش جهان
 و جهانیان میخواند:

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم ۱

و بدیهی است که خدا هرگز دین خود را بسرپرستی قومی این چنین زبون و بعهده‌ملتی آن چنین ناتوان که همیشه بپستی تن داده‌اند و دائم بخواری و زبونی تسلیم شده‌اند قرار نخواهد داد!!

بلکه هر وقت که او بخواهد و هر لحظه که او اراده کند، برای انجام این وظیفه سنگین و ادای این رسالت آسمانی، ملتی را پدید خواهد آورد که قدرت درک حقیقت دین و تاب و توان تحمل مسئولیت سنگین آن را داشته باشند!!

و این نیز همان حقیقتی است که قرآن شعار وار برادر و دیوار ایوان آفرینش نوشته است و مرتب با صدای رسا و زیبا بگوش بشریت می‌نوازد:

اِنْ يَشَاءِ هَبْكُمْ اِيْهَالْنَّاسِ وَيَا تُبْقُومِ اٰخِرِيْنَ وَكَانَ اللّٰهُ عَلٰى شَيْْءٍ قَدِيْرًا
اگر خدا بخواهد ای مردم شما را از این زمین بر میدارد و ملت دیگری را می‌آورد. و خدا بر همه چیز توانا است!!

بلی پر بدیهی است که خدا برای ادای این رسالت سنگین ملتی لایق و شایسته‌ای را مبعوث خواهد کرد.

و فرداست که این مسلمانان تقلیدی تماشا خواهند کرد که ملت‌های دیگر پرچم دین خدا را به دوش گرفته‌اند.

و اینان در همان پستی و زبونی و خواری خود باقی مانده‌اند، و غبار عاری سنگین و توده ننگی رسواگرانه‌ای در دل و جان خود احساس خواهند کرد!!

آنان در آن روز سرافراز و بخت‌آور خواهند بود، و اینان شرمسار و سرافکنده و زبون‌تر خواهند شد!!! و این عجب است که تو بکاری و میوه را دیگران بچینند و تو حسرت بخوری....!

و این همان وعده تخلف‌ناپذیر خدای اکبر است که بدون کوچکترین شک و تردیدی تحقق خواهد پذیرفت! خواه این مسلمانان تقلیدی از این خواب‌گران غفلت و ذلت بیدار بشوند، و خواه تا ابد الدهر در این خواب رذیلانه باقی بمانند!! و خواه این دشمنان دین خدا دست از این کینه و مکر شیطانی خود بردارند، و خواه برفشار کینه و مکر خود بیافزایند!!

پس در هر حال انسان بسوی خدای خویش باز خواهد گشت . زیرا آن قدرت
پرفروغ نورهدایت آینده ، با کفر کنونی ، و رنج و عذاب مردم و تاریکیهای طاغوت
برابر و پیروز خواهد بود !!

و بشارتها و پیشتازان این سپاه نور هم اکنون از دور و دردل تاریکی های متراکم
نمایان است . فردا است که خورشید تابان دین خدا انوار خود را بر سراسر این
جهان بگستراند !! خواه ما در این عمر کوتاه خود آن را ببینیم ، و یا توفیق دیدن
آن نصیب نسل آینده ما باشد !

در هر حال بدون تردید انسان بسوی خدای خویش باز خواهد گشت ، دیر ،
یا زود .

آری باز خواهد گشت ، با ایمانی راسخ ، و عقیده ای استوار ، و دلی سرشار
از نور هدایت ، و در جهانی پر از خیر و برکت !! و این هم شعار آن روز آینده که
از زبان قرآن بگوش جهان میرسد ، مرتب و مکرر : *والله متم نوره ولو كره الكافرون .*
و صدق الله الكبير المتعال .

مترجم

با امید آن روز که پرچم لاله الله با دست توانای مهدی توانا باهتزاز درآید :

و بالله التوفیق و علیه التکلان

هرکسی را وظیفه ایست که باید آنرا در زندگی خود در اجتماع انسانها انجام بدهد تا پس از مرگ هم در آن اجتماع باقی بماند، و اگر کسی وظیفه خود را انجام ندهد نه تنها در حیات بلکه پس از مرگ هم از جامعه انسانها بیرون است، زیرا انسانیت هرگز نمی میرد، و برای انسان مرگ و زندگی یکی است، و بلکه آن دنیا زیباتر از این دنیا است. بنابراین برای ما نیز وظیفه بود که مأموریت خود را انجام بدهیم، اگر چه مدتی بنا به عللی از انجام این وظیفه زیبا بازماندیم، بعضی از آنها مربوط با اشتباهاتی است که خودم مرتکب شده ام، و از خدای خویش مسئلت دارم که از تقصیرم بگذرد، که او غفور و رحیم است، و بعضی از آنها هم مربوط بجو اجتماعی موجود بود که از حدود امکان من خارج بود.

بهر حال پس از پیروزی انقلاب پرشکوه ملت مسلمان ایران آن علتها برطرف گردید و میدان برای انجام وظیفه آماده شد، همه با هم مردم مسلمان: مازن و مرد، پیر و جوان، و حتی کودکان با انجام مأموریت انسانی خود قیام کردند، و سرلوحه برنامه این مردم، گوشه فرمان بودن از رهبر انقلاب خودشان بود، هر دم که فرمان حرکت داد حرکت کردند، و هر دم که فرمان ایست داد ایستادند که هنوز هم ادامه دارد، که میبینیم همه با هم حتی برای شهادت و فداکاری از یکدیگر سبقت میگیرند - با امید اینکه این جریان تا قیام مهدی موعود ادامه یابد. و جهانی را بتحسین و اعجاب واداشتند، و دوست و دشمن زبان باعتراف گشوده ماند که این چه مکتبی است که همه مکتبهای جهان را درهم ریخت!

بهر حال وظیفه ایجاب کرد که من هم خدمت را انجام بدهم ، و آنچه را که در عهده دارم تقدیم اجتماع خود کنم و برای همین منظور این کتابها را که در زیر نام می برم و با دست ناتوانم ترجمه کرده ام چاپ و منتشر کردم ، و خدا را شکر کتابها نیز مورد استقبال نسل جوان قرار گرفت و تا حدی ماموریت خود را انجام دادند ، و اینک بشرح مختصری از محتوای آنها می پردازیم که شاید در این خدمت بیشتر بکار آید .

این کتابها از نوشته های استاد جامعه شناس و نقاد کم نظیر محمد قطب است ، و سری آنها بنام اسلام و نابسمانیهای روشنفکران نامیده شده و چه نام زیبایی ! چون محتوای آنها جوابیهائی است که بدشمنان اسلام که خود را روشنفکران جامعه مسلمانان میدانند داده شده . در شماره یک این کتابها بآن شبهاتی که از زبان این روشنفکران حرفهای آمده و باین ترتیب عنوان شده پاسخ گفته است . انسان گفته اند : ماموریت دین با آمدن قرن بیستم پایان یافته است ، چون دین برای بشر لازم بود اما در عصر جهل و نادانی ، و قرن بیستم قرن علم است که دیگر نباید ارمغان جاهلیت در آن باشد ، و بهمین ترتیب شبهه شرکت زن در اجتماع ، و پیدایش بردگی در اسلام را از زبان همین روشنفکران عنوان کرده و پاسخ بسزا داده است که خود کتاب گویای آنست ، و بعد از آن روبروی سرمایه داری و کمونیستی ایستاده و در فصل گسترده ای بازبان قاطع جواب داده و روشن کرده است که هر دو بخواهد است ، و سرانجام با آزادی خواهان حرفهای روبرو شده و جواب آنان را بسزاداده است و در آخر سر از بازگشت انسان بسوی خدای خویش گذارش میدهد که انسان باراهنمائی فطرت خود بسوی خدا باز خواهد گشت و این بازگشت هم اکنون آغاز گردیده است !

و در کتاب دوم باز روی سخن با روشنفکران حرفه‌ای است که همه جا را پر از تصور و جنبش و جهش می‌بینند و هیچ چیزی در نظر آنان ثابت نیست حتی اصول و مفاهیم انسانیت، و حتی خدای جهان آفرین، در این کتاب جواب آنان بطوری قاطعانه داده شده که خواننده را بتحسین وامیدارد، و سرانجام ثابت میکند که ما اصولی داریم ثابت و سیماهایی داریم متحول، و آنچه را که شما تحول میدانید در سیماها است نه در اصول و این دید شما اشتباه با صره است که بخطا شما آن را در اصول و سیما می‌بینید!

و در کتاب سوم همین مسائل از زاویه روانشناسی بررسی شده و روان شناسی قرآن کریم را با روان شناسی شرق و غرب مقایسه کرده، و با شیوه خود جواب روشنفکران حرفه‌ای را داده است و سرانجام در آخر همه کتابهایش خبر از بازگشت انسان بسوی خدای خویش میدهد و نوید میدهد که این بازگشت هم اکنون آغاز شده است.

و چه زیبا نویدی!

اسلام
 مابسا مانیجی‌سی
 روشنفکران

و کتاب چهارم نیز همین است که خود را معرفی میکند .

این نویسنده توانا در این کتاب جاهلیت را آنطور که هست معرفی میکند ، و ثابت میکند که جاهلیت یک قطعه‌ای از زمان نیست که بگذرد و دیگر تکرار نگردد ، بلکه جاهلیت یک حالت نفسانی و روانی است در مقابل حکومت الله ، و هر حکومتی که برخلاف حکومت الله باشد آن حکومت جاهلیت است ، و هر حاکمی غیر از خدا طاغوت است ، پس انسان در زندگی بناچار یا خدا پرست است و یا طاغوت پرست ، و حکومت سومی وجود ندارد که بگوئیم حکومت میانه‌رو یا باصطلاح روز حکومت لیبرال ، آنچه در قاموس آفرینش آمده حق است و باطل و باطل همان جاهلیت و طاغوت است ، و هر فسادى که در تصور انسان ، در سلوک انسان در اقتصاد و اجتماع انسان ، و در آداب و رسوم زندگی انسان ، و خلاصه در هر گوشه از زندگی انسان پیدا شود آن ناشی از حکومت جاهلیت و پیروی از طاغوت است اگر چه آن طاغوت خود انسان باشد ، و فاش میگوید که همه این فسادها برخلاف فطرت انسان است ، و فطرت انسان سرانجام انسان را بسوی خدای خویش هدایت میکند و سرانجام هم همین انسان با راهنمایی این فطرت بسوی خدا باز خواهد گشت ، و هم اکنون نمونه ها و آثار این بازگشت از لابلای این تاریکیها از دور پیداست و بزودی از راه خواهد رسید و زود هم خواهد رسید بامید آن روز که برسد .

اسلام
نابسمانیهای
ربیع الثانی

و پنجمین کتاب کتابی است بسیار نفیس بنام تصویر فنی در قرآن نوشته سید قطب صاحب تفسیر قرآن در این کتاب آهنگهای موزون موسیقی قرآن با انواع گوناگون و با زیر وبم های مخصوص بقرآن تنظیم شده، و نمایشگاههای قصهها و حادثهها و واقعههای قرآن نمایش داده شده و این فن مخصوص شاید تا این عصر باین صورت تنظیم نشده بود، و این یکی از بهترین خدمتها است که در این کتاب انجام شده است، هر مسلمان باذوقی که اندکی با قرآن آشنا باشد با سانی با مطالعه آن میتواند دیدگاههای حادثههای قرآنرا تصویر بزند و خود تماشا کند و همچنین انقلابهای کیهانی را از اول تا آخر و انقلابهای موجود در خلقت موجودات راتک تک تصویر بزند و تماشا کند، و با هنر تصویر قرآن آشنا شود، و با خواندن و تصویر زدن در آنها باعجاز قرآن پی ببرد، و با شخصیت انبیا و مرسلین بخصوص با شخصیت والای خاتم انبیا آشنا گردد و بداند که چرا وحی در اینجا به پایان رسیده و بشریت دیگر احتیاجی بوحی جدید ندارد. از مسلمانان متعهد بخصوص از جوانان شیفته معرفت بقرآن انتظار داریم که با مطالعه این کتابها مارا یاری دهند، و از برادران اهل تسنن انتظار داریم که با دقت در آنها توجه کنند که اختلاف سنی و شیعه و جداسدن این دو گروه از کجا پیدا شده، چون نویسنده این کتابها از دانشمندان برادران اهل سنت و از متفکران آنان هستند، که بازبان قرآن سخن گفته اند و نشان داده اند که اغلب این اختلافها از شیطانی شرق و غرب مانند همه اختلافات دیگر با اجتماع ما تزریق شده است که امروز ما بفرمان رهبر خود میگوئیم نه شرقی نه غربی بلکه جمهوری اسلامی: و از برادران مسلمان انتظار داریم که این کتابها را بمناطق سنی نشین هدیه بفرستند که شاید از این راه برادری خود را بابرادران مظلوم خود تحکیم بخشند، بامید آنروز که دیگر گروه بندی و گروه گرائی از میان ما برداشته گردد، و مسلمانان جهان همه با هم دست اتحاد و اتفاق بسوی مستضعفان جهان دراز کرده و آنان را با اسلام عزیز آشنا سازند و ریشه ظلم و ستم را براندازند.

بامید آنروز و آن روز خیلی نزدیک است.